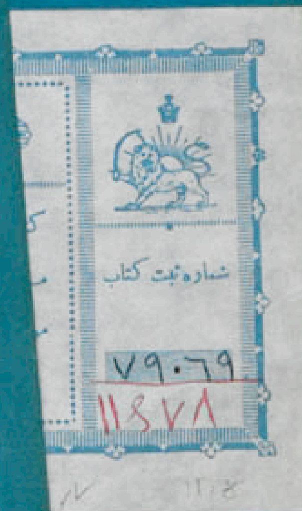
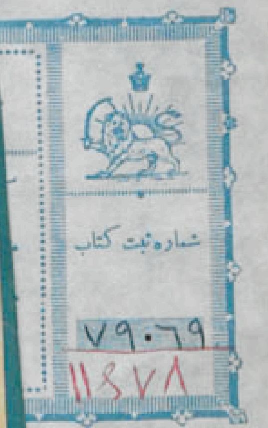


۱٦ ۱

۱۲۷۸







بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الموسومة بکبریت احمر من تصنیفات العالم الفاضل العارف الکامل میرزا محمد تقی الکرمانی المدعو به مولوی ثانی والملقب بمظفر علی شاه رحمة الله علیه قدس الله سره

هو الله

الحمد لله الحلیم الکریم العلی العظیم والصلوة والسلام علی النبی المصطفی والولی المرتضی وعترتهما واصحاب التسلیم والرضا اما بعد

چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب عبد است بعبادت معبود باستحقاق و توجه ظاهر و باطن او بطاعت معبود علی الاطلاق تعالی شانه وعظم برهانه چنانکه گوش ظاهر و باطن او جز کلام حق نشنود و دیده سر و سر او جز کتاب حق نبیند و زبان قلب و قالب او غیر از نام حق نگوید تا در سلک فرقه صم بکم عمی مسلک نباشد و در تحت زمره لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها مندرج نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح باطن و ظاهر و باقی حواس و قوا و مدارک و مشاعر لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر دائم بحسب اجازه صاحب نفس ماذون از امام معصوم علیه السلام کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب

واستغراق

واستغراق عین قلب در مشاهده صور و نقوش مکتوبه بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است کما قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه واستقبال اذن قلب بر تلقی واردات والهامات ربانیه و کلم و خطابات سبحانیه کما قال عز و جل و تعیها اذن واعیة همچنین عبادت قالب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه مشغول ساختن جوارح است بخدمت اهل صاحب نفس ماذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذو فنون است و همچنین مشغول ساختن لسان بتلاوت اوراد وارده از نفس اجازه شیخ راه من منوب عنه که ماخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازتشان یدا بید و نفس بنفس منتهی میشود بامام علیه السلام و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است بجهة یکی از فرزندان روحانی بالتوفیق اذاقه الله من رحیق التحقیق و آن اوراد موظفه بر دو قسم است اول آنست که مواظبت بر آن موجب قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بمعارج و منازل است و معها الممکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی که معهود است و قسم دوم آنکه در هنگام جمعیت اقبال و فرصت و فراغ بال باید مواظبت آن اشتغال نمود و اگر حضور خاطر و جمعیت و فرصت و فراغتی نباشد ترکش چندان ضرری ندارد لهذا این مقصود در ضمن دو فصل بیان میشود بعد از ذکر مقدمه جامعه ومن الله الافاضة والانوار اللامعة

مقدمه جامعه

بدان ای فرزند با توفیق ثبتک الله علی سواء الطریق که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال بهیچ عبادتی نه از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی

بل یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولا حقیقت قلب است که آن
لطیفه ایست ربانیه و آن مجرد است روحانیه و حقیقت قلب روحانیه را صورتیست جسمانیه که عبارت از
مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صنوبری
که بمنزله روزنه آن لطیفه ربانیه و مشابه بخلیفه آن مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی است و مثالی
موافق آن تجلی جلوه گر میگردد هر گاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت متمثله صورت جامع
خواهد بود در جمیع صور بحکم ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و بر طبق آیه کریمه و علم
آدم الاسماء کلها صورت انسانیست چنانکه جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در شرح
سکینه فی قلوب المؤمنین فرموده است که السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه
کوجه الانسان و گاهی باشد که این تجلی قلبی بحدی قوت کند که از باطن بظاهر ظهور کند و در
خارج متمثل گردد و محسوس چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثل جبرئیل بصورت دحیه کلبی از برای نبی عربی
مشهور و تمثل روح القدس بصورت انسان مستوی الخلقة والاجزاء والارکان از برای مریم بنت
عمران در قرآن مذکور است و از جمله انفاس الهیه که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الحقایق
مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق علیه و علی آبائه الطاهرین صلواة الله الملک الخالق ظهور کرده
این کلمات شریفه است که الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب
المبین الذی کتبه الله بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع
صور العالمین وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین
الجنة والنار بناءً علی هذه المقدمات سالک را لازم است که در جمیع احوال

و اقوال

و اقوال و افعال و حرکات و سکنات و لهجات و لمسات و لمحات در هنگام ذکر و ورد و صحبت
و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع تمثلات از اقسام تجلیات که بر قلب صنوبری
از قلب معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم دل شود چنانکه عارفی فرموده است بیت

عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی ❊ اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل

و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبارات معصومیه باضافه براهین عقلیه و شواهد کشفیه
بسیار است که در این مقام نمیگنجد و من الله الاعانة والمدد

فصل اول

در ذکر قسمی
از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازل است و مهما امکن
ترک نباید نمود تا وقت معین و مدت معهود و چون بمقتضای حدیث کما تنامون تموتون
و کما تستیقظون تبعثون نوم و یقظه انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر
بباطن و التفات آن از باطن بظاهر نمونه موت و بعثت است پس بنا بر این سالک را لازم است
که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام اراده خواب متذکر حالتین مذکورتین باشد و از ابتهالات
که غالب اوراد که درین فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد باین تفصیل که چون صبح از خواب
بیدار میشود و از بستر هشیار میگردد قبل از تکلم بکلام و اشتغال بسایر افعال و اقوال باهتمام بر طبق آیه کریمه
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکه گردیده چنانکه صباح بامر فالق الاصباح بمقتضای
والصبح اذا تنفس متنفس بنفس رحمانی میگردد سالک نیز متنفس بنفس رحمانی گردیده کلمه محمدیه اجمالیه را بعدد
تمام معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان عقیدت ترجمان جاری گرداند تا هیچ یک که از ظلمت لیل ظاهر

بیرون آمده داخل نور نهار ظاهر میگردد بروفق آیه کریمه هو الذی یصلی علیکم وملائکته
لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمومنین رحیما بواسطه تاثیر
نفس رحیمی از ظلمات لیالی حجب بیرون آمده داخل نور نهار شود ظهور وتجلی حضور کرده بعد از آن
بهمان عدد اقلا باقامه صلوات کبری قیام نموده مراقب سکینه قلبیه باشد تا از ادای فریضه فجر فارغ شود
وبعد از فراغ بتلاوت آیة العظیمة تامه که صراط المستقیم عقاید حقه است ودر بهار توحید وعدل ونبوت
وامامت ومعاد محشور ودر ستر علوه وتو ذات تعالی مجده منظور ومشتمل بر نفی تشبیه وتعطیل واثبات امر بین
الامرین در صفات ونفی جبر وتفویض واثبات امر بین الامرین در افعال است اشتغال نماید وبعد از آن
بقراوت سجده باهره وکلمه طاهره که کتاب اجمالی معارف الهیه وعلوم ربانیه است مشغول گردد وآن
دو ورد اختصاص بصلوة فجر ندارد بلکه بعد از مجموع صلوة خمس بر وجهی که از ائمه هدی صلواة الله علیهم
ماثور است باید خوانده شود وبعد از آن متخلق تخلق لاهوتی ومتادب بادب ملکوتی گردیده یکدفعه
بکلمه محمدیه صلعم اجمالیه متکلم وبنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد چون سالک را از صورت بمعنی التفاتست واز ظاهر بباطن
انتقال واز شهادت بغیب توجهی میباشد ومقرر است که صورت وظاهر وشهادت نبوت را معنی وباطن
وغیب تعبیر از ولایت علویه علیه السلام نیست لهذا میباید بعد از تخلق بخلق حضرت لاهوت وتادب بادب
حضرت ملکوت واستنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوات وامین رسالت
علیه وآله افضل الصلواة از ظاهر نبوت بباطن ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمه جبرئیلیه که مانند
کلمه توحید بر نفی واثبات مشتمل است تکلم نماید وبواسطه تخلیه اولی نفی جمال وکمال وکرم ونعم ومروت
وفتوت از اولیاء طاغوت نموده بواسطه تخلیه اولی واثبات کمال وجمال وکرم ونعم ومروت وفتوت

ازبراز

ازبراز حضرت ولی اللهی نماید که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات وبواسطه تخلیه ثانیه نفی حول وقوت وسلطنت وقدرت وارادت واختیار
از اغیار نموده بواسطه تکلیه ثانیه واثبات قهر وجلال وقوت واختیار وارادت واقتدار
ازبرای صاحب کرم ومالک اقتدار یعنی صاحب ذوالفقار نماید که الذین آمنوا یقاتلون فی
سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء
الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا واین نفی واثبات مجاهده باطنی است
وهمچنانکه مجاهد جهاد ظاهری در مقام نفی کفار ودر صدد قلع فجار ظاهر واثبات ابرار واخیار ظاهر میباشد
این مجاهد نیز باثبات حزب الله هم المفلحون ونفی حزب الشیطان هم الخاسرون
کوشش مینماید که عبارت از جنود عقلیه علیه وجنود جهلیه دنیه باشد بعد از آن از مقام مجاهده
بمقام مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش ونقش جمال رفعت شعار یار را در لوح
سینه خود منقوش نموده باقبال کلی وتوجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده یکدفعه بکلمه حجاب
علویه که بسبب اشتمال بر چهار اسم عظیم الاقتدار ومحیط بر چهار رکن عرش اسرار وچهار پایه کرسی
انوار است تکلم نماید وچون سالک را بعد از توجه کلی به حضرت ولایت کلیه کلی آثار جلال حضرت
مولا قدری ظاهر میشود نظر بضعف وجود بسا باشد که تزلزل به ارکان اطمینان او راه یابد باید
بحکم لاملجا ولامنجا ولامفر منک الا الیک باز ملتجی بملجا ولایت متمسک بعروه
الوثقی هدایت گردیده یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه بعد از کلمه علویه اجمالیه تکلم نماید وچون انسان ممزوج

عالم کبریست واز حقایق الوهیت و ولایت ونبوت در عالم وجود او نمونه و نشانه هویداست
لاجرم بلسان جبرئیل عقیدۀ کلّا ازجانب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت نبوت
کلیه قلب راکه مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بندا کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح
باب اول ازکلمۀ علویه تفصیلیه که مسمات بباب الظاهر وباب النبوه وباب محمدی صم وباب الامر وباب
الندا افتتاح نماید انگاه بلسان حضرت نبوت کلیه قلب درمقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیت ذات
تعالی شانه حضرت ولایت کلیه سر را ندا کرده بدخول باب ثانی ازکلمۀ علویه تفصیلیه که مسمات است
بباب الباطن وباب الولایة وباب العلوی وباب الامتثال وباب الاجابه اختتام نماید تا بواسطه
تاییدات ربانیه الهیه والهامات ملکوتیه جبروتیه وشفاعات احمدیه محمدیه نشأت علویه وجذبات
دلویه بر باطن او فایض گردد وباید که حرف آخر ازکلمۀ علویه تفصیلیه راکه مسمی بسر مکنون است بعدد
عین الجمع مکرر نماید وچون از غلبۀ نشأت علویه وقوت جذبۀ ولویة کار سالک قاطع المسالک
بجائی میرسد که عنان سلوک از دست او بیرون آمده مجذوب مطلق میگردد واگرچه کلیم خویش را
از امواج بحار خطرات ومهالک بیرون می آورد ولکن غریقان شطاط وبحار جهالت را دستگیری نتواند
کرد واگر قانون سلوک که نتیجه مقام نبوت است از میان مرتفع شود راه افاضه عالم برسافلین بتقاضه
سافل از عالی منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوف است بروجود برزخ ذو جهتین ومتوسط بین
العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه سالک مجذوب ومجذوب سالک است منقطع گردد فلهذا
سالک باید از جذب مطلق بسلوک حق رجوع فرماید تا شراب زنجبیل جذب را با کیفیت شراب
کافوری سلوک بیامیزد وعود بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیاً متخلق بخلق لاهوت

ومبادی

ومبادی باب ادب ملکوتیه گردید یکدفعه بکلمۀ محمدیه تفصیلیه که عبارت از نفس رحیم تفصیلات است تکلم نماید وکام جان
ومذاق روان از نشأت مقامات محمدیه اولیه واوسطیه وآخریه که مستفاد است ازکلمۀ جامعیه اولین
محمدا واوسطین محمدا واخرینا محمد محظوظ وملتذ فرماید وچون بواسطه اشتغال بلوازم سلوک که ترتیب
قرار بدنیه است آیینه قلب را غباری عارض میگردد وحجاب رقیق چهره خواطر را می پوشاند میباید در
خواتیم اعمال واوراد موظفه یعنی در ختم سجده شکر معبود ایزد تعالی بعد از نماز عشا با حضور تمام
ومراقبه قلب وتوجه بحضرت باری تعالی واستشفاع از حضرت انسان کامل که ظاهرش صورت نبوت
محمدی صم وباطنش معنی ولایت علوی است بکلمه مفتحه که مفتاح کنوز دل است تکلم نماید اقلا سه مرتبه یا پنج
مرتبه یا هفت مرتبه واگر حضور واقبال وجمعیت وفراغ بال باشد هر قدر که خواهد وهر چه تواند این
کلمه مبارکه را مکرر میتواند کرد واوراد نماز فجر وعصر وعشا را بزیارت حضرت سید الشهداء قرة العین
الاولیاء وسبط النبی ابن الولی حسین ابن علی وحضرت مصدر سلاسل الاولیاء ومنبع ولایت الاصفیاء
وصاحب مقام الاصطفا والارتضا علی بن موسی الرضا ختم نماید ودر هنگام خواب که بموجب النوم
اخ الموت مشابه حال نزع واحتضار اموات ومناسب مرگ وتوابع حیات وصورت
مقام تسلیم وفنا ومقدمه منزل رضا وبقاست باید مختصر وار بپشت خوابید بتلاوت اوراد
صلوة فجر رطب اللسان گردید یعنی یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه ویکدفعه بکلمه جبرئیلیه ویکدفعه بکلمه علویه
اجمالیه ویکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه بشرطی که حرف آخر مسمی بسر مکنون بعدد عین الجمع مکرر شود و
یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید انگاه بختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه وترقیم لوح ناصیه
برقم سکینه عقلیه ابواب ظاهره را مقفل نموده باب باطن را مدخل یار ومخرج اغیار است برزخ

خود بگشاید و در هنگام ختم باب قلب بخاتم سکینهٔ صدریه تشهد کامل را بختم مذکور منضم سازد چنانکه
افتتاح بختم با افتتاح تشهد و اختتام بختم با اختتام تشهد مقارن باشد با شرائط ماخوذه شفاهیه
و در هنگام ترقیم لوح ناصیه سکینهٔ عقلیه مجد ذالکلمة المحمدیة تفصیلیه تکلم نماید بر این وجه که افتتاح تکلم
با افتتاح ترقیم و اختتام تکلم با اختتام ترقیم مقارن باشد با شرائط مقرره معهوده و چون
سکینهٔ صدریه خلیفهٔ سکینهٔ قلبیه و سکینهٔ عقلیه خلیفهٔ سکینهٔ صدریه است مناسب نیست که با سکینهٔ
قلبیه که نعت بطون او را ثابت است صلوة کبری که اشاره است ببطون محض و دال است
بر مصداق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه مقارن باشد
و با سکینهٔ عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه که اشاره است بظهور صرف
و دال است بر مظاهر حقیه تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه اولیاً و اوسطیاً و اخریاً مقارن باشد
و با سکینهٔ صدریه که جامع است بین البطون والظهور و برزخ است بین الغیب والشهود
تشهد کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلاث غیب مطلق
و شهادت مطلقه و غیب مضاف است مقارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء
واجبات مقامات و معارج بعمل آمده باشد و بدانکه همچنانکه سالک را مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه که از
اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامهٔ صلوة کبری که از فرائض دائمهٔ لسان قلب است
علی الدوام فی اللیالی والایام در مجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبهٔ سکینهٔ
صدریه و سکینهٔ عقلیه از باطن منتج نشائهٔ جامعه بین الجمع والسلوک والبطون والظهور است
و گاهی که حجاب مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه نشود خالی از تقویت نخواهد بود مخفی نماند که در مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه

که

که فی الحقیقه توجه بجانب کعبهٔ باطنیه و تولی بسوی شطر قبلهٔ معنویه است و در هنگام اقامهٔ صلوات
کبری خصوصاً بر تقدیری که اقامهٔ مذکوره بجلیهٔ سر السر باشد که در آن رموز خفیهٔ عظیمه و کنوز مخفیه
جلیله است که در این مختصر نمی‌گنجد و از عنایت مولی مترقب توفیق ترقیم رسالهٔ علیحده می‌باشد
ان شاء الله العلی الاعلی بدانکه مجموع عبادات سالک ظاهراً و باطناً بعد از عقاید
حقه و ارکان شرعیه اقامت صلوات کبری و صغری است و مراقبهٔ سکینهٔ صدریه و سکینهٔ عقلیه و غیره
از اقسام ستین مذکور تبین از مقوله عبادات لسانیه است قلباً او قالباً و لامحاله عبادات سمعیه لازم عبادات
لسانیه خواهد بود از آنجا که هر چه لسان قلب بآن ناطق گردد سمع قلب آن را او عی شود و هر چه لسان
بان تکلم کند اذن قلب آن را سامع گردد و هر یک از مراقبات مذکوره از مقوله عبادات بصریه است
قلباً و مثالاً و خیالاً و در این مقام عبادت ارکانیه دیگر نیز هست و آن ختم باب قلب است بنقش
اعنی صورت معنی قلب المؤمن بین الاصبعین و همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور و نظیر این معنی است
ترقیم سکینهٔ قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفهٔ قلم اعلی و مظهر اسم المصور است و مشتمل است بر
شئون جمع و فرق و مجملات هر دو اسم راتق و فاتق را کما قال سبحانه و تعالی اولم یر الذین
کفروا ان السموات والارض کانتا رتقاً ففتقناهما و از این مقام است
ظهور قرآن که نزول جمع اجمالی است و نزول فرقان که نزول تفصیلی بیانی است کما قال عز شأنه
ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه
و از این حقیقت است فصل و جمع یوم القیمة که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آن است کما قال جل علا
هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات

ظاهریه و باطنیه از آن استخراج میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه و ظاهریه و باطنیه آنست
که هر اسمی از اسماء حسنی الهیه که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجرد وارد چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور
آن بر دو نوع ممکن است نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت
از اسماء الهیه ملفوظ است نوع دویم ظهور در عالم نقوش خطوط و ارقام و کتابات که عبارات
از اسماء الهیه مکتوبه است و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی که برزخ بین العالم
الغیب والشهادة است بدو نوع تواند بود اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق
لسان قلب و مسموع سمع قلب است نوع دویم ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب لوح
قلب و ملحوظ عین قلب است و چون سالک راه خدا را باید که جامع ظاهر و باطن و معنی و صورت
و قلب و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باید مشغول بیاد حق باشد و حضور
ذات تعالی شانه باید لسان قلب او باقامه صلوات کبری که نطق قلب است مشغول باشد
و عین قلب در مراقبه سکینه قلبیه که رقم قلب است مستغرق باشد و لسان ظاهر قالب او
باقامه صلوات صغری که نطق ظاهر قالب است اشتغال نماید و سمع باطن باستماع صلوات کبری
و سمع ظاهر او باستماع صلوات صغری ملتذ گردد و باب قلب و لوح ناصیه او که اول عنوان
صدر و ثانی وعاء حس و خیال و دیباچه عقل است برقم سکینه صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیه او
بنقش سکینه عقلیه منقش باشد تا هیچ جزو از اجزاء ظاهر و باطن او از حق تعالی خالی نباشد
و راه زبان شیاطین الانس والجن را بهیچ حال و از هیچ منفذ و روی مجال تصرف و نفوذ
نماند چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب فرماید بیت من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی ⁂ در خزانه بمهر تو و نشانه تست

اینست آنچه در فصل اول مطلوب بود

اینست آنچه در فصل اول مطلوب بود **فصل دویم** در ذکر قسمی از اوراد که در هنگام جمعیت و فراغ
بال بآن اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیتی و فرصت و فراغتی نباشد ترک آن مضرتی نباشد
از آنجمله بعد از فراغ از اوراد مذکوره نماز صبح اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعدد عین عین الجمع مکرر نماید
و همچنین آیة القدرة را بعدد خمس عین الجمع بخواند چرا که آیه مزبوره مشتمل است بر پنج فقره و فصل که مشعرات
بر پنج مسئله و صلی لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود ضمناً رعایت عدد عین الجمع که اشرف
عددی است بعمل آمده باشد و در تلاوت آیة القدرة وجهه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که ید الله مبسوطت
و ازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و اعتنی منع و عطا بصورت و معنی بکف کفایت و قبضه ولایت او
نموده حضرت انسان کامل را که مظهر تام اسم مالک الملک و ولایت بخش اولیاء دین و ولایت
ستان گستاخان راه دین است و در اصطلاح درد کشان مصطبه توحید و جرعه نوشان جام
تجرید و در بعضی السنه تعبیر از آن بقلندر می کنند کما قال الحافظ العارف بیت بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ⁂ آینه تجلی عزت و آستین دست قدرت دارند کما قال قدس سره
و عظم قدره بیت خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ⁂ دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
و همچنین آیة الاعتراف را که مشتمل است بر سه فصل و محتوی است بر سه اصل بعنوان خطاب با رب الارباب
در مقام حضور حضرت نور النور اعلا سلطانه و جل برهانه بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول
اثبات وحدانیت ذات و باصل ثانی تصدیق تقدس صفات نموده باصل ثالث که متضمن
اعتراف خطاء خود و تظلم نفس است اشاره بعدل در فعال نماید تا بمقتضای الاعتراف بالذنب
کفارة له یونس وار از ظلمات بطن حوت حیات طبیعی بر آید کما قال سبحانه فاستجبنا

لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ وبعد از نماز عصر کلمهٔ جبرئیلیه را
بطریق نماز صبح بعد عین عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیهٔ تعظیمیه
اشتغال نماید و همچنین بعد از نماز عشا و فراغ از آیه و سجدهٔ مذکورتین بقراءت سورهٔ البرکه مشغول
گردد و قراءت سورتین مذکورتین را بقصد اتحاف و اهداء ارواح زاکیهٔ طاهره و بواطن عالیه
طیبهٔ علیهٔ عالیهٔ ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ارواح مومنان ممتحن که در حدیث شریف
ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او عبد امتحن الله قلبه للایمان اشاره بکمال درجه و علو مقام ایشان فرموده اند
و در احادیث اهل البیت علیهم السلام تعبیر از ایشان بشیعهٔ خاص و اشاره بدرویشان و فقرا و اولیا
و عرفای با صدق و اخلاص می نماید بعمل آورد و باید با حضور کامل خوانده شود و بارواح قدسیه
متحف الیهم توسل جسته شود که منتج افاضهٔ انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهد بود و بعد از قراءت سورهٔ
البرکه بتلاوت سورة النبوه یکدفعه سورة الولایه سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور
حضرت صاحب الامر علیه السلام و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اذلال مکذبین
بیوم الدین فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

خاتمه در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور شمع و چراغ شاهد بیان را
بایاغ مواظبت آن تر دماغ باید نمود بدانکه چون انتقال هر نفسی از عالمی بعالمی بدون
ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطهٔ ایجاد عوالم و واسطهٔ انعقاد سلسلهٔ وجود بنی آدم
و برزخ بین الحدوث والقدم است صورت نمی بندد چرا که از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه

که

که از اخبار ماثوره و بموجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواص والعوام مشهور است البته در حین
تولید مولدات و در هنگام تودیع حیات حضرت ولایت کلیه به تجلی جلالی و جمالی بر مودع و مولد
متجلی میگردد چنانکه عارف بلاریب حضرت لسان الغیب میفرماید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد
دوست ؛ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ؛ همچنین در هنگام عود روح ببدن در قبر نیز چون
در حقیقت یک نوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و
سؤال نکیرین نیز در قبر با حضور و استیذان از ایشان صورت صدور نمی گردد و در این اوقات
عود روح ببدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمتاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی
در نظر مودع و مستقبل خواهد بود و از قرار بعضی از احادیث عیون نکیرین نیز در نظر ایشان در
کمال ضوء و روشنی خواهد بود و از آنجا که بموجب براهین محکمه طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف
نمیگردد در مسالک طریق حق لازم و بر متدین محقق متحتم است که همواره در حین وقوع عطسه
بقراءت آیهٔ الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاد بر این معنی از آنحضرت است مواظبت
نمایند تا در حینی که بعلت معاودت روح ببدن منعطس خواهد گردید بعنوان عادت زبان آن بجان
قراءت جاری و از حضرت ولایت کلیه و حضرات نکیرین بشهادت بر عبودیت خود و ربوبیت رب
الارباب معاونت و یاری طلب نماید و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ به بیان عقاید حقه
اسلامیه رطب اللسان گردد تا در هنگامی که بظهور آفتاب جمال مولا چشمش روشن و بضیاء شموع
عیون نکیرین بزم عود و ممکن قبرش مزین گردد سطوت ظهور حضرت نور النور تزلزل در ارکان
حواس او نینداخته صولت وقوع آن واقعه اشد چون دهشت زده گان خاموش نساخته قبل از نزول

با غنیا و سایر احوال به بیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی محمد و اله اجمعین وصلوات الله علی الائمة
الهادین المهدیین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

ومن القصاید من کلامه رحمه الله علیه

وجود شخص کامل قطب و گردون همچو هستی　　وجود آسمان را بر قطب گردان دانستی
ازآن روی اهل دانش آسمان خوانند گردون را　　که گردان بر وجود مرد حق مانند آستی
ازآن روی اهل بینش مرد حق را قطب گفتندی　　کش اندر منزل تمکین نبوت بیقیاسستی
عوام الناس را انسان خوانند هست لاغیر　　بخاصان خدا مخصوص این اطلاق تا هستی
چو انبیا و اصفیا انگاشتند جز حق تعالی را　　ازآن زو نامش مرد عارف کامل شناسستی
علی ممسوس فی ذات الله است از قول پیغمبر　　که با ذات خدا جان علی را خوش مساسستی
هر آنکس را که مجنون گشت ممسوس عرب گفته　　ازآن معنی که جن را با وجود او تماسستی
به پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی ما نا　　که آنشه را نه خور روشن نه خواب و نه نعاسستی
عبادتش مس نی جانش کز جن کرده مس او را　　معاین سوزش ترشی نه در ستر و لباسستی
پیمبر گفت ممسوس است حیدر هست آشفته　　نه زانگونه که جن با جان ممسوسان مماسستی
علی ممسوس فی ذات الله است ای قاصر اندیشان　　علی را در بکار عزت حق ارتماسستی
جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی آسا نی　　که اندر بحر قدرت دایم او را انغماسستی
علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بذات الله　　علی فرد را کی وصف لمس و التماسستی

چو در نور خدا

چو در نور خدا ممسوس آمد جان پاک او　　ازآن شمس فلک را از رخ او اقتباسستی
چو نور او بجز نور خدا نبود از آن استی　　که از نور علی پیغمبر انرا التماسستی
شه جم بنده کاندر مجلس رندان خاص او　　فلک چون ساقی و شمس و قمر چون جام و کاسستی
عظیم الخلق ذات اعظمی کز معتر پاک او　　وجود حضرت روح القدس چون یک عطاسستی
اگر پرداختی با صنعت اکسیر رای او　　ز رقلب همه پیغمبران همچون نحاسستی
دم از مردی زدی چون همتش آبای علوی را　　زباران امهات آسا همه حیض و نفاسستی
الا یا ایها المدثر قم یا نذیرا له　　بگو پیچیده خود را تا بچند اندر پلاسستی
برون آ شمه شان علی بر خلق ظاهر کن　　مگر جان ترا از طعن بد خس هراسستی
نترس از ناس بلغ فی علی کل ما انزل　　که حفظم عاصمی جان ترا از شر ناسستی
علی را گر اطاعت نا وری ایمل خبر ما نه　　در آن روزی که یدعی بالامام هر اناسستی
علی را شو زمشتاقان که هر مشتاق جانها را　　بمشتاق الیه خویش در مغز جناسستی
الا تا مادح ختم النبیین آمده حسان　　الا تا مادح سجاد جان بو فراسستی
بمدح مرتضی بادا زبانم دایما ناطق　　بمغزم تا که عقل و فکر و تدبیر و حواسستی

ایضاً المولوی الکرمانی قدس سره العزیز

راه هست سهر گویی تو چون مهر تو ای محتشم　　باریک و تاریک و سیه طولانه و پر پیچ و خم
بسیار در وی عقدها چون عقدهای تو بتو　　بسیار در وی دامها چون دامهای جم بجم
راه هست وضاح و مبین لیک از یسار و از یمین　　اندر وی مرصد در کمین در هر قدم صد شیر دم

عاشق مست از فنون سر تا به پا عشق و جنون | احرام کویت بسته چون لبیک گویان حرم
ذکر تو ورد هر زبان در مسجد و در میکده | نام تو حرز هر جهان در کعبه و بیت الصنم
از خاکیان ای نازنین دامان عزت برمچین | آخر غزالا بیش از این وحشی مشو از ما مرم
روز از رخ چون سرو روان سوی چمن آید چنان | سرو سهی را بین چسان در گل فرو رفته قدم
در گفت و آن چون چو لب متنوع سازی ای عجب | رسم فصاحت از عرب طرز ملاحت از عجم
دلبر چو پیدا آمده چالاک و عیار آمده | ای دل تو را کار آمده تا چند خسبی لا تنم
تو با نیاز او نازنین تو تیره بخت او مه جبین | تو خاکسار و مسکین او تاجدار و محتشم
ساقی گلاب و می بهم ترکیب کن اندر قدح | مطرب رباب و نی بهم تالیف کن اندر نغم
تا رخ نماید جلوه‌ای از صنع وهاب الصور | بر رخ گشاید عشوه‌ای از حسن خلاق العدم
در باطن معدوم خوش بینم وجود حق عیان | در حادث موهوم خوش بینم رخ شاه قدم
ای شاه درویشت منم درویش بی خویشت منم | یار وفا کیشت منم این الوفا این الکرم
اغیار اگر دارد و من لشکر بلشکر صف بصف | نام خوشت تو ورد من لحظه بلحظه دم بدم
عزت کجا ماند مرا من خوار و ایشان مقرب | حرمت کجا ماند مرا من خوار و ایشان محترم
لطف است ما را قهر تو زشت است ما را زهر تو | تریاق باشد بهر تو گر روز و شب نوشیم سم
ای شاه شاهان زمین ای ماه تابان یقین | ای نعمة الله نور دین سلطان فیاض النعم
در حضرت علم و عیان نور تو کشاف الحجب | در ظلمت شک و گمان روی تو مصباح الظلم
بر بابت اصحاب طرب چه با ادب چه بی ادب | پیش از تقاضا و طلب نوشند از فضلت نعم

جودت بری از لا و لن بهجت عری از ما و من | شانت فزون از علم و ظن ذاتت برون از کیف و کم
از جاه عصمت هرگز نگردد مختفی | ذیل کمال عفت هرگز نگردد منهتم
در معرض جولان تو خرگوش و شیر گرگ جری | در عرصه میدان تو روبه صفت شیر اجم
کو پلک سبز همت دریای پهن موج زن | کو نه ز ذیل عزت ادراک ارباب همم
با شمس نور کاملت شمس منیر آمد سها | با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چو نم
عالم همه یک ذره رخسار تو شمس الضحی | کونین همه یک قطره هستی تو مانند یم
آیینه دار روی تو اسکندر آیینه گر | ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم
ای شاه مشتاقت منم مشتاق عشاقت منم | در عاشقی طاقت منم تا چند باشم جفت غم
از جور اغیار دغا مستند چنین بی حیا | بی حد روند در جفا افزون نمودند ستم
اغیار را مستطر و دکن جان را مردود کن | اشرار را نابود کن یکباره از شمشیر دم
گیسوی لیلی مدام تا گشته ستار الضیا | رخسار روز مستقیم تا گشته کشاف البهم
جان محبان سربسر با نور تابان نعم المقر | همواره چون شیر و شکر آمیخته بادا بهم
ارواح اعدای لئیم با کبر و کینه مزدوج | همواره بادا ممتزج یکسر بظلمات نقم

ایضاً للمولوی الکرمانی قدس سره العزیز

آسمان فخر است و قطبش جان کامل آمده | قطب عالم جان پاک صاحب دل آمده
صاحب دل کیست آن کز حضرت حق سوی ما | از خودی بی خود شده منزل بمنزل آمده
اول اکنون گذشته از ناسوت تا سنجیم مقام | تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده

بعد از این از حضرت لاهوت عیسی مناص / دل گرفته زاو ره تا عالم گل آمده

روی او فرزانگان را قبله روی امید / موی او دیوانگان را خوش سلاسل آمده

برزخ جامع بود دل درمیان حضرتین / گاه فاعل آمده دل گاه قابل آمده

قابل آن فیض لاهوت شده از یکطرف / یکطرف در عالم ناسوت فاعل آمده

یکطرف از غمزه معشوق دل بسمل شده / بیدلانش یکطرف از غمزه بسمل آمده

یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع / یکطرف از جمع سوی فرق ساحل آمده

واجب و ممکن دو دریای عظیم بیکران / برزخ لایبغیان است او که فاصل آمده

صد جهان دل در یکی مشت گل مضمر شده / گاه زند مست و گه هشیار عاقل آمده

گاه مستسقی و عطشان یک جرعه ز می / گاه برمیخوارگان ساقی باذل آمده

گاه اندر دور افکنده تسلسل فضل او / که باندازه دهد قسام عادل آمده

گاه عاشق گشته رند لاابالی جان و دل / گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده

من رآنی قد رای الحق گفته گاهی از علو / ما عرفناک گهی فرموده نازل آمده

در عبودیت گهی سر تا بپا عجز است و درد / در ربوبیت گهی رب مکمل آمده

آن همه اوصاف ربانی که ناید در شمار / از خدا بر حضرت انسان کامل آمده

حضرت انسان کامل کیست معصوم علی / کز جناب حق پی ابطال باطل آمده

همچو گل از گلشن هستی رخ افروخته / بر گلش ایرانیان همچون عنادل آمده

ایکه بهر عشق از رخ تو میپرسی دلیل / روی او واضحتر از گل در دلایل آمده

ایکه بهر

ایکه بهر صید دل از خم تو میچون حبال / موی او محکمتر از گل حبایل آمده

در فنون سحر بسیاری رسایل گفته اند / چشم او بالغتر از گل رسایل آمده

ایکه در حل عقود مشکلات راه عشق / خوش سر انگشت تو حلال مشاکل آمده

از کرم کن عقده های مشکل ما جمله حل / عقده ها بسیار در دل از رسایل آمده

با سر انگشت حکمت عقده ها بگشا ز دل / که تو را حلال مشکل آن انامل آمده

بی نیاز از خرمن گردن خرمن گردیده اند / خوشه چینان را چو زین خرمن سنابل آمده

کافر عشقم مرا با قبله زاهد چه کار / دل بسوی محراب ابروی تو مایل آمده

می نگر شاها باشک سایلم طبع کریم / سخت مایل جانب اکرام سایل آمده

من بتو محتاج و تو از من غنی لیکن بذات / وصف مشتاق تو را اعظم خصایل آمده

چون تو مشتاقی بمشت خشکم ای ابر کریم / سبز و نضارم ز فیضت صحبت حاصل آمده

فیض فضل خود ز جان مستمندم وامگیر / که رد این جمله از فضلت فضایل آمده

نامی سن با مساوی خویش معادل گشته اند / تا فضایل بار ذاید خویش مقابل آمده

دوستانت را عالی باد منزل تا ابد / دشمنانت را اسافل هم منازل آمده

ایضاً المولوی الکرمانی علیه الرحمة

دهر چمن باغ و شجر چرخ و ثمر انسان است / باغبان حضرت خلاق علی الشان است

کیست انسان بتحقیق بنگر صاحب دل / کز تن خاک او با دل و دل با جان است

صاحب دل چو نشد شخص تو انسان مخوان / گرچه ناطق بود اما بصفت حیوان است

نیست این پیکر مجوّفی جسمانه دل / بلکه این بارگه حضرت سلطان است
دل بود سرّ الهی و دم رحمانه است / که بر او هر نفسی صد نظر رحمان است
دل گهی ربوه گهی عیسی مریم باشد / دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است
پاره چوب عصا بو العجبیهای دل است / کز کف موسی عمران چو یکی ثعبان است
نفحهٔ باغ دل حضرت ابراهیم است / نار نمرود اگر نرگس اگر ریحان است
غیرت دل بود آن کز نفس نوح عظیم / قاف تا قاف جهان غرقهٔ یک طوفان است
رحمت دل بود آن لطف که از آب حیات / خضر فرخنده قدم زنده جاویدان است
دل بود زنده خاص احد فرد صمد / کنت کنزا الشفق کنج نه در وان است
کنج ویران دل ما طلب کنج ازل / کاین خرابست که از فیض وی آبادان است
چیست آن کنج که در کنج خراب دل ماست / حل این قصه بر خلق کجا آسان است
عشق خواهد که کند سرّ معما را حل / پیر عشقست که امروز معما دان است
مشکل خویش بسوی حضرت او بردم دوش / گفتم ای آنکه لبت کاشف هر پنهان است
سرّ این کنج بویرانه دل چیست بگو / ای که هر دم نظرت از کرم سبحان است
گفت آن کنج بویرانه دل دانی چیست / سرّ فیض علی آن شاه عظیم الارکان است
خسرو مملکت جود که در حضرت او / این زمین مفرش و افلاک چو شادروان است
جبهه‌اش آیهٔ نور است و خطش سبع مثان / جانش قرآن عظیم است و دلش فرقان است
طلعتش تازه گل آمده از گلشن عدل / قامتش تازه نهال چمن احسان است

زلف چو کانه

زلف چوگانهٔ او را کره چرخ چو گوی / گردش گوی فلک در خم این چوگان است
شرح سینه او چیست یکی ایوان بلند / که نه افلاک یکی پایه از آن ایوان است
موج زن خاطر او چیست یکی بحر فراخ / که فلک یک صدف از موجه آن عمان است
نعمة الله یکی مائده گسترده ز فیض / بر سر مائده‌اش فیض علی مهمان است
آن شنیدی که صدف در گهر از نیسان زاد / دل مشتاق صدف فیض علی نیسان است
تا که مردم ز زمین در عمی و کارگه است / تا که انجم بفلک جلوه گر و تابان است
چشم احباب بنور رخش چو انجم فلکی / باد تا مردم چشم و جهان انسان است

ایضاً للمولوی الکرمانی قدس سره

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد / تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی که جلوات جمال کبریا بینی / جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد
ظهور جلوه وجه العلی سلطان اعلی را / دل مرد خدا آئینه کامل صفا آمد
نکن ابلیس رو در سجده که پیر صفی دل را / که ابلیس لعین مطرود درگه از آن آمد
بگفت من ز نور روشن او از طین ظلمانی / چنان مفضول مسجود من فاضل چرا آمد
همین بد مبلغ علمش ز آدم لاجرم جانش / سراپا عجب و مستکبر رد انکار روا آمد
ز آدم ظلمت طین دید و از نور دمی غافل / که از خود بینیش بر چشم کج بین پردها آمد
ندیدی نور دیدش نعمة الله ماه تابان را / نمایان از صفی الله که مرآت خدا آمد
جمال وجه آدم چون عیان آمد ز نور الدین / هزاران ابلیس مستکبر بسجده در ثنا آمد

چو شمس وجه نور الدین دمید از مطلع جانم ضمیر نور بخشم مطلع شمس الضحی آمد

مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد شه اقلیم او ادنی مه اوج دنی آمد

ز فیض نعمة الله سرگردان از عطشان که فیض نعمة الله نعمتی بی منتها آمد

چو شد مسندنشین تخت جبین ای دل آگاهش ز ایزد تحفه جانش هزاران مرحبا آمد

شتاب از قبله ابروی او ای دل عاشق که طاق ابروانش محراب اصحاب دعا آمد

بیک تا بجو در راه خدا افرختت را قد پیر فلک از بهر تعظیمش دو تا آمد

فدای روی خوش کرفت اقلیم شهادت را که از غیب هویت در دل پاکش ندا آمد

درین ساعت که کرد حضرت الاعلی جانش بسی معنوی از شاهراه لا فتی آمد

میانش را کمر لا سیف الا ذو الفقار از حق مسلم شد که کارش جمله حب المدعا آمد

فتوت را ولایت را امیراش از علی وارد یکیش از لا فتی و دیگرش از انما آمد

سلوک باکمال و جذبه با اعتدال او سلوک از مصطفی و جذبه اش از مرتضی آمد

چو بر معصوم از شیر هوا جانش فطامش را کفیه فاطمه بنت الیس خیر النسا آمد

رخش آئینه حسن حسن مرآت وجه الله دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد

همان خلق عظیمی که رضا خوانند مردانش بجان پاکش از سلطان اقلیم رضا آمد

دن تو وصف او از شئون کبریا پیدا علو ذاتیش از ذات حق جل علا آمد

علی لذات شد چون از علی اکبر اعظم ازارش عظمت حق کبریا حق دا آمد

همان نوری که زد از جبهه شه نعمت الله سر نمایان از رخ مشتاق عین و لام و یا آمد

تناسخ

تناسخ نیست این معنی تجلی و ظهورست این تجلی را تناسخ دیدن از عین عما آمد

الا تا عکس مه رویان نستیان خدا باشد خیالات و مثالاتی که در دام اولی آمد

نصیب این وجود خاک ما بادا پیوسته از آن فیضی که نازل از سموات علا آمد

ایضاً المولوی الکرمانی قدس سره

انسان کامل چو قطب و کره دان مثال آس بر قطب لا محاله بود آس را اساس

انسان از آن شمیمه اصحاب میمنه اشباه ناس آمده ارباب قرب ناس

اشباه ناس آمده از ناس مستفیض ز انسان که نیمه ز جهد کنند نور اقتباس

قبل ارجعوا ورائکموا التمسوا الکرام از ما وراء خویش کنید نور التماس

دانی که ماوراء تو چبود مقام انس ارجع الی وراءک بالعقل والحواس

قوس نزول را چو تو سیار آمدی اقبال تست جانب این منزل ایاس

این منزل ایاس چو مستقبل تو شد در شست سر قاده تو را کون بی قیاس

آن کون بی قیاس چه باشد مقام نور منزلگه عقول مجرد ز هر لباس

عقل مجرد آن جبروت مقدس است کانجا نگاه نیست بجز قدرت و شناس

آن نور قاهر جبروتی لقب مدام ناطق بود بذکر حق و سبحه و سپاس

جبروتیان همه متعانق بیکدگر از اتحاد عشق نه از شدت تماس

ز جسم مادیست مجرد چو ذات شان ز نسبت ملامسه آنجا و نه مساس

نسیان و سهو نیست در آن موطن کمال نه غفلت است و لهو نه نوبت و نه نعاس

فخانه ایست حضرت جبروت زان شراب   ملکوت مستفیض شده همچو جام و کاس
گفتم بدل که ساقی جبروت کیست دل   در بحر فیض کرد یکی غوص از تماس
ظاهر شد از جناب هستی چو جان او   آورد سر برون و بگفت ای بهراس
ساقی کوثر آنکه ز فیاض دست او   آثار کن یافته در عالم اندراس
از عکس نور بارقه ذوالفقار او   ظلمات کفر یافته در کون انطماس
روح القدس چو نفخه گلزار او شنید   از مغز او مسیح برفت حب حجت عطاس
فرقان حکم او چو ز رخ پرده برکشید   از زلف دلبران ببرد وصف التباس
از لطف و قهر اوست ظهور بهار و دی   بر روی و موی اوست اساس امید و یاس
در گلشن جمال وی افلاک غنچه   خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد و یاس
یا ایها المزمل فرمود با نبی   در شب قیام کن ز چه پیچیده ای پلاس
از شمس وجه نور علی پرده برکشد   تا وارهد جهان ز شب ظلمت شماس
مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج   مشکوة سینهاست پذیرای انعکاس
شیر فلک غزال صفت لشکند کند   در بیشه‌ای که چو شیر خدا عزم افتراس
مشتاق راز نور علی فرق کی توان   کاندر وجود علت ضم آمده جناس
تا مادح نبی شده حسان پاک دل   سجاد در است مدح سرا تا که بود فراس
از شکر مدح علی باد منفعل   طوطی النطق فخر که و بیکه شکر شناس

ایضاً للمولوی الکرمانی قدس سره العزیز

خیمه چو زد در جهان حضرت سلطان عشق   کون و مکان آمدند بنده فرمان عشق
عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت   دست جهانی گرفت یکسره دامان عشق
عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت   نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق
عقل دنی از کجا عشق علا از کجا   جان مقدس بسی غارت میدان عشق
قلب دلت را عیار نیست به بازار وی   نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چه گوید بجان جان تو و جان حسن   حسن چه گوید بدل جان تو و جان عشق
عقل نبک سنگ را در نظر آن سنگ نیست   تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق
البطحی یثربی بوی یمن خوش کشید   جانب یثرب وزید عنبر دم رحمان عشق
بینش ما زاغ یافت نرگس حق بین او   چونکه بدیده رسید کحل صفاهان عشق
ساقی کرب و بلا کرد چو پیمانه پر   رفت بسر بار بر سر پیمان عشق
شانه پیلان شکست صدمه بار بلا   زهره شیران درید نعره مردان عشق
عرصه ناسوت بس تنگ مجال آمده   وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق
نور ازل آمده صورت آغاز حسن   سر ابد آمده معنی پایان عشق
عشق جلال صمد عاشق و مفتون حسن   حسن جمال احد دلبر فتان عشق
عشق مجرد ببین آمده جویای حسن   حسن مقدس نگر آمده جانان عشق
حسن مقدس ز عشق مجرد علی   عشق نگران حسن حسن نگران عشق
دیده معنی گشا یکدل و یکرو ببین   عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق

حسن خلیل است عشق ذبیح الله است ... فدیه ذبح عظیم آمده قربان عشق
آن رخ خورشید حسن اختر از برج حسن ... وان دل پاک حسین گوهر از کان عشق
آن در گوهر که هست بر دو گوشوار ... چیست دو در یتیم از دل عمان عشق
سلسله کاینات کین همه بارونق است ... رونق این سلسله سلسله جنبان عشق
باده رواق بین دلکش عشاق بین ... دلبر مشتاق بین ساقی و رندان عشق
تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن ... تا که فزاید حسن زینت مستان عشق
باد علی الاتصال بر گل رخسار تو ... بلبل جان نهانی ما ناطق دستان عشق

ایضاً للمولوی الکرمانی رحمة الله علیه

دوریست پر ز محنت و عهدیست پر ز غم ... راحت همه مشقت و درمان همه الم
اشراک منقصت شده مقبول در وشناس ... توحید و معرفت شده مردود و متهم
مردان حق قرین بلا گشته سربسر ... خاصان حق اسیر جفا گشته دمبدم
مستان عوام شده راحت اخص ... مستقبل خواص شده محنت اعم
از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل ... از جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم
روبه وشان بعوی شیری بجلوه گاه ... شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم
چوپان گله گشته اسیر و زبون گرگ ... گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
بر خاک تخم بکینه از ظلم ریخته ... پامال گشته پیکر خاصان محترم
گرگان بجلوه آمده اندر لباس میش ... زاغان چو عندلیب بگلزار در نعم
شکر دریغ داشته گردن ز طوطیان ... بر کاو و خر مباح گلاب و شکر بهم
بسیار سهل در ره دعوی قدم زدن ... بسیار صعب در ره معنی زدن قدم
بر ره رو ضعیف بعدوان کنند حکم ... بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم
سد و بسته راه گریز از چهار سو ... از شدت زمانه و از قوت ستم
نبود گریزگاه در این دور پر فتن ... الا جناب مرتضوی صاحب کرم
یعنی علی عالی اعلی که سالکان ... از باب نعمتش نشنیدند جز نعم
ناطق بحرف لا شده در ضربه لا اله ... الا هو الذی خلق النور و الظلم
ترکیب ذوالفقار وی آمد چو حرف لا ... تا نفی سازد از دو جهان صورت عدم
ذاتش که هست واجب و ممکن نما کند ... از صورت عیان معنی قدم
سایند بخاک درگه او از ره ادب ... دایم جباه عزت شاهان محتشم
مشتاق راز نور علی فرق که توان ... باشد تجانس در ظهور اقتضاش ضم
تا انظلام لیل بود ساتر ضیا ... تا ابتسام روز بود کاشف البهم
آینه ولی تو همواره منجلی ... باد از فیض نور علی از غبار هم
هم سینه عدو تو پیوسته منکدر ... باد از ظلمت نقم و نقمت ظلم

ایضاً للمولوی الکرمانی نور الله مرقده

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل ... بگشای چشم غیب و عیان بین جمال دل
رو وا کن ز حضرت حق چشم معتدل ... تا بر تو آشکار شود اعتدال دل

کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی / کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید ترا خیال / گردد ترا چو عین حقیقت خیال دل
آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد / ظلی بود بدیده جان از ظلال دل
آن نشأه که کفر مثالیش خوانده اند / عکسی بود بچشم عیان از مثال دل
ارض الله واسعه حق در کتاب گفت / شرحی بود ز عرصه وسع مجال دل
دل طایری و منزل لاهوتش آشیان / ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل
جنت مآل نفس که آب و علف در اوست / قرب و وصال حضرت دلبر مآل دل
دلدار را مقام دل اهل دل بود / گر وصل او همی طلبی جو وصال دل
بر چشم دل چگونه ترا جلوه گر شود / از خویش منفصل نشده اتصال دل
حیدر چو بر زبان انا قلب الله آورد / حد زبان کجا که بگوید خصال دل
رخسار دل در آینه ذات حق ببین / تا منکشف شود بتو سر جلال دل
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود / از دل مقال حق شنو از حق مقال دل
دل حیدر است و شاهد دلدار احمد است / دل آل احمد آمده ما ئیم آل دل
دل چون فقیر گشت عیال اللهش بخوان / دل خود عیال حضرت و ما خود عیال دل
فرمود حق که الفقراء عیالنا / مال اللهست در دو جهان عین مال دل
مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن / حسن آمده ز خرمن هستی منال دل
ای پادشاه حسن زکات گدا بده / کز هر دو کون منقطع است احتیال دل

حسن است

حسن است نعمة الله و دل مفلس فقیر / از خوان نعمة الله ما جو نوال دل
مطلق شود ز قید در عالم بعشق دل / فضلت فضول خاطر و عقلت عقال دل
عقلت اگر چه هست عقال ولی بدان / کز این عقال راست شود اتکال دل
ز موت العقال نبی ثم الاتکال / کز عقل رفت جهل در آمد وبال دل
عقل است آنکه راه نماید ترا بعشق / جهلت عذاب جان بود و هم نکال دل
تسلیم پیر عشق بجز عقل نیست کس / از جهل خیزد اینهمه بحث و جدال دل
دل نیست آنکه بحث و جدل عادت وی است / باید شناخت جوهر دل از سفال دل
مخروط پیکری که دلش نام کرده / از عالم گل است چه داند کمال دل
جام جهان نما دل ارباب دل بود / این صفوت دل نبود آن ثقال دل
چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود / بر دل نمود عرض و چو دید احتمال دل
از لطف و قهر اوست همه قبض و بسط جان / در روی دهر اوست هدای و ضلال دل
اصحاب دل که حافظ گنج اللهی اند / دیدند چون تقلب دل انتقال دل
اندر میان حضرت روح و مقام نفس / دیدند چون تکلل دل و ارتکال دل
زان رو دل نور القلب قلب داده اند / بنگر عیان تنقل دل ارتحال دل
گاهی بدل نهان بنگر اتصال جان / گاهی ز جان عیان بنگر انفصال دل
در کودکی ز مرضع نفس رضاع بود / بگذشت چون رضاع در آمد فصال دل
از رضاع نفس کودک دل را حرام شد / شد قوت روح طیب و طاهر حلال دل

چون طفل دل ز شیر هوا گشت منقطع
از عین فیض گشت مقرر زلال دل

فطام دل ز شیر هوا نور فاطمه است
ای مرحبا نماد در نیکو فعال دل

مشکوة جان ز نور هیولم منور است
مصباح و شمع فروخته گشتم ذبال دل

مار القب بنزاست خلیل الله زمان
حق مان مکان گرفت چو اندر خلال دل

مشتاق حسن نور علیشاه مطلعم
بنگر بفر و ناز و به غنج و دلال دل

تا از ولایت علوی منجلا شود
هم دل ز غم دل و حزن و ملال دل

باد از فیض نور علی جان صفای جان
باد از فیض نور علی جان صقال دل

ایضاً للمولوی الکرمانی رحمه الله

بادی ز کوی دلبر شیرین شمایلم
آمد شکفت از نفسش غنچه دلم

از بحر فیض ابر کرم رشحه کشید
بس قطره ها فشاند بخشکیده حاصلم

خورشید از مشارق غیبی طلوع کرد
خوش جا گرفت آینه سان در مقابلم

آینه وار جلوه نما در محاذیم
زو جلوه گر بدیده مثالی مماثلم

زانگاه همچو آینه گردیده قابلش
او گاه همچو آینه گردیده قابلم

زنجیر زلف اوست وگرنه بدان صفت
دیوانه گشته ام که نبندد سلاسلم

بالله مرا بقبله زهاد کار نیست
تا دل بطاق ابروی او گشته مایلم

مستغرق محیط فنا خواستم شدن
گرزانکه لطف او نکشیدی بساحلم

بس عقده ها ز دهر بدل جا گرفته بود
انگشت او گشود ز دل عقده مشکلم

بس مشکلات

بس مشکلات زلف تو در دل فکنده
حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم

ساقی بریز باده صافی بجام صاف
تا حل کنیم بروی تو کل مسائلم

زان می که زان بصعود کند جان نازلم
زان می که زان عروج کند جسم سافلم

زان می که بدبیار شود قلب عاشقم
زان می که باکیار شود روح کاملم

زان می که مطمئن شود این نفس ملهمم
زان می که منتصل شود آن سر واصلم

زان می که مجتمع شود اوصاف فارقم
زان می که متحد شود اخلاق عادلم

زان می که مست و شود هم از فیض جام او
نقش رسوم باطله را از رسائلم

زان می که فوتش چو بدل کارگر شود
دل منقطع شود ز تمام وسائلم

زان می که پرده ها همه یکباره بردرم
زان می که بندها همه یکباره بگسلم

مطرب نوای پرده عشاق ساز کن
تا مرتفع شود ز نظر ستر و حائلم

زانکه نغمه هاش برقص آورد تنم
زان می که پرده هاش بوجد آورد دلم

زان می که منجذب شود این جان سالکم
زان می که منبعث شود این جسم جاهلم

زانکه منکشف شود از وی حوائجم
زانکه منطوی شود از وی منازلم

زانکه منفتح شود از وی مضایقم
زانکه منشرح شود از وی دلائلم

زان می که منفتق شود از وی رواتقم
زانکه منطلق شود از وی معاقلم

زانکه هست گردد از آن جسم فانیم
زانکه مست گردد از آن جان عاقلم

زانکه شهد گردد از آن زهر مهلکم
زانکه نوش گردد از آن سم قاتلم

۱۹

۱۸

تا در مقام عشق منم عقل را دلیل		تا در مقام عاقله دلال جاهلم

با داء چه در سلوک و چه در جذبه شغل دار		احقاق حق همیشه و ابطال باطلم

عدد القصائد

ثلث عشرة

کامله

هو الله

در ذکر بعضی از غزلیات معرفت آیات جناب مولوی کرمانی قدس سره که بنام جناب مشتاقعلی شاه رحمة الله علیه منظوم فرموده اند

فی الاخبار عن ظهور النشآت الالهیه وسریانها والالتفات من الغیبة الی التکلم استغصاداللاغیار فی جنب الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی دگر در جام کرد آن باده اطلاق را از قید هستی وارهاند آن ساغر زراق را

در دم بیک کام و قدم طی کرد چون چرخ سبک از منزل تقیید تا سر منزل اطلاق را

مطرب بدستی بربط و مضراب در دست دگر رقصان و دست افشان کند ساقی خرگش وثاق را

ساقی این دوران منم مطرب بهر بزم جان منم رهبر بسوی جانان منم عشاق را عشاق را

از سر حق بخن دم زنم برهم همه عالم زنم از یکنفس برهم زنم سرتا سر آفاق را

رفتم برفراز جسم و جان چرخی زدم در لامکان در چرخ آرم ازین زمان این گنبد نه طاق را

وجه الهی جلوه

وجه الهی جلوه کرد از وجه او را جلوه که خواهی علی را بنگر بنگر رخ مشتاق را

وله فاض جوده فی ترهیب الطالب الناظر عن قصر النظر وترغیبه علی قصر النظر علی الانسان الکامل وهو المظهر الجامع

بچشم کم مبین عشاق ما را در ایشان می نگر اخلاق ما را

زمرآت جمال ما عیان بین جمال حضرت خلاق ما را

کتاب ناطق خالق چو ماییم نظر کن جزو جزو اوراق ما را

طریق ما رشد نه چه جویی ز اشراقی مپرس اشراق ما را

رواقیستین ز افلاطون نکو بیند بنو شنداری رواق ما را

الست از حق بلی از خلق با هم حکایت میکند میثاق ما را

بخوان نعمت الله گر نشینی بنوشی نعمت رزاق ما را

زفیه هر چه عالم مطلق آید چو یابد نشاء اطلاق ما را

دم رحمن چه از سوی یمن خاست نسیم آمد استنشاق ما را

چو از سم هوا مسموم گشتی برو تحصیل کن تریاق ما را

نظر خواهی رخ نور علی سا بجو آینه مشتاق ما را

وله جار فیضه فی الاخبار عن حضور الکامل وافاضة الفیض علی المستفیض الطالب ادام الله فیضه

از در در آمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما آورد بهر دفع سم لبریز قدح تریاق ما

زاهل نفس جانگسل مسموم بجو از خیر تند
جام شراب معتدل تعدیل کن اخلاق ما

زین پس بیا شام از پیر بشنو نصیحت از پدر
کین پند نیوشی اگر البته باشی عاق ما

تا کی ز مشائی بسی تا چند ز اشراق ای عجب
بمشی سوی تا از بر بشنو به بینش اشراق ما

زاشراق نور وجه هو سالک حقیقت راه جو
رب المشارق را بگو آن حضرت خلاق ما

مشائی از این رساله شو خوش جا بکه و دلخواه شو
زاشراق حق آگاه شو در حلقه عشاق ما

چند از رواق ارض دل بنشین رواق قصر دل
بنشین و در کش متصل جام می رواق ما

خوش نعمت الله از کرم گسترده الوان نعم
برخوان او بنشین تو هم تا بنگری ارزاق ما

خواهی شوی ز اهل نظر تحصیل کن چشم دگر
نور علی را می نگر ز آینه مشتاق ما

وله دام مجده فی تمجید ذات العلی والسر الخفی والنور الجلی والحسن البهی جل جلاله

شاهد غیب چو مکشوف کند ستر غیوب
خوبرویان همه گردند ز خجلت محجوب

حسن فایق بنگر کز لمعاتش گردد
جان خاصان مقرب بتجلی منسوب

عشق غالب بنگر کز لمعاتش گردید
عزم عالی همان جمله اسیر و مغلوب

با کمال عظمت لطف خفی را بنگر
مر تجلی کند از بهر دل اصحاب قلوب

خویش بینی تو در میکده ذنب اعظم
حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب

عاشقان منبجه کان پیر مغان حضرت عشق
ذیل عفوش همه را آمده ستار عیوب

رخ مشتاق علی مطلع انوار شهود
دل مشتاق علی مخزن اسرار غیوب

وله جامع الاعیان فی صفت المظهر الشامل والمرات الکامل والانسان

لاوجد

الواصل الجامع بین مقامات الوجود و معارجه

حق راست این جهان همه دفتر عجب
انسان کل ز دفتر حق فرد منتخب

مائیم جامع صفت لطف و قهر حق
مستجمع نعوت جمال و جلال رب

مستجمع العلوم و مستجمع الخلق
مستجمع الکمال و مستجمع الادب

از لطف ماست روشن و بسام روی روز
از قهر ماست مظلم و تیره زلف شب

هم از جمال ماشده جنات پر نعیم
هم از جلال ماشده نیران پر از لهب

از فضل ماست خازن جنت همه رضا
از عدل ماست مالک دوزخ همه غضب

مائیم آنکه گشت مسمی بجمله اسم
مائیم آنکه گشته ملقب بهر لقب

اندر صفت بهر نسبی گشته منتسب
در ذات خویش لیک مبرا ز هر نسب

هر لحظه کسوت دگر عیان شویم
که لابس لباس و گهی سالب سلب

هر دم بصورت عجبی جلوه گر شویم
که اعلم العجم شده گاه افصح العرب

نور علی ز ذات علی مظهر العجائب
مشتاق حق ز فیض علی سر بو العجب

وله دق طوده فی اندراج باطن الولایة فی ظاهر النبوة واندماج سر الولی فی نور النبی وهکذا بتسلسل امر الارشاد والتربیة

در جان پاک هر نبی سر ولی را مطلب
در جان احمد لاجرم ستر علی را مطلب

سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر
ستر خفی را طلبی نور علی را مطلب

از خانقاه و مدرسه صاحب دلی کس دیده نه
از حضرت رندان ما صاحب دلی را مطلب

هر صنعتی لنزر جهان دارد به آخر حاصلی | تو از خدا با تا شدن بحاصلی را مطلب

گر فن دیگر طالبی رو قابلیت پیشه کن | در علم رندی بایدت نا قابلی را مطلب

گر مرد ره همچون منی از حلیه و زینت گذر | در چمن زنان جمله تن زیب و حلی را مطلب

نور رخ معصوم حق در جان مشتاقان بود | لنزر دل مشتاق با نور علی را مطلب

وله جامع الاکوان فی الاشاره الی المراتب والحضرات و الاختتام بالحضرت الانسانیه الجمعیه فی کل دو د

شد بحر ازل موج زن از کان جو آب | هر موج از آن مرتبه شد ز مراتب

یک موج ز امواج در آن حضرت اسمات | هر اسم از آن با صفتی گشته مناسب

موج دویم از بحر ازل حضرت اعیان | هر عین از آن گشته باسمی متناسب

موج سیم از بحر مقام جبروت است | ز اجسام مفارق شده و ز اجرام مجانب

انوار مصفی ز کدورات علایق | ارواح مجرد ز لطایف نوایب

هر یک بیکی نوع ز انواع عوالم | فیاض افاضات کمالات و رواتب

نور ملکوت است ز یم موج چهارم | از جسم مباعد شده با جسم مقارب

در ذات و حقیقت بود از وی متباعد | در فعل و تصرف شده با وی متقارب

پس عالم ملک است ز یم موجه پنجم | ارکان و موالید و سموات و کواکب

آن جمله بود غیب در بود ملک شهادت | این حاضر و آن از نظر حس تو غایب

آن موج که او جامع غیب است و شهادت | آن حضرت انسان بود ای صادق طالب

در ذات

در ذات بود بحر و لیکن بصفت موج | مجذوب بصورت به حقیقت شده جاذب

انسان که بجسم بود مظهر کامل | مجموعه اطوار معالی و مناقب

هر دوره ز ادوار یکی کامل جامع | بر روی زمین حجت فیاض مواهب

این دوره ز ادوار فلک حجت سبحان | بو القاسم ابن الحسن آن مهدی غایب

معصوم علی جلوه که مهدی هادی | فیض علی و نور علی زو شده نایب

رخسار مشتاق علی نور الهی | بنوشته بر او دست خدا نور عجایب

وله جامع الاعیان فی الاشاره الی الحسن والعشق والعقل والجهل والقلب والنفس والحق والباطل

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است | عشق دل ما سر رفیع الدرجات است

ذو العرش رفیع الدرجات که خدا گفت | عشق است که بیرون ز حد و دور جهات است

عشق است مسمای تمام همه اسماء | عشق است که موصوف تمامی صفات است

عشق است که اندر جبروتش عظموت است | عشق است که اندر ملکوتش ملکات است

لنزر ظلمات هوس نفس جفا جوی | ای همچو خضر آمده عشق آب حیات است

ظلمات هوا های نفوس است و سکندر | عقل است که حیران شده اندر ظلمات است

عقل است جم و خاتم دل حافظ ملکش | نفس اهرمن خائن نازل درکات است

از اهرمن این شد آنرا که منقش | بر خاتم ما نام عظیم البرکات است

شد نام علی نقش نگین خاتم جم را | ورنه ز کجا این همه عز و سطوات است

در مجمع رندانه مستان الهی   مشتاق علی ساقی شیرین حرکات است

وله فی تمجید الحضرة الکاملة الانسانیة التی تتجلی فیها صرف ذات نازلة وجمعیة الصفات مرة اخری

آن ماه که از نور رخش روشن دل عشاق است   رونق ده انفس او زینت ده آفاق است

مرآت صفات او هر حضرت تقییدی   آیینه ذات او آن حضرت اطلاق است

آن حضرت مطلق را آن ذات محقق را   آن سر هو الحق را ارکون مصداق است

آن جامع اعیان است آن مجمع اکوان است   آن حضرت انسان است کآیینه خلاق است

حق راست صفت حمید او جامع اوصاف است   خود راست خلق حمید او مجمع اخلاق است

در مجمع چو عرق آید لب بسته و خاموش است   چون ساحل فرق آید دستان زن و نطاق است

کمطرب ربانی از نغمه اذکار است   که ساقی روحانی از باده اشواق است

از نور جمالش دل مغلوب مواجید است   وز فیض جلالش جان مستغرق اذواق است

مرآت جمال حق نور علی اعلا   مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

وله فاض نوره فی الاشارة الی کمال الکامل وانکلال جبل آینه فی تجلیات الذات وفنائه فی الله ذاتاً وصفاتاً وافعالاً وبقائه کذلک

در سینه ما مخفی اسرار نهانی است   بر دیده ما منجلی انوار عیانی است

در نور خدا طور دل ما متدکدک   در هستی دل هستی ما هالک و فانی است

دلدار بود قائل انی انا ربک   دل طور کهی گاه کلیم عبرانی است

دلبر بمقام

دلبر بمقام دل ما امر و نهی است   در حضرت او منصب دل چیست لسانی است

دلدار همه دل شد و دل شد همه دلدار   تفریق و تمایز ز چه چیز و چه دانی است

چون گشت دل ما بحقیقت همه دلدار   دلباخته ما همه خلق دو جهانی است

بر صورت دلدار دل ماست بتحقیق   او آدم اول دل ما آدم ثانی است

قرآن عظیم است دل ما بحقیقت   رخساره وی اندر دل ما سبع مثانی است

اعیان همه چون ذره و دل شمس حقایق   اکوان همه چون قطره و دل بحر معانی است

دل قائل فی جبتنا لیس سوی الله   دل ناطق سبحانی ما اعظم شانی است

اسرار جلالش ز معارج متعالی است   انوار جمالش بمنازل متدانی است

شد نور علی مطلع نور احدیت   مشتاق علی مخزن سر صمدانی است

وله فی الاشارة الی اتحاد الحسن والعشق وفی کون الاول ظاهراً من جمال الحسن والثانی باطناً مخزن جلال الحسین علیهما السلام مطلع

دو تا مبین اگرت چشم راست بین چون است   ز حسن و عشق مرا آن یکی حسین و حسن است

یکی است قامت و آید بجلوه در دو لباس   قلم مثال دو سر دارد و یکیش تن است

یکی لطیفه غیبی و سر وحدانی است   که گاه یوسف و که نفخه گاه پیرهن است

کهی بتخت بر آید که ملک مصر از آن است   کهی بگوشه نشیند که خانه حزن است

یکی حقیقت واحد بود و جوهر بسیط   که گاه روح شمارندش و کهی بدن است

بجوی جوهر یاقوت مرز باطن خم   از آنکه هر کهی را بمعدنی وطن است

ظهور نور تجلی ز وادی ایمن … وزید نفس دم رحمن ز جانب یمن است

عنان دل بکف نفس بدکمال مده … درین نگین نه سزاوار دست اهرمن است

نهال قامت مشتاق عین ولام و یا … بباغ دل بنشان سرو این چمن است

وله فی بیان ظهور سر الذات فی المظهر الاجمالی الانسانی وکونه الکامل جامعاً لجمیع المراتب ومتطوراً فی کل زمان بطور آخر

رخساره ما آینه جلوه ذات است … آینه ما مظهر جلوات صفات است

هر اسم ز اسمای الهی و ربوبی … مرآت مسمای رفیع الدرجات است

هر عین ز عیان ثبوتی و وجودی … آینه اسمای عظیم البرکات است

بر گرد لب یار خطی سبز دمیده … خط چمن خضر و لعل لبش آب حیات است

هم جبهه او صورت فرقان مبین است … هم طره او عروه وثقای نجات است

از طره و رخ مبدع لیل است و نهار است … از عارض و خط جاعل نور و ظلمات است

دل گلشن و رخساره او همچو گل نو … در گلشن دل بلبل جان را نغمات است

لعلش شکرستان معانی و دل ما … بر شکر او طوطی شیرین لهجات است

بی فکر رخش راحت عالم همه رنج است … بی ذکر لبش زنده که جمله ممات است

عشق است که معراج مقامات رفیع است … حسن است که مرآت ولی الحسنات است

بر درگه او بس نشأت از حد ما پیش … ولی ذره او بس برکات از حرکات است

که نور ظهور است و گهی سر بطون است … که در جلوات است و گهی در خلوات است

کاهی چو

کاهی چو نبی مظهر جمال و کرم آمد … کاهی چو ولی عین جلال و سطوات است

که ز آتش سوزنده هجر بدر خود … چون فاطمه مستغرق بحر دمعات است

کاهی چو حسن جام می شیر کاسه زهر است … کاهی چو حسین تشنه جای زفرات است

کاهی ز مجالی و مرایای سلاله … لیک در جالش عشوات و جلوات است

خوبان همه که مظهر جلوات صفاتند … مشتاق قطع آینه جلوه ذات است

وله کمل تجریده فی الاشارة الی صفات اهل التجرید والتفرید واصحاب الفناء والتوحید

ایجاد دو عالم را عشق ازلی باعث … عشق دل آدم را آن حسن جلی باعث

ز اغیار چو بگسستم با یار بپیوستم … این متصلی را شد آن منفصلی باعث

چون عهد بلی بستم عهد همه بشکستم … این عهد مجدد را آن عهد بلی باعث

از حسن عمل نبود جنت طلبد از حق … بر قرب خدا ما را شد بیعملی باعث

مقبول آن حضرت پاکیزه که تن نیست … بر حسن قبول حق پاکیزه دلی باعث

پاکیزه که دل را حق همه مشکل سلا … تکریم نبی منشأ تعظیم ولی باعث

تعلیم طریقت را شد نور علی مبدأ … تکمیل حقیقت را مشتاق علی باعث

وله دام مجده فی تمجید مظهر الروح الاعظم من الظاهر الانسانیه وهو المسمی بالقطب والغوث

رخساره ما باشد آینه ذات غوث … آینه ما باشد مجلای صفات غوث

در منزل تمکین است جا زان که ثبات قطب / در منهج تلوین است دل را حرکات غوث

ابدال همه دایر در هفت سمای قطب / اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث

کام نجبا سیراب از ماء معین قطب / جام نقبا لبریز از عین ذات غوث

گردیده همه سلاک سالک ز سلوک قطب / جذب همه مجذوبین هست از جذبات غوث

سلاک همه مستند از نغمات قطب / عشاق همه جمعند از خدمات غوث

از نور علی جانا چشمی همه منور شد / بیند ز رخ مشتاق ظاهر جلوات غوث

وله قدس الله روحه فی الترغیب علی الصبر والجد والتصفیة و الوفاء والذکر والاستقامة والدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق تقسیم هر که تو را آید حرج / در صبر ثابت کن قدم کالصبر مفتاح الفرج

یک دم مباش از طلب زان رو که من جد وجد / منزل در دل با ادب زیرا که من لج و لج

دل از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی / همواره با ذکر خفی میباش خوش بر یک نهج

پیوسته بر راه سوی میباش عدل و مستوی / بگذر ز راه هر غوی وز هر طریق ذی عوج

ربانی با هوش شو با جام خاموش شو / از پای تا سر گوش شو ور نه رعاع و همج

ربانی کامل شو حلال هر مشکل شو / لا تنک ز اهل دل شو من هو النقس حرج

آن جمع عشاق علی اصحاب میثاق علی / یک سر ز مشتاق علی آموخته بذل مهج

وله عظم الله فتوحه فی الاشارة الی اندراج الولایة فی النبوة واندماج الالوهیة فی الولایة

درجان

درجان پاک انبیا سر ولایت مندرج / در سر جان اولیا ذات الهی مندمج

با سر حق محو شدم در قید ما مطلق شدم / از پای تا سر حق شدم بگذشتم از علم لجج

گاهی چو حلاج از لبم سر حقیقت منتشر / گاهی چو نساج از دمم نسج طریقت منتسج

زان که شد نام علی ذکر خفی ورد جلی / شد همدم و همش منجلی سر و گشت و مبتهج

راه قویم شاه را ناهج شدیم و منسلک / منهاج سر الله را سالک شدیم و منتهج

من وجه مجذوم و لا عاشق حسن منبسط / من نور معصوم علی مشتاق فیض منبلج

لیکن دل نور علی علم نبوت منطوی / در جان مشتاق علی سر ولایت مندرج

وله قدس سره فی الاشارة الی المصباح فی الزجاجة والمشکوة وانطباقها تارة علی مرتبة الذات وعالم الارواح والاشباح واخری علی مرتبة القطب ومرتبة الاوتاد والابدال

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح / ارواح زجاجاتش مشکوة همه اشباح

مصباح رخ ذات است ارواح چو مرآت است / ارواح عیان ز اشباح چون ز عیان ز ارواح

آن عالم روحانی مخفی نه ربانی / روح جبروتی خم فیض صمدانی راح

نقش ملکوتی را آیینه و صراحی دان / اعیان شهادت را هر یک قدحی ز اقداح

ساقی می یزدانیم ما ثم درین دوران / بخشیم شراب جان از جام رخ وضاح

جانهای متفرق را آورده ما جامع / دلهای مغلق را باشد کف ما مفتاح

غم دل مکروبین جز ما نشد کشاف / سد ره مجبورین جز ما نشد فتاح

بحری است ملا عشق افلاک در آن غواص — بحری است دل مشتاق املاک در آن سباح

خوبان همه مرآتند ابدال چو مشکاتند — اوتاد زجاجاتند مشتاق مصباح

وله قدس الله سره فی الاشاره الی المصباح والزجاجه والمشکوة والنار ونور علی نور وانطباقها علی الاعیان الثابته والارواح والاشباح والاسماء ومقام الذات والنشر علی ترتیب اللف

رخساره ما چون قدح و حسن ازل راح — رخسار زجاجه بود و حسن چو مصباح

ذات ازلی جلوه گر از حضرت اسما — هر اسم یکی آینه زان چهره وضاح

اسمای الهی متجلی است در اعیان — اعیان ثبوتی متجلی است در ارواح

ارواح مجرد جبروتی ملکوتی — دایم متجلی است در آینه اشباح

اشباح چو مشکوة شد ارواح زجاجات — اعیان چو مصابیح بود روشن و لواح

اعیان چو مصابیح فروزنده ز اسما — چون نار کز احجار بر آرند بمقداح

وان نور علی نور بود ذات مسما — آن جا علی الانوار ظلم فالق اصباح

ذات علی آن نور علی نور که نامش — فتاح مغالیق قلوب است چو مفتاح

گر دل عشاق چو تن نور علی روح — باشد دل مشتاق چو چشم فیض علی راح

وله فی الاشاره الی حضرت الاسماء والاعیان والارواح والاشباح والحضرت الجامعه

رخ ما ساغر و حسن ازل راح — رخ ما چون زجاجه حسن مصباح

هویت

هویت در حجاب حسن مستور — در این آن مختفی چون نشاه در راح

وجود لا تعین هست چون می — تعینها صراحیها و اقداح

مسمی فاتح و اعیان خزاین — بود هر یک ز اسما همچو مفتاح

مفاتیح الغیوب اسمای حسنی — غیوب اعیان و غیب الغیب فتاح

حضور حضرت اسما در اعیان — حضور حضرت اعیان در ارواح

حضور حضرت ارواح دایم — بود در حضرت اجسام و اشباح

حضور جمله این چار حضرت — بود در حضرت جامع ابا صاح

حضور حضرت وجه العلی سار — رخ مشتاق مرآتست وضاح

وله فی الاشاره الی ظهور تجلیات الکمال ولمعات الجلال ولاحاظ الجمال

آن کبریا را عیان نگر بنموده در آیات رخ — جلوه نما را همی نگر بنموده در جلوات رخ

شمس جلال او ببین بدر جمال او ببین — نور کمال او ببین بنموده در آیات رخ

انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر — اطوار حقانی نگر بنموده در مرآت رخ

آن چهره وضاح بین آن جبهه لواح بین — آن شعله مصباح بین بنموده در مشکوة رخ

آن دلکش نورش نگر رخسار مشهورش نگر — آن جلوه طورش نگر بنموده در میقات رخ

آن نور ساقی را ببین ساقی باقی را ببین — عین تلاقی را ببین بنموده در جامات رخ

آن نشاه و باده نگر صهبای آماده نگر — آن دلبر ساده نگر بنموده در کاسات رخ

غلمان زیبا را ببین ولدان رعنا را ببین — رضوان ابهر را ببین بنموده در روضات رخ

چون حضرت ذات علی کو شاه المشتاق لی — آینه گشتستم جلا بنموده در ذرات رخ

وله اشارة الی ظهور سر الوجود المطلق فی جمیع المظاهر التقییدیه الانفسیه والآفاقیه حرف الخاء

معشوق ربانی نمود از چهره عشاق رخ — سلطان فردانی نمود از انفس و آفاق رخ

انوار ربانی نمود اسرار سبحانی نمود — انوار حقانی نمود از جبهه عشاق رخ

روح مجرد آینه وان حضرت تفرید او — عین مقید آینه وان حضرت اطلاق رخ

آن نغمه مکتوم را بشنو تو از مزمار دم — وآن نازنین مفهوم را بنگر تو در مصداق رخ

آن وجه باقی را نگر در آینه ساغر عیان — آن رند ساقی را نگر در باده رواق رخ

دل شد زمی بگزیده ام آینه سان سینه ام — بنمود در آینه ام حسن شه خلاق رخ

عشاق مستور علی افتاد شان شور علی — بنموده تا نور علی ز آینه مشتاق رخ

وله جامع الکون فی الاشاره الی ان الکامل نفسه متصلاً بقلبه وقلبه بروحه وروحه بسره وسره بسر سره

چون دیده به نور حق در دل نگران گردد — نور علی مطلق بر دیده عیان گردد

چون عین یقین باشد دل لوح مبین باشد — چون دیده چنین باشد دل نیز چنان گردد

چون راه مغان پوید آداب مغان جوید — اسرار مغان گوید خود پیر مغان گردد

تن از حرکات دل آینه دل گردد — دل از برکات جان گنجینه جان گردد

آدم چو

آدم چو ز گل سازد گل را همه دل سازد — دل جان بدل سازد جان خود همه آن گردد

آن نور علی باشد آن سر ولی باشد — مشتاق علی باشد کاشوب جهان گردد

مشتاق علی آیین خوبان همه آینه — آیین چو نهان باشد ز آینه عیان گردد

وله عطر الله انفاسه فی تقدیم مرتبة العشق علی العوالم الروحانیه والجسمانیه

مرا دمی دل بکر و روح و جان یکدله بود — که جسم را نه بجان الفت و معامله بود

غم تو بود و من آن دم که شادی غم را — بهم نه صورت ضدیت و مقابله بود

اگر رسید بلا از عشق بالایت — مقام شکر دلم را نه موجب گله بود

ز پای دل نگشودند قید گیسو را — که در طریقت ز اهل سلسله بود

بچشم عقل مجو نی بعشق راه دهم — تمام را همه زنجیر زلف عاقله بود

ز ما خطای اگر شد ز زلف مشکین پرس — صواب گفتمت این نکته حق مسئله بود

شراب بی غرض علی مشتاقی — کسی چشیده که جانش فراخ حوصله بود

وله تم ظهوره فی الاشاره الی تبدل الغیبة بالحضور والبطون وبالظهور والغم بالسرور

در خرابات فنا باده ذاتم دادند — باده ذات ز مینای صفاتم دادند

مالک الملک جهان ملکوتم کردند — بر ملوک ملکوت ملکاتم دادند

در دلم نور سکینه ز خدا نازل شد — این سکون از حرکات حرکاتم دادند

بعد نمودن به دلم قوت تمکین آخر بستند آن حرکات سکناتم دادند
بیقرار بدم به بر صبر و قرار آوردند به ثباتیم گرفتند و ثباتم دادند
فقر از من بگرفتند و غنا بخشیدند موت از من بستاندند و حیاتم دادند
ضعف از من بربودند و غنی گردیدم قید از من بگشودند و نجاتم دادند
شکرستان معانیم حوالت کردند منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند
حافظ آیت فرقان دلم فرمودند لوح محفوظ مبین کلماتم دادند
نعمة الله ز پی نزل دلم گستردند و انزل آن آیت عظمی برکاتم دادند
چونکه مشتاق عطا در دل من جلوه نمود رفعت قدر و علو درجاتم دادند

وله دام علوه فی تبدیل السیئات بالحسنات والنقایص بالکمالات والدرکات بالدرجات

درد دل بگرفتند و دوا بخشیدند زنگ از آینه زدودند و صفا بخشیدند
زحمت زخم پی راحت مرهم دادند دردی درد به امید دوا بخشیدند
در خرابات قیامت و خرابم کردند بعد از آن جرعه از جام بقا بخشیدند
حجب ظلمتم از پیش نظر چون برخاست مردم چشم مرا نور لقا بخشیدند
مبتلا شد دل عاشق به بلای بالاش مبتلا را بگزیدند و بلا بخشیدند
کرم شامل مولان ره حق بنگر که خطا باز گرفتند و عطا بخشیدند
همت عالی رندان خرابات ببین که شهنشاهی عالم بگدا بخشیدند

در دلم نور علی چونکه تجلی فرمود دیده جان مرا نور خدا بخشیدند
شمس مشتاق علی چون بدر آمد ز غمام ذره ما را بیکی نور و ضیا بخشیدند

وله دام فیضه فی المنقبت العاشقین السالکین والعارفین الواصلین کثرهم الله فی العالمین

رهروان تا قدم در ره میخانه زدند از کف پیر مغان ساغر مستانه زدند
در رخ معتکف صومعه انوار قبول چون ندیدند قدم جانب میخانه زدند
جلوه نور صمد کعبه نشین را چو نبود لاجرم گام سوی دیر صنم خانه زدند
جرعه نوشان به دل پاک ره میخانه درست از خودی پاک شده جرعه پیمانه زدند
صفحه ساده جانرا رقم نغز و لطیف خوش نویسان ازل از خط جانانه زدند
گره از سلسله زلف بتان بگشادند وان گره بر دل هر عاشق دیوانه زدند
گشت مشتاق چو ساقی دوران همدور جمله رندان ز کفش ساغر رندانه زدند

وله عزت حکمته فی تبشیر قرب ظهور الحق واضمحلال الباطل وزهوقه ان الباطل کان زهوقا

عاشقان مژده فریادرسی می آید شاه در خانه عیسی نفسی می آید
دل بود آنکه بگوش آیدم از وی شیخ بانگ از دیر صدای جرسی می آید
اب احسان عطای کرم بخشند هر کس اینجا ز پی ملتمسی می آید
غمزدائی برسد خاطر هر غمزده را بکس دلشده را باز کسی می آید

بو العجب بازی شطرنج دوران بنگر — بیدقی میرود اینک فرسی می آید
زاهدی رو بسوی میکده ها آورده — با سر منزل عنقا مگسی می آید
عشق سلطان و خرد شحنه بپا بوسی — شاه و پروا نکند گر عسسی می آید
خوان احسان و ولا نعمت ما هر که بدید — نه فلک در نظرش چون عدسی می آید
جان و دل را ز هوا و ز هوس پاک کنید — هر قلندر دل پاک از هوسی می آید
ارجعوا فالتمسوا نور علی منّا شد — موسی اینجا بامید قبسی می آید
بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلک — هر چو مشتاق علی دادرسی می آید

وله کرم الله صورته فی الاشارة الی تقدیم سر الانسان علی جمیع الاکوان

پیش از آن کین شمس رونق بخش چارم طاق بود — لمعهٔ نور علی رونق ده آفاق بود
عالم جان را سموات و آفاق جدا — بود پیش از اینکه این آفاق و این نه طاق بود
پیش از آن کاین سلسله منظوم و بارونق شود — قصهٔ گیسوی ما در حلقهٔ عشاق بود
پیش از این عهد الست رب و میثاق بلی — رمزی از میثاق ما آن عهد و آن میثاق بود
جرعه نوشیدم و از قید ما مطلق شدم — زانکه اندر جام ساقی باده اطلاق بود
نور اشراقی که اندر جان افلاطون فتاد — لمعه از نور آن خورشید اشراق بود
فیض رواقی که در کام رواقیین بریخت — رشحه از فیض جام آن می رواق بود
آن دم رحمان که سوی یثرب آمد از یمن — نفحهٔ شمیم نبی را بهر استنشاق بود

نعمة الله

نعمة الله نعمتی گسترده خوش از بهر ما — نعمة الله خوان گسترده خدا رزاق بود
هم و غم دل شد از فیض ولایت منجلی — هم و غم سم آمد و فیض علی تریاق بود
ریخت گر فیض علی در جان ما نبود عجب — ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

وله فی الاشارة الی نور الحضور وسره وحسن التواضع وذلة الاعداء وشفقة المرشد

ماه فلک بالا دایم سفری باشد — نور فلک دلها ماه حضری باشد
ماه حضری چه بود آن نور حضور دل — کز وصمت غیبوبت البته بری باشد
آن نور حضور دل نور علی اعلاست — که پرده کشی کارش که پرده دری باشد
نور علی اعلا شمس فلک جان است — شمس است ولی دورش در دور قمری باشد
در مرتبه مستی پست است ز بردستی — افتاده که و پستی عالی گهری باشد
از دیده جسمانی گر آمده پنهانی — ز آئینه روحانی در جلوه گری باشد
کو خصم چو اهریمن پوشد ز فلک جوشن — چون تیر و کمان فر آه سحری باشد
نبود عجب ار پیر ما شد پیر مغان مشفق — با مغبچه کان او را مهر پدری باشد
دیدن ز رخ ساقی نور علی باقی — از دیده مشتاق روشن بصری باشد

وله قدس الله سره فی النطق بلسان العاشقین والاشارة الی بعض مقتضیات العشق والعقل

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد — یاد رخت ز غیر فراموشی آورد

زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی ساقی بیار باده که بیهوشی آورد

دهشت فزود فرط تجلی کلیم سا آری جلال حق همه مدهوشی آورد

بنجوی کمن بغیر و بباطن بد مبر کین بدگمانی است که سرکوشی آورد

عشق است آنکه پرده دری عادت وی است عقل است آنکه حالت سرپوشی آورد

ریحان ز گلستان بدمد خوش عذار یار ریحان تر ز خط بناگوشی آورد

مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض از خم ذات باده سرجوشی آورد

وله تم نوره فی الاشارة الی آیة النور وبیان المشکوة وسائر ما فی آیة الشریفة

سینه چو مشکوة و دل آمده قندیل حضور همچو زجاجی در او روی تو مصباح نور

حسن تو زیت لطیف آن تو نار بسیط شعله مصباح را از زین دو نمود ظهور

نور علی نور چیست ذات علی کبیر بحر محیط عظیم حضرت عشق غیور

گاه در اظهار شان پرده در او جلوه گر گاه در اخفاء ذات پرده کش است و صبور

شاهد غیب الغیوب در تتق کبریا بود نهان کرده رخ در حجب و در ستور

جلوه چو آغاز کرد پرده ز رخ باز کرد در همه عالم فکند فتنه و غوغا و شور

قامت رعنای او باسط یوم القیام طلعت زیبای او ناشر یوم النشور

هست چو اقداح و راح عشق وی اندر قلوب هست چو مشکوة نور حسن وی اندر صدور

این دل مشتاق ما همچو زجاجی لطیف نور علی اندر او هست چو مصباح نور

وله

وله دامت فتوحاته فی الاشارة الی ظهور الآیات تدل علی قرب ظهور خاتم الولایة المهدی علیه السلام

رایت الله نور گشت دگر آشکار رونق دیگر گرفت عالم بی اعتبار

وجه الهی نگر نور فشان بر بلاد افسر شاهی نگر سایه فکن بر دیار

حاضر مستور بین غایب مشهور بین نور علی نور بین لو لم تمسسه نار

جلوه نوری نگر سر ظهوری نگر وجه حضوری نگر پرده کشا از عذار

عاشق محجوب بین طالب مطلوب بین سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار

عدل و مروت نگر حلم و فتوت نگر علم نبوت نگر همت مردان کار

معرکه سخت بین شاه نکوبخت بین بر زبر تخت بین ظل خدا را قرار

سر ولایت نگر رمز نهایت نگر نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار

مطرب مرتاض بین ساقی فیاض بین صورت مقراض بین در کف او ذوالفقار

آیت کبری نگر نعمت عظمی نگر حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار

از لب نطاق ما نطق علی نکته سنج از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

وله فی الاشارة الی بعض شئون الانسان الکامل ولیس هو الا الروح المضاف الله سبحانه ونفخت فیه من روحی

چهره وضاح ما مطلع الله نور جبهه لواح ما مطلع نور حضور

یک قدم از طور ما وادی طور کلیم یک قبس از طور ما نور تجلی طور

کاتب لوح قضا بر ورق کبریا | درصفت ذات مارت کشیده سطور
قامت ماست الف مستقیم | باقلم کبریا درصفحات صدور
روح مسیحانفس تالی انجیل دل | وین دل داود دم صفحهٔ صدرش زبور
صفحهٔ قرآن دل مس نتواند نمود | جز کف روح القدس کامده پاک وطهور
گفت خدا انّما المشرک رجس نجس | مشرک رجس نجس نفس کنود کفور
اذهب عنا اهل بیت کل قبیح و رجس | بیت دل اهل دل روح وجود شکور
عترت پاک رسول روح اضافت کو | طیب وطاهر وجود ازهمه رجس وقصور
معنی روح القدس صورت معصوم پاک | نورعلی درنبی سربطون در ظهور
بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم | کلک الهی نوشت آیة الله نور

وله فاض جوده فی بعض ظهورات الولایة المطلقه الحقه واضمحلال الاولیآء الباطل

دیگر شه عشق غیور آمد بر فرش باکر و فر | شد ملک عقل بی غرور از شوکتش زیر وزبر
عشق قوی دل میرسد جلال مشکل میرسد | سلطان عادل میرسد شاه قویّ النّعم المقتدر
ای عقل زرک جا بکن ترک کلاه وکاه کن | برخیز وعزم راه کن کامد برون شاه دگر
سلطان عشق آمد برون ازخلوت غیب البطون | با وقر وآرام وسکون با تاج دیهیم وکمر
عون نوایب میرسد شاه عجایب میرسد | بحر غرایب میرسد ظل خدا در بحر و بر
غمخوار هر غمخواره او ماوای هرآواره او | بیچاره کانرا چاره او ماه سفر شاه حضر

کاشف کرب وهم وغم لطفش شعار هر الم | بر دشمنان قهرست و سم بر دوستانش شیر و شکر
سر علی داور او فیض علی اکبر او | نور علی انور او رونق ده نصر و ظفر
شاه رضا فخر العلا معصوم فرخنده لقا | مشتاق عین ولام ویا سر علی را راه بر

وله کامل البرهان فی الاشارة الی الحقیقة الکلیة المسمّی بذو الفقار و بقائها ابداً

باز پیدا شد یدالله برگرفته ذوالفقار | بهر نفی غیر واثبات حبیب کردگار
ذوالفقار مرتضی دارد در سر خم حرف لا | این زدل نفی رقیبان میکند آن ازدیار
حرف لا وز الا الله از بهر نفی مشرکین | ذوالفقار آسا در سر آن بود مقراض دار
ذوالفقار شاه دین را گر بدانی تو جماد | پس یقین دان مر ترا کورست چشم اعتبار
جوهری حی مجرد بود شمشیر علی | جلوه گر گشته بدان صورت که گفتند کبار
اسم ای دل جز زاسمای جلال ذوالجلال | مظهری منحوست تا ظاهر کند خوش کارزار
جلوه گر گر دیده در مرآت سیفی اگنون | ذوالفقارش نام آن مرآت فیه آمد بار
وه چه مرآت بهکار از وی جمال نصر و عون | وه چه آیینه رخ فتح وظفر زآن آشکار
چون بود حی و مجرد ذوالفقار مرتضی | هست باقی با بقای حضرت پروردگار
ثابت هست و نفی اغیار باشد در قرون | بیش ومنصور است اندر روز کار
دوستان را فانی از خود سازد و با قی بحق | دشمنان را فانی از نور آورد با قهر نار
نیست جز ذات علی مشتاق عشاق آگه | لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

وله دام مجده فی تمجید الانسان الکامل الجامع الذی هو ثمرة شجرة الوجود

رخ زیبنده ما مطلع انوار ظهور / دل فرخنده ما مخزن اسرار حضور

دل بود آینه‌ای بر او نقش رخت مرتسم / یا که بر مصحف حق مینگرم آیت نور

نور رخسار تو در وادی جان جلوه‌گر است / یا که خود آتش موسی است نمایان از طور

عندلیب است که بر عارض گل نغمه‌سر است / یا که داود بود تالی آیات زبور

جان بود همچو قلم نام علی همچو رقم / حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور

روح در حضرت اجمال چو لوحی ملفوف / قلب در محضر تفصیل چو رقی منشور

در خراب دل ما گنج ازل بنهادند / زان سبب نام دل ما شده بیت معمور

دل بود چون خضر و عشق تو چون آب حیات / دل بود همچو سلیمان و مشاعر چو طیور

دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون / رخ مشتاق علی مطلع انوار ظهور

وله عظم سره فی الاشارة الی تنزیه الوجود المطلق عن کل قید حتی عن قید الاطلاق

ای مطلع طلعت قلندر / آینه جلوت قلندر

بین ذات و صفات حق تعالی / در معنی و صورت قلندر

خورشید حقیقة الحقایق / شارق ز حقیقت قلندر

مغنی هویت الاهی / معنی هویت قلندر

درزلف

در زلف بتان و خال خوبان / بین کثرت و وحدت قلندر

در خلوت دل نگنجد الا / آن حضرت عزت قلندر

هم حضرت غیب و هم شهادت / مجموع ز حضرت قلندر

حرف شهد الله ای حریفان / رمزی ز شهادت قلندر

آن اسم شریف مالک الملک / شاهنشه ملکت قلندر

مجموع عوالم الهی / لبریز ید قدرت قلندر

تاثیر مشیت ربوبی / ظاهر ز مشیت قلندر

صد گنج حقایق و معانی / در کنج قناعت قلندر

بر خوان لطیف نعمة الله / بر مائده نعمت قلندر

معصوم علی فرد اعلا / از آتش عصمت قلندر

فیض علی آن یم معانی / فیاض افاضت قلندر

نور علی است آفتابی / در ذروه رفعت قلندر

ز ابر کرم علی مشتاق / نازل شده رحمت قلندر

وله عظم الله فتوحه فی الاشارة الی بعض مناقب الکامل والالتفات الی الموعظه

ما خرقه سالوسی و دراعه پرهیز / دادیم و گرفتیم عوض ساغر لبریز

کردیم دل لبریز سر آن دلبر مست / دادیم سر لبریز ره آن ماه دلاویز

گردیم سیه روی عدو را چو شب تار / از آه سحرگاهی و از ناله شب خیز

می نوش به آواز نی و چنگ و چغانه / پروا مکن از سیلی محتسب تیز

بگذر طلب ملک جهان حرص تو تا چند / کاین حرص دریده شکم خسرو پرویز

با پاوسران ره حق راه مگر نیست / با رند خرابات مغان این همه ستیز

گر رند خراباتی و گر زاهد مسجد / رو سوی عنایت کن و از این همه بگریز

عشاق همه دامن معصوم گرفتند / از تربیت فیض علی نور علی نیز

مشتاق علی رند قلندر دل مست / برکند ز اصحاب ریا خرقه پرهیز

وله ایضا فی الاشارة الی الظهور والبطون والنور والستر والتفصیل والاجمال والتطویل والایجاز

حسن او را ازل از رخ مطلع ناز / فیض اسرار ابد را دل ما مخزن راز

نبود سر بطون ابدی را انجام / نبود نور ظهور ازلی را آغاز

گذری کن بطریقت نظری کن بیقین / نظری کن بحقیقت گذری کن ز مجاز

تا شود در دولت اسرار معارف همه شوق / تا شود در رحمت ابواب حقایق همه باز

آیت حسن بود شارح هر جا اشکال / حضرت عشق بود موضع هر جا الغاز

موج تفصیل بود ساتر بحر اجمال / زلف تطویل بود حاجب وجه ایجاز

فرض عینست سوی اجمال ز تفصیل عبور / عین فرضست سوی ایجاز ز تطویل جواز

چیست تفصیل همه بحث و خیالات عریض / چیست تطویل همه نقل مقالات دراز

علم اجمال

علم اجمال ز پروانه عارف آموز / چشم بستن ز همه جمع بجز شمع طراز

درس ایجاز ز مجموعه محقق بشنو / گوش بستن ز همه حرف بجز وصف ایاز

چشم دل پوش بجز چهره فکر از همه وجه / گوش جان بند بجز نغمه ذکر از همه ساز

غیر رخساره ساقی منگر هیچ جمال / غیر آوازه مطرب بشنو هیچ آواز

گاه در نار جلال ازل پاک بسوز / گاه با نور جمال ابدی نیک بساز

گوهر راز بود فیض علی یکتا / دل مشتاق علی چون صدف گوهر راز

وله عین الاعیان فی مرتبه القطب الاعظم والاوتاد والابدال والافراد و ذکر بعض کلم الحقیقه

بدلا آمده اقمار و شرق اوتاد شموس / قطبشان شمس شموس آن ملک ملکت ملوس

نور انوار بود شمس جهان ملکوت / آن چو شمس آمده ذرات عقولست و نفوس

عیسی دیر نشین دلبر و دل همچون دیر / زلف او همچو صلیب آمده دل چون ناقوس

صوت ناقوس همه وصف جمال سبوح / حرف ناقوس همه نعت جلال قدوس

عشق چون راکب رایض که ادیبست و حکیم / عقل چون مرکب رهرو که جموداست و شموس

هیبت عشق کند عقل حرون را منقاد / صفت حضرت عباس بود خلق عبوس

ساقیا بانگ خروس سحری شد نزدیک / ریز در جام از آن باده چون چشم خروس

مسند ملک کن آماده که باز آمد جم / ساز کن تخت کیانی که در آمد کاووس

آفرینست ترا راه روان را از عجب / پر طاووس بود آفت جان طاووس

حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا — عاشقان را نبود وسع حفاظ ناموس

قصه شهر سبا باز شنو از هدهد — منطق الطیر کجا کشف شود از قاموس

آتش طور بود لمعه از نور تجلی — لمعه نور علی شمع و دل ما فانوس

جز بمعصوم علی نیست دل ما مألوف — جز بمشتاقعلی نیست دل ما مأنوس

قطب معصوم و رضا شمس شموس است او تاد — فرد مشتاق علی چون فلک شمس شموس

وله مراءات الکون فی النطق بلسان الافتقار والاستسقاء من الساقی الفیاض المختار

ساقیا ریز از آن باده انسم در کاس — تا شوم وحشت جانم بجای استیناس

ضعف از تن برود و دیو شود سخت قوی — جهل از جان برود جان شود دم بارشناس

ناصبوری برود جمله شوم صبر و قرار — ناسپاسی برود جمله شوم شکر و سپاس

مطربا پرده قانون طرب را کن ساز — که برون رفت غم از حیز قانون قیاس

دل برون میرود از پرده خدا را نفسی — حرف در پرده بگو زانکه بدستور و لباس

بعد از این نغمه بی پرده اگر بنوازی — پرده پرده بگشاید فلک پرده هاس

اسم اعظم فلک حق و ید الله را قسم — روح اعظم قلم و لوح دل ما قرطاس

نفس حق چه بود منبع الهام و سروش — نفس باطل و سواس رجیم خناس

نفس حق چه بود فیض علی اعلا — کیست مشتاقعلی شاه آله القاس

وله فی تمجید الکامل و بیان مرتبة القطب والامامین والاوتاد

والابدال

والابدال و مرتبة الفرد الخارج من دائرة القطب

رخ ما قبله گاه اهل شناس — دل ما کعبه اولی الانفاس

فقر از ما همه غنا گردد — وحشت از ما بدل باستیناس

ذات ما برتر از حدوث و قدم — صفت ما برون ز حد و قیاس

ملک از لطف ماست خز الالهام — دیو از قهر ماست خز الوسواس

نفس ماست وحی ربانی — زاهق از زور وساوس خناس

زاهدان از معارف اند نفور — متنفر ز بوی گل کناس

متمیز بود ز عامی خاص — فرق باشد ز ناس تا نسناس

کیست ز ابدال داند ای درویش — آنکه تبدیل کرد عقل و حواس

کیست ز اوتاد داند ای عارف — آنکه بنیاد عشق راست اساس

آن امامان که مظهر آمده اند — ملک ناس را و رب الناس

جلوه گاه اله معصوم است — او چو قطب آسمان بود چون آس

فرد مشتاق عین لام و یا — کیست سلطان آسمان کرباس

وله فی منقبت المقربین السابقین الذین لا یستحقوا اسم الانسان الا لهم الکامل المتمم بالله

ما جلیس الله خاصیم و خدا خیر جلیس — ما انیس الله مخصوص و خدا خیر انیس

قدسیان را همه در صومعه عالم قدس — حاصلی نیست بجز مدحت ما از تقدیس

خاطر ما است مبرا ز فضول تزویر … باطن ما است مصفا ز صنوف تلبیس

شد لطیف از نفس صاف ما طبع کثیف … شد شریف از دم پاکیزهٔ ما نفس خسیس

رزدم آدم معنی دم ما گشته لطیف … نفس کامل ما از نفس عشق انفیس

هم دل را نفس مکرمت ما تفریح … کرب جان را نفس عاطفت ما تنفیس

پای تا سر همه جا حضرت جبریل شود … نوشد از ساغر مشتاق علی گر ابلیس

وله فی طلوع صبح الوصال ومضی لیل الفراق وظهور نور الحقیقه فی الانفس والآفاق

بشری صبح الهدی تنفس … لیل ظلم الضلال عسعس

افکند جهان پلاس ظلمت … پوشید فلک لباس اطلس

بلبل ز دم بهار جان بخش … گردید فصیح و زاغ اخرس

استقبل مونس تو لا … استانس مونس تعبس

از دیر مغان دگر درآمد … خورشید مغبچهٔ لطیف و نورس

با قد صبیح و ساعد صاف … با قد رشیق و ساق املس

مرآت جمال حق تعالی … مجلای جلال رب تقدس

چشمش نظر ار کند بنه ند … با تو اثری ز هستی کس

در ساغر وی مئی که گردد … از قوت آن عقاب کرکس

موسی قبس از رخ منور … عیسی نفس از دم مقدس

صبح ز نفس عاشق مشتاق … خوشبوی شود اذا تنفس

وله فی الاشاره الی ان نظام عوالم الکون جمیعاً لیس الا بواسطه النفس الرحیمی والنفس الرحمن سبحانه تعالی

سینهٔ صبح و عیان می‌شود انوار نفس … پیر روشن نفسی می‌کند اظهار نفس

مطلع نور علی از دم معصوم رضا … دل مشتاق علی مطلع انوار نفس

فایض از نفس نور حضوری در دل … سینهٔ فیض علی مخزن اسرار نفس

هر نفس طور دگر جلوه کند نور حضور … طور در طور آمده انوار ز اطوار نفس

دل بود چون فلک همچو کواکب جلوات … دور در دور آمده جلوات ز ادوار نفس

در بطون فلک دل بود ادوار دگر … روش هر فلکی تابع رفتار نفس

نه فلک را که چنین سایر و دایر بینی … باشد از جنبش و گردش همه پرگار نفس

دم اعلا دم فعال ازل قول کن است … نفس اول حق اول گفتار نفس

کار فرمای همه عالم نفس رحمن است … آن نفس کار حق است و همه جا کار نفس

گردش عرش عظیم از دم روح اعظم … وآن مقادیر مدارات به مقدار نفس

جنبش اهل دلت از دم اهل الذکر است … در دلت جلوهٔ مذکور ز اذکار نفس

جلوهٔ مغز ذکر است بدل صورت فکر … باشد از کار نفس منتج افکار نفس

نفس ذکر بیا بال و دم ذکر دگر … نور الجناحین لقب جعفر طیار نفس

شب معراج تو آن شب که براق دل را … زیر ران رام کند احمد مختار نفس

چون ز رفتار رفرو ماند براق دل تو
رفرف روح شود رفرف رهوار نفس

احمدا در شب معراج که تا خواب رواست
باید هوش دل آماده و بیدار نفس

من رسول حقم و روح امین جبریلم
متصل حاضر دم باش تو هشیار نفس

جانب سدره ترا میطلبد رب العرش
همدم تو به بطون حیدر کرار نفس

نفس شیر خدا قوت النفس دل است
ورنه از باد هوا میگسلد تار نفس

دو جهان زنده شد از یکدم مشتاق علی
چشم بگشا و ببین قوت آثار نفس

وله فی کشف الحجب والاستار وظهور نور الانوار و دوران الادوار والاطوار علی انفاس الاذکار

لیل ضلالت میرود و لایح شد اسرار نفس
صبح هدایت میدمد و اضح شد انوار نفس

واللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمات حجب
والصبح تنفس واصفی در وصف آثار نفس

سلاک از تاثیر دم سایر برافدام همم
انوار اطوار قدم بر طبق اطوار نفس

ز انفاس ارواح بقا دایر سموات العلا
اقسام ادوار سما بر وفق ادوار نفس

از یک نفس شد برملا کون و مکان ارض و سما
خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس

سستی مکن هشیار شو پستی مکن طیار شو
مستی مکن هشیار شو دل دار هشیار نفس

کاهل مشو در کار شو زاهد مشو عیار شو
غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس

خوش بوی جانان روکنی با خوی جانان خو کنی
مغز خرد خوشبو کنی از بوی عطار نفس

از دم چو مشتاق علی و ردم همی سازد علی
مکشوف گشت و منجلی بر خلق اسرار نفس

وله

وله عز قدره فی دوران النفس الحق علی وجود الکامل کما قال صلعم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

قلبها را گرم ما زنده کسیر نفس
خستگان را زلب ثابت تباشیر نفس

پسرا پیر شوی رسم جهالت بگذار
همنفس شو نفسی با نفس پیر نفس

عترت پاک نبی شارح فرقان حکیم
پیر کامل کند از بهر تو تفسیر نفس

تا شناسد صفت ذکر بکر اهل الذکر
حامل وحی کند بهر تو تقریر نفس

حق بود رامی و دم تیر و دلت همچو هدف
پیر چون قوس کز او میکند رد تیر نفس

دل بود شیشه و حق جایگه باده دم
دل بود بیشه و حق خوابگه شیر نفس

از دم شیر خدا چون دم تو گشت قوی
نگسلد از نفس نفس تو زنجیر نفس

نگسلاند نفس نفس قوی بازو را
ذوالفقار اسدالله دم شمشیر نفس

دم مشتاق علی چون ز دم شیر خداست
نه فلک شق کند از قوت تاثیر نفس

وله ما ورد فی الحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره والتزام لفظ الرش فی افراد الغزل کلها

بر طینت ما کرد حق از نور ذات خویش رش
بردیم ما از روسبق هم از عرب هم از حبش

چون کشتگان کربلا بر هر یکی شان زا جدا
قسمت ز رش کبریا پروا نکردند از عطش

آن کو بحق ملحق شود وز قیدها مطلق شود
از رش نور حق شود صاف دلش از غل و غش

یک رشحه از رش حق پاشید چون حق بر خلق
بر دیده خوش حبیب عشق وارست از تنگ غطش

فیاض اعیان صور از نور حق شد اگر … باشد بر انجم سر بسر گرد و سها خورشید وش

کر رش حق فانی شود علویه سفلا نه شود … یکباره ظلما نه شود خورشید با آن کش و فش

اما کی باشد روا بر رش حق وصف فنا … که لغت دیموم بقا منفک شود زان رش کش

گردیده جاری از قلم رش حق و رشح قدم … لوح دل ما زان رقم مرقوم گشت و منتقش

فایض شد از مشتاق ما فیض علی ذو العلا … فیض علی را چون خدا از طینت ما کرد رش

وله دامت افاضاته فی ظهور شمس حقیقة الحقایق وخفاء خفافیش الاعیان وبروز سلطان العشق وسقوط عقل الجزئی عن درجة الاعتبار وتقشع ظلة سحاب الوهم عند غلبة نور الانوار

شمس حقیقت عیان شد ز حجاب غطش … گشت ز خجلت نهان زاهد خفاش وش

آب رخ زاهد بریخت رشته تقوی گسیخت … عشق چو آمد گریخت عقل با آن کش و فش

مفتی صد تو حجب قشری خالی ز لب … حامل ثقل کتب چون خر که بارکش

مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت … زاتش حرمان گداخت واعظ با غل و غش

جام می صاف و درد زنگ ز دلها سترد … رشحه ساغر ببرد از دل مستان عطش

پرده ز رخ برگرفت جلوه دیگر گرفت … دلبری از سر گرفت دلبر زیبای کش

جلوه نما از کرم شاهد بزم قدم … گاه ز ترک و عجم گاه ز روم و حبش

سینه شد از صیقلش همه و غمش منجلی … آنکه ز نام علی گشت دلش منتقش

بر کل مشتاق ما قبله عشاق ما … صاحب میثاق ما فیض علی کرد رش

وله دام فیض کماله بلسان المعشوقیة العظمی بل عن مرتبة عشق المطلق

عشاق ز فیض ما گردیده قلندر وش … کلا همه از کونین برکش شده چون آتش

در مجلس مستانه عشاق چو پروانه … ولکن نور جلال ما چون شمع شده سرکش

ما پادشه دوران عالم همه در فرمان … افلاک چو شادروان گردیده زمین مفرش

ما ساقی دریا دل دل گشته ز ما غافل … پاک آمده از هر غل صاف آمده از هر غش

چون جام می بیغش دادیم بعقل کش … سرمست شده و سرخوش با آن همه کش و فش

آن زاهدک غافل آن ناقصک جاهل … شد از می ما کامل سرمست شده و سرخوش

چون شمس عیان گردد یکباره نهان گردد … آن واعظک خفاش آن مفتیک اخفش

از قید نشد مطلق آن زاهدک احمق … زانرو که ز نور حق خفاش ندیده رش

مستانه قدح کبود آن رند قلندر دل … عشاق ز فیض او گردیده قلندر وش

وله فاض علوه فی غلبة شمس الحق علی الخفافیش الباطله والاستسقاء من الفیاض المطلق ذی الافاضة الکامله

چون شمس حقیقت بنماید رخ دلکش … خفاش صفت کور شود واعظ اخفش

ز عشق چه داند تو بگو عقلک نادان … از مهر چه بیند تو بگو دیده اعمش

ساقی ز می عشق یکی جرعه بمن بخش … کز وسوسه عقل دلم گشته مشوش

مطرب بسرا نغمه از پرده عشاق … کارام بگیرد دل مسکین بلاکش

ما ساقی دریا دل میخانهٔ عشقیم — بر طینت ما کرده حق از فیض ازل رش

ما مطرب کامل نفس بزم الهیم — جذاب دل غمزده از نغمهٔ دلکش

دل پاک شد از غش و غشش بادهٔ کونین — مشتاق عطا داد بما چون می بیغش

وله قدس الله روحه فی منقبة الکامل وکونه مستقیمًا متوسطا بین الافراط والتفریط

خاص حقیم و ز حق با هدایت مخصوص — از لب شاه ولایت بولایت منصوص

صدق ما گشته محقق ببراهین و حجج — حق ما گشته مصدق باسانید و نصوص

زاهد اجنس عوامی تو و کالانعامی — لب فرو بند ز اسرار کرامات خصوص

با پلنگ که قربت چه ستیزد روباه — با نهنگ یم وحدت چه سگالد دعموص

عارفان بر نمط اوسط حق رهبر خلق — رهزنان از دو طرف مفتی و زاهد چو لصوص

کز طغیان یکی منهج اقوم مفرط — کز خسران یکی مسلک اعدل منقوص

طالبا پاکشی از صحبت اصحاب ریا — راغبا سر بکشی از خدمت ارباب خلوص

هم جموع و الوف کفر ید و احد — هم کهوف و صفوف کبنا مرصوص

نص و اشتاق الی قربکم المشتاقین — ساخت مشتاق عطا را بولایت منصوص

وله بارك الله فی افاضاته فی الاشارة الی ان حصول الکمال لا یکون الا بعنایة الکامل

انکه گردش کرم ما کرمت تخصیص — رست از آفت افراط و ز نقص تنقیص

شاهد

شاهد پرده که غیب باو گشت الیف — جلوهٔ حضرت لاریب باو گشت خصیص

جان او گشت ز تقیید علایق آزاد — سر او یافت ز تخلیط شوایب تخلیص

ای که از همهمهٔ عقل ترا هست مناص — ای که از وسوسهٔ نفس ترا هست محیص

غیم تفصیل ترا حاجب شمس اجمال — قشر تطویل ترا ساتر لب تلخیص

دل مکن جمع که جانت کند از تفریق — بگذر از فرق که عیشت بره از تنغیص

عشق اگر در نظر عقل وجودیست نفیس — عقل اگر در نظر عشق متاعیست رخیص

همت از عشق بجو در خطرات و تلبیس — رخصت از دل الطلب در عرفات و ترخیص

عشق دل با دل عشق انکه بقرآن سبحان — کرده بر حضرت دانش بولایت تنصیص

قبلهٔ اهل یقین نور مبین حسن منیع — مرشد روح امین جبل متین شد ز تعیص

گر تراهست بدل شوق کمالات تکمیل — رو شنو سر حقیقت ز مجازات تقمیص

جبههٔ عشق بدرگاه علی مشتاق — بایدت سود که یابد بکرامات تخصیص

وله بارك الله فی افاضاته فی الاشارة الی الکون الکامل کاملًا بالذات مکملًا بالعین

جبههٔ لامع ما آینهٔ خلوت خاص — سینهٔ جامع ما کنج نقود اخلاص

سوی ما حق طلبان راهمه اقبال و لجا — کوی ما صاف دلان راهمه منجا و مناص

رو بما آر که گردی ز دو عالم ناجی — خو بما ساز که یابد ز دو کون استخلاص

رو بهر کار که آری چه بغیبت چه حضور — اولا بایدت از حضرت ما استخلاص

غایب از خویش شو و حاضر باش مدام / تا که سازیم ترا فسلک سلک خواص

طفل ره شیر معارف خورد از سینهٔ ما / زانکه پستان کرم را لب ما شد مقناص

هم ز ما کام دل از شیر هوا یافت فطام / هم ز ما ذوق دل از شیر خدا یافت مناص

سازدت فاطمه مفطوم ز پستان هوا / بخشدت شیر خدا زان لبن خاص الخاص

شیر پستان کرم خورد محمد زان شد / مادر رحمت حق شافع هر مجرم خاص

طفل چون از لبن فیض علی تر گردد / گشت در مجمع جان ذوق کنان و رقاص

ساقی مجمع جان گشت علی مشتاق / که دهد شیر کهی باده به مجمع خلاص

وله دام عزه فی الاشارة الی اعتدال العشق وکون العقل فی جنبته تفریط العظیمه والجهل فی جنبته افراط الرخصه وفی الحدیث ان الله یحب ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزایمه

بربند گوش جان و دل از هر حدیث و نص / بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص

بگذر ز جهل عام و مده دل به عقل خاص / رو کن به باب حضرت عشق آن شه اخص

جهل است رافع رخص و جاذب بطر / عقل است عاقد همم و موجب قصص

عشق است در میانه مبرا از این و آن / هم فاسخ العزایم و هم مانع الرخص

با نور عشق روشنی عقل را بهاست / گردد چو مثل ید بیضا اگر برص

دل چشم حق و عشق بود نور چشم حق / عقل است منفصل شده زان چشم چون رمص

عین الله بصیر

عین الله بصیر دل اهل دل بود / نه مضغهٔ صنوبری و لحم منتقص

چشم خدا است احمد و نور علی در او / ما زاد انکشاف غطاء و لا نقص

مشتاق را که هست سلیمان روزگار / بر خاتم دل آمده ذات علی چو فص

وله فی مدح شیخ ارشاده قطب العرفاء والموحدین الشاه فیض علی قدس سره العلی باشارات بدیعة اللطف وعبارات رشیقه

اول هر سبق سر بدایات فیض / آخر هر لاحقی رمز نهایات فیض

چیست وجود حیات چیست بقا و ثبات / چیست شفا و نجات علم اشارات فیض

فاتح ابواب دل رافع حجاب دل / ناصب ارباب دل حسن عبارات فیض

جالب ارزاق جان جاذب اشواق جان / باعث اذواق جان ذوق بشارات فیض

صحو سحاب قلوب محو نقاب قلوب / کشف حجاب قلوب عین کرامات فیض

باعث شوق روح واسطه ذوق روح / رابطه طوق روح عشق سلالات فیض

خافض رین دل قالع غین دل است / فاتح عین دل است نور هدایات فیض

مصلح هر جا فساد رونق هر جا کساد / نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض

قاطع برهان بود ساطع تبیان بود / جامع فرقان بود حجت آیات فیض

ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر / خافض اعلام کفر رفعت رایات فیض

نعمت کامل بود رحمت شامل بود / حکمت فاضل بود فصل خطابات فیض

عقل کفایت بود نور هدایت بود   عشق و ولایت بود حکم دلالات فیض

دار مروت بود شهر فتوت بود   ملک نبوت بود جمع ولایات فیض

صاحب میثاق کیست قبلهٔ عشاق کیست   کعبهٔ مشتاق کیست فیض علی ذات فیض

وله دامت برکاته فی الاشارة الی کون الکامل حاملا للامانة وغایة الابداع العوالم

چون مشفق آمد آسمان از هیبت اتّا عرض   گردید بر دیوانگان حمل امانت مفترض

ان السموات العلی اشفقن ان یحملنها   ظهر السما لولا الاباء لانشق منها وانقض

گر باغبان با خبر در باغ میکارد شجر   مقصود وی باشد ثمر از خدمت آن باغ غرض

بشنو ز حق لولاک را تا خلقت افلاک را   یعنی طفیل و خاک را مقصود دین و غرض

گنجینه این و آن گهر آیینه آن این جلوه گر   این میوه است و آن شجر این جوهرست و آن عرض

تالله ای یعقوب حی العاشق فرخنده پی   از ذکر یوسف تا بکی یا هالک آید یا حرض

دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام شد هوش مرا   مردانه ام رستم چرا از هلاک و از مرض

الجفن بالجفن التزق ما البصر کیف انفتح   الجسم بالارض التصق ما النظر کیف انتهض

مهربتان دلربا از دل برون کردیم ما   مشتاق عین و لام و یا آمد بدل نعم العوض

وله فی الاشارة الی فیاضته عین الانسان علی جمیع الاعیان والاکوان

فیاض مطلقیم و بر اعیان همه مفیض   اعیان ز فیض ما همه گردیده مستفیض

اعیان

اعیان تمام ذره و ما شمس بی نظیر   اکوان تمام قطره و ما بحر بس عریض

قانون قبض و بسط دل تو به نزد ماست   ما ایم چون طبیب و دل تست چون مریض

اندر کف کفایت ما نبض دل کند ار   تا اعتدال دل دهد رافت نقیض

دل پاک کن ز غیر و ما ر و کن آگهی   زآنرو که نیست رخصه عبادات در حیض

فیاض گشته بر همه اعیان کاینات   مشتاق چون ز فیض علی گشته مستفیض

فیاض جود جودی و دل فلک مستوی   ماء البطون فاض و ماء الظهور غیض

وله ادام الله کمالاته فی الاشارة الی ان الکامل یصلح کل فساد و یعدل کل الانحراف

النفس چو مرا کب همه مارا کب و رایض   تسلیم پذیر از دم ما نفس معارض

سرکش ز عنان داری ما تابع و منقاد   فرمان زبرپرستاری ما قائم و ناهض

تقویم پذیرفته ز ما منهج اعوج   تعدیل پذیرفته ز ما خلق مناقض

تطبیق ز ما یافته بحث متقابل   توفیق ز ما یافته درس متعارض

از ما شده مجموع مقالات پریشان   از ما شده مالوف صفات متناقض

چند از طلب دنیی و تحصیل ذمایم   طاعت متقبل نبود از زن حایض

تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق   چون رزق تو راهست خدا باسط و قابض

پروانه جانهای مقدس همه طایف   معشوق ازل شمع وشش افروخته عارض

فیض علی اندر دل مشتاق علی ریخت   پس گشت ازو در دو جهان جاری و فایض

وله فی ان نسبة الانسان الی سایر الاعیان نسبة البحر الی الانهار والشطوط والامواج والصعود والهبوط فی الحرف الطاء

عین ما چیست یکی بحر وسیع مبسوط / بحر ما را دگر اعیان همه انهار و شطوط

عین ما را همه زین عین عروج است و نزول / موجها را همه زین بحر صعود است و هبوط

سطح بحر است یکی صفحهٔ مبسوط عریض / موجها جمله بر او همچو نقوش است خطوط

دلبر ساده چو بر حاشیهٔ عارض او / خط عیان شد رخ او گشت چو لوح مخطوط

رخ عیان گشته بر او خط چو کتب مسطور / خط عیان گشته بر او خال چو سطری منقوط

گر تو خواهی که شوی منسلک سلک خواص / دل مخصوص بدست آر نه لحم مخروط

بکش ای دیده دل باش دو کون را محسود / پا برون آر ز کل شو دو جهان را مغبوط

رمز موتوا بشنو از نفس زنده دلان / قبل مردن بشو آماده اکفان و حنوط

تا نمیری بارادت نشوی حی ابد / کاین سعادت شده با موت ارادت مربوط

چون شدی زنده جاوید ابد میگردد / زنده که همه عالم بحیات تو منوط

تو یکی بحر شوی در جهان امواجش / موجها را همه هستی بوجودت مشروط

همه اعیان شوند وجودی امواج / دل مشتاق قطع آمده بحری مبسوط

وله عین الاعیان تبصرة تفصیلیة و تذکرة توضیحیة

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع / چشم خفاش وشان گشت ز نورش ممنوع

برجمع ذرات

جمع ذرات پریشان شده از تب فراق / فرقه فرقه همه گشتند ز وصلش مجموع

عاشقان کز حرم وصل سفر بگزیدند / باز کردند بسوی وطن اصلی رجوع

گشت جانشان همه با حضرت باقی موصول / گشت دلشان همه از عالم فانی مقطوع

جمله افراخته کف جمله بر آراسته صف / در قیامند و قعودند و سجودند و رکوع

در مقامات طلب جامع ارکان و ادب / با نصوح اند و نضوع اند و خضوع اند و خشوع

حیف بر آدمی ابله نادان ضعیف / که ظلوم است و جهول است و جزوع است و هلوع

هم مگر عین عنایت نظری فرماید / ورنه کس جان نبرد از خطر نفس ملوع

عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی / آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع

این مدارات سموات مطیع و تابع / نقطه مرکز عشق است مطاع و متبوع

آید از بهت روش نفس لمعت روح / زاید از لمعت پاکیزه دلان بهت روع

فرع جان تر اخضرت و نضرت بخشد / آفتاب نظر کامل باران و سموع

کیست کامل شه با رتبهٔ علیای ثقات / کز نفس نسخ کند این نه طبقات مرفوع

نظر اوست رحیم و همه جانها مرحوم / کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع

جان مشتاق بود فیض علا را منبع / دل معصوم بود فیض رضا را ینبوع

وله قدس الله روحه فی بیان کواکب سموات الارواح وافلاک القلوب

رخ ما صورت فرقان جامع / دم ما معنی برهان قاطع

رخ ما مه رو و دلها چون مشارق / رخ ما شمس و جانها چون مطالع
دل ما آسمان عالم روح / تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح / لوایح چون درآرد رو لوامع
گهی ما را ز شرق دل نمایان / رخ دلدار همچون بدر ساطع
گهی ما را باوج جان فروزان / جمال یار همچون شمس لامع
الا ای طالب دانای عاقل / الا ای راغب بینای سامع
بگو تا چند مانند بهایم / بود نفس تو راتع در مراتع
تو ای سیاح بحر ذات بیحد / شدی قانع بغدران و مصانع
چو ار الخنس الکنس چرا ای / چرا گاهی مقیمی گاه راجع
بخوان والشمس و تجری فی المجاری / بالاستقرار ذا التقدیر صانع
چو شمس اندر مجاری مستقر باش / سوی مستقیم و بی مدافع
سوی مستوی انسان کامل / بری ز افراط و تفریط و منازع
بود والشمس و تجری نزد عارف / چو مفهومی بر آن مصداق واقع
بدان مشتاق عین و لام و یا را / کلام ناطق و فرقان جامع

وله علمت حکمت معارف و حقیقت کشفیه و حقایق عرفانیه ذوقیه

جانی که بر اسرار حقش هست تطلع / در عین ترفع بودش عجز و تضرع

از آنکه تتبع

از آنکه تتبع بود از صورت دلدار / نبود ز متاع دو جهان هیچ تمتع
از یار بجز یار نخواهیم که ما را / قانون طمع نبود و آیین توقع
بر دار بر آییم چو منصور که باشد / ما را بسر دار بر آفاق ترفع
صنع ازل از آینه جان بتوان دید / سبحان الله بو العجبی بین و تصنع
تا عقده مشکل شود از دست تو منحل / بر دار بدرگاه خدا دست تضرع
احسان چه کنی غمزده دلشده را / بی قصد توقع کن و با قصد تبرع
ما راست تمتع ز رخ یار و شما را / از امتعه عالم فانیست تمتع
در راه خدا راست نظر دیده بباید / تبعیت حق راست نباید به تتبع
از آنکه دل از نور علی گشت منور / بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

وله مرآت الوجود فی الاتصال الواقع بین العوالم و الحضرات

دل آینه جمال صانع / مرآت وجود و جمع جامع
وجه ازلی چو آفتابست / کز مطلع جان شده است طالع
جان آینه در رو نمایان / رخساره مبدع البدایع
انوار بدایع لوایح / از مطلع جان مدام لامع
انواع لوامع تجلی / زان گشته علی الدوام ساطع
جلوات حقایق الهی / مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقة الحقایق / اقسام حقایقش مطالع

اعیان چو مطالع و مشارق — اسما چو شوارق و طوالع
اعیان چو مواضع و مخازن — اسما چو خزاین و ودایع
اسما چو شواهد و سواقی — اعیان چو مجالس و مجامع
ذات ازلی چو خم باده — فیض ازلی شراب نافع
ساقی و شراب و خم و میخوار — این جمله یکیست بی منازع
خم می ناب عین ساقیست — این هر دو یکیست بی مدافع
ساقی ازل امام متبوع — باقی دگر همه توابع
دانی که بود امام متبوع — خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا علی اعلا — او پادشه اولیا طلایع
مشتاق تجلیات اندر آن — آینه وجه پاک صانع

وله دام مجده لامعة بدیعة الهیة ولایحة طریقة ربانیة

فیض اعلاست باده دل چو ایاغ — دل چو مشکات و نور ذات چراغ
آنکه تابید لمعه زین نور — بر دلش یافت از دو کون فراغ
آنکه نوشید جرعه زین می — کرد از هر دو عالم استفراغ
صبغة الله چیست باده لعل — ساقی رند احسن الصباغ
خم این باده چیست سینه ما — سینه مات چنین خم صباغ
جز به اندیشه اندر خم — مرحبا دست و حبذا الارساغ

نفحه

نفحه از شراب ساغر ما — گر نسیم آورد بجانب باغ
بنگری لطف برگ گل از خار — بشنوی نطق عندلیب از زاغ
زاهد اکمه اصم بوسنی — زین شرابش اگر رسد بدماغ
نگرد حسن گلستان ز دمن — بشنود لحن بلبلان ز کلاغ
باده ناب چیست فیض علی — دل مشتاق آمده چو ایاغ

وله اکمل الله حجته فی النطق عن مقام الحجة البالغة والنعمة السابقة

مائیم خدا را ز من حجت بالغ — مائیم شما را بجهان نعمت سابغ
ما بشریم و لیکن ز جنون فهم منزه — شمسیم ولیکن ز افول آمده فارغ
مائیم چو اکسیر و طبایع همه نقص — مائیم چو تریاق و هوا افعی لادغ
بل نقذف بالحق علی الباطل قد فا — نفس است ز ما زاهق و عقل آمده دامغ
نور علی عالی فر و متعالی — ما را بود از مطلع دل شارق و بازغ
زان عارض نورانی و زان طره مشکین — گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ
آن سید معصوم ولی نعمة الله — و آن حضرت مشتاقعلی حجه بالغ

وله قدس سره الخفی فی الاشارة الی سر العنقا والقاف وما یلایم ذلک

عشق چو سیمرغ و دل آمده چون کوه قاف — آن همه اختفا و این همه انکشاف

عشق نبود ار غرض از جلوات در کون   داشت کی حرف نون رابطه با حرف کاف
آن بطون و خفا ذات ورا ارتسام   این ظهور و جلا لعنت ورا اتصاف
کعبه اهل حضور پیر سراپای نور   مغبچگان غیور کرده وی اندر طواف
در نظر پیر خویش ملک نه بیر خویش   جمله بتقصیر خویش آمده در اعتراف
کسوت رندی که حق آمده نساج وی   اطلس چرخش کجاست لایق عطف سجاف
دلبر مزتلم قبله اهل دلم   سرکش اندر کلیم رخ بنما از لحاف
ظلمت پر اشتلم آمد و شد نور کم   لاتخف اللیل قم ایه عبد مناف
قائمه ذوالفقار در کف حیدر کند ار   حیدر دلدل سوار صفدر دشمن شکاف
قبله اهل حضور نور علی در صدور   اوست چو مصباح نور دل چو زجاج حجرات صاف
معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر   وین دل مشتاق ما آمده چون کوه قاف

وله فاض احسانه فی انکشاف جمال الازل من حجب الجلال و یلزمه من الاحوال

شد حجاب از رخ آن شاهد غیبی مکشوف   عارفان را همه شد سر هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت   کرده جانب اقلیم شهادت معطوف
کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع   چشم خفاش وشان شد ز طلوعش مکفوف
جمع اعیان ثبوتی و وجودی یکسر   همگی ذره صفت در نظرش بسته صفوف
بزم شاهانه شد آراسته چون خلد برین   شد زرابی مبثوث و نمارق مصفوف

واقفان

واقفان درجات ادب و حسن طلب   همه گردیده در آن حضرت اعلا موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات   جمله در خدمت ذی العرش نموده وقوف
ملک اکبر اعظم بمقام اعلا   همه خاصان مقرب بکرامت محفوف
جالس مجلس وحدت همه اجناس فضول   واقف موقف قربت همه انواع و صنوف
همه را حال ز تفریق و عوایق صارف   همه را وقت بتجرید علایق مصروف
ناطقه ناعت و انوار الهی منعوت   عاقله واصف و اوصاف ربوبیه موصوف
در جان همه ثابت کرم رب ودود   بر لسان همه جاری نعم حق عطوف
همه را دل متوکل بعنایات لطیف   همه را لب متنطق بکرامات رؤف
ساقی مجلس الجمع علی مشتاق   از می مکرمتش پر همه اقداح و ظروف

وله دامة صفوته فی الاشارة الی ان صفاء کل من المصباح والزجاج یعین علی صفاء الاخر وملایم به

مر معانه چراغ و قدح زجاجه صاف   چراغ روشن و لامع زجاج هم شفاف
شفیف جام صفای شراب را حاکی   صفای باده شفیف زجاج را وصاف
ظهور عشق نبود ار غرض ز خلق در کون   چه بود رابطه نون کن بگو با کاف
غرض ز قصه سیمرغ سر عشق بود   دل من آمده سیمرغ عشق را چون قاف
ز ذات حضرت سیمرغ با خبر کس نیست   عیان بخلق ز سیمرغ نیست جز اوصاف
ظهور آینهای جمال حضرت او   بود ز منطق و نطق بر یک کاشف

علیم نیست بعالم کسی ز منطق طیر / بغیر ذات سلیمان کامل الاعطاف
حدیث عشق همان علم منطق الطیر است / که بود معجز آن شاه مالک الاطراف
بملک دل چو سلیمان علی مشتاق است / شود رموز طیور از بیانش استکشاف

وله قدس سره فی تمجید مقام الفناء الحقیقی المسمی بمقام العلو الاشتیاقی

کنه اوصاف کمالات علی مشتاق / کس ندانست بجز ذات علی مشتاق
علم الله که جز عالم اسرار کسی / نیست عالم بکمالات علی مشتاق
افمن کان علی بینة من ربه / آیتی بینه ز آیات علی مشتاق
کل یوم هو فی شان که فرمود خدا / هست شانی ز شئونات علی مشتاق
ورفعنا لک ذکرک که خدا گفت بما / هست ذکری ز مقامات علی مشتاق
لافتی گر دم جبریل امین کرد بروز / شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق
انما گر نفس پاک خدا کرد ظهور / رمزی آمد ز ولایات علی مشتاق
عالم الغیب ز آیات کتاب لاریب / شاهد غیب و شهادات علی مشتاق
مالک الملک ز آنجا که الهیه ذات / آیت حکم و ارادات علی مشتاق
شاهد لو کشف از چهره چو برداشت غطا / کشف گردید کرامات علی مشتاق
غیر مشتاق علی کیست در این دور بگو / حجة بالغ اثبات علی مشتاق

وله اشراق نوره فی الاشارة الی ظهوریة الذات من جمیع

المراتب

المراتب والکمالات

رخ ما شمس و مظاهر مشارق / دل ما چو شرق و لوامع شوارق
شوارق ز شمس رخ ما است لامع / لوامع ز شرق دل ما است شارق
وجود حقیقی چو خورشید اعظم / شده منبسط نور او بر حقایق
حقایق چو آینه ها و نمایان / ز هر آینه حسن معشوق عاشق
از آن ساخت آینه کاینه باشد / هر آینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آینه روی زیبا / که بیند در آن حسن خود را مطابق
چو بر حسن خود گشت آن شاه ناظر / در آینه ها گشت بر خویش عاشق
بهر آینه دید رخسار خود را / ز هر آینه جلوه‌ای کرد لایق
جمال خودش گاه در روی عذرا / مشاهد شد از چشم بینای وامق
کمال خودش گاه در روی لیلی / معاین شد از عین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش راغب / الا راغب درد آمیز شایق
الا شایق عشق پر درد بیدل / الا بیدل دل بدلدار واثق
دل تست آینه زنگ خورده / مکدر ز گرد و غبار علایق
مصفا نمایش ز گرد صوارف / مصقل نمایش ز زنگ عوایق
پس آنگه ببین اندر آن نور اعلی / علی شانه عن صفات الخلایق
ز رخسار مشتاق بنگر معاین / تجلی انوار سبحان خالق

وله عظم بره فی النطق عن مقام الهویة الغیبة والذات المطلقة عز شانه وتعالی

رخساره ما آینه حضرت مطلق   آینه ما جلوه که ذات محقق

منصور ز ما ناطق اسرار انا الحق   صفو رز ما قائل ما اعظم شانی

بگرفت ز ما کار شریعت همه سامان   پذرفته ز ما نظم طریقت همه رونق

مامطرب جان پرور کاشانه روحیم   از پرده ما نغمه عشاق منسق

از ما شده این گنبد بشر تو منضد   از ما شده این طارم نه توی معلق

از وسعت ما سطح زمین گشته ممهد   از حکمت ما سقف سموات مطبق

از ما شده اجمال در عالم همه تفصیل   از ما شده رتق در جهان جمله مفتق

ما حضرت عشقیم وز عقلیم منزه   بر ما چه زنی طعنه تو ای زاهد احمق

چون نور علی در دل ما جلوه گر آمد   از همت ما پرده ظلمات شده شق

خوبان همه مرآت تجلی مقید   مشتاق علی آینه جلوه مطلق

وله عزت حکمته فی تمجید الکامل وعد کمالاته واوصافه علی ابلغ الوجه

ظهور اختیار ما کمال اقتدار حق   کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق

معاین گشت از نور قرار ما تمکین سبحانی   مشاهد گشت از تمکین ما عز ووقار حق

ز تلوین صفات ما شئون کبریا پیدا   هم از تمکین ذات ما عیان گردد قرار حق

چو عز ما

چو عز ما بود از عز سبحان الله العزة   عزیز ما عزیز حق و خوار ما است خوار حق

جوار ما جوار الله باشد عز جار الله   در اندر جوار ما اگر خواهی جوار حق

مدار دور حق بر مرکز هستی ما باشد   وجود ماست چون نقطه بر او دایم مدار حق

چو ما را ناصر الحق شد لقب از یار سبحانی   بیا شو یار یارا تا شوی تو نیز یار حق

ید الله را چو دست قدرت ما آستین باشد   مکن جز کار ما کاری که کار ماست کار حق

چو تعظیم شعائر آیت تقوی القلوب آمد   معظم میشمر ما را و ما را دان شعار حق

چو لیس غیره فی الدار دیار و عمار   دل ما بیت معمور است و جان ماست دار حق

ذبیح اعظم و ثار الله اکبر حسین آمد   حسینی نسبتان ما ئیم و ثار ماست ثار حق

جلال ماست نار الله موقد در جلال ما   بسوز ای عاشق بیدل جلال ماست نار حق

چو بر نار جلال ما زدی پروانه سان خود را   شدی نور علی شمس الحق گردون سوار حق

دم مردان حق سیف الله قاطع بود زان رو   دم مشتاق عین ولام و یا شد ذو الفقار حق

وله حفت لطائفه فی الکلام عن مقام العاشقیه والافتقار والاستفاضة الفیض من الفیاض المختار

ساقی بیار جامی زان باده مروق   زان می که خورد منصور بر دار زد انا الحق

از خم ذات باقی جامی بیار ساقی   کز قید هر دو عالم فانی شویم و مطلق

از حکمت حقیقی لاف حکیم تا چند   می کوش تا که گردد سر حقیقت محقق

گر حل عقده کردی در راه عشق مردی   ورنه چه میکشاید از حل عقده زیبق

عشق است بحر و افلاک در بحر وی چو خواص / عشق است یم و افلاک بر یم وی چو زورق

از حسن عشق بگرفت عالم جمال و زینت / وز نور عشق بپذرفت کونین نظام و رونق

از حکم عشق قادر شد آفتاب راجع / ز انگشت عشق قاهر گردیده ماه منشق

چون راه عشق باشد راهی دقیق و باریک / عشاق را نباشد پروا ز طعن و از دق

فیض علی فیاض از فیض عشق فایض / نور علی مشتاق از نور عشق مشتق

وله فی الاشاره الی شرایط الساعة واهوالها والتمسک بالعترة الطاهرة علیهم السلام

روزی که عیان گردد سطوات جلال حق / از شقشقهٔ حیدر افلاک شود منشق

برخاسته هایلها طی آمده منزلها / لرزد رجب دلها یکباره فتد شقشق

آید چو یم قدرت موج عظم و سطوت / الا نبی و عترت ما را نبود زورق

ماییم که بنشستیم در کشتی اهل البیت / من وقفنا استخلص من خالفنا استغرق

فیض علی اکبر همچون یم پهناور / نور علی انور آن گوهر با رونق

معصوم شه عادل آن رند قلندر دل / بنمود ز آب و گل ذات صمد مطلق

فیض علی فیاض از فیض احد فایض / نور علی مشتاق از نور صمد مشتق

وله کرمت ذاته فی الاشارة الی خواص النبوة والولایة والانتقال الی موعظة الحسنة

چشمی است دل را در نهان نور علیش مردمک / بر چشم دل گشته عیان هم سر ملک و هم ملک

علم طریقت را

علم طریقت را بیان کردم بنیکو ای نجی / سر حقیقت را عیان گفتم لیهلک من هلک

شیرین لب معصوم من حرفش بملاحت آمده / از هند تا محشر ازین شکر که باشد با نمک

آن ماه ماهان نور دین شاه اقالیم زمین / آن شاه شاهان شمس دین ماه دراری فلک

ناز و نعم پرورده را از من بگوئید ساده را / اشکی ببایید چون بقم رخساره چون اسپرک

نام تو در دیوان عشق آنگاه مثبت اوفتد / کز لوح جان و دل شوی از حرف هستی تو حک

نور علی ذو العلا چشم و دل جان را ضیا / مشتاق عین و لام و یا عین الیقین را مردمک

وله کرمت ذاته فی النطق عن مقام الکمال المطلق والربوبیة المطلقة

ره روان ره حق با شر و مست چو لوک / ما در این ره همه را قافله سالار سلوک

همچو جمازه زمام کرم روان مجذوبان / سالکان جمله زما بارکشان همچون لوک

ما طبیبان الهی همه دلها بیمار / ما ملوکان حقیقی همه جا نیها مملوک

عاشقان را ره شرع و قاعده ما معمول / طالبان را نهج و جادهٔ ما مسلوک

درره دل قدمی بی نظر ما مگذار / از نبی گوش کن الناس علی دین ملوک

عارفان چرخ زنان همچو فلک در شب و روز / زاهدان را همه سرگشته که آمد چون چرک

زیر دستان همه از شیر دلان قوت پذیر / مفتیان غاصب اقوات ضعیفان چون خوک

طوطیان را همه عمر بمنقار شکر / مرغ جلالهٔ مدهش فضلات اندر فوک

عارفان در وسط لجه خموشان چون حوت / زاهدان در طرف دجله خروشان چون غوک

ساغری از کف مشتاقعلی گیر و منوش   تا مصفا شودت آینه از زنگ شکوک

وله فی الاشارة الی کون الصفی معیار الامتحان الملک والشیاطین والانتقال الی بعض الحکم

نقد صفی معتدل جن و ملک راست محک   ابلیس ز آدم دیده گل دل دیده از آدم ملک

سر خدا را امتحان کردن ز نادانی بود   اکسیر را حاجت کجا باشد ز نقاد و محک

لیک در حجاب آب و گل بنگر جمال جان و دل   ابلیس رو زانیا که پستی بیاموز از ملک

رو چشم حق بین ز حق با عجز و زاری کن طلب   زان رو که استدلال تو نفزاید الا وهم و شک

زخم درون را مرهمی جز لطف مرد حق مجو   داروی ریش سر چرا میجوئی از دست کلک

لیک در مقامات طلب چالاک باش و با ادب   بسیار گستاخی مکن آهسته تر رو تک تک

لبهای مشتاقعلی از بهر تبسم آمده   یا نعمة الله ولی بنهاده بر خوان خویش نمک

وله علی سره فی الاشارة الی کون الکامل غایة للایجاد و ما یلایم ذلک

ما ز حریم مخاطب بخطاب لولاک   علت غائی ابداع وجود افلاک

نوش کردیم می ذات ز مینای صفات   پیش از آن روز که مخلوق شود طارم تاک

عاشق از نور رخ ما بخدا شد بینا   ماند محجوب اگر دیده اغیار چه باک

چشم آلوده ز ما عیب ببیند ورنه   دامن همت ما هست ز هر تهمت پاک

پایه همت ما بسکه بلند است و رفیع   کوته از دامن ما آمده دست ادراک

تره از

تره از جلوت ما آینه عقل سلیم   خیره از ظلمت ما دیده فهم و ادراک

عقل را نیست در این بحر بجز استغراق   طور را نیست در این نور بجز استهلاک

صدف از لجه نصیبش همه ذوق است و حیات   کشف از دجله نصیبش همه خوف است و هلاک

کشف از کشف دل بحر چه داند جز خشک   کرم خاکی ز کرامات چه لافد در خاک

کنه ماهیت دریا بشنو از ماهی   غوک را نیست بکف جز کف و مشتی خاشاک

بس قدمهای عزیمت که در این ره لغزید   هم مگر دست عنایات حق آید مساک

زلف مشتاقعلی عروه وثقی نجات   عاشقان راست بدان عروه مدام استمساک

وله اعلی الله مقامه فی الاشارة الی جامعیة الکامل لجمیع مراتب الظهور والبطون

دل مظهر ذات صمد فرد قدیم لم یزل   آینه نور احد گنجینه سر ازل

آینه از وی عیان انوار رب جل علا   گنجینه در وی نهان اسرار حق عز و جل

در دیده ما منجلی انوار وجه بی شبه   در سینه ما مختفی اسرار ذات بی مثل

ساقی این دوران منم مستت کنم از یک قدح   مطرب بزم جان منم گرمت کنم از یک غزل

از صاف و درد می کنی بخشم سرور و گاه غم   از بسط و قبض ذکر سازم نشاط و گه کسل

از باده گلگون کنم که عقده انکار رنگ   از نغمه موزون کنم که مشکل اسرار حل

کرار گردانم ترا گاهی بتکرار رجع   فرار گردانم ترا گاهی ز رد و از عمل

نبود محلی جز بشب ما جز خلوت جانان ما   در مجمع رندان ما زاهد ترا کو آن محل

بگشود برقع ماه ما آن زینت ارض و فلک
در جلوه آمد شاه ما آن رونق نه دو دل

گسترده شد خوان کرم استحقاق الصلا
آماده شد نزل و نعم اطعمه خولان العجل

مهر جهان دلربا از دل پدید کردیم ما
مشتاق عین و لام و یا آمد بل نعم البدل

وله فی اتصال النفس بالقلب والقلب بالروح والروح بالذات والذات علی العرش و بیان سر الاستوی

جان عرش ذات مستقل دل عرش جان مستقل
حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل

دل عرش و جان نور جلی جان عرش هو ذات علی
از هو شده جان منجلی از جان شده دل معتدل

دل عرش روحانه بود جان عرش رحمانه بود
این اول آن ثانه بود این مستقر آن مستقل

جان کرده از حق مستمد دل کرده از جان مستعد
جان گشته با حق متحد دل گشته با جان متصل

گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی
گاه از فروغ جان ما دل همچو کوه مضمحل

جان موسی آسا تبع القلب و النفس تبع
نه نفس از دل منقطع نه قلب از جان منفصل

نفسی که خود حامل شده حمال سر دل شده
جان ذات را حامل شده دل گشته جان را محتمل

لا بلکه جان را او له حامل شده ذات علی
جان کرده دل را حامل دل حامل این مشت گل

ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

وله انار الله برهانه فی الحث علی اتباع اهل اللب والتنفیر عن مشرب القشر

بحر پیر مغان آن بحر بی اندازه و ساحل
در این دوران که باشد ساقی رندان دریا دل

بحسن

بحسن ترتیب کرد ارشاد پر زور مرد افکن
همایون کودک پاکی که از دور خم بود حامل

عنایت بین که در اندک زمان شد محرم رندان
غریب بیکس و یاری که شد میخانه اش منزل

بود فضل و هنر اینجا اصول عشق دانستن
هنر اینجا همه عیب است و فضل اینجا همه باطل

رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد
بجز پیر مغان کی بود کو حل این مشکل

اصول عشق و رندی را چه داند مفتی عامی
رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق می پرسی برو پرس از پیر میخانه
فنون سحر میجوئی بجو از ساحر بابل

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد
بطور مطلع آمد مقطع از طبع مستعجل

بعالم شد یکی دریا و بیحد و بی ساحل
چو گشته قطع شد ساقی رندان دریا دل

وله نور الله مرقده فی الاشارة الی الجلوات اللطیفة الربانیة

افکنده بار سر قمری در رحمتش تسلسل
از فیض جام باده حالت از تزلزل

افروخت باغ گلستان همچون عذار مستان
مست بصفحه بستان افکنده شور و غلغل

بر قد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری
بر خد ورد زیبا شد پرده ساز بلبل

بلبل زخرقه گل آموخته تجرد
قمری ز قامت سرو اندوخته توکل

شد دولت خزان طی مانند بهمن و دی
چون تاج بهمن و کی پیدا شد افسر گل

شاخ شکوفه تر بر سر کشیده چادر
مخمور چشم عبهر مجعود زلف سنبل

گردید جام لاله پر از شراب ژاله
در گردش پیاله ساقی مکن تعلل

ساقی بزم دلها نور علی اعلا
هستی جمله اشیا جزو است و خضر کل

ان نقد جان بریزید بهر نثار در راه   کامد علی مشتاق با زینت و تجمل

والله سبحجل الحضور فی النطق عن مقام العاشقیه و
موطن العبودیه

ای قد تو چون الف مستقیم   دال صفت قامت ما زان دو نیم
حاجب و انف تو چو نون و القلم   زعوج آن آمده این مستقیم
نرگس جادوی تو بر شکل صاد   طره گیسوی تو مانند جیم
تنگ دهان تو چو میمی و زان   تنگ دل عاشق صادق چو میم
روی تو بدر آمده ابرو هلال   ذالک تقدیر عزیز العلیم
هیأت ابروی هلالی تو   صورت عرجون دقیق قدیم
نقش دو چشمت چو دو عین کتب   شکل دو ابرو چو دو یای قسیم
بینهما بینی سیمین تو   نقش خوش نام علی حکیم
دیده معنی بگشا و ببین   در رخ مشتاق علی عظیم

و له قدس سره فی الاشاره الی جلوات الحسن و عشوات
الجمال

گیسوی یار تا زمین شد عروه لا انفصام   دلها بآن حبل المتین مستمسکند و معتصم
از طلعت نیکوی او شرح آیت صفه و الضحی   از قامت دلجوی او رمز آیت حرف فاستقم
در وصف آن شیرین دهان می آمد از دل بر زبان   کرچه بهر فرد نهان که نقطه لا ینقسم

والشمس

والشمس شرح روی او و اللیل وصف موی او   رویش نهار منجلی گیسوش لیل مدلهم
بر صفحه رویش نگر سطری ز خطش مستطر   بر خط نیکو یش نگر خجم نقطه خالش مرتسم
جان می ستاند که بغمز از نرگس چشم غمزه زان   که روح می بخشد بتن از اعجاز لعل مبتسم
ابروی مشتاق علی شد قبله لا ینحرف   گیسوی مشتاق علی شد عروه لا انفصام

و له مرآت الکون فی النطق عن مقام الفردانیه المنزهه
عن المراتب کلها

عین ما شمس مضی و همه عالم چو غمام   وجه ما بدر منیر و همه اکوان چو ظلام
هیأت ابروی ما صورت عرجون قدیم   لا عجب ذلک تقدیر عزیز علام
باشد از طره ما لیله الاسری نامی   جان ما مسجد اقصی دل ما بیت حرام
دل ما شد حرم ذات تجلی صمد   سینه ما صنم خانه و جلوات صنام
اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد   قهر ما بود که شد رجعت یک بعام
عالم الغیب فلو بیم بلا استغفار   واقف السر صدور بهم بلا استفهام
قطب و قسیم و بعبدیت ما مشغولند   همه اوتاد و عظام و همه ابدال کرام
بر در میکده رندان قلندر ماییم   که گدایانیم و دهیم فقر شاهان عظام
لا ابالی شده از موعظه و نصح خواص   فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام
چونکه ما عاشق معشوق علی صمدیم   لا نخاف ابدا قط ملامات لئام
جمله ذرات پریشان شده مجموع شوند   شمس مشتاق علی چون بدر آید ز غمام

وله قدس الله روحه فی النطق عن مقام الوجود المطلق عن الاطلاق والتقیید

مائیم قلندران خودکام
از ما دل و جان گرفته آرام

هم زینت و هم جمال ...
هم رونق و هم نظام اسلام

از عزّ و کمال همت ما
کار همه جهان گرفته اتمام

دلهای ضعیف را ز ما عون
عشاق نحیف را ز ما کام

حکم دم ما شفای امراض
لعل لب ما علاج اسقام

حصنیم ز حادثات افلاک
عونیم ز نایبات ایام

اجسام ز ما رسد بارواح
ارواح ز ما رسد باجسام

مألوف ز ماست روح با تن
مأنوس ز ماست باده و جام

رندان ز ما گذشته از ننگ
مستان ز ما گسسته از نام

از ما شده رسته بر ره عشق
از ما شده پخته میوه خام

از ما شده کشته دانه خاک
از ما شده رشته لطف هر دام

انجام ز ما گرفته آغاز
آغاز ز ما گرفته انجام

آیینه دل ز ما زدوده
از ریب عقول و رین اوهام

آمد چو بدل عاشق مشتاق
بگرفت ز اضطراب آرام

وله مصباح النور فی مقامات الکامل و معارجه و مدارجه

ومنا رله



ومنا رله سلوکا و وصولا

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم
بستیم ره عقل و در عشق گشادیم

با ساقی سرمست حریفانه نشستیم
در معرکه عشق شجاعانه ستادیم

پا وا نگرفتیم و هم از دست برفتیم
خوش سر بکشیدیم و هم از پای فتادیم

از بندگی پیر مغان و خدم او
شاهنشه جمشید و فریدون و قبادیم

ما خسرو کامل نظر تخت بقاییم
شاهنشه عالم همه ملک رشادیم

از آدم معنی ز چه رو روی بتابیم
آدم پدر ماست نه حیوان نه جمادیم

از طینت قدسیم از آن پاک سرشتیم
بر فطرت عشقیم از آن پاک نهادیم

ما معنی فقریم بتحقیق از آن رو
بر روی بتان خال صفت عین سوادیم

در عشق تو ما فانی و با عشق تو باقی
از عشق تو ما زنده و با عشق تو زادیم

دل از کف مجموع بتان باز گرفتیم
آن دل که گرفتیم تمامی بتو دادیم

گشتیم چو مشتاق عطا سید اعلا
زان شافع جرم همه در یوم تنادیم

وله جامع الاسماء فی تمجید الکامل

ما ساقی مستان شراب جبروتیم
ما مطرب دستان مقام ملکوتیم

بر چرخ ازل جاری و سیار چو شمسیم
در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم

ز اعدام شده مطلق و خود عین وجودیم
از نقص شده خالص و خود عین ثبوتیم

سیر فلک از ماست و ما جمله سکونیم
نطق ملک از ماست و ما جمله سکوتیم

جسم و تن ما بر دل شده را روح روانیم / جان و دل ما بر غمزده را قوت و قوتیم

گنجینهٔ سر علی فرد کبیریم / نه اهل تکبر ز زره با دو بر و تیم

آینه نور علی و سر عظیمیم / مشتاق قعلع مطلع شمس عظموتیم

وله مجمع الاکوان فی الاشارة السابقة فی تمجید الکامل و سریان حکمه فی جمیع عوالم الکون

ما آینه حضرت علام غیوبیم / پاک از همه عیب آمده ستار عیوبیم

مجلای تجلی جمال شه ذاتیم / مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم

هم و غم ما بر غمزده شد منجلی از ما / دفاع هموم آمده کشاف کروبیم

در میکده ما ئیم عطابخش و خطاپوش / رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم

قفل دل مستان ز کلید نفس ما / خوش خوش بگشائیم که فتاح قلوبیم

ان الحق عصا که آمده ما را ز خدا در / پیدا کن ثعبان ز کیا شاخک چوبیم

فی جیبک اسلک یدک از جو شنیدیم / طاهر کن نور ید بیضا ز جیوبیم

کونین همه نقص آمده ما عین کمالیم / عالم همه فرقت شده ما لب لبوبیم

ما نور علی مطلع انوار ظهوریم / مشتاق قعلع مخزن اسرار غیوبیم

وله عز مجده فی اشارة السابقه بطور اخر عجیب و طریفه اخری انیقه

ما مجمع اطوار ظهوریم [illegible] بطونیم / نقش عجب کارگه کن فیکونیم

درصورت

درصورت عقلیم ولی معنی عشقیم / مجموعه فکریم ولی عین جنونیم

با فرط تکبر بحق عجز و خضوعیم / در عین تحرک بحق صبر و سکونیم

ما نسخهٔ اقسام قوانین علومیم / ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم

خال رخ خوبان و سویدای قلوبیم / هم مردمک دیده و هم نور عیونیم

در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم / در عین بروزیم ولی مخفی کمونیم

گنجینه انواع تقالیب صفاتیم / آینه اصناف تقاریف شئونیم

ما باعث هم صحبتی روح بجسمیم / ما مقصد هم نسبتی کاف بنونیم

ما نور علی مظهر انوار ظهوریم / مشتاق قعلع مخزن اسرار بطونیم

وله فی الاشارة الی المبداء و المعاش و المعاد و عبور الانسان علی هذه المنازل

من طایر خجسته طوبی نشیمنم / کامروز گشته این قفس خاک مسکنم

خود پا درین قفس ننهادیم ولی کمند / حبل المتین زلف تو دامنگیر گردنم

درصورت ارچه در قفس صورتم ولی / بگشوده سوی گلشن معنی است روزنم

من سر روح اعظم الکون بامر رب / خلوت گزین این قفس خاکی تنم

بینی رخ جمیل بدیع الجمال من / روزی که این حجاب تن از رخ بر افکنم

بگشای چشم و حسن ازل جلوه گر ببین / کآینه جمال شه فرد ذوالمننم

من عاشقان دل شده را کهف و ملجاام / من تکیه [illegible] ره را حصن و مأمنم

از همت علی چو منم عون نایبات / عاشق رخت و دست توسل بدامنم

حمدا له دم علی و عصمت رضا / آن سیف اقطع آمده لیکن درع ایمنم

برهان قاطع حق و درج حسین وی / ایمن ببرهانست چه پروا ز دشمنم

مشتاق شد بفیض جان پاک من / تا چشم دل بنور علی گشت روشنم

وله عظم قدره فی الاشارة الی مقام السلطنة الکبری و الشفاعة الکبری

ما در اقلیم فقر پادشهیم / پادشاهان بی سر و کلهیم

مالک الملک عالم ملکوت / پادشاهان آسمان سپهیم

شافعان گناه خلق ولیک / خویشتن غرق لجه گنهیم

گه قدم در فراز عرش و گهی / پایمال قدم چو خاک رهیم

علم الله علیم اسراریم / شهد الله بوحدتش گوهیم

سنگ یاقوت کن بیک نظریم / خاک اکسیر کن بیک نگهیم

ره نما گه بغره بیض / راهزن گه بطره سیهیم

گه هلالیم و گاه بدر تمام / گاه مهر مضی و گاه مهیم

پرده در گاه و پرده دار گهی / جلوه گر گاه و گاه جلوه گهیم

همچو مشتاق عین و لام و یا / جلوه گاه جمال پادشهیم

وله دام عزه فی الاشارة الی لوازم العشق و خصایص الحسن

ما نهال

ما نهال عشق در دل کاشتیم / وصل بی پایان ثمر برداشتیم

سینه را لوح مصفا ساختیم / نقش وجه الله بر آن بنگاشتیم

نقطه موهوم یعنی آن دهان / هیچ بر چیزیش می پنداشتیم

بر میان نسبت او کم معقول شد / خط موهومی که می انگاشتیم

حسن ما معروف شد زانرو که ما / سر کنت کنز در دل داشتیم

کی بود اسرار ما را انقطاع / در درون بس گنجها انباشتیم

طاقت دیدار ما کس را نبود / برقع از گیسو برخ بگذاشتیم

خم نگردد پشت آسمان آنکه را / ما دم همت بر آن بگماشتیم

سایه بان از چرخ مشتاق علی / بر فراز لامکان افراشتیم

وله قدس سره العلی فی تمجید مولانا امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

ساقی دریا دل توئی مولا امیر المؤمنین / دریای بی ساحل توئی مولا امیر المؤمنین

شیر خدا شد نام تو شیر فلک شد رام تو / تو باده عالم جام تو مولا امیر المؤمنین

تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد / لیس له کفوا احد مولا امیر المؤمنین

تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی / نقش نگین خاتمی مولا امیر المؤمنین

عین الله ناظر توئی قلب الله ذاکر توئی / ذات الله قادر توئی مولا امیر المؤمنین

باب الله اعظم توئی سر الله اقدم توئی / وجه الله اکرم توئی مولا امیر المؤمنین

هم آیت کبری توئی هم نعمت عظمی توئی / هم حضرت اعلا توئی مولا امیر المؤمنین

حق را کلام ناطق رب را زبان صادق   معشوق و عشق و عاشق مولا امیر المؤمنین
الاسم لا یوقع علیک القول لا یبدو لک   الکل اواب الیک مولا امیر المؤمنین
هم نور و هم طور آمدی هم رق منشور آمدی   هم بیت معمور آمدی مولا امیر المؤمنین
هم طامه هم قارعه هم حاقه هم واقعه   هم حافظه هم رافعه مولا امیر المؤمنین
موسی ز نورت یک قبس عیسی ز روحت یک نفس   قرآن ز صوتت یک جرس مولا امیر المؤمنین
آینه نور خدا گنجینه سر خفا   مشتاق عین و لام و یا مولا امیر المؤمنین

وله افاض الله رشحات فضاله فی الاشاره الی انفتاح سامعة القلب والالهامات وباصرة الفؤاد بالایحاءات

دل بود آنکه بگوشش آیدم از دوست سخنان   یا که در دیر سمیع آمده ناقوس زبان
دل ربایان لوایح متجلی در دل   همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان
دل بود مصر و تماثیل حضوری در وی   یوسفان ملکوتند تنک پیرهنان
اسم اعظم چو تو را نقش نگین دل شد   هیچ پروا مکن از رهزنی راهزنان
شکوه بردم بدر شاه که چون لاله بخاک   چند افتد بدن نازک خونین کفنان
گفت خوش باش که من تیغ بر آرم ز غلاف   رخنه اندر صف اعدا فکنم نعره زنان
گفتمش کی دم شمشیر جفا کند شود   گفت آن روز که من تیغ کشم صف شکنان
گفتمش ناوک دلدوز عدو جانم سوخت   گفت دلدار که آییم برون غمزه زنان
عقل را قوت سرپنجه نباشد با عشق   از کجا پشه توانان ز کجا پیلتنان

آنکه پیمانه

آنکه پیمانه گرفت از کف مشتاق علی   رست جان و دلش از صحبت پیمان شکنان

وله افاض الله علیه سحاب الغفران فی منقبة الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام

حسن بزم عشق و دل قرب حسین بن حسن   اوصاف سلطان علی شاه رضا فخر المنن
ذات علی کبریا نور جلی مصطفا   سر خفی مرتضا فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم   دریای مواج کرم کشتی امواج فتن
موسای ربانی نفس عیسای سبحانی نفس   آن آدم پاک از هوس آن نوح طوفان محن
از همت کامل عدو سازد ز نقش شیر سد   تا در زمان خونش بر درد آن ساحر هاروت فن
آن بحر و دلها چون سمک آن عرش و دلها چون ملک   او شمس و دلها چون فلک او شمع و دلها چون لگن
باسلسله دیوانگان بر شمع او پروانگان   در عشق او فرزانگان از عقل بریده رسن
حبل المتین میثاق او عقد آفرین عشاق او   آن دل که شد مشتاق او زیبد که گوید ما و من
مشتاق عین و لام و یا مجلای جلوات رضا   گنجینه عشق حسین آینه حسن حسن

وله وضحت اشاراته فی الاشاره الی جلوات الکامل فی المجالی المتنوعة المتنوره

ماییم چو آفتاب تابان   اعیان در ما چو ذره تابان
اعیان همه ذره ما چو خورشید   اکوان همه قطره ما چو عمان
عالم چو تن جسم و ما چو جان   آدم چو تن جسیم و ما چو جان

زخم همه را ز مات مرهم | درد همه را ز مات درمان
گاهی بحریم و گاه کشتی | گاهی نوحیم و گاه طوفان
گاهیم عصا و گاه خاتم | گاهی موسی گهی سلیمان
گاهی مصریم و گاه یوسف | گاهی یعقوب و گاه کنعان
گاهیم جحیم و گاه جنت | گاهی مالک گهیم رضوان
که ساقی کوثریم و تسنیم | که قاسم جنتیم و نیران
معشوق گهیم و گاه عاشق | که عشق و گهیم حسن و که آن
عشق است بحق علی مشتاق | پیوند نمای جان بجانان

وله عظمته فی الاشارة الی تلازم الحسن والعشق والنبوة الکلیة المحمدیة صلعم والولایة الکلیة العلویة

جز ذات عشق کس نکند اختیار حسن | از اختیار عشق عیان اختیار حسن
آن شاه مقتدر که بود عشق نام وی | عبد است حسن را بکرا اقتدار حسن
فرمود مرتضی انا عبدًا لاحمد | حیدر محیط عشق و محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن | اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن
حسن جلی محمد و عشق خفی علی | پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن
عالم بسوختی سبحات جلال عشق | گر در میان نه واسطه بد پرده دار حسن
جبریل گفت در شب معراج لو دنوت | ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن

فر احمدم

فر احمدم ز سوختنم هیچ باک نیست | پروانه ام شکیب ندارم ز نار حسن
با حسن عشق راه مدان متحد ببین | حسن است یار با وی و او نیز یار حسن
نور نبی و نور ولی نور واحد است | این شهسوار عشق شد آن تاجدار حسن
از ذوالفقار رونق اسلام و دین فزود | گر عشق بیقرار فزاید قرار حسن
شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی | از اهتمام عشق بود کار و بار حسن
نور علی است جلوه ده حسن احمدی | تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن
مختار مطلق آمده مشتاق از علی | بگشا ز چشم دل نگر اختیار حسن

وله قدس سره فی الاشارة الی لوازم وجه الهویة الذاتیة

در جهان هست پیدا وجه هو | در رخ ما شد هویدا وجه هو
هو بود وجه اسمای عظیم | اعظم اسمای حسنا وجه هو
جمله اسما بوجهی وجه ذات | هم بوجهی خیر اسما وجه هو
جمع اعیان جمع اسما را وجه | پس بود اعیان اشیا وجه هو
روح اعظم وجه عین ما بود | روح اعظم وجه ما ما وجه هو
هو است همچون می تعین همچو جام | هو چو صهبا جام صهبا وجه هو
اسم چون مینا مسمی همچو خم | هو مثال خم و مینا وجه هو
معنی و صورت بود ذات و صفات | ذات هو اوصاف علیا وجه هو
عبد مطلق وجه معبود حق است | عبد هو سلطان طه وجه هو

چشم ما آینه وجه خداست — می نگر در چشم بینا وجه هو
وجه ما مرآت ذات کبریاست — چیست مرآت مصفا وجه هو
در رخ مشتاق عین ولام و یا — عین جلا و آشکارا وجه هو
حق علی مطلق شیا باطل است — کل شیء هالک الا وجه هو

وله دام بهاء حسنه فی کمال حسن الکامل وصفت طریق العشق المسمی بالصراط والموعظة

رخساره ما باشد مرآت جمال هو — آینه ما باشد مجلای جلال هو
مژگان دراز است این خنجر عاشق کش — یا چنگل باز است این یا جلوه که آهو
عیسی روان بخش است یا این لب دلبر — هاروت فسون ساز است یا مردمک جادو
ای عاشق ره یار راهی است بسوی ما — لب یار احد از تیغ لب یار ادق از مو
این شیشه دل ما که نازک بود تا چند — باید دل چو آهن شد تا تن همچون رو
گر راه روی بگذر از طبع و ز عادت هم — تعدیل کن این خلق تبدیل نما این خو
بردار حجب کلی رو آر بباب دل — تا طبع شود عادل تا خلق شود نیکو
برخیز ز خودبینی پرهیز ز خود در آ — میوه نشود شیرین تا باشد چو شجر خودرو
مشتاق چه گوید اسرار لسان الغیب — یا سعدی شیرازی یا خسرو و شیرین گو

وله نور الله روحه فی الاشارة الی وحدة الوجود المنبسطة وبطلان الکثرات

نیست

نیست بهستی جز حق لا اله الا هو — ما مقید او مطلق لا اله الا هو
ما چو موج و هو دریا ما چو جام و هو صهبا — هو چو خم و ما مینا لا اله الا هو
نزد عارف سالک نیست غیر هو مالک — غیر هو الهالک لا اله الا هو
هو کمال و هو کامل هو وصال و هو واصل — غیر هو الباطل لا اله الا هو
ما وجود اطلاقی ما چو جام و هو ساقی — ما فنا و هو باقی لا اله الا هو
هو است مبدأ فطرت هو است منشأ کثرت — هو است نقطه وحدت لا اله الا هو
هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب — هو است سر غیب الغیب لا اله الا هو
هو امام ربانی هو ولی سبحانی — هو علی فردانی لا اله الا هو
هو ولی عشاق است هو وفی میثاق است — هو علی مشتاق است لا اله الا هو

وله دامت برکاته فی مناقب المعصومین المطهرین صلوات الله علیهم اجمعین

صدر نبی مصطفی آینه انوار هو — قلب علی مرتضی گنجینه اسرار هو
صدیقه کبرای حق معصومه عظمای حق — مرضیه حسنای حق محجوبه استار هو
محبوب ربانی حسن دلدار یوسف پیرهن — مرآت حسن ذوالمنن مجموعه اطوار هو
معشوق سبحانی حسین قدوسی از نور عین — شمس مضیء مشرقین آن نقطه ادوار هو
سجاد زین العابدین احمد رخ و حیدر جبین — یعقوب بکاء حزین دریم ذخار هو
آن باقر عالم هدا اعلام غیب کبریا — دراک اسرار خفا زیبا گل گلزار هو

آن جعفر صادق قدم کشاف سر قدم   آن ناطق خلاق دم نطق حق و گفتار هو

آن موسی کاظم لقب مجموعهٔ حلم و ادب   سلطان فرد منتخب آن ناشر آثار هو

فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضا   شاهنشه ملک رضا درج در شهوار هو

آن منبع جود و کرم آن مطلع نور قدم   شاه جواد محترم برج مه سیار هو

فرزند دلبند تقی شاه علی ماه نقی   معصوم پاک متقی هو یار او او یار هو

شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق   آن ذاکر اسمای حق آن ناطق اذکار هو

مهدی غایب شاه حی مأمور امر کل شی   امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو

معصوم بد کبر و ریا مرآت وجه کبریا   مشتاق عین و لام وی آئینه رخسار هو

وله فاض انعامه فی آثار الهویة الذاتیة المطلقة وکونها متجلیاً فی المراتب ظاهراً فی الشئون

بر دیده ما شد عیان نور جمال وجه هو   در سینهٔ ما شد نهان سر جلال وجه هو

از قامت رعنای ما پیدا قیام ذات حق   از طلعت زیبای ما روشن جمال وجه هو

از خط و خال دلبران شد کثرت و وحدت عیان   کثرت خط معشوق جان وحدت چو خال وجه هو

آن اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود   انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو

آن وجه هو قیوم حی آمد مآل کل شی   وان ذات هو و سر وی باشد مآل وجه هو

هر جلوه کز وی رو کند باشد خیال آن حقی   عین حقیقت آمده ما را خیال وجه هو

بر بند چشم احولی کش بین منجلی   در روی مشتاق عطا بنگر جمال وجه هو

وله

وله دام افاضاته فی منقبت الکامل وشرح کمالاته ومقاماته واحواله وافعاله

دل چیست مرآت رخ زیبای جانانه   رخ ما چیست بزم جان و جانانش چو پروانه

دل ما چون زجاج صاف و فیض حق می صافی   دل ما خم صهبای حقیقت سینه خمخانه

دل ما باده ناب حقیقت را است چون مینا   لب ما آمده مینای دل را همچو پیمانه

جمال حق معاین گردد از آئینه ساغر   اگر کحل البصر سازی ز خاک پاک میخانه

اگر آن ساغر محبوب یک جرعه ز جام ما   بنوشد در زمان گردد حریف رند و مستانه

ازین مردان ما باده اگر یک رطل مرد افکن   بنوشد عقل زن سیرت شود چالاک و مردانه

مگر زنجیر زلف یار پریشان گشت و آشفته   که شد هر عاقلی مجنون و هر فرزانه دیوانه

چو حسن دلبرای حدیث مجلس باشد   حدیث یوسف مصری اساطیر است و افسانه

دل مشتاق عین و لام وی مشکوة نور حق   رخ مشتاق عین و لام وی مرآت جانانه

وله دام الطافه فی تسلیة النفس الضعیفه والاستلطاف من من الله تعالی

قصه بسیار است و دل بس نازک و کم حوصله   به که با یاد رخت گردد دل ما یکدله

هست هشیاری محال آشفتگان عشق را   هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله

ساربانا محمل آن ماه را آهسته ران   هست همره بس ضعیف و خسته دل با قافله

گر خطا شد زما از زلف مشکین باز پرس   زانکه در شرع نبی باشد دیت بر عاقله

برخطای ما عطا گر رسد باشد کرم — ورنه آسان است احسان بر نفوس عادله

در مقامی کاختیار نیست اندر دست ما — دم مزن آنجا که خود نه شکر گنجد نه گله

عقده از زلف دلبر بود اندر دل مرا — غیر مشتاق علی کس حل نکرد این مسئله

وله دام فیضه فی ظهور شقایق الحقایق و غلبة الحق الفایق واضمحلال الباطل الزاهق

چون ناقة الله از درون بیرون آورد شقشقه — عشاق مست ذوفنون بستند خوش از تفرقه

از مستی و از شقشقش و ز جذب ذات مطلقش — بسیار دل از حق حقش افکنده اندر محرقه

چون از حرارات جنون مجنون مست ذوفنون — اندر کشش خورشید خم افتاد اندر مطبقه

فصاد در آن پرهیز گفتا مژگان نیشتر — ترسم که بر لیلی ضرر آید ز نیش مخرقه

از باده ما جرعه گر عارف و زاهد خورد — آن را فزاید معرفت وین را فزاید زندقه

رندی که در دیر مغان پیر مغان بستش میان — در خدمت او آسمان بندد کمر از منطقه

عالم شود کلها عاشق شود ارض و سما — مشتاق عین و لام و یا آید چو اندر شقشقه

وله عز ذکره فی شرح اللطیفة المعنویة والمولویة و بیان تولد الآباء العلویة من باطن الکامل

جمله معشوق است و عاشق پرده — زنده معشوق است و عاشق مرده

این سموات آمده چون بیضه — آب و خاک آمد سفید و زرده

روح اعظم همچو مرغ خوش نفس — بیضه را در زیر پا جا کرده

جوجه

جوجه این بیضه دانی چیست این — آدمی با بال و پر ناورده

جوجه در بیضه ضعیف ناتوان — بینوا و عاجز و افسرده

چون قوی گردد شکافد بیضه را — همچو عارف کو شکافد پرده

ذات مشتاق علی سیمرغ و چرغ — زیر بالش بیضه پرورده

وله دام علوه فی سر اسم مولانا امیر المؤمنین ع من اسم الله العلی العظیم

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی — ورد جان انبیا و اولیا نام علی

هر یک از اسمای حسنی اسم وصفی از صفات — اسم خاص عین ذات کبریا نام علی

کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار — آنکه پوشد این ازار و این ردا نام علی

حبذا اسمی که خود عین مسما آمده است — عین ذات حق علی فخر العلا نام علی

اسم چون گویم مرادم حرف و لفظ و صوت نیست — هست اعلا از دم و صوت و صدا نام علی

ذات حق با اعتبار وصف خاص اسم حق است — شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی

لاجرم نام علی ذات علی مطلق است — شد مسمای تمام اسمها نام علی

اسم اعظم غیر ذات حق نباشد نزد هوش — اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی

دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا — لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی

آسمانها و زمینها قایم از نامش بود — هست قیوم زمین و هم سما نام علی

اسم الله آدم اول دلش اسم علی — آنکه دل کرد از زنده دلهای ما نام علی

صورت الله وجه جامع احمد بود — نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی

نقش لوح قلب احمد چیست سر سر علی — نقش سر سر علی مرتضی نام علی

شد دلش آینه قدرت تا چو نقش نوشت — بر دل مشتاق عین و لام و یا نام علی

وله قدس سره فی ظهور نور الولایه والاشارة الی الظهور والبطون والدنو والعلو والتعطیل والتشبیه وغیرها

قد بدی منکشفا منجلیا نور علی — من حجاب احدی ابدی ازلی

جلوه گر گشت چو نور علی از پرده غیب — عابدا دالن لکی تیری و ولی

پرده که عشق ولی پرده آن حسن نبی — عشق سر سر است خفی حسن کمالات جلی

آن بود نور ظهور حق و آن سر بطون — لا یزال ابدا این ان ابد لم یزلی

در بطونش متحقق مثل نور صفتی — در ظهورش متقرر صفت بی مثلی

در علوش همه وصل است و با مقربی — در دنوش همه بعد است و زنا منفصلی

ذات او عین صفات است و علوش عین دنو — بعد او قرب بود منفصلی متصلی

اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت — کور از نور دنوش بصر معتزلی

اشعری است در این منظره عیب عوری — نظر معتزلی است قصور حولی

عارفان گشته ز تشبیه و ز تعطیل بری — اشعری و ز تشبیه معتزلی و ز تعطیلی

این بتفریط زده دور شد و آن ز افراط — مستقیم دل عارف بود و معتدلی

از عنایات خدا چشم خدا بین بستان — پس ببین ز آینه عارف مشتاق علی

وله عظم

وله عظم سره فی منقبة المعشوق بلسان الخطاب علی نهج الصواب والنمط المستطاب

تو نه آدمی نژادی ز لطیفه خدائی — بجمال لایزالی بجلال کبریائی

رخ تو از این صور نه که نگار نقش غیبی — تن تو تن لطیف نه ز مجردی بساطی

ز عناصر الهی تن تو سرشته آمد — نه ز آتش و بادی نه ز خاک و هوائی

بکمال در تو ز شهرت عار ما را — که هزار بار بهتر ز شه ار تو گدائی

چو دل مرا شکستی نفسی درست بنشین — که شکسته دل را دم تست مومیائی

ز زهادت ریائی تو زاهدا ملولم — من و شیوه های رندی تو و رسم پارسائی

نفس علی مشتاق اگر آسمان شکافد — نبود عجب که باشد دم او دم خدائی

وله تناسقت نغمات ادواره فی الاشارة الی النفس والعقل والعشق قوله تعالی وکنتم ازواجا ثلثه

مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی — تا شوق کنم این پرده هستی مجازی

منصور شوم بر سپه نفس مخالف — در راه حسین شاه بزرگان حجازی

اندر دل و جان درستی شاه خراسان — میدان عراقست و کنم معرکه تازی

در راه خدا راست روی کار حسین است — کوچک مشمر راست روی نیست بیازی

تا نفس مخالف نزند راه موالف — در پرده جان عشق کند پرده نوازی

عقل است موالف ره نفس مخالف — عشق است امام الشهدا سید غازی

شاهنشه غازی شه عشق است و کارش — که درست کرد زیست که خصم نوازی

عشق از بنود حافظ اقلیم وجود است — در مملکت جان بنفس کند دست درازی

چون همت مشتاق علی همره جان است — کو نفس مشعبد که کند شعبده بازی

وله دامت انفاسه القدسیه فی ان النفس الکامل هو الذی یطلق القیود عن الناقصین المریدین المستکملین

دمید مطرب داود دم بنای دمی — گشود راه روان راهبر دمی قدمی

نمایدم دم مطرب چو رق منشوری — دمست لوح هر نغمه برادر قسمی

دم است لوح و ید الله راقم عجبی — رقم لوایح و روح محمدی قلمی

بغیر پیر مغان آن شه سریر بقا — که دیده شاه فقیری گدای محتشمی

بکوی میکده چون خاک ریخت آبرو است — بچشم باده پرستان عزیز و محترمی

تجلی صمدی خاص جان رند الست — از آنکه کعبه دلشان بود رخ صنمی

چه جان پاک جناب علی مشتاق — که دیده رند قلندر تراش پاک دمی

وله روح الله روحه فی الاشاره الی نفخ الروح فی منفخة الجسم وصب الراح الربانی فی مشربة القلب

تن من است چو نای و روح قدس دمی — دل من است چو جامی و جان پاک جمی

تبارک الله از آن دم که روح یک دم آرا — نفس ببین که کند ابن مریمی بدمی

درخت

درخت تاک از آن کرم نام آن باشد — که هر قدح ز می افزایدت جدا کرمی

بکوی میکده خدام بیت رند انند — از آنکه هر حرمی را جدا بود خدمی

سبوکشان بکجا طالعان بالایند — جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی

بهشت عدن که گفتند کوی میکده است — که هیچ نیست در آنجا نه غصه نه المی

چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی — که دیده ساقی مسکین نواز محتشمی

وله زیدت فتوحه فی الاشاره الی القلم الالهی واللوح الربانی والارقام الغیبیه الی غیر ذلک

ید الله است نگارنده نام حق رقمی — دلم چو لوحی و روح محمدی قلمی

چو کعبه دل ما کس ندیده بتکده — تجلی صمدش جلوه گر ز هر صنمی

ز راه عشق و راهی عجیب و خطر است — کمین گشاده پلنگ شیر دم بهر قدمی

ز قهر عشق بشو ایمن و غرور مورز — غرور بین که ابوجهل ساخت بو الحکمی

ولایت علوی چون بدل قرار گرفت — کجا در آینه دل بماند زنگ غمی

از آن زمان که قضا خوان آسمان گسترد — چو نعمت الله ما نامده ولی نعمی

بغیر حضرت نور علی مشتاق — که دیده شاه فلک لشکر گدا حشمی

وله اجمل الله بهائه فی مخاطبة المحبوب و محادثة المطلوب و شرح کمالاته فی کمال الحضور

رخسار مهوشت این یا مهر بی زوالی — ابروی دلکشت این یا منخسف هلالی

کنه حقیقت است این سر محبت است آن / معنی وحدت است این یا برخ تو خالی

از اعتدال قدت عکسی فتاده در باغ / سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی

ذات و صفات حق را در معنی و بصورت / هم مظهر جلالی هم مطلع کمالی

جز نقش روی خوبت کاندر دلم عیان است / هر چیز رو نماید خوابست یا خیالی

جسمی باین لطافت من در جهان ندیدم / تو جلوه گر جانا از عالم مثالی

در کسوت خیالی عین حقیقتی تو / بر صورت خیالی اما که لایزالی

مقصود جمله عشاق معشوق بی‌نظیری / از علی مشتاق محبوب ذو الجلالی

وله اشرف حقایقه فی استفسار احوال القلب عن رسول الدمع والانتقال الی منقبت الحسین صلواة الله علیه

چون است حالت دل از چشم رود باری / کز بر کنار چشم رود است گشته جاری

این قطره‌های اشک است یا گوهر یم دل / این چشم اشکبار است یا ابر نوبهاری

گر بحر دل نباشد کاین سحاب دیده / در مزرع امیدم بتواند آب یاری

موجی ز بحر دل خاست فیضی گرفت دیده / همچو ابر آسمان آغاز قطره باری

باران با لطافت بارید بر گلستان / هم ورد یافت وردی هم خار یافت خاری

در لطف طبع باران کی میکند تفاوت / گر گل گرفت عزت ور خار دید خواری

از شرق صلب آدم یک لمعه گشت لامع / هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری

عالم چو بحر مواج در وی نشین چو امواج / وآن اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری

ازیاری ید الله

ازیاری ید الله گشتت قوی چو بازو / یک پاره آهنت کرد در دست ذو الفقاری

فانی شدی چو در حق گشتی تو حق مطلق / در کربلا حسین گشت ثار الله ثاری

الا علی مشتاق فرد در جهان ندیدم / رندی که مست باشد در عین هوشیاری

وله عین الاعیان فی النطق عن مقام الولایة الکلیة العلویة المجرّدة المطلقة

منم آن رند پاک از کفر و دینی / که عند الکشف ما ازددتُ یقینی

ندیده دیده در هیچ دوری / چو من دیوانهٔ عقل آفرینی

ز اهریمن نیندیشم که باشد / مرا نام علی نقش نگینی

مشو غمگین ز بالا دستی چرخ / ید الله جلوه گر شد ز آستینی

عنیدیش از پریشانی که باشد / نورا چون زلف ما حبل المتینی

ملک در خدمت ما بنده واری / فلک از خرمن ما خوشه چینی

ز ورد حسن ما آن چل صباحی / که آدم شد مخمر اربعینی

ز دریای حقیقت نقش موجی است / عیان با هر حبابی ما جبینی

چو مشتاق قدم نامد در این دور / قلندر رند پاک از کفر و دینی

وله کرمت آیاته فی الاشارة الی دلالة الکامل ذی النفس الالهی علی الاسرار الالهیة

مطرب بگرم نفس میدمد اندر نای / میدهد ناله نالش خبری از جای

نغمه راست مقامش خبری می آرد | از مقام بت موزون سهی بالائی
میکند پرده عشاق دگر مطرب ز | میدرد پرده هر عاشق بی پروائی
کس نداند که کسی توز چشم همه کس | سخت پنهانی و در چشم همه پیدائی
در زوایای خفا پرده کی و مستوری | در مرایای جلا پرده در و رسوائی
گاه سجاده نشین گاه خراباتی و مست | عاقلی گاه و گهی شیفته و شیدائی
گاه صوفی صفتی گاه قلندر روشی | گاه بر صورت پیری و گهی برنائی
گاه در کعبه مقیمان حرم را شیخی | گاه در دیر مغان مغبچه ترسائی
ز تو هر لحظه شود جلوه دیگر پیدا | توئی القصه که هر لحظه رخی بنمائی
جلوه گاه همه جلوات عجایب رخ تست | توئی آن شاه که بر اورنگ ربوبی آئی
تا جهان گذران هست نخواهد دیدن | همچو مشتاق تو شاه جهان آرائی

وله مدّ الله تعالی وکمالاته فی الاشاره الی ان حصول الکمال لیس الا بمتابعة الکامل

بباب میکده گر سر بر آستان داری | بر آستان که مرا جا میان جان داری
براه عشق چو محکم قدم بیفشردی | قدم مبارک سکان آسمان داری
نفور ز کون و مکان چون تمام برستی | شهی و حکم بر اقلیم لامکان داری
بکف چو خاتم دل آمدت سلیمانی | که حکم بر همه طیر و انس و جان داری
ز اهرمن مکن اندیشه و قوی دل باش | چو بر نگین دل از نام حق نشان داری

چونقد

چو نقد قلب کسی آورد ترا در پیش | عیار بین که بکف سنگ امتحان داری
ترا چو حسن بتان طراز جلوه دهند | حجاب این منگر کز نظر بآن داری
حقیقتی است نهان کز مجاز گشته عیان | نهان عیان شود ار دیده عیان داری
تمام سر نهان بر تو آشکار شود | نظر چو بر رخ آن دلبر نهان داری
رسید فتنه آن چشم مست فتانت | چو آلتی ز فتن آخر الزمان داری
در آستان جناب علی مشتاقی | ترا چه غم که سری بر آستان داری

وله لمعت شوارقه فی مکالمة المعشوق بطور لطیف و نوع شریف

خط است که بر عذار داری | یا سبزه بلاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است | یا طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه سازت | یا خنجر آبدار داری
گر نقطه ذات عشق نبود | ای دور که مدار داری
زین بیش دل مرا میازار | با غمزدگان چه کار داری
یار ار نه قرار دل فزاید | ای دل تو کجا قرار داری
جان و دل عشق دلفروز است | یا موسی و طور و نار داری
بین نور علی بچشم مشتاق | گر دیده اعتبار داری

وله عطرت نفحاته فی الحث علی متابعة الکاملین والتنفر عن مواصلة الناقصین

چند رخ بر رخ این جلوه گران میداری
چشم بر رهگذر رهگذران میداری

دلبر رهگذری دل نگرانی آرد
چند بر رهگذران دل نگران میداری

دیده بگشا و رخ دلبر با تو بنگر
گر دل و دیده صاحب نظران میداری

زاهدان بیخبرانند مرا گو که چرا
گوش بر حرف چنین بیخبران میداری

مفتیان پرده ناموس شریعت بدرند
ز چه رو جانب این پرده دران میداری

پسران فلکت نه پدر دل سیه اند
روی دل چند سوی این پدران میداری

چار ام تو چهار آفت کینه ورند
چند رخ جانب این کینه وران میداری

روی شستا قبح جلوه گر آمد ز چه رو
چشم بر جلوه که جلوه گران میداری

وله خفیت اسراره فی الاشارة الی مرتبة السلطنة العظمی وکمال اختیار صاحب هذا المقام

بغیر درگه ما کو ز حادثات پناهی
کجا اشارت مژگان زنان خصم سپاهی

زمام تو تا نه وتنزع بهیبت قدرت ما بین
زمالت شاه گدائی ز ما گدا شده شاهی

صدور تا نه پذیرفت اذن حضرت ازما
کمر نه بست میانی سری نیافت کلاهی

دلی که فتنه بالای دلکش شه باشد
ز آسمان سر سازش بلا و فتنه الهی

حدیث ظلمت و آب حیات گشت معاین
دمید گرد لب یار من چو خط سیاهی

بگوی تو همه سلاک وناهجان سبل را
دقیق و پر خم و پیچ آمده چو موی تو راهی

بیا بهمت مشتاق رو بباب علی کن
اگر تو میطلبی از بلای دهر پناهی

وله دامت برکاته فی الاشارة الی ظهور الاطلاق عن مرات وتنزهه عن مدارك العقول

دگر ساقی بساغر ریخت آن صهبای اشراقی
عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی

دماغ زاهد خودبین چو بوئی یافت زان صهبا
بکلی رست جان او ز سالوسی و زراقی

ز اشراقات افلاطون شود فارغ اگر نوشد
رواقی جرعه کافی ازین صهبای رواقی

شود از شرح تجریدش دل ایجان فارغ و مطلق
کسی کز ناب جام ما مجرد گشت و اطلاقی

در آن ساعت که با پیمانه ما بستیم پیمانی
بخاطر آمد آن روز الست و عهد میثاقی

چو از نور علی حشمت منور شد عین عینی
ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی

اگر عین بقا داری ز عین ما عیان بنگر
جمال نور عین و لام و یا در عین مشتاقی

وله دام مجده فی منقبة الکامل ومثالب الناقصین والتحذیر عن مواصلتهم ومخالطتهم

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی
چون دید تجلی حق آن موسی لاوی

دعوی محاسن مکن ای زاهد خودبین
آنجا که محاسن همه قبح است و مساوی

ای منفعل کوته نظر از حق بکش آزرم
عاری ز حقایق بود این حیله و فتاوی

پهلو چو تهی ساختی از صحبت درویش
پهلوی تو را داغ کند حق بمکاوی

بر صفحه دل قامت دلدار الف وار
بنگار سخن چند ز بائی و زواوی

در سینه تو دل چو مریضیست مداجو
بیمار ترا پیر طبیب است مداوی

زنا وتقامی چو تو بیمار دلانند — زنهار ز بیمار مجو علم تداوی

خوش آنکه زند مطرب با پنجهٔ عشاق — چنگ راست روان راست زند راه رهاوی

آن کز رخ مشتاق عیان نور علی دید — مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

وله دام بقائه فی النطق بلسان الکامل والاشارة الی مرتبة الفناء والبقاء

منم لنگر خرابات مغان آن رند سرمستی — که از نشئهٔ سرمستی سر از پا نه بالا دانم از پستی

ز لا تا نگذری که دامن الا بدست آری — چو از اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی

عجب بحریست بحر عشق و در وی غرقه بسیاری — [illegible] عشق چنین ماهی ز زلف دلبران شستی

بمیخانه در آ با ما و با پیمانه محکم کن — همان پیمان که با پیر مغان روز ازل بستی

به دریای فنا کن غرقه خود را زانکه زین دریا — اگر رستی بلاک وردر آن بغرق آمدی رستی

می خم بقا در ساغر جان ریز دست ساقی — چو از سنگ فنا مینای هستی خویش بشکستی

بدل دیدیم مشتاقی بساقی [illegible] — بدست [illegible] الفقار نیز و جام باده در دستی

منتخب غزلیات مشتاقیه در سه روز پنجشنبه و اتمام یافت

عدد غزلیات

١٠٢٦

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب بحر الاسرار فی تفسیر فاتحة الکتاب من کلام میرزا محمد تقی کرمانی

با بسم الله الرحمن الرحیم … هست مفتاح در گنج حکیم

گنج حکمت آن کتاب رحمت است … بسمله چون باب گنج حکمت است

بسمله آیینهٔ وجه احد … بسمله گنجینهٔ گنج صمد

مطلع دیباچهٔ ام الکتاب … مجمع مجموعهٔ فصل الخطاب

مشرق انوار فرقانیت این … مخزن اسرار قرآنیت این

هر چه در قرآن خفیه و اضحه … مجتمع آمد همه در فاتحه

هر چه در سبع المثانی منطوی است … بسمله بر جمله طراً محتوی است

هر چه اندر بسمله شد مندرج … حرف با بر جمله آمد مندمج

هر چه اندر باست زانوار هدی … کله فی نقطة هی تحت باء

شرح این معنی بگویم با تو فاش … جمع کن دل را پراکنده مباش

هر چه در عالم عیان و مظهر است … جمله در انسان کامل مضمر است

هست عالم چون کتاب مستبین … کل ما فیه فی الانسان مبین

لیس فی الانسان جرم الاصغر … انطوی فیه الکتاب الاکبر

سورهٔ حمد و صراط مستقیم … نیست جز انسان کامل ای حکیم

هر کمال کاملی آمد یقین … مجتمع در شخص ختم المرسلین

صورت او آیت رحمت بود … معنی او صورت وحدت بود

چیست دانی معنی ختم الرسل … عقل اول روح اعظم امر کل

حلقهٔ اولی از این خوش سلسله … حرف اول از حروف بسمله

تحت سر باست سر مختفی … صورت آن نقطه آمد ای صفی

چون نبی اعظم آمد حرف باء … سر آن چه بود ولایت تحتها

باست ظاهر نقطه باطن فی المرام … باست ناطق نقطه صامت فی الکلام

نقطه چه بود کل ما لا ینقسم … وحدت آمد گشت کثرت منفصم

صورت نقطه ولایت آمده … معنی آن عین وحدت آمده

زان سبب فرمود شاه اولیاء … رمز انا نقطه فی تحت با

مرحبا زان تخت فوقانی مقام … حبذا زان عبد ربانی قیام

در دنو حق علوی مختفی است … در علو حق دنوی هم خفی است

در جمال او جلالی مستتر … در جلال او جمالی مستتر

کل هم منه یتجلی غ ل

نیست در احمد یقین الا علی — که علی احمد بود احمد علی

در میان جان حیدر احمد است — عشق را با حسن وصلی سرمد است

ذات این دو بیگمان یکتا بود — دو شبح مرآت یک معنی بود

میم احمد در احد غرق آمده — متصل گشته بلا فرق آمده

هم علی از رب اعلی جلوه گر — آن یکی چون بحر وان دیگر گهر

بحر چبود اصل لولوی خوشاب — چیست لولو آب پرورده آب

چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات — نیست کشتی را به قعر او نجات

پس فزود آن میم اندر ساحلات — ساحلات این اسما و صفات

اسم چبود از مسمی صورتی — هست هر صورت ز معنی آیتی

اسم الله چیست وجه عین ذات — مجمع مجموع اسماء و صفات

وجه چبود مجمع حسن بتان — باغ دلبستان جان عاشقان

دوحه دل میوه هایش بیشمار — روضه جان گلستان و لاله زار

گونه گونه میوه شیرین در او — دسته دسته سنبل و نسرین در او

که ز چشم و لب بهر خسته جگر — میدهد بادام با عناب تر

بهر ضعف و غش قلب ناشکیب — از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب

پسته و فندق بگویم یا دهن — شکر و قندش بخوانم یا سخن

غنچه از لب گل ز گونه می دهد — چشمش از نرگس نمونه میدهد

انکه نامش

انکه نامش زلف سیمین گوش شد — غنچه زنبق که نیم شکفته شد

گوش دلبر گومیش نسترن — با گل نسرین بگردش یاسمن

یاسمن زاری بنا گوش آمده — یاسمن نسرین هم آغوش آمده

زلف او را سنبل تر آیتی — خط او ریحان باغ جنتی

تخم ریحان چیست دانه خال او — مرغ دل را چشم از دنبال او

عشوه های حسن آن رب البشر — هست چون زین اسم جامع جلوه گر

لاجرم این اسم وجه الله بود — داند این را هر که مرد ره بود

نوع دیگر جامعیت گوش کن — ساغر می دیگر بگیر و نوش کن

لطف و قهری هست آن دلدار را — شهد و زهری آن شکر گفتار را

بر جمال او جلالش محتویست — بر جلال او جمالش محتویست

اسم الله جامع اسما بود — لطف و قهر حق در او پیدا بود

هست اسمای جمال ذوالجلال — کل اسمای جلال لایزال

هست در این اسم جامع مندرج — هست بر کل مراتب مندرج

هست معبود طلبکار بهشت — هست مقصود پرستار کنشت

که نعیم بفرستد و گاهی نقم — وجه ربی ذو الجلال والکرم

گاه یهدی که یضل من یشاء — که یعز و که یذل من یشاء

ان ابرارا لفی روح النعیم — ان فجارا لفی قعر الجحیم

لیک رحمت بر غضب سابق بود — نعمتش بر نقمتش فایق بود
رحمت آمد لازم اوصاف رب — ذات رب آمد منزه از سبب
لاجرم رحمت کند بی علتی — شوید از دل اثر خطا و زلتی
چونکه رحمت ذاتی آمد زان کریم — گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما نهاد — رحمتش اول صلای عام داد
فیض رحمانیست خاص و عام را — خاص حق و عام کالانعام را
مومن و کافر از آن دارد نصیب — حنظل و شکر از آن دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر — شد از آن ممتاز حنظل از شکر
شکر او را طالب و راغب شود — حنظل از وی راهب و هارب شود
چیست شکر طین علیین بود — چیست حنظل طینت سجین بود
مومن از فیض رحیمی منتفع — کافر از فیض رحیمی منقطع
گر رحیمی فیض و رحمانی بود — ظاهر از مرآت انسانی بود
کیست انسان مخزن سر ازل — نه هم الانعام بل منهم اضل
قلب مومن هست چون عرش خدا — گفت الرحمن علی العرش استوی
هم بشان آن شفیع هر اثیم — گفت بالمومن رؤف هو رحیم
بار الها حق قرآن کریم — هم بحق جمله اسمای عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب — هم بحق اولیا تحت قباب

هم بحق

هم بحق بسمله فی الابتداء — هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف باء بسمله — هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق نقطه فی تحت باء — هم بحق جان جان اولیاء
هم بحق آل و ذریات او — شعبهای پاک نور ذات او
که مظفر را ز غم آزاد کن — از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد — باز کن از گردنش حبل المسد
ایها الساقی تلطف بالکرم — کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغناء — کی تریح الروح من کل العناء
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه — ریز در کامم ز اعلی مرتبه
مطربا یک نغمه زان خوش رباب — ساز کن تا دل شود کلی خراب
کین خرابی جمله آبادی بود — عاشقان زان غم همه شادی بود
این خرابی چیست مست حق شدن — از مقید رستن و مطلق شدن
چیست این مستی ز خود فانی شدن — باقی بالله و ربانی شدن
فانی از جان شد بجانان باقی است — بود مستسقی و اکنون ساقی است
چون بمستان باده پیمانه کند — مرده دلها را مسیحانه کند
نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل — وا رهاند از قیود آب و گل
جانهای مرده از قبر جسد — خویش را انگیزاند از نفخ احد

در دمد نفخی همه فانی شوند
مظهر اوصاف ربانی شوند

قطب وقت است او و اسرافیل جان
مرده سازد زنده سازد در زمان

گر سرافیلش بخوانی تو بجاست
جبرئیلش گر بگویی هم رواست

اوست میکائیل ارزاق حضور
اوست عزرائیل نفس پرشرور

جمله املاک اجزای وی‌اند
جمله افلاک اعضای وی‌اند

آدم کل است و مسجود ملک
غایت ایجاد و مقصود فلک

خلعت انی بشر بر دوش وی
سینهٔ او مخزن یوحی الی

هر دمش از حق هزاران فتح باب
از لبش جاری شده ام الکتاب

در تفسیر و تمهید تفسیر فاتحة الکتاب که مسمی است بام الکتاب و سبع المثانی کما قال سبحانه وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم وقال ایضا عز شانه ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن الحکیم العظیم ولها اسماء اخر

چون فراغت یافت کلک از بسمله
خواست دل تا تکمله این سلسله

عزم تفصیل از پی اجمال کرد
فاتحه با بسمله ایصال کرد

فاتحه گنج است و بابش بسمله
این چو اجمالست و آن چون تفصله

همچنانکه جمله فرقان حکیم
هست گنج و فاتحه باب عظیم

فاتحه چون باب و فرقان همچو گنج
ای خوشا آن دل که شد او گنج سنج

سورة الحمد آمده ام الکتاب
وان سور فرزندهای مستطاب

سورة الحمد است

سورة الحمد است چون لوح قضا
وان صور لوح قدر تفصیلها

جمله قرآن مثال عالم است
فاتحه زین جمله همچون آدم است

چیست آدم عالم مستجمع
چیست عالم آدم مستفصل

عالم اجمال آدم آمده
آدم تفصیل عالم آمده

هست آدم همچو قرآن کریم
هست عالم همچو فرقان حکیم

زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق
قرء جمع اندر لغت بالاتفاق

همچنین فرقان بود مشتق ز فرق
فرق بعد از جمع فتق از بعد رتق

فاتحه چون جمع وآن دیگر چو فرق
فاتحه چون رتق وآن دیگر چو فتق

همچنین سبع المثانی فرق دان
بسمله چون جمع ان ای جان جان

همچنین دان بسمله فرقی ای پسر
حرف با مانند جمع مختصر

حرف با را فرق اگر دانی رواست
زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست

این حدیث از دل نه از سمع آمده
که ولایت موطن جمع آمده

لاجرم فرمود شاه اولیاء
سر انی نقطه تحت باء

نقطه دان جمع حقیقی بی‌خلاف
جمعهای ما بقی جمع مضاف

زانکه اندر نقطه شوب فرق نیست
کی شناسد آنکه جانش غرق نیست

چونکه تو از اهل فرقی ای پسر
جان تو از جمع یابد کی خبر

آنکه در معراج وحی از حق شنفت
لی مع الله از مقام جمع گفت

نیک انجا نگنجد نه نبی — چون نگنجد چون تو ای گول غبی
چون ملک با آنهمه قرب آله — چون نبی با آنهمه تعظیم جاه
اندر انجا می نگنجد ای جهول — چون نگنجد چون تو گیج بوالفضول
لیک چون هست خداوند کریم — هم رئوف و هم عطوف و هم حکیم رحیم
آفتاب حکمتش وهاج گشت — بحر فیض رحمتش مواج گشت
اهتدای اهل فرق و سمع را — جمعی از ارباب قلب و جمع را
سوی اهل تفرقه ارسال کرد — امر و نهی جمله حسب الحال کرد
تا کشانند این حشر را سوی جمع — خویش را افروزند اندر سینه شمع
شمع چه بود نور وجه ذات هو — دل زجاجه سینه چون مشکوة او
وجه هو چه بود بگو انسان کل — هم صراط کل و هم میزان کل
ظاهرش شرح نبوت آمده — باطنش رمز ولایت آمده
نور الظاهر عیان از محضرش — سر الباطن نهان در مخبرش
ظاهر او مطلع نور جمال — باطن او مخزن سر جلال
ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب — باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق — باطن او معنی تاویل حق
ظاهر او سوره سوره شان شان — باطنش یک شان چون سبع المثان
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی — باطنش چون بسمله مستجملی

ظاهرش

ظاهرش چون بسمله فرقانیی — باطنش چون حرف با قرانیی
ظاهرش چون حرف با کثرت نما — باطنش چون نقطه وحدت انتما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی — صورتش چون احمد(ص) و معنی علی(ع)
گر نبودی نور وجه ظاهرش — رهبر دل سوی بطن ظاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون — که برونه راه بردی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور — از علی گشتی کجا مشهور نور
لاجرم نور علی احمد بود — وجه او آینه سرمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی — که علی گشتی بدلها منجلی
نور را او آمد دلیل ذات او — وجه او ظاهر شد از مرآت او
از حکیم معنوی بشنو سخن — تا که مکشوف شود علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد — شمس هر دم نور جانی میدهد
پس نبی(ص) رهبر بود سوی ولی(ع) — وان ولی سوی خداوند علی
احمدیت چونکه ما را رهبر است — سوی حق و از حق حق مخبر است
پس محمد بیشکی وجه الله است — داند این را هر که مرد آگه است
احمد از محمود مشتق آمده — صد قمر زین شمس مشتق آمده
هم محمد را ز تحمید اشتقاق — حمد مبدء جمله را بالاتفاق

عارفی کو کرد سر توحید سفت　　ذات را تسبیح و هم تحمید گفت

که مسبّح آمده ذات از علوّ　　که محمد آمده ذات از دنو

هست تسبیح خدا تنزیه ذات　　هست تحمید وی اظهار صفات

ذات را تسبیح کن ای معتدل　　تا که تشبیهی نگردی و خجل

ذات را تحمید میکن ای صفی　　تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

در شرح مضمون حدیث تخرجه من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه من الامام جعفر الصادق علیه السلام

عارفی از جمع ارباب عقول　　مؤمنی از شیعهٔ آل رسول

گشت سائل از امام رهنما　　آفتاب آسمان انّما

بحر دانش منبع عین الیقین　　جعفر صادق امام راستین

گفت کیف نعت الرّب العظیم　　اهدنا فیه الصّراط المستقیم

شاه فرمودش که لا تعطیل فیه　　ثم لا تشبیه فیما تقتضیه

شیئی گویش لیک کالاشیاء لا　　بحر گویش لیک مثل الماء لا

عالمش گو لا کمثل العالمین　　قادرش گو لا کمثل القادرین

نور گویش لیک لا فیه ظلام　　شمس گویش لیک لا فیه غمام

گر تو خواهی شرح این قول سدید　　الق سمع الرّوح والقلب الشهید

ذات حق را باعتبار صرف ذات　　عالیاً من کل الاسماء والصفات

هست بعدی از جمیع ممکنات　　بعد قدس الذات لا بعد الجهات

همچنین من حیث الاسماء والصّفات　　هست قربی ذات را با ممکنات

فهو عال عنک فی عین الدّنو　　فهو دان عنک فی عین العلوّ

نفی تعطیل است اثبات دنو　　سلب تشبیه است ایجاب علوّ

پس معطل قرب حق را منکر است　　پس مشبّه قرب حق را کافر است

گفته خوش اندر کتاب مثنوی　　شیخ کامل مولوی معنوی

در تو ای بی نقش با چندین صور　　هم مشبّه هم موحّد خیره سر

که مشبه را موحد می کند　　که موحّد را صور ره میزند

گه ترا گوید ز مستی بو الحسن　　یا صغیر السّن یا رطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند　　آن پی تنزیه جانان میکند

هست تسبیح تو اثبات علوّ　　هست تحمید تو ایجاب دنو

سبحه بی تحمید تعطیل حق است　　حمد بی تسبیح تنزیل حق است

پس بگو سبحان ربّی حامداً　　لا تعطّل لا تشبّه جاحداً

چون ولی آیینهٔ سبّوحی است　　چون نبی رب الملک والرّوح است

نام او آمد علی از کبریا　　نام این آمد محمد از خدا

شد محمّد را ز محمود اشتقاق　　وآن علی را اسم با علی اتفاق

آن علی گنجینهٔ سرّ علوّ　　وآن نبی آیینهٔ سرّ دنوّ

اوّل و آخر علی و احمد است　　باطن و ظاهر علی و احمد است

باعتبارات عقولست این دوئی / ورنه اینجا نیست مائی و توئی

گر تو باشی اندر این معنی دودل / رمز انفس بین و سر بتهل

لحمک لحمی شنو از مصطفی / متحد با مصطفی دان مرتضی

زانکه عالی در علوتش دنو / زانکه دانی در دنوتش علو

زانکه باطن در بطونتش ظهور / زانکه ظاهر در ظهورتش ستور

اول اندر اولیت لاحق است / آخر اندر آخریت سابق است

سئل بعض العارفین بعضهم بم عرفت ربك قال بجمع بین الاضداد ثم تلا قوله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ علیم

عارفی را گفت روزی عارفی / که تو یزدان را نکوتر واصفی

بازگو حق را بچه بشناختی / کین چنین در راه او جان باختی

مستمع پرسنده را گفتا جواب / خوش جوابی دلکش و لب لباب

گفت زانجا که علی ذوالمنن / جمع کرد اضداد را با هم بفن

ذات پاکش را بضدها اتصاف / ذره نه ز اعتدالش انحراف

جمع اضداد است ما را مستحیل / قدرتش بر جمع ضدها مستطیل

پس تلاوت کرد آن فرد وحید / آیتی دلکش ز قرآن مجید

که هو الاول هو الآخر در اوست / هم هو الباطن هو الظاهر در اوست

این سخن پایان ندارد بازگرد / صید معنی میکریز باز کرد

بلکه خود را صید باز شاه کن / قطره در بحر خود را راه کن

معنی دریا بطونست و خفا / صورت دریا ظهورست و جلا

معنی او اول است و سابق است / صورت او آخر است و لاحق است

معنی او را ز ما بعد علو / صورت او را بما قرب و دنو

معنیش قدوس و هم سبوح دان / صورتش رب الملک والروح دان

معنیش مستاهل تمجیدهاست / صورتش مستوجب تحمیدهاست

معنیش جذب آورد صورت سلوک / صورتش عبد آورد معنی ملوک

صورت دریاست کاحمد آورد / معنی دریاست حیدر پرورد

صورت او عین کافوری بود / وز سلوک و حسن مستوری بود

معنی او زنجبیل و عین شوق / زوست جذب و عشق و مستی وجد و ذوق

صورت آن کنتم تحبون الله است / معنی از یحببکم الله آگه است

حب ما نسبت بحق باشد سلوک / حب حق نسبت بما جذب الملوک

این سلوک ما مقام عاشقی است / جذب ما معشوقی است و فایق است

عشق در معشوق و در عاشق نهان / سبق در مسبوق و در سابق نهان

واجد و موجود مرآت وجود / شاهد و مشهود مجلای شهود

عشق گاهی جلوه گر در عاشق است / ظاهر از مرآت قیس و وامق است

گاه در معشوق پیدا میشود / ظاهر از لیلی و عذرا میشود

مقترن با کل و بالاتر ز کل   مختفی در کل و رسواتر ز کل

باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق   اول و آخر چه باشد غیر عشق

هرچه گویم عشق از آن بالاترست   احمد اعظم علی اکبر است

در بیان حدیث قدسی عز و جل کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

پیش از این کاین عالم آید در وجود   کنز مخفی بود عشق آن شاه جود

داشت با خود آینه از ذات خویش   خویش را میدید در مرآت خویش

آینه از خویش بهر خویش داشت   جلوها در خویش بیش از بیش داشت

قد موزونش سراپا اعتدال   چشم میگونش همه سحر حلال

خود بخود دلبر بد و دل باخته   تیر غمزه سوی خود انداخته

زلف خود از بهر خود میداد تاب   لعل خود از بهر خود میداد آب

جلوه گر بر خود بود بی لایزال   جلوه بین از خود بعین بیمثال

گنج او گنجور او گنجینه او   ناظر او منظور او آیینه او

آینه بسیار صاف و منجلا   منجلاتر چیست از نور علی

صورت اندر آینه بس با بها   با بهاتر چیست از وجه خدا

ناظر اندر آینه بس پاک بین   پاک بین ترکیست خود از رب دین

حسن ذاته داشت بر وجه کمال   عشق ذاته داشت بی نقص و زوال

خویش بد دلداده

خویش بد دلداده و دلدار خویش   غمگسار خود بد و غمخوار خویش

بود خود معشوق و خود بد عاشقی   بود خود عذرا و خود بد وامقی

چون جمال خویش بر صحرا نهاد   عکس حسن و عشق در عالم فتاد

لاجرم بسیار عشاق و بتان   گشته از آن عکس در عالم عیان

عاشقان آیینه های عشق حق   پیش شاه حسن عبد مسترق

مهوشان آیینه خوبیٔ او   حسن ایشان عکس محبوبی او

انبیای مصطفین آیینه هاش   اولیای مرتضین گنجینه هاش

وجه حسنش را نبی آیینهٔ   گنج عشقش را ولی گنجینهٔ

حسن حق معشوق و مقصود دل است   حسن حق ممدوح و محمود دل است

عشق حق هم عاشق و هم قاصد است   عشق حق هم مادح و هم حامد است

عشق در معشوق و عاشق مندرج   قصد در مقصود و قاصد مندرج

مدح در ممدوح و مادح منکشف   حمد را محمود و حامد متصف

حمد که مقصود و گاهی قاصد است   حمد که محمود و گاهی حامد است

که مجید گاه امجد آمده   که محمد گاه احمد آمده

که مجید است و گهی تمجید حمد   که حمید است و گهی تحمید حمد

حمد باشد مجمع اوصاف کل   حمد باشد جامع اصناف کل

حمد آمد مظهر نور جمال   حمد آمد مظهر وصف کمال

حمد باب قول علام آمده / باب را مفتاح الف لام آمده
فاتحه باب وی آن حمد شریف / وان الف لامش چو مفتاح لطیف
بار الها حق فرقان حمید / فتح کن باب دلم را زین کلید
حق شهر علم و حق باب شهر / که ز علم خود بجانم بخش بهر
حق ابواب هدایت اهل بیت / چار ده قندیل و مصباح زیت
که بر افروزان چراغ سینه‌ام / صیقلی کن از کرم آیینه‌ام
تا نه بینم اندرو جز وجه پاک / خویش را بیرون کنم زین آب و خاک
لا تزغ قلبی الهی بالکرم / رب هب لی رحمة یا ذا النعم
ساقیا یک جرعه زان آب طهور / ریز در جام زمینای حضور
باده عشقم بریز اندر گلو / تا دهد از علم رسمم شست و شو
ساغری مرا زان چشم شوخ / تا دلم در علم حق یابد رسوخ
مطربا قانون معنی ساز کن / بر دلم ابواب حکمت باز کن
رازها در پرده میگفتی کنون / پرده دیگر نواز ای ذو فنون
تا دلم را پرده ها منشق شود / از زهق الباطل و جاء الحق شود
حق چو اندر دل شود جلوه نمای / از کلام حق شوم پرده گشای
شرح سازم سوره سبع المثان / هم بتوفیق علی المستعان

در بیان تحقیق حقیقت حمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد

والمحمود والحمید از اسمای حسنای الهی تعالی شانه و اسم محمد و احمد از اسمای کریمه نبویه است صلی الله علیه و آله و سلم

حمدنا ما هو ثناء بالجمیل / قاصداً تعظیم محمود جلیل
حمد چه بود وصف شاه ذو الجلال / مقترن با قصد تعظیم جلال
پس جمالی باید ان محمود را / پس جلالی باید آن مقصود را
گر نه آن محمود را باشد جمال / گر نه آن مقصود را باشد جلال
لغو باشد آن ثناء بالجمیل / حشو آن تعظیم محمود جلیل
از جمال آنشه محمود گو / از جلال آنشه مقصود گو
آن جلالش احتجاب عین ذات / آن جمالش انکشاف صفات
آن جمالش جلوه شاه علو / آن جمالش جلوه ماه دنو
آن جمالش پرده بگشودن ز روی / آن جلالش برقع افکندن بروی
آن جمالش جلوه بنمودن عیان / آن جلالش چهره فرمودن نهان
آن جمالش لطف و احسان آورد / آن جلالش قهر سلطان آورد
آن جمالش عین کافوری بود / که عدالت بخش محروری بود
آن جلالش زنجبیل سلسبیل / ساکنان را گرم آرد در سبیل
آن جمال او سلوک آرد سلوک / آن جلالش آورد جذب الملوک
آن جمال او صباحت آورد / آن جلال او ملاحت آورد

از جمال او عیان حسن بتان — از جلال او نهان در حسن آن

از جمالش روی خوبان را نصیب — از جلالش موی خوبان را نصیب

آن جمال او نبوت گسترد — آن جلال او ولایت پرورد

آن جمالش را نبی آیینه — آن جلالش را ولی گنجینه

آن جمالش را حسن مرآت شد — آن جلالش را حسین مشکات شد

مر جمالش را جلال قاهریست — مر جلالش را جمال باهریست

مر ظهورش را بطونست و خفا — مر بطونش را ظهورست و جلا

چون ز رخ برقع کشد بد بر ملا — فرط نورش دیدها سازد هبا

وجه او بی پرده چون مشرق شود — دیدها را مفنی و محرق شود

گر بچهره برقع آویزد فرو — نور او در پرده بنماید نکو

شمس چون برقع بپوشد از غمام — قرص او را میتوان دیدن تمام

بی حجاب ابر اگر ظاهر شود — فرط نورش دیده را قاهر شود

در جمال او جلالش مستتر — در جلال او جمالش مستتر

لطف و امهال حق استدراج تو است — رنج و درد و ابتلا معراج تو است

قهرها بر لطفها آمد دفین — گوش کن املی لهم کیدی متین

لطفها در قهر پنهان یا ثقات — فی القصاص ات لکم فیض الحیات

از جمال و از جلالش ای حبیب — هم شقی و هم سعید دارد نصیب

قسم مومن

قسم مومن این جهان آمد جلال — قسم کافر این جهان آمد جمال

قسط مومن آنجهان باشد جمال — قسط کافر آنجهان باشد جلال

مومن اندر این جهان در ابتلا — کافر اندر آن جهان در ابتلا

آن جهان مومن در اعزاز و نعیم — آنجهان کافر در اذلال و جحیم

عاشقان از کفر و ایمان برترند — عاشقان از جسم و از جان برترند

لاجرم باشند اندر دو جهان — از جمال و از جلالش کامران

آنچنانکه مرد عشق معنوی — گفت ما را در کتاب مثنوی

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد — وین عجب من عاشق این هر دو ضد

طول و عرض این سخن بسیار شد — مستمع افسرده و افکار شد

نکته بس باریک گردید و لطیف — به که این منشور را سازی لفیف

یک در دیگر ز معنی وا کنی — نکته دیگر ز نو انشا کنی

نکته دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد را ظهوریست و مرآت لسان است و بطونیست و مجلای آن جنان است

بوالعجب تر نکته آمد بدل — هم چو چشم یار با غنج و دل

معنی حمد است چون وصف جمال — مقترن با قصد تعظیم جلال

لاجرم هم با زبان و هم بدل — هست هم حامد بحمدش مشتغل

بر لسان می آورد وصف جمال — در جنان می پرورد قصد جلال

وصف محمودش بروز اشغل است — قصد مقصودش دروز اشغل است
ظاهرش مشغول تحسین جمال — باطنش مشغول تعظیم جلال
حمد را باشد ظهوری و بطون — حمد را باشد بروزی و کمون
آن ظهورش را لسان آیینهٔ — ان بطونش را جنان گنجینهٔ
لاجرم تحمید با تسبیح نیست — با کنایه در جهان تصریح نیست
آن کنایه چیست تسبیح درون — چیست آن تصریح تحمید برون
آن کنایه چیست تعظیم جلال — چیست آن تصریح تحسین جلال
آن کنایه چیست تجلیل جنان — چیست آن تجلیل تجمیل لسان
لاجرم بر جاست تحمیدی عیان — در بطون اوست تسبیحی نهان
هر کجا ظاهر جمال باهرست — در بطون او جلال قاهرست
هر کجا آمد نبوت جلوه گر — در بطون او ولایت مستتر
هر کجا احمد شود پرده کش — در بطون او علی دارد خفا
هر کجا حسنی است ظاهر ای وفی — در بطون اوست ان[؟] مختفی

آن ظهورش صورت تحمید دان
آن بطونش معنی تحمید دان

در اشاره بمعنی حسن وآن والنجرار کلام بر بیان بحور چهارده گانه اجمالا که متضمن اسمای حسنای پنجگانه است اعنی اسم الله تعالی ورب العالمین والرحمن الرحیم ومالك یوم الدین است

غیب مطلق چیست آن مستتر — وان شهادت چیست حسن جلوه گر

پرده که

پرده که انست وحسنش پرده — پرورنده آن واین پرورده
آن نهان در این چو نشئه در شراب — این عیان از آن چو از دریا حباب
این بود منظور واین آیینهٔ — این بود گنجور واین گنجینهٔ
آن چه باشد انکه نامش هو بود — مطلق از تقیید ما و تو بود
هو اشارت سوی ذات مطلق است — هو چو مصدر وان تعین مشتق است
هو عبارت آمد از اطلاق ذات — وان تعینهاش اسماء و صفات
ذات چون بحر و تعین همچو موج — ذات فردست و تعین زوج زوج
حق خلقنا گفت با من کل شیء — زوج زوج آریم همچون نور وفی
موج اول بحر الامواج آمده — زوج اول ام الازواج آمده
معنیش بحرست وصورت گشته موج — معنیش فردست وصورت گشته زوج
گشته ز اطلاق وتقیید مزدوج — وازوجود واز تعین ممتزج
قابل اطلاق وتقیید آمده — برزخ تعلیق وتجرید آمده
واجب وممکن دو بحر بیکران — موج اول برزخ لایبغیان
موج اول آمده ام الکتاب — سایر امواج چون فصل الخطاب
موج اول همچو قرآن مجید — سایر امواج فرقان حمید
موج اول بحر اول را چو موج — خواستن بحری وموجش فوج فوج
بحر اول چیست واند بحر ذات — بحر ثانی موج اول یا ثقات

بحر اول را بجز یک موج نیست فرد اول را بجز یک زوج نیست

موجهای دیگر از بحر دویم که عیان از بحر و که در بحر کم

هست یکی موجی یکی بحر حیات بحر اندر ذات و موج اندر صفات

موج اول هست واند شاه ذات کرده در بر کسوت خاص صفات

که قلندر وش مجرد از لباس صوفیانه گاه پوشیده پلاس

گر مجرد گردد از لبس ایستد اسم لایق نیست او را جز احد

خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت واحدش خوانند اهل معرفت

خواهم از خرقه تعین ای پسر خواه خرقه گوی و میخواهی کمر

چون کمر بندد احد خوش در میان از احد احمد شود جلوه کنان

موج اول لاجرم احمد شود هم احد هم واحد و سرمد بود

این سبب فرموده است آن موتمن خلق اول بود نور ذات من

از میان احمد کمر چون وا کنند در دل بحر احد ماوی کنند

چون کمر را بر میان کرد استوار گشت اندر ملک واحد شهریار

خوش زند در ملک من کوس لمن لله الواحد بگوید با دهن

موج اول احمد آمد ای ولد صورت آن واحد و معنی احد

واحدیت انظهورش در صفات وان احد آمد بطون عین ذات

واحدیت آن جمال باهرش وآن احد آمد جلال قاهرش

واحدیت

واحدیت آن دنو جلوتی وان احد آمد علو خلوتی

واحدیت چون نبوت جلوه گر وان احد همچون ولایت مستتر

واحدیت آخر است و لاحق است وان احد کو اول است و سابق است

آن ابد واحد احد آمد ازل سرمدا آن لایزال این لم یزل

موج اول را دو وجه است از دو جهه بحر واحد این و آن بحر احد

وجه اطلاقش بود بحر احد بحر واحد بحر تقیید و عدد

آن احد رند قلندر مشربش واحد آن صوفی صاحب مذهبش

آن احد آن خرقه سوز خرقه باز واحدش آن خرقه پوش خرقه ساز

آن احد عشق گدا بی پا و سر شاه واحد حسن با تاج و کمر

بحر واحد را دو موج کالجبال هر یکی بحر عجیب بی مثال

عالم اسماش بحر اقدم است بحر دیگر کاینات عالم است

بحر اسما دان یکی بحر قدیم اندر او دو بحر مواج عظیم

بحر اول موطن اسماء ذات که اضافت نیستش با کاینات

آن دوم اسماء افعالش مقام که با کونست اضافتشان مدام

اولین بحر الوهیت بود دومین بحر ربوبیت بود

بحر اسم فعل یعنی بحر رب منقسم شد بر دو بحر ای با ادب

بحر اول بحر فضل مستطاب بحر ثانی بحر عدل با صواب

بحر فضل آن بحر احسان و کرم — منقسم شد بر دو بحر ای محترم
ان یکی بحر اعم رحمانی است — وان رحیمی اخص ایمانی است
بحر اکوانی که بحر عالم است — مندرج در وی دو بحر اعظم است
بحر اول مبدء و ثانی معاد — بحرها شد چارده ای ذو سداد
چارده بحر عظیم متسع — انّ منها البعض بعضاً یتبع

در بیان بحور چهارده گانه تفصیلاً و افتتاح بشرح بحر اول که مسمی است ببحر الذات و بحر الهویة و بحر العلی و آن عبارت است از وجود مطلق و وجود لا بشرط که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط علا ذکره

بحر اول چیست دانی بحر ذات — عالیاً من کل الاسماء و الصفات
بحر اول چیست دانی بحر هو — بحرهای ما بقی امواج او
بحر اول لا یقع اسم علیه — فیه نفی الکل یستهلک لدیه
اسم باشد لفظ ذات و لفظ هو — آن عبارت این اشارت سوی او
ان مگو چون در اشارت نایدت — دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می پذیرد نه بیان — نه کسی زو علم دارد نه عیان
هو تعالی ذاته من کل اسم — برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم
گرچه بر وی اسمها لا واقع است — سوی وی مجموع اسما راجع است

چون علی مطلق است آن ذات هو — پس علیه راجع نبود نکو
لیک الیه راجع جایز بود — زانکه اسم از حضرتش فایز بود
یا خفیاً قد ملئت الخافقین — قد علوت فوق نور المشرقین
تو علی مطلقی و ما دنی — کی دنی آگه شد از سر علی
نیست ما را حد نطق و دم زدن — خود ز خود دم میتواند هم زدن
چونکه لا احصی ترا گفت آن رسول — خود چه باشد حد ما مشت فضول
آن رسول انت کما اثنیت گفت — در تمجید تو را جز تو که سفت
هم تو گفتی صانعا جان پرورا — هست آن اسماء حسنی مر مرا
امر فرمودی که فادعوه بها — رد امر تو که بتواند شها
نحن نعتک بما انت وصفت — ما نعرفه بما انت کشفت
در نعت تو بتو ما سفته ایم — آنچه ما گفتیم نی ما گفته ایم
ما چه نائیم و نوا در ما ز توست — ما چه کوهیم و صدا در ما ز توست
شمس میگوید سخن ذره چه — بحر بگشاده دهن قطره چه
بحر اول چیست آن بحر العلی — عالی از کل است در کل معتلی
از اضافت بر تقید عالی است — از صفت و از اسم ذات او علی
بر صفت بر اسم ذات او و عالی بر — مطلق از اطلاق و تقید آمده
منفرد از تعلیق و تجرید آمده — بر اضافت بر تقید والی است

برتر از هر صورت و هر معنیی | برتر از هر کلّی و هر جزئیی
از حدود و از رسوم او برتر است | از خصوص و از عموم او برتر است
برتر آمد از عموم و اختصاص | با اعم آمد اعم با خاص خاص
با مجرّد خویش مجرّد آمده | با مقیّد خویش مقیّد آمده
لابشرط مطلق آن ذات حق است | نه مقیّد ای عجب نه مطلق است
زانکه مطلق آن بشرط لا بود | وان مقیّد شرط وی اشیا بود
لابشرط است و شیا دیگر است | او ز شرط لا و اشیا برتر است
ذات مطلق برتر از اشیا و لات | هوی مطلق برتر از الّا و لات
لاابالی حقیقی او بود | ذات عالی حقیقی هو بود
مرحبا ای لاابالی مرحبا | مرحبا ای ذات عالی مرحبا
گاه خورشید و گهی دریا شوی | گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
گر شوی صوفی کامل معرفت | که قلندر روش گهی صوفی صفت
چون شوی مطلق قلندر وش شوی | سرکش از کونین چون آتش شوی
بند گردی چون بقید معرفت | میتوان گفتن ترا صوفی صفت
چون بهم جمع آوری جذب و سلوک | صوفی کامل شوی و از ملوک
صوفی از صوفی صفت برتر بود | آن مه نورانی آن اختر بود
از قلندر روش قلندر برتر است | آن چو ماه و این چه مهر انور است

تو بذات خود قلندر آمدی | زین سبب کس از رتبه برتر آمدی
رتبه جو در رتبه را تو دلدهی | چیست منزل تو کس منزل دهی
از تو پیدا شد همه جذب و سلوک | آفریدی تو همه عبد و ملوک
جان ما را هم تو درمان هم تو درد | با همه جمعی و از مجموع فرد
پرده توثّق و تنزّع میزنند | رشته تعطّل و تمنّع میزنند
که تعزّز و که تذلّل برهان تو است | گاه تهدی که تفضّل تبیان تو است
مرحبا رند قلندر مرحبا | مرحبا الله اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانی که مسمّی است بحر الله و بحر الجامع و بحر الاحمدیت و بحر النبوة و آن عبارتست از تعیّن اوّل که مشتمل است بر جمیع تعیّنات چه تعیّن تجرّد از جمیع تعیّنات و چه تعیّن اتصاف بهم و باعتبار اوّل مرتبه احدیّت است و اوراست بطون و اوّلیّت و ازلیّت و باعتبار ثانی مرتبه واحدیّت است و اوراست ظهور و آخریّت و ابدیّت پس بحر ثانی وجود لا بشرطست و اعم از بشرط لا و بشرط شئ است و کذلک

اوّلیت

بحر ثانی چیست موج اوّلین | فرد اوّل راست زوج اوّلین
برزخ بحریّت و موجیّت است | جامع زوجیّت و فردیّت است
برزخ اطلاق و تقیید آمده | جامع تعلیق و تجرید آمده
برزخ اجمال و تفصیل او بود | جامع تعقید و تحلیل او بود

برزخ بین الظهور والبطون — جامع بین البروز والکمون
بحر ثانی چیست بحر الله است — جامع اسماء حسنای شه است
بحر ثانی چیست بحر الجامع است — زانکه بروی اسم جامع واقعست
بحر ثانی چیست بحر احمد است — وجه هو مرآت ذات سرمد است
بحر احمد را البطون بحر الاحد — مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
آن ظهورش چیست بحر الواحد است — کاندر او اسماء و اعیان بحد است
احمد آن صوفی کامل معرفت — چونکه واحد شد شود صوفی صفت
چون احد گردد قلندروش شود — هم چو آتش از همه سرکش شود
هوش شو چون احمد کامل عیار — خود قلندر میشود ای مرد کار
چونکه بحر احمدی بحر الله است — بحر ما را جمله اندر وی ره است
باب او سبع المثانی عظیم — آمده الحمد لله ای حکیم
زانکه محمود حقیقی احمد است — حمد را او مصدر و او مورد است
حمد حبو د نعت ذات احمدی — کیست احمد وجه ذات سرمدی
گاه واحد میشود گاهی احد — گه صنم میگردد و گاهی صمد
تا شد او بت پرستی کار ماست — روی او بت موی او زنار ماست
بت پرستانیم اندر کوی او — بسته زناری ز تار موی او
طلعت او قامت او دار ماست — خال دانه زلف دام مبتلاست

زلف او

زلف او دام دل هر آگه است — خط او ریحان باغ الله است
خط او چون سبزه روی شرح چمن — خط خضر عین الحیواتش آن دهن
اسم جامع نعت زیبا طلعتش — امتداد واحدیت منتقش
صفحه رویش کتاب مستبین — اندر او خط الوهیت مبین
آن الوهیت خطی بر روی او — وان ربوبیت خم گیسوی او
روی او چون صفحه خطش چو خط — خال بر روی خوش فتاده چون نقط
نقطه سر احد خالش ببین — زلف کثرت راز دنبالش ببین
چشمه حیوان که خوانندش دهن — اسم الحی آمده ای جان من
اول آن چشمه آمد ای وحید — هم چو آب صاف قرآن مجید
اسم الحی آن فم خوش شکرش — علم و قدرت آن دو رو جانب لبش
آن دو رو جانب لبش چون حرف با — خال زیر لب چو نقطه تحتها
هان چه میگویند دلا هشیار شو — وقت مستی نیست رو در کار شو
مستی و هشیاری نیست ببین — باده جام لب احمد ببین
جام لب از می لبالب میکند — عاشقان را صاف مشرب میکند
هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد — زنده جاوید شد هرگز نمرد
هستی آن می نه آن مستی بود — که در آن بیهوشی و مستی بود
مرحبا ای مست هشیار آفرین — بیخبر از خود خبردار آفرین

تا بهرهای تو ما درسا حلیم   وصف دریا را چگونه قابلیم
بحر حال سکر با ساحل حال صحو   ساحل و بحر است این اثبات و محو
ساحل کثرت کجا و بحر هو   سوی ساحل آ سخن از بحر گو
در درون تو بحرها داری بسی   جرعه ده قدر گلوی هر کسی
قصه‌های بحرها را باز گو   قدر فهم ما حدیث راز گو
بحر ثانی مجمع البحرین ماست   آن احد در پیش و واحد در قفاست

در بیان بحر ثالث و بحر رابع که اول مسمّی است ببحر الاحدیت و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولایة و عبارت از وجود بشرط اطلاق است و ثانی مسمّی است ببحر الواحدیت و بحر الدّنو و بحر الجمال و بحر الرّسالت و عبارت از وجود بشرط تقید است و از حیثیتی بحر ثانی بحر ثالث است و بحر ثالث بحر ثانی است لانّ النبوة برزخ بین الولایة والرّساله

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد   بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد
جزر و مد بحر از موج آمده   جمع و فرق فرد از زوج آمده
موج چبود جمله اوصاف ذات   زوج چبود آن تقابل در صفات
موجها را موجهای دیگر است   زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگر آن اعیان بود   زوجهای دیگر آن اکوان بود
هر یکی عینی یکی موجی دگر   هر یکی کونی یکی زوجی دگر

بحر رابع منبع این موجهاست   فرد رابع مقسم این زوجهاست
بحر ثالث را نباشد نقش موج   فرد ثالث را نباشد نقش زوج
بحر ثالث چیست آن بحر العلو   بحر رابع چیست آن بحر الدّنو
بحر ثالث چیست آن بحر الجلال   بحر رابع چیست آن بحر الجمال
بحر ثالث ذو البطون و الخفا   بحر رابع ذو الظّهور و الجلا
بحر ثالث اولست و سابق است   بحر رابع آخر است و لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است   وان ابد واقع به بحر رابع است
بحر رابع چیست بحر الواحد است   موطن هر صادر و هر وارد است
مطلع اسماء و اعیان او بود   مجمع اوصاف و اکوان او بود
بحر واسع موجهایش بیشمار   فرد جامع زوجهایش بیشمار
جمله امثال علیا اندر او   جمله اسمای حسنا اندر او
جامع اوصاف خلق و حق بود   مبدء هر مصدر و مشتق بود
چار بحر است آمده ام البحار   همچو مشکوة و زجاج و نور و نار
بحر واحد همچو مشکوة آمده   بحر احمد هم چو مرآت آمده
ان زجاج هم چو مرآت احمد است   برزخ مصباح و مشکوة احمد است
هست آن بحر الاحد مصباح نور   نار مطلق بحر هو عشق غیور
جمله این چار بحر مندرج   هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله بمنزله انسانیست که احدیت روح اوست و واحدیت جسم او و احمدیت قلب او و هویت سر او و شرح کلام معجز نظام شاه اولیاء علی المرتضی صلوات الله علیه است که فرموده انا آدم الاول و بیان شطری از اجزای خطبة البیان علویه مرتضویه علیه السلام

اسم الله آمده انسان کل … وان احد انسان کل را جان کل

بجز احمد آمده همچون دلش … بجز هو آمد چو سر کاملش

بجز واحد جسم او را جان پاک … جسم اللهی نه جسم آب و خاک

جسم وحدانی نه جسم عرض و طول … جسم ربانی نه این جسم فضول

جانهای پاک عاری از خلل … خاک راهست اندر اینجا ای اجل

جسم و روح آدم خاکی نژاد … ظلی از آن جسم و روحست ای جواد

جد ما آن آدم پاک صفی … صورت آن معنی آمد ای حفی

حق خلقت آدم گفتی علی … صورته سبحانه جل و علا

لاجرم آن آدم صلصال تن … آدم ثانی بود ای ذو الفطن

اسم الله آدم اول بود … بجز اول احمد مرسل بود

آدم اول بجز الله نیست … احمد مرسل بجز الله نیست

احمد اعظم علی اکبر است … آدم اقدم علی اکبر است

لاجرم فرمود شاه اولیا … آدم اول منم ای اصفیا

کامل الایمان نگردد شیعتم … تا که نشناسد بنورانیتم

هر که نشناسد بنورانیتم … او نشناسد ذات الله را اتم

هر که الله را شناسید او بجان … مر مرا بشناخت بیشک و گمان

مر مرا عرفان بود عرفان ورا … مر ورا عرفان بود عرفان مرا

شیعیان بی‌شبهه من سر اللهم … مخلصان بی‌شبهه من امر اللهم

عاشقان بی‌شبهه قلب الله منم … صادقان بی‌شبهه قلب الله منم

ذات هو معنی سر اللهیش … وان احد مفهوم امر اللهیش

احمدیت آمده قلب اللهیش … واحدیت آمده جنب اللهیش

اوست سر روح و قلب و جسم حق … اوست ذات و وصف و نعت و اسم حق

جامع اسمای حسنا او بود … مجمع امثال علیا او بود

گاه احمد گاه واحد که احد … گاه سرمد که ازل گاهی ابد

اول و آخر علی آمد علی … باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی توهم غلو و اثبات علو در دنو و دنو در علو کما ورد فی ادعیتهم علیهم السلام یا من علی فی دنوه و دنی فی علوه و فی الخطبة العلویة الموسومة بالغراء علی قائلها الاف التحیات والسلام والصلوة الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله صدق علیه السلام

بوالفضولی که نشناسد علو … گوید این اسنادها باشد غلو

نهی لاتغلوا بگیرد او بدست — شیعیان خواص را خواهد شکست
ناصبی گردد که غالی نیستم — عادلم غالی و تالی نیستم
این غلو نبود بود سر علو — این علو حق بود اندر دنو
این بود سر علا فی حوله — این بود سر دنا فی طوله
این بود تفسیر عال فی الدنو — این بود تقریر دان فی العلو
سر هو آمد علا فی حوله — احدیت هم دنا فی طوله
ان احد معنی عال فی الدنو — واحد ان مفهوم دان فی العلو
این علو حضرت اعلی بود — شرح نورانیت مولی بود
هر که نورانیت مولا شناخت — معنی نور علی چون ما شناخت
این سخن نبود غلو ای جان من — باش خاموش گوش کن برهان من
گوش را بربند از اقوال غیر — وا مکن گوش ز قل هو اذن خیر
دیده را بربند از نقش و صور — وا مکن چشمی ز ما زاغ البصر
بر وجود و بر مقامات وجود — نور چشم باز کن چشم شهود
باش القی السمع و هو شهید — باز دان از کید کر رب وحید
آن غلو باشد که جان گوید منم — یا مسمی را تو نشناسی ز اسم
گر بدانی جان تو جان و جسم جسم — یا مسمی را مسمی اسم اسم
این غلو نبود بود توحید خاص — این بود تسبیح یا تحمید خاص

کر تو

گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم — یا مسمی جلوه گر بینی باسم
نیست این معنی بلاشبهه غلو — این بود معنی دان فی العلو
گر ببینی جسم در جان مندرج — یا که اسم اندر مسمی مندرج
نیست اینمعنی بلاشبهه غلو — این بود معنی عال فی الدنو

در بیان قول امام همام مولانا ابو محمد الحسن الزکی العسکری علیه السلام فی تفسیره حیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر وبیان انکه استقامت و غلو و تقصیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راهها متصور است و واصلین بمقصود را استقامت و غلو و تقصیری نیست همچنانکه استقامت و انحنا در طول خط متصور است چون خط منتهی شود بنقطه در نقطه اعتبار استقامت و انحنا ممکن نیست این بجهت انست که استقامت ظل وحدت است که بجهت قرب کثرت بوحدت در کثرت نمودار گشته و اعوجاج بعد کثرت است از وحدت پس در وحدت فی الحقیقت نه استقامت است و نه اعوجاج منه

نکته دیگر بگویم هوش دار — ساعتی بنشین خموش و گوش دار
هست ما را سوی آنحضرت رهی — نام آن باشد صراط ار آگهی
این صراط آمد چه خط مستقیم — خط ندارد عرض ای مرد حکیم
گفت اقلیدس امام وهم و فرض — خطنا طول فقط لا فیه عرض

گرچه خط را در حقیقت عرض نیست / عرض را مایل شود گر منحنی است
خط چو آمد مستقیم از روی فرض / خود نه عرضش هست و نه میل عرض
چون بود موصوف وصف اعتدال / نه رود سوی یمین و نه شمال
جمله خط مستقیم و منحنی / سوی نقطه منتهی شد ای سنی
استقامت و انحنا در نقطه نیست / اعتدال و انثنا در نقطه نیست
زانکه این هر دو بود از وصف طول / طول و عرض نقطه کو عند العقول
طول و خط چون می پذیرد قسمتی / آن قسم را هست با هم نسبتی
جزوها باشند چون بر یک نمط / منحرف ناگشته از حد وسط
اینچنین خطی است خط منحنی / منعطف از اوسط است و منثنی
لاجرم این استقامت و انحنا / نسبتی باشد میان جزءها
نقطه را چون نیست اجزا و قسم / نسبت اجزا کجا باشد بهم
لاجرم نه مستوی نه منحنی است / لاجرم نه معتدل نه منثنی است
این صراط ما که خط معنوی است / ذو عوج گاهی و گاهی مستوی است
نبود او را هیچ عرض ای مرد حق / که صراط آمد من الشعر ادق
شعر را عرضی بود در قدر خویش / خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش
آن صراطی که ز شعر آمد ادق / طول بی عرض است ای مرد حق
ذو عوج چون آمد این راه دقیق / گرچه او را نیست عرضی ای رفیق

لیکسوی

لیک سوی عرض مایل می شود / از وسط همواره عادل می شود
جانب ایمن گهی مایل شود / جانب ایسر گهی عادل شود
چون بایمن میرود غالی بود / چون بایسر میرود تالی بود
چون صراطت گشت عدل و مستقیم / غالی و تالی نباشد ای حکیم
این ره دور و دراز ای ذو النهی / نقطه دانش چو آید منتهی
کو در آنجا استقامت و انحنا / کو در آنجا اعتدال و انثنا
استقامت و انحنا اندر ره است / اعتدال و انثنا اندر ره است
منتهی شد چون ره و آمد وصول / اعوجاج و استوا کو ای فضول
لاجرم سالک را اندر طریق / استوا و اعوجاج است ای رفیق
استوا آن استقامت در امور / اعوجاجش که غلو و که قصور
چونکه طی شد راه و شد مقصد پدید / رفت کثرت منزل وحدت رسید
نیست آنجا ذو عوج نی مستقیم / نه غلو و نه قصور است ای حکیم
در حقیقت غالی و تالی کجاست / غیر شاه فرد اجلالی کجاست
نیست آنجا جز لقا اندر لقا / نیست آنجا جز فنا اندر فنا

نکته دیگر ادق از نکته اولی در شرح قول مولانا امیر المومنین علیه السلام انا الصراط المستقیم و قول آنجناب در مدح آل محمد صلوات علیهم الیهم یفیئ الغالی و بهم یلحق التالی و بیان آنکه انسان کامل هم راه است و هم راهنما و هم مقصد است

نکتهٔ نغز و خوش و روحانئی / آمدم از عالم ربانئی

بار دیگر گوش جان آماده ساز / لوح دل از نقش وهمی ساده ساز

ساده گردان سینه را از نقش و ریب / تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب

وصف ره را چون شنیدی ای رشید / وصف رهبر را بباید هم شنید

هست ره را رهنمائی ای دو دل / ذات او واحد صفاتش معتدل

ره نما را ظاهری و باطنی است / باطنش را نیز بطن کامنی است

بطن را بطنی است نغز و دلپذیر / بطن بطن بطن تا بطن الاخیر

هفت بطن اوست بل هفتاد بطن / بطنها را بیشمار افتد بطن

جمله این بطنهای خوب و نغز / یکدگر را آمده چون قشر و مغز

بطن اعلی لب بطن اسفلین / بطن اسفل قشر بطن اولین

بطن ادنی بطن اعلی را چو ظهر / بحر اخلی بحر اعلی را چو نهر

موج اعلی بحر موج اسفل است / زوج اعلی فرد زوج اسفل است

بطنهای اوسطی برزخی / هر یکی دو وجه دارد یا اخی

وجه ظاهریت عبودیت بود / وجه بطنیت ربوبیت بود

هر یکی از این برازخ عبد و رب / هم مؤدب هم پذیرای ادب

چیست برزخ آنکه ذوالوجهین بود / واقع اندر ملتقی البحرین بود

برزخی نبود چه ظهر اولین / عبد مطلق اوست آدم را چو طین

برزخی

برزخی نبود چو آن بطن الاخیر / رب مطلق اوست سلطان خبیر

هست ما را رهنمائی در رهی / مقصد آن راه شاه آگهی

رهنما ما راست پیر و راه پیر / مقصد آن ره شه آگاه پیر

ظاهر پیر است ما را رهنما / از ره و مقصود ره آگه نما

بطنهای برزخی او ره است / مقصد آن بطن الاخیر آگه است

بطنهای برزخی راه قویم / عروة الوثقی صراط المستقیم

ظهر اول چیست عبد فاقر است / غیر این هر کس بداند کافر است

بطن آخر چیست آن ذات اله است / غیر این هر کس بداند گمره است

برزخیاتش چو راه ما شود / غالی و تالی از آن پیدا شود

کیست تالی آنکه غیر باصر است / آنکه باطن را بگوید ظاهر است

کیست غالی آنکه غیر فاطن است / آنکه ظاهر را بگوید باطن است

ظهر اول را نباشد تالئی / بطن آخر را نباشد غالئی

برزخی چون اسفل و عالی بود / اندر او هم غالی و تالی بود

تالی آن باشد که جان را گفت جسم / یا مسمی را مسمی کرد اسم

غالی آن باشد که تن را گفت دل / یا که کل را گفت جان معتدل

آنکه گوید کل کل است و دل دل است / نیست غالی نیست تالی عادل است

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانی که مقام غلبهٔ حکم ما به الامتیاز است

بر ما به الاتحاد و توسل بر مقام عشق جمع قرانی که مقام غلبهٔ حکم ما به الاتحاد است بر ما به الامتیاز وهو معکم اینما کنتم

این مقامات وجود است ای پسر — عقل زین تمییزها دارد خبر
این منازل این معارج در وجود — این مراتب این مدارج در شهود
این تعینهای اسماء و صفات — واین تشخصهای اعیان و ذوات
بحر را گاهی جدا کردن ز موج — فرد را گاهی جدا کردن ز زوج
آب را که موج گفتن که حباب — علم را که حرف گفتن که کتاب
نور را که شمس گفتن که قمر — نبت را که تخم گفتن که شجر
جنس و نوع و فصل پیدا ساختن — بار و فرع و اصل برپا ساختن
گاه گفتن جوهر و گاهی عرض — گاه گفتن صحت و گاهی مرض
گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح — گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح
گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون — گاه گفتن بارز و گاهی کمون
گاه گفتن ممکن و گه مستحیل — گاه گفتن قاصر و گه مستطیل
گاه گفتن حادث و گاهی قدیم — گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
گاه گفتن کفر و گه ایمان پاک — گاه گفتن وحدت و گه اشتراک
گاه گفتن تالی و گاهی غلو — گاه گفتن عالی و گاهی دنو
جمله تمییزات عقل فارق است — وصف فرق این عقل را لایق است

نور عقل

نور عقل آن نور فرق است ای پسر — که شناسد سر ز پا و پا ز سر
ای خنک آن عشق گرم فرق سوز — که نداند سر ز پا شب را ز روز
مرحبا زان عشق جمع دل نواز — که نداند جمع را از فرق باز
هر که نوشد جام ناب عشق هو — کی شناسد عین می را از کدو
جام و باده پیش او هر دو یکیست — نقش و ساده پیش او هر دو یکیست
موج بحر او را و بحر او راست موج — زوج و فرد او را و فرد او راست زوج
پیش او یکسان بود بحر و حباب — پیش او یکسان بود شمس و سحاب
کی شناسد اعتدال از اعوجاج — کی شناسد انفراد از ازدواج
ابروی یارش اگر افتد به کج — مستقیم و راست بیند آن عوج
خال یارش فرد و زلف یار زوج — آن یارش بحر و حسن یار موج
از غلو و از قصورش چه خبر — از ظلام و هم ز نورش چه خبر
کفر و ایمان پیش او یکسان شده — نور و نیران پیش او یکسان شده
مذهب و ملت نداند غیر یار — واجب و سنت نداند غیر یار
روزه او هم نمازش دلبر است — کعبه او هم حجازش دلبر است
تاخته بر هستی خود باره کی — از میان برخاسته یکباره کی
نیست او را چون خبر از ذات خویش — کو خبر زاوصاف و از حالات خویش
فارغ از امواج و کثرات آمده — غرق بحر وحدت ذات آمده

بحر ذات و بحر وصف و بحر نعت / کل شیء هالک الا وجهه است

در بیان رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از اقسامات اربعه بحر الاسماء و بحر الاکوان و شرح بحر الاسماء

منتهی شد چون بحر این سلسله / پس سخن از بحر میگویم همه

سورة الحمد است چون دریای نور / کش بود در قعر گوهرهای نور

هست قرآن بحر و لفظش ساحل / هست قرآن شمس و لفظش حایل

بطن قرآن دُر و ظهرش چون صدف / بطن قرآن بحر و ظهرش بحر کف

فاتحه بحر است و آن دیگر سُوَر / موجها کاید از دریا بدر

دل فرو شد اندر او غواص وار / دُرها آورد از وی بر کنار

چارده دُر لطیف با شرف / پنج اسمش یافت مانند صدف

اسم اول اسم الله گزین / اسم دویم اسم رب العالمین

سیمین اسم است الرحمن پاک / چارمین اسم رحیم تابناک

اسم مالک هست اسم پنجمین / که اضافت باشدش با یوم دین

جمله اسمای خمسه چون صدف / مخزن او چارده دُر شرف

در چه گویم چارده دریای نور / هر یکش در قعر گوهرهای نور

چار بحر از چارده ام البحور / جمله را از اسم الله شد ظهور

بحر واحد وان دگر بحر احد / این چو روحش آمد و آن چون جسد

بحر احمد آمده چون قلب او / سر قلب و سر روحش بحر هو

بحرها جمله چو حسن و هو چه آن / بحرها جمله چو جسم و هو چو جان

چارده بحر عمیق منطوی / جمله اندر بحر واحد منطوی

بحر واحد هست دریای بسیط / بر دو دریای دگر گشته محیط

آن یکی دریای اسماء و صفات / وان دگر دریای جمله کاینات

بحر الاسماء نام بحر اولین / بحر الاکوان نام بحر آخرین

بحر الاسماء است بیحد موجها / موجها اسمای حسنای خدا

هر یکی موجی یکی آیینهٔ / هر یکی اسمی یکی گنجینهٔ

اسم آیینه مسمی جلوه گر / اسم گنجینه مسمی گنج زر

ثَمَّ وجه الله را آیینه اسم / سر کنت کنز را گنجینه اسم

وجه هو پیدا ازین آیینه ها / گنج هو پنهان در این گنجینه ها

وجه هو آن بحر نور احمد است / گنج هو آن بحر ذات سرمد است

علم الاسماء که سبحان گفته است / دُرّ وصف بحر الاسماء سفته است

الحمد گفتی لله الاسماء حسان / بحر الاسماء بحرها کردی بیان

بسم اندر افتتاح بسمله / بحر الاسماء را مشیر آمد هله

حرف با در افتتاح لفظ بسم / گنج بحر احمد را چون طلسم

بحر احمد چیست موج اولست / فرد اول را چو زوج اولست

انچنانکه حرف بای مستند   زوج اول آمد از باب العدد
نقطه اندر تحت با بین مرتسم   صورت بحر الاحد لا ینقسم
صورت نقطه بدان بحر الاحد   معنیش آن بحر هوی لا یحد
بحر هو همچو مسمی نقطه اسم   بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم
نقطه از مقدارها جمله جدا   لیک در مقدارها جلوه نما
هوی حق از خلق عالی و بعید   لیک اقرب منه من حبل الورید

در انقسام بحر الاسماء به بحر الالوهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است و شرح بحرین مذکورین

در درون بحر الاسماء ای عجب   منتهی بحر الاله و بحر رب
اولین بحر الاله اقرب است   بحر الابعد دومین بحر الرب است
اقرب و ابعد بدان نسبت بهو   نسبت این دو بما برعکس او
آن یکی بحر الوهیت بود   وان دگر بحر ربوبیت بود
آن یکی اسماء ذاته را مقر   موطن اسماء فعلی آن دگر
اسمهای ذات را بحر الاله   جملگی آمد مقر و جایگاه
اسم ذاته نزد عارف آن بود   کش اضافت نه بسوی اکوان بود
همچو الحی العلیم والقدیر   المرید والسمیع والبصیر
جمله اسماء ذاته ای پناه   منطوی باشند در بحر اله

گشت آن بحر

گشت آن بحر الهی موج زن   موجها اسمای ذاته حسن
سابحه جان من اندر بارجه   غوطه زد در بحر ژرف فاتحه
دیده در وی بحرهای بیشمار   موجها بی حد هزاران در هزار
دیده در وی بس گهرهای انیق   هر یکی کو هر یکی بحر عمیق
می نمود از هر صدف جان ای عجب   کو هر بحر الهی را طلب
آخر الامر آن صدف کو جامع است   مجمع درهای صاف لامع است
کرد استقبال جان سینه شکاف   جلوه گر از سینه اش آن در صاف
یعنی الله بر رخش بگشود در   شد اله از اسم الله جلوه گر
زانکه الله الالهش بود اصل   الله از ادغام گشت و حذف و وصل
متصل چون شد بحرف الا اله   گشت حاصل زین دو لفظ لا اله
پس اله از وصل ال الله شد   کم کسی از سر این آگاه شد
قامت عدل احد هم چون الف   آمده فرد و مجرد منکشف
شد قلندر روش الف از کجان جان   نه قلندر روش قلندر آن جان
حرفها گردیده با وی متصل   او بریده از همه یکباره دل
جمله جویای وصالش از هوس   از تجرد او نپیوسته بکس
طره احمد شده عنبرفشان   لام وش از کبریا دامن کشان
رحمة للعالمین نشاه دین   دامن رحمت کشیده بر زمین

ای وجود ما برحمت کشته خاک دست ما مکسل ازان دامان پاک

بحر دیگر بحر ربانی مقام آمده بحر ربوبیت بنام

اسم الرب آمده سلطان بحر حکمران بر جمله سکان بحر

اسمهای فعل اندر تخت شاه همچو اندر تخت سلطانان سپاه

بلکه شه بحری بود بی منتها اسمهای فعل همچون موجها

اسمها آیینه‌های منجلی وجه رب زانها نمایان و جلی

اسم فعل آن اسم ربانی بود که مضاف بحر اکوانی بود

ربنا الخلاق یخلق من یشا ربنا الرزاق یرزق من یشا

نهری ازین بحر اسم منعم است نهر دیگر اسم خاص مکرم است

محسن و مجمل دو نهر ازوی بود منعم و مفضل دو نهر ازوی بود

هم چنین بسیار اسماء حسان موج این دریای ژرف بیکران

فاتحه چون در براعت کامل است بر مقامات بلاغت شامل است

لاجرم بس با لطافت آمده کاندر او رب با اضافت آمده

بعد اسم الله آن سلطان دین خوانده نام خویش رب العالمین

عالمین آن بحر ربانی بود که محل فیض رحمانی بود

در انقسام بحر الربوبیت ببحر الفضل و بحر العدل و شرح بحر الفضل

بحر ربانی است بحری مستقل بر دو بحر خاص دیگر مشتمل

بحر اول ازان

بحر اول زان دو بحر الفضل دان بحر دویم زان دو بحر العدل خوان

بحر فضل ازین دو بحری بس عریض بر همه ذرات اکوانی مفیض

موجهایش بی حساب و بی شمار ساحلی پیدا نه او را نه کنار

بیحسابش گوهر و بی حد صدف جمله مخلوقات او را در کنف

طایع و عاصی همه در وی گمند جملگی مستغرق این قلزم اند

پیر و برنا از حبابش مستفیض کل ز فیض حبابش مستفیض

معصیت آنجا نیارد دم زند بحر عصیان از نمی برهم زند

گر چکد یکقطره ازوی در جحیم نار سوزان میشود باغ نعیم

باغ جنت از یم او چون نمی نفخ عیسی از دل او چون دمی

نار محرق زو شده برد و سلام جذع یابس زو شده نخل تمام

مریم از انفاس او آبستنی یوسف از اندام او پیراهنی

من و سلوی خوانی از احسان او عیسی اندر مائده مهمان او

از دل او کرد بر جان رسول آن همه انوار ربانی نزول

آن کلامی که شفای سینهاست صیقلی از فیض او آیینهاست

موجی از امواج این بحر شفیق دری از اصداف این یم عمیق

از بطونش ریخت در قلب علی آن همه نور خفی سر جلی

از دل این بحر جود حیدر است جود این دریا بجود حیدر است

قطرهای چشم واشک فاطمه — که کند ساکن جحیم و حاطمه
رشحه از فیض این دریا بود — دُر این دریای با پهنا بود
آن دو سبطین شفیعین نبی — آن دو شبلین جمیلین وصی
بر زده ذیل شفاعت بر کمر — فضل ورحمت ریخته بر خشک وتر
هر دو از این بحر بیرون آمدند — بس لطیف وخوب وموزون آمدند
نه امام پاک از نسل حسین — شرح صدر وضوء قلب ونور عین
یک بیک از بحر فضلش در فشان — بر دو عالم دامن رحمت کشان
رب عاملنا بفضلک یا کریم — انک ذو الفضل والمن القدیم

در انقسام بحر الفضل بحر الرحمانیة وبحر الرحیمیة وشرح وبیان بحرین مذکورین

بحر فضل آن بحر جود منبسط — اندر او دو بحر با هم مرتبط
بحر اول بحر رحمانی عام — آن مفیض فیض ربانی عام
دومین بحر رحیم آن بحر خاص — منبع تخصیص وعین اختصاص
بحر رحمانی یکی بحر بسیط — بر تمام عالم اکوان محیط
مومن وکافر از آن جرعه کشان — حنظل وشکر از آن بشرین دهان
صالح وطالح ز خوانش لقمه بر — طائع وعاصی ز جامش جرعه خور
سورة الرحمن یکی موج لطیف — کامده بیرون از این بحر شریف
عرش رحمانیش همچون مصطفی — قلب مومن اندر او در شرف

بسمله بحری عظیم ومستقل — بر سه بحر بیکران شد مشتمل
بحر الله اولین بحر محیط — آخرین بحر الرحیم بس بسیط
در میان این دو بحر بیکران — بحر رحمن برزخ لایبغیان
باز گو رمزی از آن بحر عظیم — بحر خاص مومنان بحر رحیم
آن رحیمی بحر بحری با کرم — بهر نیکان گسترد خوان نعم
خوان احسانش کرامات عطوف — نعمت خوانش عنایات رئوف
لطف واحسان وعنایت مائده — حسن وارشاد وهدایت عائده
اندر او توفیق ربانی همه — اندر او توفیق سبحانی همه
رشدهای قلبی وروحی از او — فیض قدوسی وسبوحی از او
انبیا واولیاء واصفیا — مومنان وصالحان واتقیا
جملگی باده کش میخانه اش — جرعه نوش ساغر وپیمانه اش
سایه عدل خداوند حکیم — بسته سدی ز دو این بحر عظیم
کز بدان ومفسدان وطاغیان — جمله فرعونیان وباغیان
هیچ کس حول حمایش نگذرد — هیچ کس نور وصفایش ننگرد
آری آری رحمت ذاتی هو — سوی ایشان یکدری بگشاد از او
چیست آن در دعوت ایشان بحق — خواندن نامستحق ومستحق
کر اجابت کرد کس داخل شود — ور نه در بستند وسد حایل شود

عدل حق آتش ده ذوالقرنین فر
بسته سدی پیش روی این نفر

همچنان کان اسم مالک یوم دین
بحر عدل الله رب العالمین

ایستاده پیش آن بحر الرحیم
چون حجابی محکم وسدی عظیم

تا که مغضوب علیهم ضالین
ره نیابند اندرین بحر ای امین

یوم دین در فاتحه یوم الجزاست
نیک را هم نیک بد را بد سزاست

هست قیوم جزا دیان عدل
مالک یوم جزا سلطان عدل

لاجرم آن اسم مالک یوم دین
هست بحر العدل را شرحی مبین

در بیان وشرح بحر العدل از قسمین بحر التوبه بیت

بحر عدل آن بحر قسط واقتصاد
سابق بالخیر فضل مستزاد

قائم بالقسط شاه بحر عدل
اسمها بحد سپاه بحر عدل

موجی از وی اسم قهار آمده
موج دیگر اسم جبار آمده

حاکم وعادل دو موج ان بحر عدل
قاضی وفاصل دو موج از بحر عدل

اسمهای قهر از وی موجها
فردها او را سبی وز وجها

موجهایش جمله چون شیر پلنگ
ماهیانش سهمگین همچون نهنگ

موجی از امواج او طوفان نوح
کافرانرا باعث ازهاق روح

ذوالفقار مرتضی شیر خدا
آمده بیرون ازاین بحر صفا

دو زبان دارد چو لا در لااله
بهر نفی مشرکان روسیاه

ابدت روزی

ابدت روزی که کرده موج زن
نام اوان یوم القیمه جان من

یوم دین گویندش ویوم الجزا
یوم حق خوانندش ویوم القضا

حاقه وقارعه گاهی لقب
طامه وواقعه گاهش لقب

هریک از امواج او را نامهاست
کاندر آن اجلالها اعظامهاست

موجی از امواج او میزان بود
شرح ثقل وخفت اوزان بود

موجی از امواج او آمد صراط
از علو وازقصورش احتیاط

موجی ازامواج او آمد حساب
اندراو نشر صحف طیر کتاب

موجی از امواج او آمد جحیم
که عذابش هست جانکاه والیم

معنی او آمده دار الفراق
صورت او چیست دار الاحتراق

نستعیذ الله من صولاته
نستجیر الله من حرقاته

هان دلا بسیار غمگین آمدی
عاجز ومضطر ومسکین آمدی

در سر وپا اوفتادت زلزله
در دل وجان اوفتادت ولوله

آری آری عدل یزدان خورد نیست
صاف میگویم کلامم درد نیست

ای خدا عشقی که عالم به شود
تن گدازد جان ازاو فربه شود

تا ببینم عدل حق را عین فضل
فضلها بینم نهان در ستر عدل

فضلها در عدل حق آمد دفین
عدلها در فضل حق دارد مکین

لطفها در قهر حق دارد خفا
قهرها در لطف دارد اختفا

فضل سبحان چون فراوان آیدت   باعث کفران وطغیان آیدت
مرغ محنت چونکه بال و پر گشاد   باز آئی سوی اصلاح از فساد
ای خدا از ضعف ما بس داد ها   ای خدا از عجز ما فریاد ها
عاقبت چون آوری نعمت بما   کو سر و سامان وشکر و مرحبا
چون فرستی محنت ورنج وتعب   نیست ما را طاقت وصبر وشکیب
رب عاملنا بفضلک یا رؤف   لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان وبیان انقسام آن ببحر المبدء وبحر المعاد که اول مسمّی است بقوس النزول ولیله القدر وتنزل الملائکة والروح فیها الی اخر ایه وثانی مسمی است بقوس العروج ویوم القیمة یعرج الملائکة والروح فی یوم الی اخر ایه وشرح بحرین مذکورین واختتام بحور چهارده گانه

بحر الاسماء یافت چون شرحی تمام   بحر الاکوان را دهم اینک نظام
بحر الاکوان چیست بحر العالم است   عالمش موجی و موجی آدم است
دایره وش آمد این بحر بسیط   آدمش چون مرکز و عالم محیط
انکه او را خوانده تو آدمی   در وجود خویش باشد عالمی
عالم اجمال این آدم بود   آدم تفصیل این عالم بود
هم چنین هر جزء عالم عالمی است   هر نمی زین بحر در عالم یمی است
هر حبابه بحر با پهنا بود   هر یکی موجی یکی دریا بود

موجی از وی عقل

موجی از وی عقل کل یعنی قلم   موج دیگر نفس کل یعنی قدم
صورت کل باد تن کل چوند و موج   جسم کل فردی کز این دو زوج
آن عرض موجی و موجی جوهر است   آن فلک موجی وعنصر دیگر است
شمس موجی از وی و موجی قمر   نجم موجی از وی و موجی شجر
آن جمادش موجی و موجی نبات   موج ثالث بعد از این دو ذو الحیات
موج جامع حضرت انسان بود   که کلش قطره دلش عمان بود
هر یک از امواج در معنی یمی است   هر یک از اجزای عالم عالمی است
جمع عالم چیست دانی ای امین   جلوه گاه حضرت رب عالمین
لاجرم آن عالمین از بعد رب   بحر الاکوان رست ای جان عجب
بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد   نام بحر المبدء و بحر المعاد
دایره وش بحر الاکوان بالتمام   وین دو بحر از دایره دو قوس نام
آن یکی قوس النزول والدنو   وان دگر قوس العروج والعلو
بحر مبدء آمده قوس النزول   پایه پایه نور را در وی افول
قوس عارج بحر عود است ورجوع   پایه پایه نور را در وی طلوع
لیلة القدر آمده قوس النزول   زانکه در وی شمس را باشد افول
نور زان پنهان شود در لیل قدر   شمس در وی می نماید قدر بدر
بدر در وی جلوه گر قدر هلال   عقل در وی جلوه گر قدر خیال

چون بسی انوار در روی می نهفت — فیه تنزیل الملک والروح گفت
روح تو شمس است چون نازل شود — بدر گردد یعنی آن جان دل شود
آن ملک بدر است چون آرد نزول — خود هلالی میشود عند الافول
آن هلالت آمده جسم مثال — نیست نه و هست نه همچون هلال
قوس عارج نام او یوم القیام — کاندر و خورشید بنماید تمام
یعرج الاملاک والارواح فیه — وصف آن یوم القیام ای نبیه
کل همه دل گردد و دل دلستان — تن همه جان گردد و جان جان جان
عالمین قوس النزول ای موتمن — یوم دین قوس العروج ای جان من
اسم الرب اندر اینجا کارگر — اسم المالک در آنجا معتبر
گر تو گوئی عالمین آمد اعم — از معاد و مبدء این باشد اتم
عالمین عام است و یوم الدین خاص — از پی تعمیم بنگر اختصاص
همچنین دان اسم مالک لاجرم — بعد رب شد الاخص بعد الاعم
حمد لله رب العالمین — ربنا الرحمن بالخلق اجمعین
الذی بالمومنین هو رحیم — قائم بالقسط فی یوم عظیم
که با جمل رونق و احسن نظام — گشت شرح چارده دریا تمام
بار الها حق معصومین پاک — چارده نور مضیئ تابناک
که بفیض خود مرا مشتاق کن — منسلک در زمره عشاق کن

منتظم در سلک اهل حق کنم — با جمال و حسن و با رونق کنم
ساقیا جامی از آن مینای خاص — ریز در کامم از آن صهبای خاص
ساغری در ده از آن خم اخص — تا شوم بحری همه موج و قصص
مطربا کن پرده عشاق کوک — جمع کن با یکدگر جذب و سلوک
راه مجذوبین و هم سلاک زن — پرده اتاک و هم اتاک زن
کوشش ار بی فایده بود ای جوان — نامدی ایاک نعبد بر زبان
بی کشش گر کوششی بود ای امین — لم نقل ایاک نحن نستعین
مطربا ای پرده ساز ذو فنون — ای طبیب جمله امراض درون
پرده ها را متصل با تار کن — تار را مضراب خوش خوش یار کن
هم چنین مضراب را کن متصل — با انامل وان انامل را بدل
همچنین دل را بدلبر وصل کن — فرعها را جمله وصل اصل کن
تا از این خوش پرده ها ران پرده ساز — بشنوم آواز نغز دلنواز
همچنانکه سمع پاک احمدی — آن کلام دلگشای سرمدی
می شنید از پرده روح الامین — پرده سازنده اله العالمین
از پر روح القدس حق پرده ساخت — نغمه الحمد لله می نواخت
پرده چون ز الحمد لله سر گرفت — عشق احمد پرده از رخ بر گرفت
لاجرم بی پرده و بی احتجاب — یافت وصل حضرت و فر خطاب

درحضور آن علی مستعان — آمدش ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیبت و منزل علم الیقین بمقام خطاب و منزل عین الیقین و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطرب قانون کل شاه ازل — ذات هو فرد علی لم یزل

بر رگ طنبور چون نشتر زند — هر زمان در پرده دیگر زند

که در آرد چنگ معشوقی بساز — گردد از آن پرده خوش پرده نواز

که نوازد پرده عشاق را — دل دهد هر عاشق مشتاق را

چون حکیم کامل قانون نواز — نغمه سبع المثانی میکرد ساز

بود آن روح الامین قانون کل — مستمع سلطان کل ختم الرسل

پرده معشوقی اول ساز کرد — وصف حسن خویشتن آغاز کرد

برکشود از وجه اللهی نقاب — خویش افکند از زلف ربانی حجاب

گسترید خوان نعمت بر همه — خوی فشان گشته ز رحمت بر همه

دورباش عدل او از پیش و پس — سد راه آن رقیب بوالهوس

جلوه گر شد چون بآیین تمکین و جاه — در مرایای تجلی حسن شاه

عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد — پرده ایاک نعبد ساز کرد

حسن چون دم از ربوبیت زند — عشق قانون عبودیت زند

حسن از لب چون شکر خنده کند — عشق خاک را بدو بنده کند

حسن آرد شی

حسن آرد شبی و فرخنده که — عشق فقر و احتیاج و بنده که

حسن باشد جمله استغنا و ناز — عشق باشد سر بسر عجز و نیاز

حسن باشد شاه مستغنی فرد — عشق باشد بنده با سوز و درد

عشق عبد آمد نه آن عبد سنی — که بود قیدیش با رسم قیمتی

بنده عشق از دو کون آزاده است — لوح عشق از نقش اکوان ساده است

جمله خلقان بنده خوف و رجا — عشق را جز حسن نبود ملتجا

قال مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام العباد ثلثة قوما عبدوا الله خوفا فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله طمعا فتلک عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله حبا فتلک عبادة الاحرار صدق صلوة الله وسلامه علیه وعلی آبائه وابنائه الطاهرین

راویان خوش ادای خوش سخن — نقل کردند از امام مؤتمن

سرو موزون ریاض باوری — کیمیای زرنمای جعفری

عاشق صادق مه روشن بیان — جعفر صادق امام انس و جان

کان امام پاک عاشق جان و جسم — هم مسمی صادق و هم نیز اسم

اینچنین فرمود با احباب خویش — شیعیان صادق و اصحاب خویش

که همه عباد اشخاص بشر — قوم جن قوم ملایک سر بسر

مندرج باشند در تحت سه نوع — نوع اول عابدان خوف و روع

این عبادت آمده نزدیک حق　　خدمت و شغل عبید مسترق

نوع دویم عابد طامع بود　　که سوی جنت دلش مولع بود

این عبادت آمده نزد خبیر　　همچو شغل تاجر و کار اجیر

نوع سیم عاشقان عشق و حب　　رسته از هر قشر و جوینده لب

این بود عبدیت آزادگان　　از همه خوف و طمع دل ساده گان

در تفسیر معنی اخلاص که مستفاد است از تقدیم معمول بر عامل بجهت افاده حصر و بیان آنکه مخلص بالکسر را بجهت بقیه وجود خطر در پیش است که و المخلصون فی خطر عظیم و تا وجود او در حق فانی و بحق باقی نشود و مخلص بالفتح نگردد از خطر نرهد قال الله سبحانه و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس اللعین فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و المخلص بالکسر من اخلص نفسه لله و المخلص بالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد مخلصا بالکسر و ایاک نستعین فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح و ترفعنا فی مقام السالکین الی درجة المجذوبین و من منازل العاشقین المحبین الی معارج المحبوبین المعشوقین ۵

عاشقان از غیر حق آزاده اند　　عاشقان از غیر حق دل ساده اند

عاشقان اصحاب اخلاص آمدند　　مخلصان حضرت خاص آمدند

چیست گویم با تو اخلاص ای دودل　　پاک کردن زر قلب از غش و غل

غش و غل

غش و غل چه بود بگویم با تو من　　شائبه کامیخت با فعل حسن

هر چه غیر حق بود آن شائبه است　　غیر حق مطلوب نفس لاعبه است

هر چه غیر حق بود آن لاعبه است　　غیر حق مقصود نفس لاغیه است

هر چه غیر حق بود اصنام تو است　　غیر حق معشوق نفس خام تو است

هر چه غیر حق بود عزای تو است　　گر همه غلمان و گر حورای تو است

هر چه غیر حق بود آن لات تو است　　گر همه انهار و گر جنات تو است

اعبدوا الله خالصا که صادق است　　نیست صادق جز از آن کو عاشق است

گفتن ایاک نعبد بد دروغ　　راست ناید جز ز عشق با فروغ

خواندن ایاک نعبد بد خلاف　　صدق ناید جز ز عشق بی گزاف

قول اصحاب بلاغت گوش دار　　قدّم المعمول قصد الانحصار

بندگی ما ترا باشد فقط　　قصد غیر تو بود راهی غلط

بندگی ما ترا باشد فحسب　　بهر جنت بندگی شغل است و کسب

زین سبب گفتش بندگی اخلاص نیست　　بنده نار است عبد خاص نیست

طامع و خائف که ایاک آورند　　وحدتی گو بینند و شراک آورند

عاشق صادق که ایاک آورد　　مخلص است و وحدت پاک آورد

مخلص است او لیک میدارد خطر　　زانکه از هستی در او باشد اثر

مخلص آن باشد که خالص کرده خویش　　خویش فانی دید بنگر در خودیش

چون بفتحه کسره اش گردد بدل / وارهد از ننگ هست پر علل

مخلص بالکسر بود آن هست و بش / مخلص بالفتح گردد خوب و خوش

بر محب سالک آن کوشش فزا / گشت خود محبوب و مجذوب خدا

راند چون ایاک نعبد بر زبان / دید در اظهار هستی صد زیان

کرد چون اظهار اخلاص آن بشر / دید در اخلاص صد گونه خطر

لاجرم ایاک نستعین / خواند اندر حضرت رب مبین

خالقا فریاد زین هستی بشر / وارهان تو جان ما را زین خطر

صانعا فریاد زین ننگ وجود / وارهان ما ای رحیم و ای ودود

استعانت از تو میجوئیم و بس / در فنای این وجود بوالهوس

مخلص بالکسر دارد صد خطر / کسر ما را فتح کن یا ذا القدر

کسرها داریم ما از خود بسی / فتح ده ما را از آنکه تو نیکو کسی

کسر چبود این شکست هست تو / این شکست از فتح تو گردد درست

قلب ما بین منکسر ای مقتدر / انت عند کل قلب منکسر

افتح ابواب القلوب الخاشعه / ارفع اسدال النفوس الضارعه

خانه را دیوار شق گشت و شکست / آفتاب آمد در آنجا نه نشست

سالک با جهد را جذبه رسید / سایه عون خدا ظل مدید

عون حق چبود علی مرتضی / استعانت زو بجو ای بوالوفا

صد خطر در راه باشد پیش و پس / جز علی کهبود بگو فریاد رس

مصطفی را عون و ناصر چون علیست / بد علی که رهبر و پیر او صلی است

نزل جبرئیل علیه السلام فی بعض المواطن علی رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فقال الرسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایة عن الله تعالی ناد علیا مظهر العجائب
تجده عونا لک فی النوائب ولم یکن امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضرا فی ذلک
الموطن فقال یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امتثالا للامر العلی الاعلی کل هم
وغم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی فحضر امیر المؤمنین علی صلوات
الله علیه فانجلی همه وغمه صلی الله علیه و آله و سلم بحضوره صلوات
الله علیه فی تلاوة هذه الکلمات العظیمه شرائط شفاهیة
لا رخصة فی کتابتها یعرفها من یعرفها الی آخر الحدیث

از خدا روح الامین معتلی / مصطفی را گفت که ناد علی

یا محمد تو علی را کن ندا / آن ندا را صد هزاران جان فدا

یا محمد تو علی را خوش بخوان / روح روح آمد علی و جان جان

یا محمد تو علی را خوش بخواه / که علی اندر نوایب شد پناه

مر عجایب را علیم مظهر است / مر غرایب را ولیم مصدر است

در نوایب عون تو آمد علی / او بود دست خفی نور جلی

استعانت از علی میخواه زود / عقده هایت را علی خواهد گشود

عقدها در دل نورا بسته بسی … عقدهایت کی گشاید هر کسی
جز علی که اوست حلال العقود … جز علی که اوست اوفوا بالعهود
کیست حلال العقودت جز علی … کیست اوفوا بالعهودت جز علی
جز علی که غم زدای تو بود … جز علی که بوالوفای تو بود
در عجایب اوست علام الغیوب … در نوایب اوست کشاف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید … امر حق را بر دل و بر جان گزید
لاجرم گفتا باوازی فصیح … جلوه حسن خداشاه ملیح
کل هم کل غم ینجلی … من ولایتک یا علی و یا علی
یا علی بر دل زغم پرده فتاد … چهره بنما بر دل من ای جواد
چونکه وجه اللهی الشاه رسید … این دلم از وجهه آرمید
هم و غم از وجه تو شد منجلی … آینه از روی تو صد صیقلی
هم و غم از وجه تو شد منکشف … شمسها از نور تو لا ینکسف
نام تو بر هر چه مکتوب آمده … بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
یافت نامت بر دل هر کس ثبوت … سرمدی گشت او و حی لایموت

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام فی خطبته الشریفة انا الذی کتب اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فرست و علی الریح فذرت [فذریت خ‌ل] و علی البرق

فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی واظلم و علی النهار فانار و تبسم صدق صلواة الله علیه

قبله اهل وفا آن شیر حق … خطبه میفرمود با نظم و نسق
که منم آنکس که جبار قدیم … نام من بنوشت بر عرش عظیم
چون ز نامم عرش اعظم کام یافت … از تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری … نام پاکم بر سموات العلی
آسمانها کاینچنین دایم بود … هم ز نامم دایر و قایم بود
همچنین بنوشت رب العالمین … نام پاک من بر اطباق زمین
این زمین که دایم است و مستمر … هم ز نامم ثابت است و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذو الجلال … نام پاک من بر اقلال جبال
این جبال که علی و شامخ است … هم ز نامم راسی است و راسخ است
همچنین بنوشت رب ذو السماح … نام پاک من بر الواح ریاح
این ریاح عاصفات جاریات … هم ز نامم این چنین شد ذاریات
همچنین بنوشت رب غرب و شرق … نام پاک من دگر بر رق برق
همچنین بنوشت خلاق قدر … نام پاک من بر اقطار مطر
این مطر که جان نو خیزان بود … هم ز نامم اینچنین ریزان بود

هم چنین بنوشت سلطان بصیر — نام پاکم بر رخ ابر مطیر

این سحابی که دلش بریان بود — هم چنین از نام من گریان بود

هم چنین بنوشت دیان حسیب — نام پاکم بر رخ رعد مهیب

این مسبح رعد کو خاضع بود — هم ز نامم این چنین خاشع بود

هم چنین بنوشت غفار شکور — نام پاک من دگر بر وجه نور

نورها که اینچنین لامع شدند — هم ز نامم روشن و ساطع شدند

هم چنین بنوشت آن ستار رب — نام پاک من دگر بر روی شب

شب که زینگون غاسق است و داجی است — هم ز نامم مظلم است و داجی است

هم چنین بنوشت رب ذو الوقار — نام پاک من بر جبین نهار

روز کار رزاق است در وی منقسم — هم ز نامم روشن است و مبتسم

در التفات از مقام تکلمی افتخاری علوی که مقتضای شرح فقرات شریفه خطبهٔ بلیغه بود بمقام خطابی افتقاری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که مقتضای شرح کلمات لطیفه نادعلی است و تفصیل اجمال ندا علی وجه یبدو و لکما بدا

یا علی نام تو خود نام حق است — این جو مصدر آمد آن چون مشتق است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره

رأى النور ولم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی الی ظهرك ولذلك امرت الملائکة بالسجود لك اذ کنت وعاء لتلك الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم علیه السلام ووقع نور اشباحنا من ظهر آدم علیه السلام الی ذروة العرش فانطبع فیه صور انوار اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآت الصافیة فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله تعالی یا آدم هذه اشباح افضل خلایقی و بریاتی هذا محمد صلی الله علیه و آله وانا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذه علی وانا العلی الاعلی العظیم شققت له اسما من اسمی وهذا فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم اولیائی عما یعزوهم و یشینهم فشققت لها اسما من اسمی وهذه الحسن والحسین وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی الی آخر الحدیث صدق صلی الله علیه و آله و سلم

گفت پیغمبر که بود اشباح ما — جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا

بو البشر را چونکه خلاق فرید — پاک از هر نقص آفاق آفرید

نقل کرد اشباح ما را حق تعال — سوی ظهر بو البشر اصل الرجال

بوالبشر زان نقله خود وقف نبود — که ز صلبش نورها ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان — شمس پنهان و ضیا بودی عیان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه‌گر — نور مکشوف و وجودش مستتر
چونکه آدم آن سطوع و آن شعاع — دید و از اصلابش نه او را اطلاع
کرد استکشاف سر بوالعجب — قائلاً ما هذه الانوار رب
در جوابش از حق آمد این کلام — هذه انوار اشباح عظام
هذه لما الی قربه وصلت — من ذری العرش الی ظهرک نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی — مسجد املاک و ارواح آمدی
چونکه آدم را شد آن مستور فاش — حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک — جلوه‌گر فرمودی ای خلاق پاک
تا جمال وجه پاکت ای جمیل — دیدمی در آن شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش — آدما بنگر بسوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید — ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروة العرش و نظر بوالبشر — بد مقامی روبرو با یکدگر
نور آن اشباح زان ظهر سنی — تافت بر آن ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل — در دل آیینهٔ عرش جلیل
گشت آن اشباح از وی جلوه‌گر — آنچنان کز آیینهٔ صاف صور

گفت چون

گفت چون دید آن شبحهای عجب — جلوه‌گر ما هذه الاشباح رب
شد چو مستکشف از آن سر خفی — حق تعالی گفت او را کای صفی
هذه الاشباح خمس اصطفیت — عترت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل — غایت ایجاد و سلطان رسل
و انا المحمود فی کل الفعال — الحمید فی الجمال و الکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت — نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی اکرم — و انا الله علی اعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است — سر او از ستر ذاتم مشتق است
هذه ام الکرام الفاطمه — ذروة العرش لدی قائمه
و انا الله ذو الجلال و البهاء — فاطر الارض و اطباق السماء
فاطم الاعداء فی یوم الغضب — من رضاع الرحمة ام العطا
فاطم الاحباب ذی حسن و زین — عن مصاص الاثم ذی کره و شین
اسمها من اسم ذاتی فطرت — وجهها من وجه ذاتی نورت
آدما هذا الحسن هذا الحسین — شرح صدر و ضوء قلب و نور عین
و انا المحسن و حسانی جمیل — و انا المجمل و اجمالی جمیل
شق من اسمی کلا اسمیهما — صیغ من جسمی کلا جسمیهما

در بیان محاکمه حقیقت محمدیه که برزخ جامع است بین بحری الجمع و

الفرق ودرها بین عقل فرقانی که موجی از امواج بحر واحدیت است و عشق جمعی قرآنی که دریتیست از اصداف بحر احدیت و انجرار سلسلهٔ کلام به بیان مبدء ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انتشار سلاسل اصحاب انفاس کثرهم الله تعالی بین الناس من حین ظهور آدم علیه السلام الی ظهور الخاتم صلوات الله و سلامه علیه و آله

عقل آن مرآت نور امتیاز — فارق بین الوجوب والجواز
از درون بحر واحد همچو موج — شد برون با چند کثرت فوج فوج
فیلسوفانه اساسی ساز کرد — شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خویش را سر حلقهٔ تحقیق کرد — مبدء و مشتق ز هم تفریق کرد
عشق آن مستغرق دریای جمع — آن امام المسجد الاقصای جمع
دم برآورد از دل بحر احد — بحر جمع مطلق آن بحر الصمد
فارغ و بیخود ز عقل فرق جو — گفت اندر گوش دل از وحی او
مبدء و مشتق ندیدم من عیان — هیچ غیریت ندیدم در میان
احمد مرسل جمال ذوالجلال — خاتم اول کمال اعتدال
برگفش قسطاس قسط مستقیم — بحر جمعش نیم و بحر فرق نیم
درمیان این دو بحر بیکران — آمده خویش برزخ لا یبغیان
حل این اشکال را دم میزنند — بحث را هنگامه برهم میزنند
گوید این تعلیم علم اشتقاق — باشد از تعلیم اسما یکسیاق

این حدیث

این حدیث اشتقاق و این نسق — باشد از تعلیم اسما یک سبق
علم حق یک نقطهٔ فرد اندر است — منشاء تکثیر آن نادانست
چونکه شد گردان ضعیفند و تنگ — شعبه شعبه آمده ذات الحبک
سرّ علم حق زبس لا یدرکست — آدم اندر جنب آن چون کودکست
چونکه کودک بود آدم آن جواد — مکتبی از علّم الاسماء نهاد
یک مسمّی گفت و اسما بیشمار — یک معما گفت و حلّش صد هزار
تا که کودک اندک اندک خو کند — خویش را ز کثرت سوی وحدت رو کند
زانکه شیر از ندی کثرت میخورد — ما در کثرت ورا می پرورد
آن معلم کیست آدم را بگو — معنی احمد امین وحی هو
حق تعالی چون گل آدم سرشت — تختهٔ اسما برای او نوشت
گفت ابجد خوان آن مکتب صفی — او چو کودک احمد استاد خفی
علم اسما صاحب ارشاد کل — گرد تعلیم صفی استاد کل
وان صفی فوج ملایک را تمام — گشت اندر علّم الاسما چون امام
هر یکی اسمی زان صفی تلقین گرفت — علم ارشاد از آن زمان آیین گرفت
رمز انبا هم با سما این بود — سرّ انبا ای پسر تلقین بود
پیش از انباء به اجازت نفس — ذکر ایشان ذکر فطری بود و بس
چون عنان سوی ارادت تافتند — رخصت ذکر ارادی یافتند

لاجرم شیخ صفی استاد را　　سجده کردندی بارشاد را

صوفیانه مر صفی را شد مرید　　یک یک از جمع ملک زین دید

هر که بخشد مر ترا ذکر خفی　　آدم مسجود توست ای وصفی

سجده او را آدم مسجود را　　داغ کن ابلیسک مطرود را

هر که ننگ آرد ز سجده آدمی　　بیکشش دان کمره نامحرمی

هم بود گمراه هم گمراه کن　　هم چو آن ابلیس مردود کهن

دور شو از صحبت او ای پسر　　ورنه اندر فتنه افتادی و شر

قصه کوته از دم آن پاک دم　　هر ملک اسمی گرفت ای محترم

چون نفخت فیه از سبحان گرفت　　جمله اجزایش دم جانان گرفت

لاجرم از اشتقاق آدمش　　نام بگرفتند و گفتند آدمش

اصل او دم بود و از دم زاده بود　　لاجرم املاک را دم داده بود

همچنین پاکان نسل بو البشر　　جمله بگرفته اند دم از پدر

هم بتوسیط صفیان گزین　　هم بتلقین رسولان امین

جمله اصحاب ذکر از آن صفی　　یافته ورد جلی ذکر خفی

این سلاسل متصل تا آدم است　　بدتشه این کلام محکم است

در بیان سریان نفس الرحمن از حضرت علی مستعان در تجاویف قابلیات اعیان اولا در تجویف نای کلی عقل کل یعنی قلم اعلا وثانیا در تجویف نای

حضرت فرد

کلی نفس کل یعنی لوح محفوظ وثالثا در تجویف نای کلی ظل کل یعنی مثال العظم ورابعا در تجویف نای کلی جسم کل یعنی فلک الاطلس وبیان آنکه مجموع مراتب اربعه بمنزله نای واحد در اربع طبقات است

حضرت فرد علی ذات احد　　در علو ذات خویش آمد صمد

چیست معنی صمد ای ذو وله　　الذی فی ذاته لا جوف له

چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات　　جمله را جوف بود از ممکنات

مومن آمد اجوف و واجب صمد　　نیست این را جوف و آنرا بود

اجوف آن باشد که در باطن خلاست　　باطن آن خالی از معدوم ولاست

در درون ممکن خلا خون نه بود　　ظاهر الشیئی باطنا لاشیئی بود

همچو نه او را اسر ودی بیش نیست　　نیستش بودی نمودی بیش نیست

گرچه معدوم و هلاکست و فنا　　قابل فیض وجود است از خدا

گرچه نه خالیست لیکن ای فرید　　چونکه شد خالی توان در وی دمید

مرحبا زین نیستی و زاین عدم　　که بود جذاب هستی دم بدم

مرحبا زین تشنگی مستقر　　که بود جذاب ماء مستمر

مرحبا از این هلاک و این فنا　　که بود همواره جذاب بقا

مرحبا زین جوع بد رنگ مدام　　که بود جذاب الوان طعام

حبذا از این نه خالی شکم　　که از و صد نفخه آید دم بدم

حبذا از این نی خالی درون | که از و صد ناله می آید برون
حبذا از این نی خالی ز خویش | کز نوایش گشت دلها جمله ریش
حبذا از این نی خالی ز خود | کز ازل جانها کشد سوی ابد
جمله اعیان نایهای با نوا | حق تعالی نایی شیرین ادا
وین دمیدن چیست ارسال وجود | لحظه لحظه دم بدم از فیض جود
نای اول جلوه اول بود | عقل کل احمد مرسل بود
گر نبودی نای وش ای محترم | نام میکردی چرا اورا قلم
این قلم گرچه ز خود خالی بود | لیک در وی نفخ اجلالی بود
مطرب کل همچو اسرافیل دم | میدمد در صور کل یعنی قلم
گرچه خامه آلت بنوشتن است | لیک اینجا کاشتن چون رستن است
موطن جمع است و وصل اتحاد | فرق و فصل اینجا نباشد ای جواد
این سخن هر چند میآید دقیق | لیک میفهمد ورا فکر عمیق
بهر تو تمثیل نغز و دلکشی | می بیارم تا بفهمی خوش خوشی
در تکلم چونکه می آیند خلق | میدمد نفاخ دل در نای حلق
این تکلم چیست خود ایجاد حرف | در هوای سازنج از تقلیب و حرف
پس هوا چون رق منشور آمده | که در او هر حرف مسطور آمده
این زبانت آمده همچون قلم | کاتب لوح و هوای دم بدم

چونکه کاتب

چونکه کاتب شد زبانت بیشکی | لاجرم نطقت کتابت شد یکی
در حقیقت خود زبان باشد قلم | یا قلم باشد زبان ای محتشم
در حقیقت معنی ختم الرسل | کلک اعلی باشد و هم نای کل
هم لسان حضرت اعلا بود | هم کتاب حضرت مولا بود
هم قلم دان این حقیقت هم کتاب | هم لسان دان این حقیقت هم خطاب
هم کلام حق و هم نطق حق است | هم بود جبریل و روح مطلق است
هم سرافیل است هم نفخ و نشور | هم بود ناقور کل یعنی که صور
هم بود نای ازل هم نایزن | میدمد در نای نای خوش بفن
نای تازه جلوه ثانی بود | نفس کلی لوح ربانی بود
جلوه گر از نای اول چون نفس | که شود خارج بدم از حلق کس
وان حقایق منتقش در وی کما | تنتقش الالفاظ فی لوح الهوا
پس قلم همچون زبان فوالمنن | نفس کلی چون نفس لوح سخن
نفس کل چون بنفس شد هم وثاق | از نفس کردند نامش اشتقاق
نکته دیگر بگویم زین نسق | گوش خود بگشا و بشنو حرف حق
حضرت خلاق وهاب مجید | آدمی بر صورت خود آفرید
آدمی بر صورت رحمن بود | یا که حق بر صورت انسان بود
لاجرم حق را چو انسان ای ولد | هم کلامی هم کتابی میسزد

عقل کل صادر ز خلاق الانام — آنچنان کز آدمی نطق و کلام
نفس کل صادر ز علام العلوم — آنچنان کز آدمی خط در رقوم
عقل کلی چون کلامست و خطاب — نفس کلی همچو لوح است و کتاب
عقل کلی همچو حرف است و نفس — نفس کلی همچو نای است و جرس
عقل کل نظم و خوش موزون بود — عقل کل چون ربط و قانون بود
عقل کل انجیل مأنوس آمده — نفس کل مانند ناقوس آمده
نظم و شعر و نغمه قانون بهم — متحد دان و یکی ای بوالکرم
آن کلام دلکش مأنوس حق — متفق با نغمهٔ ناقوس حق
آن شنیدستی که شاه اولیا — آن علی مرتضی و مصطفی
نغمهٔ ناقوس را تفسیر کرد — شرح حال آن بم و آن زیر کرد
او شناسد حرف ناقوس ازل — او شناسد صوت ناقوس ازل
عارف اسرار لوح است و قلم — کاشف سرّ حدوث است و قدم
سیمین جلوه است ای سیمین — آن مثال کلی لوح مبین
انطباعی نفس چرخ اعظم است — آن خیال کل شخص عالم است
نفس کل را بود کل شبح — آن چو قلب و این چو صدر منشرح
شمس کل را بود مانند ظل — اوست صدر و عقل و روح و نفس دل
عقل کل شمس و نفس کل قمر — ظل کل را چو کوکب می‌شمر

کوکب

کوکب و شمس و قمر که شد دلیل — در عروج معنوی بهر خلیل
شد عبادتگاه تا ذیل بطون — زین سه نای معنوی ای ذوفنون
عقل کل نار و نفس کل سراج — ظل کل مصباح کل را زجاج
عقل کل چون زجاج صاف است — جسم کل مشکوة نور ذات است
جسم کل چیست نای چارم است — چرخ اطلس نیز عرش اعظم است
روز و شب در گردش است از نفخ حق — با کمال نظم و با فرط نسق
چار جلوه آمده چون چار نای — ممتلی از نفخ پاک کبریای
دم بدم دم میدمد خلاق حی — از کمال جود در این چار نی
چار نای کلی آمد این چهار — هر یکی را ثقبهای بیشمار
عقلهای جزو هر یک چون سبل — ثقبهای نای کل عقل کل
نفسهای جزوی آمد ای امین — ثقبهای نای کل لوح مبین
هم چنین اشباح جزوی سربسر — ثقبهای ظل کل است ای پسر
هم چنین اجسام جزوی با تمام — ثقبهای جسم کل است ای همام
نایها را جمله زین ثقبها — نغمهای دلکشای جانفزا
هر یکی نغمه دوای خسته دل — هر یکی دم دلکشای بسته دل
در حقیقت جمله این چار نی — خود یکی نای است پر از نفخ حی
نای یک نای است و طبقاتش چهار — نغمه یک نغمه مقاماتش هزار

هست یک بربط که صنع کردگار　　بسته بر وی از بریشم چار تار
مطرب کل طالب ادراک خویش　　مینوازد هر شمع پاک خویش
همچو مشتاقان ازین خوش ارغنون　　دم بدم خوش نغمهای ذوفنون
از عنایت هرکه او را هوش هست　　دائمش این نغمها در گوش هست

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس ساذج است از انسان و تعین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعین صوتیت مطلقه است در نفس انسانی و تعین جوهریات بسیطه در الرحمن چون تعینات حروف مفرده است در نفس انسان و تعین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمن چون تعین کلم و کلام است در دم انسانی و شرح و بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات شریفه است

حضرت فرد صمد ای همام　　وصفی از اوصاف میباشد کلام
کلم الله آن ذو المنن　　با کلیم خویش گفتا این سخن
اسمی از اسمای حق ناطق بود　　اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چبود راستی اندر کلام　　بی کلام این راستی ناید تمام
گر کلامی ذات را نبود نخست　　صدق وصف راستی باید درست
راستی وصف کلام حق بود　　شاهد این قول من اصدق بود

چون کلامی هست حق را لامحال　　پس دمی با ورا جل جلال
حامل موج و حباب آن یم بود　　حامل نقش کلام آن دم بود
دم بمعنی رق منشور آمده　　حرف بر وی حرف مسطور آمده
دم بود چون لوح و حرف او رقم　　حرف باشد موج و دم او را چو یم
این نفس لوح و کلام او را کتاب　　این نفس بحر و کلام او را حباب
چون تکلم نعت ذات مطلق است　　پس نفس نیز از اوصاف حق است
احمد مرسل امین ذو الجلال　　آن لسان صدق وحی حق تعال
گفت اندر وصف آن پیر قرن　　من دم رحمن شنیدم از یمن
بوی رحمن آید از کوی اویس　　خوی رحمن آید از بوی اویس
شم من بستشم آن دم شده　　بوی رحمن قوت این شم شده
مرحبا زان ذات بی عیب صمد　　کو ز باطن دم بدم دم میدهد
نیستش تحویف واز باطن بدم　　میدهد بیرون دم نطق و کلام
لاتشبهه تعالی شانه　　لاتعطله علی برهانه
باش در نعتش صراط مستقیم　　دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم
این نفس کز دل بدم خارج بود　　آن تعین اولا ساذج بود
آن تعین گرچه اول ساده است　　مر تعین را ولی آماده است
اولین نعت و تعین اندر او　　نعت صوتیت بود ای نیک خو

صوت را دویم تعین چون رسید حرف گردید و مقطع شد پدید
حرف را چون ناطقه داد انتظام از مرکب واین تعین شد کلام
آن وجود منبسط مانند دم جلوه گر از حضرت پاک قدم
گرچه اول از تعین مطلق است ثانیا او را تعین ملحق است
اولین نعت تعین در وجود جوهریت باشد از فیض جود
نعت صوتیت دم انسان گرفت جوهریت را دم رحمن گرفت
جوهر صوت خدائی این بود حسن صوت کبریائی این بود
نعت اول که بدم ملحق بود جوهریت دان که آن مطلق بود
جوهر مطلق ز علام محیط یافت قید جوهریات بسیط
همچو عقل و نفس و ظل منفصل وآن هیولای بصورت متصل
جوهریات بسیطه کز صور از هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجسام تأثیری کنند گاه در اجرام تدبیری کنند
عقلها تعلیقشان تدبیری است نفسها تعلیقشان تدبیری است
جوهریات مجرد ای عطوف عقل شد با نفس نزد فیلسوف
عارفان که اهل کشفند و شهود قسم دیگر یافتند اندر وجود
که نه در اجسام تأثیری کنند هم نه در اجرام تدبیری کنند
از جهان جسم دایم بی خبر هایمین در حسن وهاب الصور

بیخبر فارغ

بی خبر فارغ از اینگون خیال حایرین اندر جمال ذو الجلال
خواندش زا مهیم عارفی که بود از ستر معنی کاشفی
صورتی کاندر هیولا نیست حال که تو ظلش گاه گویی که مثال
متصل نزد ارسطالس بود منطبع در عنصر خامس بود
عنصر خامس فلک دان وان جلال منطبع اندر فلک همچون خیال
وان حکیمانی که خود اشرقیند عارفانی که ز خود اطلاقیند
قایم بالذات دیده جوهرش منفصل ز اجسام دیده گوهرش
لاجرم او را خیال منفصل خوانده اند آن عارفان پاکدل
حیدر صفدر را مام العارفین مر هیولا را هبا خواند ای امین
هم بر این اطلاق جاری زان امام اصطلاح اهل عرفان بالتمام
وان وجود منبسط را اهل دل خود هیولا گفته اند ای معتدل
او هیولا وش تعین چون صور آن چو رق و این چو خط مستطر
رق منشورش از این رو گفته اند لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
وانچه او را خواند صورت فیلسوف عارفش خواند طبیعت زین صنوف
مجملا دویم تعین در وجود که بسایط یافته از وی نمود
نسبتش از جوهریت ای سند همچو حرفیت بصوریت بود
این بسایط حرف وش ای محترم مستطر گردید خوش بر رق دم

سیمین نعت تعین در وجود / نعت ترکیب است از رب ودود

این بسایط که مرتب آمدند / چون بیکدیگر مرکب آمدند

شد مرکب در دم رحمن پاک / چون تکلم در دم انسان خاک

این مرکب را دم رحمن گرفت / وآن تکلم را دم انسان گرفت

این مرکب از بسایط مزدوج / چون کلم کز احرف آمد ممتزج

چون تو گوئی جوهر عرش محیط / جوهری خواهی مرکب از بسیط

آن هبا ز اجزای آن یکجوهر است / وآن طبیعت نیز جزء دیگر است

ظل کلا مر ورا جزو دگر / نفس کلا جزو دیگر می شمر

عقل کلا نیز جزء خامس است / این همه اجزای چرخ اطلس است

همچنین دان جمله افلاک دگر / همچنین دان انجم و شمس و قمر

همچنین میدان عناصر بالتمام / همچنین میدان موالید ای همام

هر یکی را از بسایط جزءهاست / عقل و نفس و ظل طبیعت وان هباست

در دم رحمن تمامی منتظم / از بسایط همچو از احرف کلم

فلسفی گوید جماد و اسطقص / نیست در وی جوهر روح القدس

نیست او را عقل و نفس و نه شعور / بیخبر از مبداست و از نشور

نزد آنان کاهل کشف صادقند / جملهٔ ذرات حی ناطق اند

جمله در تسبیح و در تحمید حق / رب اعلی را عبید مسترق

گر ترا اشکالات در این مسئله / رو وان من شیء خوان ای وله

هرچه بر وی میکنند اطلاق شیء / جمله در تسبیح و در تحمید حی

لیک این تسبیح را اندر بطون / این گروه بیخبر لا تفقهون

قصه کوته هست حقرا یا کرام / هم دم و هم صورت و هم حرف کلام

آن وجود منبسط همچون دم است / جوهر مطلق چو صوت اعظم است

جوهریات بسیطه چون حروف / در عروج و در نزول او را صفوف

آن تراکیب اوایل چون کلم / از حروف آن بسایط منتظم

وان تراکیب توانی چون کلام / شد ز ترکیب کلم با انتظام

جمله عالم یک کلام از حق بود / کاندر او هم مصدر و مشتق بود

همچنین آدم کلام دیگر است / جامع اجزای عالم یکسر است

جوهر آدم که اهل دل بود / خوش کلامی صادق عادل بود

این کلام تام قرآن کریم / صدقا و عدلا صفت ذات الحکیم

مینویسد حق ببازوی امام / آیت صدقا و عدلا را تمام

از دم اصحاب عصمت ای وحید / این حدیث معتبر ما را رسید

زان دم اصحاب عصمت چون دمی / در دلم ره یافت گشتم آدمی

نفخ قدوسی و سبوحی رسید / خوش نفخت فیه من روحی رسید

یافت جانم چون از آن خوش دم نظام / از ادب خامش شدم تم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از بطون حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی رحمتی ذاتی است و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه و تعالی وجود منبسط است که ظهورش از حق عز و علا چون ظهور نفس است از ما و بیان آنکه دم رحمت ذاتی واحد در مقام جمع احدیت هیچگونه تعدد و تکثر نیست اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانی و نفس رحیمی و شرح و بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق بینهما

ذات سبحان را تعالی عن سبب — رحمتی ذاتی است سابق بر غضب

در حدیث قدسی از سبحان پاک — بهر تسکین دل ما مشت خاک

سبق رحمت بر غضب وارد شده — مر قنوط و یأس را طارد شده

رحمت سابق چه باشد از خدا — بر خلایق دایم انزال عطا

رحمت سابق چه باشد زان ودود — بر عدم همواره ارسال وجود

چیست رحمت آنکه دریای کرم — منبسط گردد با مواج نعم

چیست رحمت آنکه خورشید جمال — منتشر گردد باضواء کمال

رحمت ذاتی شراب خم اوست — که از او پر هر سبو و هر کدوست

رحمت ذاتی می مینای ذات — جرعه نوش از وی تمام ممکنات

رحمت سبحان دم پاک خداست — که از او نیهای اعیان با نواست

رحمت سبحان دم فرد صمد — که در اعیان دمبدم دم میدمد

حق چو دم سازست و ما مانند نی — دمبدم جاریست در ما نفخ وی

حق چو

حق چو نائی ما چو نای مستفیض — فیض دم را دایم او بر ما مفیض

در مقام حضرت جمع احد — چون نباشد کثرت و فرق و عدد

لم یزل یک نفخ پاک بی‌زوال — گشته صادر از جناب لایزال

نفخ یک نفخ است و نیها بیشمار — دم یکی دم وان نواها صد هزار

رحمتش یک رحمت و مرحوم بس — نایها بسیار است و باشد یک نفس

لیک اندر حضرت واحد چو دم — گشت ساری در دلهای عدم

بعد جمع آمد چو تمییزات فرق — بعد رتق آمد چو تفریقات فتق

لاجرم آمد دم رحمت دو دم — آن دم رحمن دم عام قدم

وان رحیمی دم دم خاص آمده — خاص جان اهل اخلاص آمده

زان دم رحمن وجود عالم است — عالمی که جزوی از وی آدم است

زان رحیمی دم وجود آدمی — یافته نور کمال محرمی

ان دم رحمن دم خلاقی است — جمله مخلوقات را رزاقی است

وان رحیمی دم دم رشد و هدی است — پرده بردارندهٔ غی و عمی است

آن دم رحمن عطای عامه است — عامه را زو گرمی هنگامه است

وان رحیمی دم عطای خاصگان — دلگشای جانفزای سالکان

زان دم رحمن شده قوس نزول — کاندر او انوار را باشد افول

زان رحیمی قوس عودست و رجوع — کاندر او اضواء را باشد طلوع

آن دم رحمن دم عام آمده | فیض بخش پخته و خام آمده

وان رحیمی دم دم خاص خداست | باطن خاصان از آن دم با نواست

وان رحیمی دم دم اهل کمال | فارغ از هر آفت و نقص زوال

آن دم رحمن دم تکوین بود | گاه در وی کفر و گاهی دین بود

آن دم رحمن دم شامل بود | شامل هر ناقص و کامل بود

وآن رحیمی دم دم تدوینی است | اهل دین را امر و نهی دینی است

آندم رحمن دم ایجاد شد | وان رحیمی دم دم ارشاد شد

آندم رحمن دم فیض وجود | وان رحیمی دم دم نور شهود

عرش رحمان زان دم رحمانیست | زان رحیمی دم دل انسانیست

عرش رحمانه دل عالم بود | دل چو عرش عالم آدم بود

دل بعرش و عرش با دل متصل | خود دل آمد عرش یا عرش است دل

دل بود چون گوهر و عرشش صدف | عرش مادر دل چو فرزند خلف

پیر صاحبدل حکیم معنوی | کشف کرد این راز را در مثنوی

در بیان وصف حال نائبان | نادمان در جهان و آگهان

گفت بابا قدس الله سره | عظم الله اجره و بره

تو به آرند و خدا تو به پذیر | امر حق گیرند و حق نعم الامیر

چون برآرند از پشیمانی انین | عرش لرزد از انین مذنبین

آنچنان

آنچنان لرزد که مادر بر وله | دستشان گیرد ببالا می کشد

گفت پیغمبر حبیب کردگار | عرش را سبطین من دو گوشوار

عرش هم چون فاطمه وان روح دل | سبط وش دو گوشوارش معتدل

در بیان انطباق حقیقت فاطمیه صلوات الله علیها با حقیقت عرش و شرح وجوه انطباق و رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی چون نسبت غایت است با ذی الغایت و لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب است شروع کردن بذکر خواص و احکام مقامات و معارج نفس رحیمی لان الغایات متاخرة عن ذی الغایات فی الوجود وان کانت مقدمة فی التعقل

فاطمه عرش علی ذو المنن | گوشوارش آن حسین وان حسن

عرش چه بود مستوای نور ذات | حق علی العرش استوی گفت ای ثقات

نور ذات حق علی المرتضی | هو علی العرش البتول استوی

استوی چه بود علو اندر دنو | استوی چه بود دنو اندر علو

بر بتول او را علوی ظاهر است | با بتول او را دنوی باهر است

آن علوش معنی سر جلال | آن دنوش صورت نور جمال

زان دنوش گفت سلطان الناس | یا رجال للنسا انتم لباس

زان علوش گفت فرد ذو الجلال | زن قوامها یند آن رجال

لاجرم آن فاطمه عرش العلی است   مظهر سر خفی نور جلی است

مطلع نور نبوت فاطمه است   مخزن سر فتوت فاطمه است

حسن احمد از رخ او جلوه گر   عشق حیدر در دل او مستتر

چون جمال مصطفی را مظهر اوست   چون جلال مرتضی را مصدر اوست

لاجرم آن فاطمه آیینه است   لاجرم آن فاطمه گنجینه است

مظهر نور حسن ماه جمیل   مصدر سر حسین شاه جلیل

فاطمه عرش است سلطان کوشوار   عرش حق بر آب باشد استوار

گفت پیش از خلق عالم برسر   عرش ما کان علی الماء استقر

آب چه اصل حیات کل شیء   و من الماء جعلنا کل حی

چونکه اصل زندگی جز روح نیست   مبدء پاینده کی جز روح نیست

مبدء اصل حیات هر وجود   روح اعظم باشد از رب ودود

روح اعظم چیست نور احمدی   در حضور حق حضور احمدی

در حقیقت آب اصل هر حیات   روح اعظم گشت و فخر کاینات

چونکه نور احمدی سلطان ناس   گشت نور فاطمه را چون اساس

لاجرم عرش وجود فاطمه   بر وجود احمد آمد قایمه

آنچنانکه عرش را رب الانام   گفت العرش علی الماء قیام

روح اعظم را چو ینبوع حیات   اسم الحی آمد از اسمای ذات

اسم الحی

اسم الحی لاجرم ای مستطاب   روح روح اعظم است و آب آب

نور زهرا را بعین اختصاص   اختصاصی هست با این اسم خاص

معنی این اختصاص ای عاشقان   می بدانند اهل کشف و صادقان

لاجرم سال حیات جسم وی   شد مطابق در عدد با اسم حی

نور ذات فاطمه عرش خداست   گوشوارش آن دو سبط با بهاست

نزد آن کاندر سرش هوشی بود   گوشواره از پی گوشی بود

عرش باشد چون دل و دل را دو گوش   باشد از صنع الهی حق نیوش

روح قدسی گویدش از یک اذن   با لسان صدق علم من لدن

لاجرم هر کس که خود اهل دل است   همچو دل هم صادق و هم عادل است

عرش نور فاطمه است ای تیزهوش   همچنین مانند دل دارد دو گوش

می نیوشد هم چو دل از یک اذن   علم انوار نبوت بی سخن

می پذیرد چون دل از گوش دگر   سر اطوار ولایت ای پسر

چون دو گوش اوست پس از کردگار   بهر زینش آمده دو گوشوار

آن حسن گوش نبوت را چو زین   زینت گوش ولایت آن حسین

آن حسن حسن نبی را مظهرش   وان حسین عشق ولی را مصدرش

نور احمد را حسن آیینه   سر حیدر را حسین گنجینه

آن حسن شد مطلع نور جمال   آن حسین شد مخزن سر جلال

بلکه هر یک زانده و سبط با کمال جامع طور جمالند و جلال

هر یک از ذریهٔ پاک حسین مصطفی و مرتضی را نور عین

جامع اسرار طورین آمدند مجمع اطوار سترین آمدند

فاطمه چون عرش و هر یک چون دلند لاجرم هم صادق و هم عادلند

نفس اطمینان بگیر گوش دل بالسان عدل گوید فاعتدل

هست عالم هم چو شخص کاملی شخص کامل اندرو همچون دلی

لاجرم از نسل زهرا هر امام چون دل آمد شخص عالم را تمام

چون امام اندر جهان چون دل بود کلمه هم صادق و عادل بود

زان نویسد حق بیازوی امام آیت صدقا و عدلا را تمام

فاطمه عرش است و فرزندش دل است تام است و صادقست و عادل است

عرش همچون ام و دل همچون پسر عرش همچون نخل و دل همچون ثمر

همچنین آن نفع رحمن چون شجر وان رحیمی نفس مانند ثمر

باغبان که غارس اشجار شد علت غائی عرش اثمار شد

غایت عرش درخت عالمی چیست جز بار وجود آدمی

احمد مرسل که وجه ذات اوست غایت ایجاد مخلوقات اوست

زان خطاب حق با ولولاک شد که وجودش میوه افلاک شد

العجب هم تخم بود و هم ثمر هم شجر زو زاده هم او از شجر

هم فلک

هم فلک زو زاد هم او از فلک هم ملک زو گفت هم او از ملک

او ز روح القدس و روح القدس که شده مولود کاهی مقتبس

اول و آخر همه موجود را فاتح و خاتم کتاب جود را

بهر این معنی بگفت آن ذوفنون رمز نحن الاخرون السابقون

علت غائی بدل سابق بود در وجود عین خود لاحق بود

در تعقل اول و آخر و سابق است در تحقق آخر است و لاحق است

هست ابداع مجرد از خدا چون تعقل که شود صادر ز ما

هست آن تکوین ز خلاق صور چون ظهور فعل از صنع بشر

معنی احمد که هست از مبدعات سابق آمد بر جمیع ممکنات

صورت احمد که نقش خاتم است آخر از اجزای شخص عالم است

هم چنین نفع رحیمی احد غایت آن نفخهٔ رحمن بود

آن نفخت فیه من روحی که گفت در نعت آن رحیمی دم بسفت

چون بدست خویش حقش آفرید لاجرم از روح خود در وی دمید

نای خاص حضرت معبود شد زان سبب املاک را مسجود شد

نای خاصه چون باواز فصیح از دم رحمن نوائی زد صریح

وقت آن شد که بتوفیق الصمد از رحیمی دم نوای خوش زند

لاجرم از نو دمی آغاز کرد بهر گوش تو نوائی ساز کرد

گوش را نای نوای حق بساز　　　از دم اهل هوا مطلوب باز
بو که آندم در تو تا ثیری کند　　　بو که روباه تو را شیری کند
روبه خود را اگر خواهی تو شیر　　　از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره باطوار خلقت ملائکه که بمنزله مقدمه کتاب جامع آدمند و بیان انکه حضرت ازل را پیش از ساختن آینه تامه جامعه آدم علیه السلام آینهای مصفای سبوحی و مرایای مجلای قدوسی مقابل نظر بود و بواسطه تجلی اسمین السبوح و القدوس چهره زیبا رب الملائکة والروح دران مجلاها و مجالی فرد فرد مشاهده میفرمود و بیان انکه هر یک ازین تجلیات نیز فردی از افراد تجلی رحمانی بود تا مظهر جامع آدم علیه السلام از خلوت خفا بجلوه گاه ظهور نیامد جلوه وجه الرحیم را مجلائی معین نکردید

پیش از انکه شاه ذو اللطف الخفی　　　آفریند آدم پاک صفی
جلوه گر قدوس و هم سبوح بود　　　جلوه که او را ملک هم روح بود
اسم القدوس و السبوح را　　　آینه کرده ملک را روح را
زمره ارواح قدوسی نسب　　　فرقه املاک سبوحی لقب
گشته اند و حضرت فیض نور　　　جملگی مستغرق بحر حضور
هر یک از ارواح همچون جام می　　　پر ز صهبای حضور نور حی
هر یک از املاک چون آئینه ها　　　پاک از ظلمات وهمی سینه ها

جملگی

جملگی صاف از شهوات آمده　　　پاک از نقص کدورات آمده
جملگی خالص ز غیظ و از غضب　　　پای تا سر علم و جان و ادب
یک بیک شان نور پاک تابناک　　　از طبیعت وز هیولا گشته پاک
یک بیک شان پاک تن از ثوب وهم　　　عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
پاک از آلایش بخل و حسد　　　از کثافات و خباثات جسد
پاک از افزایش حرص و امل　　　خالص اندر رتبه علم و عمل
بی ریا و بی تکبر خلقتی　　　بی غرور و بی تجبر فطرتی
بی تناکر بی تخالف ذاتشان　　　بی کدورت بی ظلم مرآتشان

فی الخطبة العلویة المرتضویة علیه السلام فی صفة الملائکة منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا یقامون و صافون لا یتراکون و مسبحون لا یسأمون ولا یغشاهم نوم العیون ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسیان و در این هشتگانه عربیه ایمائی چند است باین فقرات شریفه هشتگانه باندک زیاد و کم که منشاء آن رعایت ضرورت سجع و قافیه است اشاره است بقول حق سبحانه و تعالی که از زبان ملائکه حکایت میفرماید که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ احدی از ما مگر انکه برای او مقامی معلوم و معین است و گویا شنیده باشی که حضرت جبرئیل ع چون در شب معراج بمقام معینی با سید انبیا

توقف نمود حضرت خاتم صلعم ورا تکلیف عروج بمقام اعلا فرمود
درجواب عرض کرد لَوْ دَنَوْتُ اَنْمِلَةً اَحْرَقْتُ یعنی اکر باندازهٔ یکسر
انکشت نزدیك شوم هرآینه خواهم سوخت کویا چنین میکفت
آکر یك سر موی برتر پرم / فروغ تجلی بسوزد پرم

هر یکی را مقتضای رتبتی / داده از مخدوم اعلی خدمتی
هر یکی را اشتهای فطرتش / کرده در حضرت معین خدمتش
ان بعضاً منهم قومٌ فی سجود / لا قیامٌ لا رکوعٌ لا قعود
ان بعضاً منهم قوم فی الرکوع / راکعون دائماً فرط الخشوع
ان قوماً منهم جمع فی قیام / قائمون صافون فی الدوام
ان قوماً منهم جمع فی قعود / دائمون فی الحضور والشهود
لا یغشیهم منامات العیون / لا یغطیهم کثافات الجفون
لا یغفلهم سهوات العقول / لا یعطلهم لهوات الفضول
لا یکسرهم بفترات البدن / لا یضجرهم لسامات الحزن
لا یحجبهم بنسیان وسهو / لا یزجرهم ببطلان ولهو
ذکر بعضی محض تسبیح و بس / بر نیاید جز به تسبیحش نفس
نیست جز تحمید ذکر آن دکر / وجه محمودش معاین در نظر
شغل آن بعض دکر تهلیل پاک / لبس توحیدست و خلع اشتراک

کاران

کاران جمع دکر تکبیر ذات / رفته بیرون از نعوت و از صفات
هر یکی اندر حضور کبریا / با نصیب از جلوهٔ خاص خدا
هر یکی در حضرت آن داد کر / کشته محفوظ از تجلی دکر
دو صفت را هیچ یک مظهر نشد / هیچ یک دو فعل را مصدر نشد
هر یکی شان مظهر وصف خاص / با یکی فعلش همیشه اختصاص
جلوه کاه یک تجلی هر یکی / قبله کاه یک تولی هر یکی
خلقت فوج ملك ای ذو الهمم / کر تو خواهی بشنوی بی بیش و کم
چشم دل بکشا بقرآن مبین / آیت عظمای ما منا ببین
هر یک از ما را مقامی از خدا / شد معین شد مشخص شد جدا
وصف خود ایشان بدینسان کفته اند / در نعت خود ازین سان سفته اند
پس ملایک هر یکی را حضرتیست / اندر آن حضرت ز ربش جلوه ایست
این همه جلوات که رب ذات / کشته ظاهر از دم رحمانیات
هر یکی مرآت سبحان آمدند / جلوه کاه وجه رحمن آمدند
نه ملایک جمله اعیان وجود / جلوه کاه وجه رحمن ودود
مظهر آیینهٔ وجه رحیم / نیست جز انسان عدل مستقیم
جلوه هر اسم از اسماء رب / خاص باشد عام باشد این عجب
خاص باشد زانکه از یک نعت اسم / مظهرش که روح باشد کاه جسم

عام باشد زانکه وصفی شامل است / شامل هر عالی و هر سافل است

جلوه اوصاف لطف حق تعال / در دل انسان کل مرد کمال

جلوه هر اسم از اسماء رب / در سعید و در شقی در روز و شب

جلوهٔ وجه رحیم است ای حبیب / عام باشد خاص باشد این عجب

عام کان اوصاف حق را شامل است / خاص زانکه خاص مرد کامل است

قال مولانا ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق ع الرحمن اسم خاص لصفة عامة والرحیم اسم عام لصفة خاصة استمع صدق صلوات الله وسلامه علیه

جلوه گاه حضرت اعلای ذات / قبله گاه عالیات و سافلات

فیض بخش فیض رحمانی عام / ساقی جام رحیمی مدام

سیمین فرزند شاه کربلا / جعفر صادق امام ذو العلا

آن لسان الصدق علم من لدن / گفت الرحمن اسم خاص کن

گرچه اسم خاصه آن علام گفت / لیک موضوع لوصف عام گفت

الرحیم ماهوای کامل امام / او ز اسمای خدا اسمی است عام

بهر حدش در اسم عام گفت / لیک موضوع لوصف خاص گفت

هر یکی جلوه که خود ربانی است / در حقیقت آن دم رحمانی است

دم بدم بیش نبود لیک ای / بی حد است و بی عدد بی انتهای

جلوهٔ کز حضرت جامع بود / بر رحیمی دم یقین واقع بود

جامع اقسام

جامع اقسام جلوات آمده / لیک نامش مظهر ذات آمده

مظهر ذات است آن انسان کل / جامع جلوات و هادی سبل

در بیان نکته انتقال از تطور بطور مظهری کبری تطور بطور مشتاق بحضرت اعلی الله تعالی شانه العلی و تسلیم نمودن عنان مرکب عزم تحصیل همت عالی نهمت آنحضرت نور الله مضجعه الی یوم القیام

پیش از آنکه مستمع بد طفل وش / بود از پستان جانم شیر کش

مثنوی چون شیر می آمد برون / از پی ترشیح آن ابن اللبون

میمکید آن طفلک آسوده حال / شیر عرفان خوش ز پستان جمال

طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ / وز کنار ما در پیرش چه حظ

او بپر خواهد که خوش گردد دلیر / باده میخواهد که گردد شیر گیر

شیر عرفان پیش از این طفل سبه / خوش ز پستان مظفر میمکید

معنی نغز سلوک آمیخته / میشد اندر کام جانش ریخته

این زمان مشتاق میگوید سخن / پرده بر میدارد از اسرار کهن

باده می بخشد باصحاب قلوب / پرده بر میدارد از وجه غیوب

طفلک مغ زاده چون بالغ شود / لاجرم پیر مغان باده اش دهد

هان که جذب او دهمی آید سخن / منکشف میگردد آن علم لدن

ساقی فیاض از خم جلال / باده می بخشد باصحاب کمال

سابقه رند قوی دل میرسد — یعنی آن مشتاق کامل میرسد
مر مظفر را ظفرها میدهد — نرج و دو هیم و کرها میدهد
مر مظفر را ز فیض نور هو — خوش ظفر میاید از مشتاق او
مالک ملک معانی میشود — این زمینی آسمانی میشود
ذو الفقار آسا دم مشتاق ما — میکند ثابت دل عشاق ما
لا و الا ها موجه میکند — نفی غیر اثبات الله میکند
کور میسازد دو چشم احولی — از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار — استمع لا سیف الا ذو الفقار
ای حبیب خاص من ناد علی — کل هم منک منه ینجلی
مظهر سر عجایب میرسد — عون مجموع نوایب میرسد
ان ذکر وقت نماز است ای امین — ورد کن ایاک نعبد نستعین
استعانت چیست ای طالب عون — مستعین کبود طلب فرمای عون
عون موجود نوایب مرتضی است — واجد عون نوایب مصطفی است
مستعین کبود نبی ذو فنون — مستعان کبود ولی ذو بطون
مستعین کبود نبی جلوه گر — مستعان کبود ولی مستتر
مستعین کبود نبی جلوتی — مستعان کبود ولی خلوتی
مستعین کبود نبی ذو الدنو — مستعان کبود ولی ذو العلو

مستعین نور

مستعین نور نبوت آمده — مستعان سر ولایت آمده
مستعین اسم و مسمی مستعان — این بود معنی و آنش ترجمان
ظاهر احمد ز باطن مستعین — معنی احمد ز صورت مستبین
صورت احمد نبی ذو الجلال — معنی احمد ولی ذو الجمال
صورت احمد نبی مصطفی — معنی احمد علی مرتضی
صورت احمد ز معنی مستعین — باطن او مستعان نعم المعین
حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واو آمده ای ذو فنون
حرف اول از ولایت حرف واو — قلب واو آمد الف ای کنج کاو
حرف اول از الوهیت الف — مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست — قلب قلبش ذات الله سر هوست
سر این نکته که گفتم مختصر — فهم کن از آیه نور ای پسر
فهم کن مصباح را مشکوة را — وان زجاج صاف چون مرآت را
آن الوهیت چو مصباح لطیف — وان ولایت چون زجاجی آن شفیف
آن نبوت آمده مشکوة نور — از زجاجی جلوه گر در روی حضور
از حدیث اهل بیت طاهرین — گشت بر چشم دل این معنی مبین
که بود مشکوة صدر مصطفی — وان زجاجه نام قلب مرتضی
نیست در صدر نبی مقبلی — مستقر الا دل پاک علی

هست در قلب علی مرتضی / جلوه گر الا تجلّی خدا

این تجلّی چیست مصباح ظهور / استمع من ربّنا الله نور

لاجرم باب الله اعظم علیست / وان نبی المصطفی باب العلیست

یا که احمد شهر علم اقدم است / مرتضی او را چو باب اعظم است

شهر علم مصطفی دارد دو در / آن دگر مخفی و دیگر جلوه گر

از در باطن فیوض لایزال / ریخته بر احمد صاحب کمال

از در ظاهر کمال مستتر / گشته بر کل خلایق منتشر

باب باطن چیست سرّ حیدری / معنی آن صورت پیغمبری

باب ظاهر صورت حیدر بود / که وصی نفس پیغمبر بود

در این معنی پیمبر خوش بگفت / با علی خوش شرح این معنی بگفت

جئت سرّاً انت مع کل النبی / جئت جهراً یا علی انت معی

سرّ مع کل نبی سرّاً بیاب / خویش استثنا نکرد آن مستطاب

پس علی با هر نبی سرّا بود / با محمد سرّا و جهرا بود

گر کلامی فضول بی نظام / از قرینه می کند تخصیص عام

نشأ تخصیص اوهام وسیست / احوجاج بی سرانجام ویست

ظلمت ظن و کدورات خیال / که مقابل میشود با نور حال

که شود خرمهره درّ شاهوار / تیغ چوبین که بود چون ذوالفقار

قصه کوته

قصه کوته کن ز تشخیص عوام / سالک معنی را در آور اندر نظام

شرح معنی علی با بها / فهم کن از سابق تقریر ما

صورت تنزیل او را گوش دار / معنی تأویل آنرا هوش دار

کان ولایت بطن و تأویل ویست / وین وصایت ظهر و تنزیل ویست

مرتضی آن شاه اقلیم کمال / خطبه میفرمود در عین جلال

از پی اظهار قدر و شان خویش / بر ملا میگفت سرّ جان خویش

موج زن میگشت چون بحری بسیط / گفت من هستم بهر علمی محیط

علم از کل خلایق در خفاست / جز نبی که صاحب شرع شماست

او معلم گشته علم خود مرا / من معلم گشته علم خود ورا

او نبوت را بمن تعلیم کن / من ولایت را باو تفهیم کن

او ظهور حسن شاه لایزال / من بطون عشق فرد ذوالجلال

او شه حسن و من او را بنده ام / بنده عشق شه فرخنده ام

بنده خوف و طمع من نیستم / بنده ام اما که ربانیستم

پادشه هم با همه فرخندگی / کرده اندر بر لباس بندگی

خود بخود آیا که نعت گفته ام / در نعت خویش را خود سفته ام

هم ز خود من استعانت جو شدم / عون خود اندر نوایب آمدم

در بطونم گاه چون شاه جلیل / در ظهورم گاه چون عبد ذلیل

کیستم من احمد احمد کیست من
ما یکی روحیم اندر دو بدن

گر نظر داری بدین هان هم یکی است
یک دو بیند احول کور اشکلست

بحر حسن است او و من دریای عشق
شهر حسن است او و من رسوای عشق

حسن در ظاهر شه فرخنده
عشق اندر خدمتش چون بنده

هر چه شاه حسن فرمان میدهد
عشق سر میبازد و جان میدهد

چون بباطن بنگری عشق است شاه
کرده در بر کسوت خاص سپاه

زانکه آن جلوات حسن از بهر اوست
رونق بازار وی از شهر اوست

گر نبودی بهر چشم عشق پاک
وجه حسن پاک کی شد تابناک

گر نه مجنون طالب دیدار بود
لیلی از عارض کجا برقع گشود

گر نه وامق از وفا دل می سپرد
از کجا عذرا دل کس می ببرد

گر طلبکاری نکردی بلبلی
از کجا مطلوب میگشتی گلی

گر نبد پروانه پر سوخته
شمع کی میکرد رخ افروخته

این همه بازارها کاراستند
از برای مشتری پیراستند

علت غائی حسن جلوه گر
نیست الا دید عشق جلوه خر

مقصد آن عشوه های بیقیاس
نیست الا ناظر عشوه شناس

گر چه حسن از رحمت حق آیتی است
آن شناسائی عشقش غایتی است

غایت اسرار وحی آسمان
نیست الا عترت اسرار دان

غایت اعجاز قرآن مدل
نیست الا اهل بیت پاکدل

آن اشارات و خطابات کلام
غایتش چه بود بجز فهم امام

غایت نظم کتاب مثنوی
نیست الا آن حسام معنوی

مثنوی الا کلام الله نیست
جز حسام الدین کسی آگاه نیست

هم چنین هر در که مشتاقش بسفت
جز مظفر کس نداند کو چه گفت

تافت بر ما پرتو خلاق ما
ما باو محتاج و او مشتاق ما

خود بخود محتاج خود مشتاق خود
جلوه گر از کسوت عشاق خود

نیست جز مشتاق کس اندر میان
قصه کوته من عرف کل اللسان

عارف حق که شود کل اللسان
که شود طال اللسان اندر بیان

وین عجبتر کانهمه گفت و شنود
بود از حق او بجز صامت نبود

چونکه آن طال اللسان نه از حق است
بیزبانست او و صمت مطلق است

نطق از حق است و او باشد صموت
حرف از آن شاه و از بنده سکوت

لاجرم مشتاق میگوید سخن
کو مظفر را زبان و کو دهن

این همه آوازها از شه بود
گر چه از حلقوم عبدالله بود

در بیان انتقال از مقام غیبت علم الیقین بمقام خطاب عین الیقین و شرح
بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمه زهرا صلواة الله علیها بر وجهی
که متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد و تمهید تفسیر اهدنا

الصراط المستقیم بروجه اجمال والنسب

مرحبا مشتاق جان افزای ما   ای قلندر رند بی پروای ما

ساقی بزم حریفان جز تو کیست   مطرب وقت ظریفان جز تو کیست

ساقی صهبای اللهی توئی   مطرب بزم شهنشاهی توئی

ساقی جلوتگه الله نور   مطرب خلوتگه خاص حضور

ساقی فیض ربانی توئی   مطرب مرتاض سبحانی توئی

ساقی میخانه جود و کرم   مطرب کاشانه فضل و نعم

نور احمد از جبینت جلوه گر   سر حیدر در ضمیرت مستتر

روی تو آئینه حسن حسن   او چو یوسف هستی تو پیرهن

جان تو گنجینه عشق حسین   تو چو عین واو ترا چون نور عین

عصمت زهرا ترا درع حصین   خاک درگاه تو کحل حور عین

اشتقاق فاطمه شد از فطام   از فطامش جان تو عالی مقام

بی فطامی هر مقامی کی بود   هر مقامی بی فطامی کی بود

چون جنین از خون تنش مفطوم شد   رزقش از پستان ام مقسوم شد

از لبن چون یافت کام او فطام   لایق آمد جانش را نان و طعام

منفطم شد چون ز قوت دنیوی   قوت جانش گشت رزق معنوی

آن ولادت بد ز تولید نخست   که از او جان و تنش آمد درست

از پی آن

از پی آن از ولادت ثانوی   شد مصور آن جنین معنوی

آن ولادت ثانوی ای دلپذیر   باشد از موت ارادی نزد پیر

آن جنین معنوی چه بود بگو   آنکه زد اول قدم در راه او

در طریقت تا ترا خوش منزلت   تو جنینی قوت تو خون دل است

چون ببطن ام تن بیچاره   لاجرم همچون جنین خونخواره

زان سبب گفت آن حکیم معنوی   بهر ما این رمز را در مثنوی

عشق از اول سرکش و خونی بود   تا گریزد هر که بیرونی بود

چون شدی مفطوم از خونخوارگی   خون بدل شد با لبن یکبارگی

مادر صفوت بشیر معرفت   پروریدت تا شدی صوفی صفت

چون ز شیر معرفت دیدی فطام   باده ناب حقیقت خور مدام

باده خواری مدتی کار تو شد   همت ساقی مدد کار تو شد

باده را رنگ و بوی می بود   ساغر و خم و سبوی می بود

باده خوار از این شرب مدام   غایتی جز نشئه نبود ای همام

صورت می را که مقبولیت است   غایتش آن نشئه بی صورت است

معنی می نشئه های وافره   صورتش آمد مجاز و قنطره

مقصد باده کشان جز نشئه نیست   غایت این سرکشان جز نشئه نیست

نشئه باده ز چشم ساقی است   چشم ساقی نشئه بخش باقی است

آنکه شد تشنه پذیر از چشم وی   بی نیاز آمد دلش از خم می
از می تحقیق چون دادت فطام   تشنهٔ توحید بخشد والسلام
تا کنونت این فطام و این فصال   بود اندر رزق و قوت وصف و حال
منقطع میگشتی از وصفی جدا   میرسیدت وصف دیگر از خدا
منقطع می گشتی از قوتی عتید   میرسیدت از خدا قوتی جدید
در مقامات صفات دارجه   نفس تو میگشت خوش خوش عارجه
از فطامات همه ز اوصاف بود   این زمان چو انقطاعی از وجود
گر بذات حق وصالی بایدت   از وجود خود فصالی بایدت
گر ز حق عالی مقامی بایدت   از خودی خود فطامی بایدت
گر بهست حق بقائی بایدت   خود ز هست خود فنائی بایدت
عارفان که گوهری می سفته اند   این فطامت را فنا می گفته اند
وصف تو چون شد فنا در وصف پیر   تو فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر
ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ   بر دوامات است بر دوامات شیخ
عارفی کو گوهر معنی بسفت   این فنایت را فنا فی الله گفت
چونکه ذات شیخ جز الله نیست   این فنا الا فنا فی الله نیست
چونکه اندر ذات حق گشتی فنا   پس بذات حق ترا باشد بقا
منقطع گردی ز خود چون فاطمه   ذات تو با ذات حق شد قائمه

فاطمه

فاطمه شد نام زهرای بتول   زانکه نور اوست فطام العقول
عصمت وی چون بدل انداخت نور   گشت معصوم از همه رجس و قصور
چونکه از رجس هوا مفطوم شد   عصمتی آمد دلش معصوم شد
لاجرم معصومه حق فاطمه   هست هم معصومه و هم عاصمه
او ز حق معصومه ما معصوم از او   او ز حق مفطوم و ما مفطوم از او
پیش از این اندر حدیث بو البشر   شرح این با تو بگفتم ای پسر
که بود فاطم یکی ز اسمای حق   اسمی از اسمای لا یحصای حق
فاطم الاحباب عن قبح و شین   فاطم الاعداء عن حسن و زین
اسم فاطم چون ز اسمای حق است   فاطمه از اسم فاطم مشتق است
انفطام نفس از شر فضول   نیست جز از نور آن بنت الرسول
انفطام عقل از قوت لئام   نیست جز از فیض آن ام الکرام
انفطام قلب از میل نفوس   نیست جز از حب آن شمس الشموس
انفطام روح از عقل دنی   نیست جز از عشق آن کفو علی
گر بصورت فاطمه خیر النساست   زن مدانش زانکه محض کبریاست
طالب المولی مذکر گوش کن   خویشتن را پای تا سر هوش کن
فاطمه چون طالب ذات علی است   گر مؤنث دانیش تو احولی است
زانکه طالب عین مطلوب وی است   ذات جاذب عین مجذوب وی است

نکته اینجا بس لطیف است و دقیق ترسم از لغزیدن فکر عمیق

عصمت زهرا ز لغزش واقیه جابجا زو در مراقی راقیه

هر دلی کز عصمتش معصوم شد از هوای نفس بمفطوم شد

عاصم او و اولیا معصوم او فاطم او و اولیا مفطوم او

شیعیانش پاک از رجس و ظلم دوستانش خالص از ظلم و ستم

در چراغ دل چو عدلش ریخته است گشت آن دل عترت و هم اهل بیت

گر ز من باور نداری این کلام گوش کن سلمان منا از امام

هر دلی کز نور زهرا عادل است در حریم خاص منا داخل است

جان سلمان از که معصوم شد زانکه مصداق از این مفهوم شد

هر که شد مصداق آن مفهوم خاص گشت جان پاک او معصوم خاص

شد چو جان ز افراط و تفریط سلیم جان تو آمد صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام تکلم بلسان بمرتبه حق الیقین وشروع بتفسیر اهدنا الصراط المستقیم

معشر مستسقیان من ساقیم ساقی اللهی اطلاقیم

مستفیضان فیض بخش مطلقم مستعینان مستعان برحقم

ساقی فیاض ربانی منم نشئه بخش بزم سبحانی منم

بخشش مطلق در این دوران منم قاسم الارزاق این رندان منم

رزق رندان

رزق رندان باده جان پرور است قوت مستان آن شراب احمر است

رنگ باده عکس روی ساقی است باده مشرق زان رخ اشراقی است

باده از رخسار وی گلگون شود نشئه اش از چشم وی افزون شود

صبغة الله باده گلگون ماست ذکر الله نغمت موزون ماست

نیست جز ما مطرب قانون کل پرده ساز نغمه موزون کل

مطرب قانون کلم لاجرم میدمم در نای کلی دم بدم

نای کلی صورت صور من است من سرافیل او چو ناقور من است

مینوازم دم بدم نفخ نشور منبعث میسازم ارواح از قبور

روحها را در قبور جسمها میشناسم رسمها و اسمها

اسم و رسم کس ز من مکتوم نیست جز بمن این رازها معلوم نیست

جسمهای این خلایق چون قبور روحها آماده بعث و نشور

ناشر الارواح نفخ پاک من باعث الانفس دم چالاک من

بعث معنی غیر بعث صورت است هر دو وا ز اوصاف ربانیت است

بعث حق که نشر اجساد کل است گاه بعث و نشر جانست و دل است

بعث چبود زنده کردن از ممات موت باشد بر دو گونه یا ثقات

آن یکی موت تن جسمانی است وان دگر موت دل روحانی است

بعث اول شغل اسرافیل دان بعث دویم خدمت جبریل دان

از دم روح القدس هر مرده دل　　زنده گردد مستقیم و معتدل

هین که روح القدس این دوران منم　　روح بخش جان جاویدان منم

جان مرده از دمم حی میشود　　از دم من راه حق طی میشود

منکه در این دور روح اعظمم　　در دلت روح هدایت در دمم

عاشقانه روی دل کن سوی ما　　در نماز آنگه که گوئی اهدنا

تا صراط مستقیمت طی شود　　وین دل مرده بیکدم حی شود

در شرح صراط مستقیم مجددا و استخراج علوم مجرده الهیه از علوم مقداریه هندسیه و تطبیق خواص صراط مستقیم الهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی

پیش ازین شرح صراط مستقیم　　گفتمت ای صاحب قلب سلیم

از تعالیم علوم هندسه　　شستمت از دل نقوش وسوسه

در ریاضیات محسوس عیان　　گفتمت سر الهی را نهان

خوش ز موهومات تخییلی مدار　　رمز معقولات کردم آشکار

زانکه این وهم است ظل عقل جزو　　عقل جزوی عقل کلی را چه عضو

عقل کلی ظل نور حق بود　　آن مقید باشد این مطلق بود

کرة اخری پی تاکید حال　　خامه را خوش میدهم اینک مجال

از مبادی علوم هندسی　　مینگارم نکتهٔ اقلیدسی

سطح ما که جامع طول است و عرض　　هر دو نقطه کاندر او کردیم فرض

وصل بین النقطتین از خط بود　　نقطه در حدین و خط اوسط بود

در میان نقطتین ای منتهی　　هست ممکن خطها لا منتهی

بعضی از آن خطها اقصر بود　　بعض دیگر اطول از دیگر بود

اطولش نسبت به بعضی اقصر است　　اقصرش اطول ز بعض دیگر است

خطها لا منتهی بعضی ز بعض　　اقصر و اطول بود از روی فرض

از میان این خطوط لا تعد　　آنکه اقصر آمد از کل ای سند

هندسیش خواند خط مستقیم　　ما بقی را منحنی گفت آن حکیم

خط چو آمد مستقیم و معتدل　　خاصه او این بود ای پاکدل

کاقصر آمد از خطوط واصله　　ما بقی اطول از او ای ده دله

خاصهٔ دیگر ز خط مستقیم　　وصف وحدت باشد ای مرد حکیم

مستقیم از جمله یک خط بیش نیست　　ما بقی جمله خطوط منحنی است

این دو خاصیت ز من محفوظ دار　　جان و دل زین نکتهها محفوظ دار

نردبان کن این رهی ای دودل　　بهر معراج الهی مد آل

ذات سبحانه را یک نقطه فرض　　نام کن خالی ز عمق و طول و عرض

ذات انسان را یک نقطه دگر　　فرض کن ای نکته دان باخبر

راهها را در میان نقطتین　　فرض کن هم چون خطوط بین بین

در میان نقطتین راه قویم　　آمده مانند خط مستقیم

وان خطوط منحنی مختلف یکبیک از استقامت منحرف
جملگی چون راههای باطله ز استقامت وز عدالت عاطله
آن دو خاصیت ز خط مستقیم هر دو ثابت در ره حق قدیم
خاصه اولی که وصف اقصریست لازم منهاج حق حیدریست
زانکه راه حق بود اقرب طریق از برای رهرو فرد عشیق
راههای باطله ابعد سبل گمرهی افزای گمراه عقل
در مناجات امام ساجدین قبلة العشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد سر این معنی مرا مفهوم شد
جرعهٔ از بحر فیض آن امام ریخت در جان من از فیض کرام
شاید از این جرعه گر مستی کنم بر همه مستان زبردستی کنم
آن شهنشه در مقامات الوصال رازها میگفت با خالق تعال
گفت سیرنی الهی یا ودود رب فی اقرب طریق للوفود
نقل بالالفاظ چون ممکن نبود نقل بالمعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و بمعنی روی کن بحر را میجوی و ترک جوی کن
خاصهٔ ثانی ز خط مستقیم وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
همچو راه حق که جز یک راه نیست مقصد آن غیر ذات الله نیست
وآن خطوط منحنی مایله بیشمارند و کثیر ای ده دله

همچو منهاجات

همچو منهاجات اصحاب ضلال بیشمار و منحرف از اعتدال
گمرهیها بیشمارند ای پسر حق یکی آمد لطیف و مختصر
سر این معنی باریک دقیق فهم کردم من ز قرآن ای رفیق
در کلام خویش فرد ذو الجلال گفت ماذا بعد حق الا الضلال
چون یکی ره ثابت آمد کان حق است از قیود و شک و بطلان مطلق است
راههای ما بقی باطل بود از هدایت وز تقی عاطل بود
راه حق چون خط از ذات خویش است وحدتش از وحدت خویش است
هر کجا وحدت بحق نزدیک تر راه وحدانه ز مو باریک تر
گرچه خط در طول باشد منقسم لیک در عرض است خط لا ینقسم
زانکه حدش نقطه فردانیست زان سبب در عرض خط وحدانیست
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط معنی خط نیست جز طول فقط
طول خط مر نقطه را آمد چو ظل امتداد ظل بذی ظل متصل
گرچه ممتد است و هم قسمت پذیر لیکن از وحدت نمیدارد گریز
زانکه فرع نقطه است و ظل اوست فرع را از اصل وحدت فرع و خوست
همچنین راه خدا ظل خدا است هست وحدانه ولی کثرت نماست
بر مقامات و منازل مشتمل لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حق است اعتدالش ظل عقل مطلق است

پیش ازین در شرح بحر العدل ما — نکته‌ها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن آن نکته‌های نغز را — پوست را بگذار و میجو مغز را
تا بدانی کین صراط مستقیم — موج بحر عدل باشد ای حکیم
گرچه موج بحر عدلست این صراط — لیک در وی فضل حق باشد مناط
کین هدایت سوی راه عدل حق — نیست جز از فضل حق ای با نسق
هر کجا عون هدایات حق است — موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق — وان هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق این مستقیمی آورد — وآن هدایت را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله که شرح مرتبهٔ آن در بیان بحر دویم از بحور چهارده‌گانه بتحریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور و مسطور گردید

در بدایات شروح فاتحه — که مرا می‌شد معانی لایحه
شارح اسمای حسنی میشدم — موضع هر سر اخفی میشدم
بحرها کردم مرتب چارده — از پی توضیح پنج اسمای شه
پنج اسم افتتاح فاتحه — گشت در ضمن بیانم واضحه
اسم الله اسم رب العالمین — سیمین رحمن رحیمش چارمین
اسم مالک پنجم آن پنج اسم — هر یکی گنج هویت را طلسم

چار بحر از

چار بحر از چارده ام البحار — آن ده دیگر ازین چار آشکار
بحر اول از بحور امهات — بحر هو بحر العلی دریای ذات
بحر دویم چیست بحر احمدی — موج خاص بحر ذات سرمدی
جنبهٔ اعلای او بحر الاحد — مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
جنبهٔ دیگر که بحر الواحد است — اندر آن اسما و اعیان بحد است
این معانی را اینجا طرا یاد دار — تا شود شرح صراطت آشکار
آن صراط المستقیم انسان کل — بحر احمد حضرت ختم الرسل
آن صراط المستقیمی کاحمد است — هم احد میباشد و هم واحد است
گفت احمد را چو یزدان مستقیم — هست هم لاینقسم هم منقسم
زانکه خط مستقیم از روی فرض — آمده لاینقسم از وجه عرض
چون بطولش بنگری نزد عقول — باشد او قسمت پذیر از راه طول
بحر احمد چون احد آمد بذات — لاجرم لاینقسم شد باثقات
بحر احمد چون بوجهی واحد است — لاجرم مقسوم گشت و ممتد است
خط چو ظل نقطه شد از روی فرض — نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
لیک چون ظلی است ممدود آمده — لاجرم مقسوم و معدود آمده
کیف مد الظل بحر احمد است — ظل خود اسم احد واحد است
بیحد آمد چون نظر داری بذات — باحد آمد بنگری چون در صفات

بیحد آمد باعتبار ذات هو — باحد آمد از تعینهای او

بیحد آمد احمد از وجه احد — باحد آمد وجه واحد ذو عدد

بیحد آمد باعتبار آن ازل — در بطون واولیت لم یزل

باحد آمد لایزالی و ابد — در ظهور وآخریت باعدد

بیحد آمد آن جلال قاهرش — باحد آمد آن جمال باهرش

بیحد آمد آن علو خلوتیش — باحد آمد آن دنو جلوتیش

بیحد آمد آن ولایت در نهانش — باحد آمد آن رسالت در عیانش

این و آن آمد دو بحر بیکران — ما النبوة برزخ لا یبغیان

برزخ اعظم نبوت آمده — هم ولایت هم رسالت آمده

احمدیت برزخ جامع بود — در میان خلق وحق واقع بود

احمدیت جامع اوصاف کل — احمدیت مجمع اصناف کل

احمدیت گاه واحد گه احد — احمدیت که ازل گاهی ابد

احمدیت که نبی وگه ولی — احمدیت که محمد که علی

شاهد بت روی با احمد بود — دلبر خوشخوی ما احمد بود

شاهباز دست شاهی احمد است — ظل ممدود الهی احمد است

ظل او بر سر ما ممدود باد — عاقبت ما را از او محمود باد

در تمهید تقسیم بحر اکوانی جامع بحور شش گانه اعنی بحر العباده و بحر

گشت چون

الدعا و بحر الرغبة و بحر الرهبة و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد و این شش

بحر اکوانی در ازلی آن شش بحر اسمائیست اعنی بحر الالوهیة و بحر الربوبیه

و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیة و بحر الرحیمیه کل ذلک لنظیره

واین بحور اکوانیه مستفاد است از معنی ایاک نعبد الی آخر سوره فاتحة الکتاب

گشت چون این خامه مشکین رقیم — فارغ از شرح صراط المستقیم

وقت آن شد که بتوفیق خدا — رو نماید سوی شرح ابتدا

شرح اسرار هدایت سر کند — چشم جان عاشقان انور کند

سابقا کین کلک روحانی سرشت — شرح بحر واحدیت می نوشت

منقسم گردید آن بحر محیط — بر دو بحر بیکران بس بسیط

بحر الاول بحر الاسماء مفیض — بحر دویم بحر الاکوان عریض

منقسم شد بحر الاسماء بر دو قسم — هر یکی منسوب اسمی از دو اسم

بحر اسم ذات الله گزین — بحر اسم فعل رب العالمین

بحر اسم فعل یعنی بحر رب — منقسم شد بر دو بحر ای با ادب

بحر اول بحر فضل مستطاب — بحر دویم بحر عدل با صواب

بحر فضل آمد دو دریای عمیم — بحر رحمن و دگر بحر رحیم

بحر الاسماء لاجرم گردید شش — جان از آن شش مستفیض و منتعش

گر چه شرح بحر الاکوان بیش ازین — گشت بر اکمل طریق مستبین

لیک گشتم بار دیگر ملتزم / که کنم تجدید این امر مهم
چشم دل را کن جدید و تیزبین / تا کنم شرحی مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون / جانت را بخشم کمال نصر و عون
بحر اکوان بحر کون ممکنات / منقسم شد بر دو بحر بیجهات
کون تفصیلی از آن بحر یکم / کون اجمالی بود بحر دویم
کون تفصیلی چه بحر عالم است / کون اجمالی چه بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج یم / موج جامع آدم صادق قدم
معنیش بحر است و صورت همچو موج / معنی‌اش فرد است و صورت همچو زوج
صورتش جام است و معنی همچو جم / صورتش نای است و معنی همچو دم
جمع اعیان در وجودش مندرج / کل اکوان در وجودش مندرج
عالم اکبر در او شد منطوی / بر همه اطوار ذاتش محتوی
ظل بحر احمدی آدم بود / زانکه احمد آدم اقدم بود
بحر احمد آدم اول بود / اصل آدم احمد مرسل بود
بوالبشر فرزند احمد آمده / مغبچه آن این چو پیر میکده
آدم ثانی بود این بوالبشر / احمد مرسل پدر آدم پسر
عارج کل معارج آدم است / دارج کل مدارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط / گشته بر شش بحر اکوان محیط

وجه حصر کون

وجه حصر کون جامع ای پسر / در بحور است گویم مختصر
این عبودیت که شأن آدم است / بر دو وجه آمد نه بیش و نه کم است
یا بود تعظیم محض ای با ادب / یا مقارن با سؤالست و طلب
عارفان که در معنی سفته‌اند / قسم اول را عبادت گفته‌اند
ناظران که وجه معنی دیده‌اند / قسم دویم را دعا نامیده‌اند
لاجرم این کون جامع ای ولد / منقسم شد بر دو بحر لاحد
اولین بحر العباده یا کرام / دومین بحر الدعایش گشته نام
چونکه باشد مسئلت که جذب نفع / که مضرت را سؤال رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر سؤال / منقسم شد بر دو بحر با کمال
بحر اول بحر رغبت آمده / بحر ثانی بحر رهبت آمده
از پی یدعوننا اندر کلام / گوش کن رغبا و رهبا ای همام
معنی رغبت مرا گو ای فتی / چیست استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که / وان رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت جذب رحمانیت است / عون حق کفل جمیع امت است
یاد کن از آیت معجز بیان / ربنا الرحمن ز بعدش مستعان
چیست ارشد ای کامل خصص / جذب آن فیض رحیمی اخص
زین بیان نغز کامل لاجرم / منقسم شد بهر رغبت بر دو یم

اینست بحر الاستعانه ای پسر　　بحر الاسترشاد نام آن دگر

بحرهای ستهٔ اکوان نظام　　ظلهای ست اسمائی مقام

آن شش آمد اصل و زین شش همچو فرع　　آن شش آمد فرق و این شش همچو جمع

آن شش آمد گنج و این شش چون طلسم　　آن شش آمد روح و این شش همچو جسم

آن شش آمد بحر و این شش همچو موج　　آن شش آمد فرد و این شش همچو زوج

آن شش آمد واحد این شش معتدل　　آن شش آمد نور و این شش همچو ظل

زانکه اکوان ظل اسمای حق است　　باز اسما ظل ذات مطلق است

مجمل این سته را خوش یاد دار　　تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور ششگانه اکوانی که بحر العبادة مسمّی است و این بحر در ازای بحر اول از بحور ششگانه اسمائی که بحر الالوهیّة مسمی است واقع است چراکه الله بمعنی مالوه و مالوه مرادف معبود و معبود مستلزم عابدیت و اله ماخذ الله است پس الوهیّت مستلزم عبودیّت مطلقه است که بعبادت مسمی است و این بحر مستفاد است از ایاک نعبد بخصوص چنانکه ذکر میشود

مرحبا مشتاق اللهی ما　　صاف دل آیینه شاهی ما

ساقی میخانهٔ الله تو ئی　　نشئه بخش هر دل آگه تو ئی

فیض الله را ز الله ساقیی　　فیض بخش بادهٔ اطلاقیی

جرعهٔ زین فیض مطلق از وداد　　ریز در کام مظفر ای جواد

تا زند از فیض تو

تا زند از فیض توای ذوالهمم　　جانش در بحر عبودیت قدم

با کمال عجز و سر افکنده که　　آشنا گردد به بحر زنده که

شرحی از بحر العباده سر کند　　چشم جان عاشقان انور کند

اول از شش بحر اکوانی مقام　　آمده بحر العباده خوش بنام

هستی این بحر واسع ای پناه　　منتزع گردیده از بحر اله

اسم الله از اله‌اش اشتقاق　　با اله آن لام الف را التصاق

معنی الله جز مالوه نیست　　معنی مالوه جز معبود چیست

لاجرم هرجا عبودیت بود　　ظل و عکسی از الوهیت بود

گر نبودی عابدی کامل عیار　　کی شدی معنی معبود آشکار

گوهر الحمد لله سفتمی　　لاجرم ایاک نعبد گفتمی

چونکه حق معبود مطلق شد مرا　　زان عبودیت محقق شد مرا

گر نه معبودی بحق جانم عبد کیست　　گفتن ایاک نعبد بهر چیست

شد چو معبودیت تو مستقر　　در تو شد عبدیت تو منحصر

زین دم ایاک نعبد بر لبم　　نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العباده را پنج موجست موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایة چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم ماثور است که بنی الاسلام علی خمس الصلوة

والزکوة والصیام والحج والولایة وما نودی بشیء کما نودی بالولایة وبیان موج اول که مسمی است بموج الجامع

موجی از امواج این دریا نماز — صورت سر حضور ما نیاز
این نماز مستقیم مستوی — صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج و هم نزول — منتزع از وی چو فرعی از اصول
چون بسجده میروی تو از قیام — سایه قوس نزول ای همام
نهضتت سوی قیامت از سجود — همچو سیر قلب در قوس صعود
همچو چرخ اندر نمازت دائری — پیر چرخی در نماز ار حاضری
چون فلک که بر صعودی که هبوط — در نهوضی گاه و گاهی در سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم — گاه اندر رجعتی که مستقیم
این فلک مانند تو اندر نماز — در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قایم ذات الحبک — دائما اندر عبادات و نسک
کل الافلاک لدیه قانتون — فی الحضور والصلوة دائمون
از فلک آموختی تو این نماز — یا فلک آموخت از تو این نیاز
صورت تو از فلک آموخت کار — مر فلک را معنیت آموزگار
موج جامع این صلوة کامل است — بر همه امواج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس در ظهور — رمزی آمد از زکوة ای با حضور

درنماز

در نماز امساک تو از مفطرات — نیست الا صوم تو اندر صلات
رو بقبله کردنت حج آمده — گفتن تحریمه احرامت شده
زان سبب تحریمه از قول امام — آمدش تکبیرة الاحرام نام
با خواطر کوشش تو در نماز — رمزی آمد از جهاد و ترک تاز
بلکه این کوشش جهاد اکبرست — کوشش ظاهر جهاد اصغرست
در نمازی چون بحرب نفس جفت — حق مصلای تو را محراب گفت
آن حضور دل تو را اندر نماز — جز ولایت چیست ای دانای راز
جلوه وجه اللهست در دل حضور — وجه حق آیینه الله نور
وجه حق آیینه الله ولی — جلوه وجه خدا نور علی

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی و جسم وی از افعال و اقوال ظاهره مخصوصه است و روح وی حضور است و بیان آنکه حضور عبارتست از مجموع و فکر چراکه ذکر عبارتست از استحضار اسمی در محضر اسم و فکر عبارتست از استشهاد معنی در مشهد صورت پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترکند و اختلاف باعتبار تفاوت محضر و مشهد است والمحضر فی الاول سمعی وفی الثانی بصری والاول یصدر من لسان القلب ونطقه والثانی یصدر من قلم القلب ونقشه کما نذکره

این نماز آمد چو انسان تمام — جسم و روحی باشد ازای همام

معنی دارد نماز و صورتی — نیّتی دارد نماز و هیئتی
صورتش قشر است و معنی همچو مغز — هیئتش نغز است و معنی نغز نغز
این عمل چون جسم و نیّت همچو روح — این عمل چون فلک و نیّت همچو نوح
این عمل جام است و نیّت همچو جم — این عمل نای است و نیّت همچو دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت — انّما الاعمال بالنّیات گفت
گر ندانی جسم و جان این نماز — باز کن گوشی که فهمد علم راز
جسم وی آن فقههای با نظام — رکعه و سجده قعود است و قیام
وان مقالات قرین با هر یکی — وان جبایرگاه سهوی که شکی
چیست دانا روح وی ای با شعور — آن حضور است آن حضور است آن حضور
این نمازت جسم و جانش حضور — این نمازت تن و آنستش حضور
این نمازت خدمت آب و گل است — وان حضورت طاعت جان و دل است
این حضورت را دو رکن است ای پسر — ذکر رکنی فکر آن رکن دگر
این حضور تو چو مرغ معنوی — ذکر و فکر او را چو دو بال قوی
پرده بگشایم ز وجه فکر بکر — شرح سازم رمز ذکر و سرّ فکر
مر ترا در سینه پیدا شد دلی — صاف از هر غش و پاک از هر غلی
مر دلت را چشم و گوشی می بود — چشم غیبی گوش هوشی می بود
هم زبان هم نطق از غیبش بود — هم قلم هم نقش لاریبش بود

چون زبان

چون زبان دل بنام پاک حق — گشت خوش ناطق بنطقی بانسق
گوش دل نطق زبان دل شنید — اسم شهد شد مسمّی شد شهید
نام اینگونه شهود و این حضور — ذکر آمد نزد اصحاب صدور
چون ید الله خامهٔ غیبی فراشت — نقش حق بر صفحهٔ دل خوش نگاشت
چشم اندل نقش ربّانی بدید — مشهد آمد صورت و معنی شهید
نام این گونه حضور اندر غیوب — فکر آمد نزد ارباب قلوب
اسم ناطق جلوه گر شد چون بدل — گشت دل ناطق بذکر متّصل
چون تجلّی کرد اسم السّمیع — سامع آمد دل مسموع رفیع
لاجرم ذکر دل گو صادق است — جلوهٔ السّامع والنّاطق است
المصوّر چون تجلّی ساز کرد — کلک حق صورتگری آغاز کرد
نقش حق بر لوح دل شد منتقش — گشت دل زان نقش غیبی منتعش
چون تجلّی کرد اسم البصیر — گشت دل بینا بدان نقش منیر
لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر — جلوهٔ از المصوّر البصیر
چون تو شد در ذکر و در فکر مدام — مظهر این چار اسمی والسّلام

در شرح موج دویم از بحر العباده که مسمّی است بموج الزکوة

موج ثانی جود و صدقات و زکوة — با هدایا و عطایا و صلاة
فضل رزق خویش بخشیدن بخلق — بر جهان ایثار کردن نان و دلق

مظهر جود و عطای حق شدن
از قیود امتعه مطلق شدن

اسمی از اسمای حق آمد جواد
جود چبود بخشش از محض وداد

بخششی خالی ز تعلیل و غرض
عاری از قصد مکافات و عوض

گر تو خواهی قرب وهّاب ودود
جمع کن با یکدگر جود و سجود

از علی علم فتوت یاد گیر
رسم و قانون مروت یاد گیر

آیه‌های هل اتی را گوش دار
نکته‌های لافتی را هوش دار

یاد کن از قول سبحان انما
فهم کن جود و سجود مرتضی

بخشش خاتم بهنگام صلوة
شرح آن جود و سجود است ای ثقات

جود سبحان چیست جود حیدری
آن قیام حق سجود حیدری

از سجود او جهان قایم بود
از قیام او جهان دایم بود

بندگی او سر شاهی است
آن عبودیت همه اللهی است

عشق مطلق با همه فرخندگی
خویشتن را مینماید بندگی

خود بخود او عشقبازی میکند
ناز دارد به نیازی میکند

عاجزانه گر نیازی می کند
نیست عاجز بلکه نازی می کند

مرحبا از آن نیاز دلنواز
کو سراسر آمد استغنا و ناز

این عبودیت مقامی بیش نیست
از من و تو غیر نامی بیش نیست

عابد و معبود حق است ای امین
ذات حق سجاد زین العابدین

نام سجادم

نام سجادم چو آمد بر زبان
در درون سینه ام دل شد طپان

از حضور دیدهٔ بیگاه او
گریه می گیرد مرا اندر گلو

گر ز سر آن شهنشه دم زنم
سر بسر آفاق را برهم زنم

در شرح موج سیم از بحر العباده که مسمی است بموج الصیام

موج ثالث زین یم واسع صیام
بستن لب از شراب و از طعام

چون ملک بستی لب از هر گونه قوت
یافت جانت ذکر حی لایموت

مطعمت تسبیح و تحمید آمده
مشربت تقدیس و تمجید آمده

ماه روزه آمده ماه خدا
روزه داران را ز حق قوت جدا

روزه داران جملگی مهمان حق
طعمه خواران جملگی از خوان حق

ضیف حق را طعمه قوت معنوی
نه طعام و قوت و لوت دنیوی

نان و آبی که مقدر عام راست
همچو آن آب و علف انعام راست

طعمه عام است این آب و علف
قوت انعام است این آب و علف

رزق خاصان همچو رزق عام نیست
قوت آن مردان چو این انعام نیست

معرفت شد قوت جان شریف
کی برد لذت از این آب و علف

ذات سبحان واحد فرد احد
اسمی از اسمای وی باشد صمد

الصمد ما هو مرا گر ای عمو
الذی لا یشرب ولا یطعم

آدمی اجوف بود یزدان صمد
نیست حق را جوف و ما را بود

چونکه حق باشد صمد لا یطعم است — آدمی اجوف فقیر و مطعم است

گر تخلق را بخلق کبریا — طالبی چون انبیا و اولیا

لب ببند از خور که روحانی شوی — باش صائم تا که صمدانی شوی

در حدیث قدسی از فرد سمیع — یاد کن آن نکتهٔ الصوم لی

من صمد مردان را هم صائمند — حی و قیوم من ایشان قائمند

اسم قائم نیز اسما حق است — از قیام این اسم قائم مشتق است

در نماز آنگه که باشی در قیام — مظهری از اسم قائم تو تمام

هین قم اللیل ای مزملم — صم نهارم ای امام کاملم

قائم اللیلی تو صوام النهار — مظهر خاص نبی هان هوشدار

احمدا هم قائمی تو هم صمد — احمدا تو واحدی هم احد

از قیام من تو قیوم آمدی — از دوام من تو دیموم آمدی

حی و قیومی تو بی نوم و سنه — ناطقی چون من بکل السنه

چشم همت را اگر سیلاب برد — چشم جانت کی تواند خواب برد

گوش کن از مصطفی عینی تنام — ان قلبی لا ینام و یا کرام

در شرح موج چهارم که مسمی است بموج الحج از امواج بحر العباده

موج چارم آمده زین بحر حج — کعبهٔ مقصود را باب الفرج

هجرت از اوطان و اولاد و عیال — قصد کردن سوی بیت حق تعال

رو نمودن جانب بیت اله — از همه سوی خدا بردن پناه

عاشقانه پای از سر ساختن — دل بکلی از جهان پرداختن

بستن احرام سوی کوی دوست — روی کردن از دو عالم سوی دوست

در مناسک روز و شب نالان شدن — واقف عرفات عرفان آمدن

دیدن اندر عرفه سر من عرف — طالب زلفی شدن در مزدلف

در مقام جمع قائم آمدن — گاه مشعر گاه هایم آمدن

رجم شیطان کردن از رمی جمار — دیو را کردن طرید و سنگسار

ذبح کردن خنجر نفس و هوا — نفس را قربان نمودن در منا

از مقام مروه بگرفتن صفا — عهد حق را کردن انکار و وفا

تازه کردن از دل پاک سلیم — با یمین الله میثاق قدیم

گرد کوی دل ربا طایف شدن — در حریم کبریا عاکف شدن

این مناسک جملگی ارکان حج — من قرع بابا و لج لا شک و لج

خانهٔ محبوب را میکوب در — تا کشاید بر تو در آنخوش نظر

نافرسیده حق هنوز اشباح را — کرد دعوت در ازل ارواح را

محرم و لبیک گویان آمدند — حاضر آنحضرت جامع شدند

صورت احرام و حج معنوی — آمد این احرام و حج دنیوی

گفتن لبیک در احرام حج — عکس آن لبیک عاری از عوج

همچنین لبیک احرام نماز … ظل آن لبیک خاص با نیاز
چیست لبیک آن اجابت کردنی … سوی داعی خویش انابت کردنی
ان اجیبوا داعی الله گوش دار … آن انیبوا اسلموا را هوش دار
آیهٔ توبوا الی الله خوش شنو … خویش را در عهد او فوا کن گرو
اسمی از اسمای حق آمد مجیب … اسم دیگر اسم تواب منیب
دعوت حق را اجابت گر کنی … توبه سوی حق انابت گر کنی
مظهر اسمای حسنی می‌شوی … جامع اوصاف علیا می‌شوی
این عبودیت چو از تو سر زند … خویش الوهیت ز تو سر بر زند

در شرح موج پنجم از بحر العباده که مسمی است بموج الولایة و موج النعمة و موج اعظم بل هو بحر عظیم

موج اعظم زین یم با عرض و طول … نعمت الله است ای صاحب قبول
نعمت الله چه ولایت آمده … رکن اعظم از عبادت آمده
این ولایت آمده اکمال دین … باعث تکمیل ایمان و یقین
این بود اتمام نعمت ای فقیر … که خدا فرمود در یوم غدیر
این بود اسلام مرتضی خدا … که پسندیدش خدا از بهر ما
حق تعالی گفت اندر روز خم … با عباد الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان ای فتی … رمز اتممت علیکم نعمتی

یا رسول الحق

یا رسول الحق للتبلیغ قم … قد رضیت دین الاسلام لکم
این ولایت چیست دانی ای فتی … بیعت و میثاق با شیر خدا
این ولایت چیست دانی ای ولی … بیعت و تسلیم در دست علی
چیست بیعت خود بحق بفروختن … همچو پروانه ز شمعی سوختن
شمع چبود نور وجه کبریا … چیست پروانه بگو جانهای ما
شمع چبود تو بگو نور علی … شیعیان پروانه شمع جلی
مصطفی افروخت شمعی در غدیر … گرد بر پروانها او را امیر
گفت آن پروانهای جمع را … جان فدا سازید خوش این شمع را
گفت ای پروانهای جمع من … هست مولای شما این شمع من
من یکی شمعم علی شمع دگر … من روانستم سوی جمع دگر
میروم من سوی جمع آسمان … میشوم من بعد شمع آسمان
مر علی را میکنم شمع زمین … الصلا پروانه جمع زمین
هر کرا اولی منم اولی علی است … هر کرا مولا منم مولا علی است
آنکه او از تو بتو اولی بود … بیگمان او مر ترا مولی بود
معشر پروانگان رغبت کنید … یک بیک با شمع من بیعت کنید
جان و مال خود فروشیدش تمام … بنده مطلق شویدش با کرام
بندگی او همه آزادی است … غم برای او همه دلشادی است

گیست مولا آنکه آزادت کند   بگسلاند از غم و شادت کند

معشر غمدیدگان شادی کنید   همچو سرو و سوسن آزادی کنید

مشتری شد خوش شما بایع شوید   شمع را پروانه سان تابع شوید

هر کجا این شمع بفروزد جمال   خویش فدا سازید در روی پر و بال

پر و بال خود چه در روی سوختید   پر و بال خویش ز حق اندوختید

بال و پر چبود وجود خود در او   خویش بسوز ای عاشق فرخنده خو

بذل مالت بال و پر افروختن   بذل جان یکباره خود را سوختن

بذل خمس و هدیه در نزد امام   بال و پر را سوختن دان ای همام

بذل نفس اندر جهاد ای جان من   خویشتن بر شمع یکباره زدن

مصطفی گفتا که ای فرزانگان   عشق پیش آرید ای پروانگان

هان که شمع کبریا نور علیست   شمع جمع کبریا نور علیست

جان خود سازید بر روی خوش فدا   تا که جان نو بگیرید از خدا

هر که جان خود بشمع من سپرد   حی و قیوم است و هرگز او نمرد

هر که جانش داشت از شمعم دریغ   بر هلاکش قهر حق آهیخت تیغ

وال من والاه ای غفار من   عاد من عاداه ای قهار من

رب وانصر من علیا ذا انصر   رب واقهر من علیا ذا قهر

خرمگسها جمله چون پروانگان   گرد وی بر صورت فرزانگان

گرده

کرده دعوی هش و فرزانگی   ادعای عشق و هم پروانگی

گرد وی جمع آمده همچون ملخ   جملگی افسرده دل مانند یخ

ادعای عشق و در سر شور نه   لاف مردی و به بازو زور نه

جملگی با شیر حق بیعت کنان   در درون نامرد چون بیوه زنان

زد چو صبح امتحان خوش نفس   عهد بشکستند الا چار کس

شیر دل سلمان ابوذر گزین   پاکدین عمار و مقداد امین

مرحبا پروانگان کربلا   کرده بر شمع حسین جان را فدا

هم کرام طیبین و طاهرین   صل یا رب علیهم اجمعین

مصطفی فرمود در یوم غدیر   با صحابه چه صغیر و چه کبیر

دست حیدر بیگمان دست خداست   این یدالله فوق ایدی شماست

صفقه او صفقه ذات الله است   وجه نورانیش مرات الله است

بیعت حق است صفقه حیدری   هر شما بایع و او شد مشتری

رمزی از این بیعت و این مشتری   در کلام پاک الله اشتری

معشری بالبیع ذا فاستبشروا   ذا یمین الله ها لا تنکروا

مرحبا بایع تعالی مشتری   نعمة اللهی نظر کن حیدری

نعمة الله رونق بازار ماست   جان بحق بفروختن خود کار ماست

این ولایت جان بحق بفروختن   خویش را بر شمع حق خوش سوختن

ما ولی حق و حق ما را ولی   شیعه که مولا و که مولا علی
هست مولا گاه عبد و گاه رب   که مودب که پذیرای ادب
آن ولایت که بود وصف علی   از اصول دین بود ای مقبلی
گاه وصف حق بود گاهی نبی   گاه وصفی از امامست و وصی
انما از قول یزدان گو شد آر   کاین مراتب بر تو گردد آشکار
این ولایت که بود وصف عبید   از فروع دین بود ای مستفید
اصل او فرع همچون میوه است   میوه را این عادت و این شیوه است
که موخر آید از کل شجر   اصل و فرع اول بود آخر ثمر
دین بود همچون درختی با نما   اصله ثابت و فرعه فی السما
اعتقادات است چون اصل درخت   زان شده محکم درخت گشته سخت
وان عبادات و همه اعمال شرع   آن شجر را آمده مانند فرع
علت غائی جمع فرع و اصل   آن ثمر دان که بود با فرع وصل
آن ثمر چه بود تولا با امام   خویشتن را باختن در وی تمام
مرحبا زین میوهٔ نغز لطیف   حاصل آن اصل و آن فرع شریف
مجمع جمله فروع و هم اصول   اصل کل مقامات الوصول
تا درخت دین ما بی بر بود   نیست کامل ناقص و ابتر بود
بی ثمر خود ناقص و عاطل بود   چون ثمر آرد یقین کامل بود

لاجرم الحکمة

لاجرم الحکمت گفتا دینکم   ان الاسلام ضمیناه لکم
چیست این اسلام تسلیم تمام   انقیاد کامل عند الامام
هم بود اسلام مرضی این ثمر   هم بود جزوی ز اسلام ای پسر
رکن اعظم از عبادات این بود   جزو اسلام است و رکن دین بود
در کتاب کافی شیخ کلین   دیده ام من این حدیث ای نور عین
که بود اسلام ما را پنج جزو   هر یکی زان شخص دین را همچو عضو
جزو اول زان صلوة مفترض   جزو دویم زان زکوة بی غرض
جزو سیم زان صیام بی حرج   آن چهارم جزو نامش هست حج
جزو اعظم زان ولایت آمده   کان فرایض را چو غایت آمده
علت غائی مفروضات حق   نیست جز این فرض نغز ای سبق
گر ولایت ز عبادات خوش است   از چه با آن چار دیگر ملحق است
آن دو جزوی که بود خمس و جهاد   در ولایت مندرج شد با عباد
زانکه بذل خمس اندر راه دین   نیست الا حق آل یاسین
همچنین آن بذل نفس و اهتمام   نیست الا در رکاب آن امام
فهم کن از این حدیث مستبین   فرض تحصیل طریقت ای امین
زانکه شیخ راه نبود جز ولی   دست او نبود بجز دست علی
بیعت او بیعت مولی بود   او بنفس تو ز تو اولی بود

با فقیه قشری صاحب نظر / این ولایت رست ناید ای پسر

زانکه دین قشر دین ظاهرست / از نفاق این دین ظاهر کی برست

این تولا با منافق کی رواست / بل تبرا از تولایش سزاست

با ولی حق تولا مستطاب / ختم کن ان الی الله الایاب

در رسیدن شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله الاعظم شهر رمضان و ظهور باعث تاخیر نظم مثنوی بمطالعه قرآن و حدیث و بنظر آمدن حدیث مولانا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام که مشیر است باینکه بحر العبادة واقع است در ازای بحر الالوهیة و ظل و عکس اوست

از حرارات دل شوریده حال / خامه را بر صفحه میدادم مجال

خامهٔ چالاک چست معنوی / گرم جولان در مجال مثنوی

مشک با کافور خوش میرشت / شرحی از بحر العبادة مینوشت

که در آمد میهمان حق زغیب / پاک از آلایش و صاف از عیب

ماه روزه برقع از رخ باز کرد / روزه بگرفتن دلم آغاز کرد

گرمی شوق و حرارات صیام / آتشی افروخت اندر دل تمام

آتش دل را چو کامل شد لهب / ز اشتداد و شعله شد تولید تب

گرمی تب ز اعتدالم فرد کرد / طبع را از شعر گفتن سرد کرد

انده که از مثنوی تاخیر شد / زود می آمد زمانه دیر شد

گرچه اندر نظم

گرچه اندر نظم شعر مثنوی / چند روزی ضعف طبعم شد قوی

لیک در منهاج قرآن و حدیث / خاطر آرام جویم شد حثیث

ناظر سبع المثانی می شدم / طالب سر معانی می شدم

از علوم دلکش آل نبی / کردم استکشاف اسرار خفی

در نظر آمد ز شرح بسمله / خوش حدیثی منطبق بر مسئله

مسئله چبود بگو ای موتمن / ناشکیبست و عجول ای جان من

طاقت و صبری نمانده در دلم / زودتر حل می بباید مشکلم

پیش ازین در عنفوان این کلام / سلسله تقریر را دادم نظام

بحر اکوان مرکب گشت شش / این شش از شش بحر اسما منتعش

هر یک از شش بحر اکوان نظام / ظل بحری زان شش اسما مقام

هر یک از شش بحر اسما سمت / اصل بحری زان شش اکوان صفت

زان یکی بحر الالوهیت باسم / کنج او بحر العبادة چون طلسم

ذات او بحر العبادة چون صفت / عین او بحر العبادة چون سمت

شرح این معنی شنو ای مرتضی / از حدیث ابن موسی الرضا

قال الامام الهمام مولانا ابو الحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة قیل له وما السمة قال العلامة فرمود آنجناب علیه السلام که آنکس که بسم الله میگوید این معنی را قصد

میکند که موسوم میکردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله تعالی کم کویند
بسمله خود را بان موسوم میکرداند عبادلت راوی بخدمت آنحضرت عرض کرد
که سمت عبادت از چیست آنجناب فرمود که سمت بر معنی علامت است پس معلوم
شد که بحر العباده اکوانی سمتی از سمات و علامتی از علامات
بحر الالوهیه اسمائیست وهو ما یقصد ناه

نو گل باغ علی مرتضی
ابن موسی بوالحسن شاه رضا

کرد بجو د هر دل آگاه را
نکتهٔ نازک کفت بسم الله را

بطن پاک او ز عین مکرمت
اسم را گوید بمعنی سمت

مر سمت را خوش بتشخیص درست
شاه مفهومی و مقصد اقی بجست

السمة عندی امامی مبهمة
قل لعبدک یا امامی ما السمة

هست مبهم شرح مفهوم سمت
کین سمت آمد علامت در لغت

چونکه مفهومش مرا معلوم گشت
ما صدق ازمن چرا مکتوم گشت

چیست الله را علامت ای امام
باز گو تا پخته گردد جان خام

چونکه من فیاض مطلق آمدم
ناطق سر انا الحق آمدم

ساقی فیاض اللهی منم
باده بخش مصطب شاهی منم

گوش کن تا جرعهٔ زین فیض عام
بر تو فایض گردد از کاس الکرام

گوش و هوش و جان و دل را کن گرو
یک سمت خوش از سمات الله شنو

دلنواز از چیست آن نیکو سمت
آن عبارت باشد از نیکو صفت

زانکه او بحر العباده ای ولد
ظلی از بحر الالوهیة بود

عبد مطلق ظل معبود وی است
ظل ز ذی ظل منفصل هرگز کی است

کیف مد الظل نقش احمد است
عبده ظل آله سرمد است

آیة الله او و اسم الله اوست
اسم اعظم او مسمی ذات هوست

اوست موسوم سمات الله همه
اوست موصوف صفات الله همه

از صفات او عبادت یک سمت
از صفات او عبادت یک صفت

این عبادت نیز ز اخلاق حق است
خلق احمد خلق حق مطلق است

حضرت حق است زین العابدین
ذات الله است نور الساجدین

این عبادت زاید از عشق و وداد
عشق خلق حق القدلی یا عباد

خود بخود عاشق بود خلاق جود
بندهٔ خود خود بود در رب و دود

من ز بسم الله چون دم میزنم
خود بخلق حق تخلق میکنم

عاشقم من مستقیم و یکدله
بر زبان می آرم از خوش بسمله

ده که موسوم سمات الله شدم
خه که موصوف صفات الله شدم

فاش گفتم عاشقان سر نهان
کا مدم ایاک نعبد بر زبان

دم چرا از ایاک نعبد میزنم
خلق الله را هویدا می کنم

گفت حق ایاک نعبد از نخست
گفتن باشد ز گفت او درست

این سخن پایان ندارد ای فتا — بازگو رمزی از آن بحر الدعا

در شرح بحر دوییم از بحور شش گانه اکوانی که مسمی است ببحر الدعا و بحر الطلب و بحر السوال و بجهة اشتمال سورة فاتحة الکتاب براین بحر این بحر مسمی شده بسورة الدعا و تعلیم الملائکه و این بحر مستفادست از مجموع ایاک نستعین الی آخر السورة چرا که ایاک نستعین جمله ایست بصورت اخبار و بمعنی انشائیه واهدنا الصراط المستقیم الی آخر السورة انشا و سوال و دعاست صورة و معنا بدانکه بحر الدعا از بحور اکوانیه نعت در ازای بحر ربوبیة از بحار اسمائیه لان الربوبیة اضافة من الرب الینا بالافاضة فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضة ولیست هی الا الدعا کما قال سبحانه تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة الی آخره

خه خه ای مشتاق ربانی ما — ای قلندر رند فردانی ما

ساقی رندان فردانی تویی — فیض بخش فیض ربانی تویی

فیض رب را تویی فیاض تو — ساقی مستغنی از اغراض تو

جود تو خالی ز تعلیل و غرض — عاری از قصد مکافات و عوض

جرعه از ساغر احسان وجود — ریز در کام مظفر ای ودود

تا نهنگ آسا دم او موجها — خوش برانگیزاند از بحر الدعا

کلکش از بحر الطلب لب تر کند — گشت دل را از می اخضر کند

آشنا گردد بدریای سوال — خوش برآرد در و مرجان و لال

اینده عاچبود

اینده عا چبود بگویم ای ودود — استفاضه کردن از فیاض جود

اینده عا چبود بگویم ای سعید — استفاضه کردن از رب مفید

اینده عا چبود بگو مشتاق ما — از جناب رازق استرزاق ما

اینده عا چبود بگو شیدای ما — از جناب ساقی استسقای ما

اینده عا چبود بگو ای معتدل — از جناب شافی استشفای دل

اینده عا چبود بگو ای مهربان — از جناب کافی استکفای جان

چیست دانی ای دل استدعای تو — از جناب معطی استعطای تو

چیست دانی ای دل استنزال تو — از جناب رحمت استنزال تو

چیست دانی داعیم شرح دعا — جذب کردن از حق احسان و عطا

چیست دانی سالکم رمز سوال — جذب کردن از خدا بر و نوال

چیست دانی طالبم سر طلب — فیض برگرفتن از آن فیاض رب

رب که باشد انکه ناقص را کمال — میرساند لحظه لحظه حال حال

رب مطلق کیست الله مفیض — کیستش مربوب عبد مستفیض

جمله مربوبات در عین ادب — طالب تکمیل خویش از فضل رب فیض

هر یک از اعیان مقالا باشدش — از جناب رب سوالی باشدش

بازبان حال جمله در دعا — مستفیض از فیض وهاب العطا

با لسان قابلیت ممکنات — دایمی سایل ز رب رزق و حیات

کل من فی الارض طرا والسماء — یسئل الجبار یستدعی البقاء
چون ربوبیت اضافت سوی ماست — لاجرم ما را سوال است و دعاست
زان سبب بحر الدعا بحر الطلب — واقع آمد در ازای بحر رب
بحر ربانی ز دریاهای اسم — گنج دان بحر الدعایش چون طلسم
بحر رب زان بحرهای مستقل — نور دان بحر الدعایش همچو ظل
بحر ربانی بود بحری مفیض — آمده بحر الدعا زان مستفیض
بحر ربانی بود ساقی ما — ساقی ان جرعهٔ باقی ما
آمده بحر الدعا مستسقی — جرعهٔ باقیش را مستیقی
رمز ادعوا ربکم بشنو ز حق — کین معانی جمله گردد با نسق
اندعاهای جمیع انبیا — شد باسم الله مصدر ای کیا
بو البشر آن آدم پاک صفی — ربنا گفت و ظلمنا ای وفی
نوح در اهلاک قوم بیخبر — در دعایش گفت رب لا تذر
آن خلیل حق بگفت اندر دعا — رب هذا البلدة اجعل آمنا
موسی عمران چو در وادی طور — گشت مرسل سوی فرعون غیور
گفت رب اشرح لی الصدر الحرج — حل عقداً من لسان ذی لهج
گفت روح الله شه ذو العایده — ربنا انزل علینا مایده
گفت احمد در شفاعت بهر ما — رب لا تحمل علینا اصرنا

حق مجیب

خلق جمله داعی رب قریب — مر دعای جمله را او مستجیب
هر دعائی استجابت را گرو — رمز ادعوا استجب از حق شنو
هر یک از اعیان باسمی داعی است — اسم اندر استجابت ساعی است
خلق داعی اسم مدعو به است — خلق راجی اسم مرجو به است
واسطه اسم است مدعو حق بود — رابطه اسم است مرجو حق بود
شافع داعی جز اسم الله نیست — از مسمی غیر اسم آگاه نیست
اسم چون گویم مرادم حرف نیست — بحر چون گویم مرادم ظرف نیست
ذات حق با اعتبار وصف خاص — اسمی از اسما بود نزد خواص
اسمها ظل مسمی آمده — عینها خود ظل اسما آمده
جمله موجودات اعیان را چو ظل — خواه جسم و خواه جان و خواه دل
جمله مخلوقات چه جان و چه جسم — واسطه ایجاد آن نبود جز اسم
هر یکی را جود اسمی خالق است — هر یکی را فیض اسمی رازق است
چون بخلقت اسم آمد واسطه — پس بدعوت اسم باشد رابطه
لله اسماء حسان ذا البها — معشر الداعین فادعوه بها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن حضرت علی مشتاقی قدس سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین الرضا قدس الله سره العزیز در عالم منام و

و تحسین نمودن علی مشتاق قدس سره العلی کتاب مذکوره را و امر نمودن آنحضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آنحضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را بمامور شدن باتمام مثنوی مسمی بجر الاسرار که در شرح سوره سبع المثانی است و شروع نمودن بتتمیم نظم بحر الاسرار که بسبب عودیت محمد دایر عقده تصویق افتاده بود

صبح یوم السبت شوال کریم عارض مشتاق سلطان عظیم
چشم جانرا جلوه گر شد در منام طلعتی فرخنده چون ماه تمام
قصه سبع المثانی مثنوی از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی مرشد راه رضا سلطان علی
اندر آن عالی محل مذکور شد حضرت مشتاق زان مسرور شد
مدح و وصف آن کتاب مستطاب گشت جاری زان شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام ساخت ظاهر آن شه عالیمقام
عبد مشتاق مظفر شخص درد در حضور آن شهنشه عرض کرد
کاذن گر باشد ز شاه مستطاب عرضه دارم فصل فصل و باب باب
اذن رخصت یافت زانحضرت مظفر که بخوان سبع المثانی در حضور
چون بیقظه شد مبدل آن منام آمد این تعبیر در خاطر تمام
که بنظم بحر الاسرارم دگر خامه را آمد مجال کر و فر

زانکه این نظم است

زانکه این نظم است شرح فاتحه فاتحه سبع المثانی لایحه
نعمت اللهی مظفر شاه ما خادم سلطان علی موسی الرضا
چون طریق نعمت الله از رضاست هم مظفر هم نجیب الدین ماست
خود مظفر کیست مشتاق نجیب ناظم این نظم مرغوب عجیب
ذات مشتاق نجیب الدین رضاست جز رضا بر گو نجیب الدین کجاست
این مظفر عبد بی نام و نشان نیست الا صامت و کل اللسان
غیر مشتاق علی ناطق کجاست گیست ان طال اللسان مشتاق ماست
ناطق و قاری مظفر بنده وار مستمع مشتاق شاه باوقار
ناظم و قائل علی شاه رضا آن نجیب الدین بتحقیق ما
این سخن بسیار میاید دقیق طالبان را باد توفیقی رفیق
هم ز لغزشش جانشان محفوظ باد ز این معانی سترشان محفوظ باد

در رجوع بشرح بحر الدعاء و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج بحر مذکوره که شرح آن مهم است

شد مسلسل پیش از این نظم کلام تا لب بحر الدعا بحر تمام
خامه لب تر کرد از بحر الطلب که در آمد رنج و بیماری و تب
تب چه از جسم مظفر برد رخت ضعف و سستی و نقاهت گشت سخت
این زمان هم ضعف اندک باقیست همت مشتاق لیکن وافیست

چشم قوت از جنابش باشدم   فضل و رحمت بی‌حسابش باشدم
در همه طاعات لطف او پناه   در نوایب عون او امید گاه
عون او اندر نوایب و مدام   جا لِ جان و دل از هر همّ و غم
بحر دویم از شیم اکوان مقام   کز خدا بحر الدعا او راست نام
موجها او راست بی‌حدّ و حساب   هر یکی موجی یکی بحر صواب
رغبة و رهبة تبتّل ابتهال   استعاذه استعانه در سؤال
احتجابات اعتصامات عجیب   در مناجات آنقمات غریب
هم چنین بسیار امواج دگر   آمده زین بحر کامل جلوه‌گر
در کلام اهل بیت طاهرین   جمله اقسام گشته مستبین
از میان جمله دو موج مهم   شرح آن را گشتم اینک ملتزم
که بتوفیق علیِ مستعان   کردم آن را شرح سازو ترجمان

در شرح موجین مهمّین از بحر الدعا که اوّل مسمّی است بموج التصلیه وثانی بموج اللعن وبیان انکه این دو موج ظلّ دو موج التولّا و موج التبرّا از امواج بحر العبادة وانند وموج دو ظلّ موج اللطف وموج القهر از امواج بحر الربوبیه واین دو موج دو ظلّ موج الکمال وموج الجلال از امواج بحر الالوهیة ومنه الاستعانه

موج اوّل زان صلوة وزان درود   بر نبیّ و عترتش اصحاب جود

صلّ یا رب

صلّ یا رب علیهم اجمعین   طیّبین و طاهرین و انجبین
موج دویم زان دو لعن ورجم و طرد   بر عدو و اهل عصمت فرد فرد
رب و العن من ظلم حق النبی   حق سبطیه و طهر و الوصی
این صلوة و لعن مانند دو موج   با تولّا و تبرّا گشته زوج
تصلیه خوش با تولّا مزدوج   لعن آمد با تبرّا ممتزج
این تولّا و تبرّا کار دل   لیک آن لعن و صلوة اندر چو ظل
ظلّ دل آمد لسان آدمی   این سخن را فهم کن گر محرمی

در علم انساب البحار

گوش و هوش خود مرا میکن گرو   علم انساب البحار از من شنو
بود اندر مملکت سلطان ذات   پس بحری بی‌حد و دو بی‌جهات
از جناب ذات سبحان مجید   نام وی بحر الالوهیة رسید
آدم اوّل که فرمودی علی   نام آن بحر است زان شاه ولی
داشت آن دریا دو موج کالجبال   نامشان موج الجمال و الجلال
همچو حوّا کامد از صلب صفی   منشعب زین بحر بحری بس وفی
از حضور ذات سلطان صواب   آمدش بحر الربوبیة خطاب
لطف و قهر آمد از این دریا دو موج   با جمال این با جلال آن گشته زوج
آدم اوّل شه کامل نتاج   کرد با حوای او لِ ازدواج

گشت این زوجیت از حق فاطمه　　همچو زوج علی با فاطمه
فاطمه بحر الزوجیت بود　　زوجیت با ما در آن است ای ولد
زاد زین زوج پاک معنوی　　جمله دریاهای جمع علوی
بحرهای اسمی اصل نسب　　بحرهای کونی اصل حسب
اولین فرزند کو اندر مقام　　آمده بحر العباده خوش بنام
نیک فرزند ذکور معنوی　　در مقامات و کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک　　کاین عبادت نیست الا کار خاک
این تنزل خاصه خاک است و بس　　عبد مطلق نیست الا خاک کس
حضرت خلاق وهاب مجید　　خاک را بر صورت خود آفرید
بحر الله بوتراب است ای ولد　　خاک بس کامل صفات است ای ولد
از آن حق تعالی شاه دل　　مولوی گوید مدیح آب و گل

استشهاد بکلام متین مولوی معنوی در شرف خاک است بخاطر مظفر علی نعمت اللهی آمده که غرض مولوی معنوی قدس سره العلی از خلخال وجود جسمانی نورانی حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها باشد چراکه خلخال زینت نسوان است و از خاتم ظهور وجود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و از حمایلهای شمشیر وجود سبطین علیه السلام و از بند کردن شیر خرقه جسمانی علی مرتضی صلوات الله علیه کرم الله است و از ترنج تخت وجود امام علیهم السلام

زرگان

و از تاج فرق وجود شیعیان خالص اهل بیت علیهم السلام که اولیا و عرفای هر زمان اند قدس اسرارهم و هو العلی

زرگان بود آب و گل ما زرگریم　　گه کنش خلخال و گه خاتم بریم
گه حمایلهای شمشیرش کنیم　　گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت برسازیم از او　　گاه تاج فرقهای ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما　　زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم　　که نوالها پیش بی برگان نهیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری　　در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش زفته بجنگ　　باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش با باطنش در کارزار　　باطنش همچون گل و ظاهر چو خار
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس　　باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست　　باطنش گوید که بنماییم بیست
ظاهرش با باطنش در چالشند　　لاجرم زین صبر نصرت میکشند
زین ترش رو خاک صورتها کنیم　　خنده پنهانش را پیدا کنیم
زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست　　در درون او هزاران خنده هاست
کاشف السریم و کار ما همین　　کین نهانیها برآریم از کمین
فضلها دزدیده اند این خاکها　　ما مقر آریمشان در ابتلا

ظاهرت با باطنت آنجا که خوش / چونکه در جنگند و در بانگش مکش

هر که با خود بهر حق باشد بجنگ / تا شود معنیش خصم بو و رنگ

ظلمتش با نور حق شد در قتال / آفتاب جانش را نبود زوال

هر که کوشد بهر ما در امتحان / پشت زیر پایش آرد آسمان

ظاهرت از تیرگی افغان کنان / باطن تو گلستان در گلستان

قاصدا چون صوفیان رو ترش / تا نیامیزند با هر نورکش

عارفان رو ترش چون خارپشت / عیش پنهان کرده در خار درشت

باغ پنهان کرد باغ آن خار فاش / که عدو دزد زین در دور باش

خارپشت خارخارش کرده / سر چه صوفی در گریبان برده

تا کسی در چار دانگ عیش تو / کم شود زین گلرخان خارجو

بس طویل است و عریض این معنوی / نظم پاک مولوی در مثنوی

مختصر کردیم نظم آن همام / اندکی گفتیم با تو والسلام

آدم ثانی است بحر بندگی / بحر خاکی که جهلی افکنده کی

کس شنیده تا بکنون بحر خاک / ای عجب زین نکتهای تابناک

بوالعجب رمزی میاید سخن / این سخن میاید از علم لدن

صورت خاکم نباشد در نظر / معنی خاکست مقصود ای پسر

معنی خاکست عین بندگی / نامرادی عاجزی افکندگی

آدمیت را همین معنی بود / آدمیت غیر این دعوی بود

هر که عبد کامل است او آدم است / این چنین آدم بعالم خود کم است

آدم ثانی که بحر بندگی است / بحر عجز و ذلت و افکندگی است

باشدش چون آدم اول دو موج / بحر همچون فرد و موج آنرا چو زوج

آن یکی موجش تولا آمده / وین دگر موجش تبرا آمده

تا نباشد موج زینگون صادقه / این عبارت راست ناید ای ثقه

آمده حوای پاک ثانیه / راضیه مرضیه و روحانیه

خارج از ضلع صفی ثانوی / آدم ثانی امام معنوی

کیست این حوا که میاید برون / گوش کن بحر الدعای ذوفنون

تصلیه موجی و لعنش آن دگر / چون تولا و تبرا ای پسر

لاجرم آن تصلیه ای معتلی / خلق آمد از تولا با ولی

همچنین آن لعن و طرد ای نیکخو / خلق آمد از تبرا از عدو

این تولا چیست خلق لطف حق / وصف خلق از وصف حق شد با نسق

این تولا خلق قهر حق تعال / فرع را با اصل باشد اتصال

لطف چبود خلقی از وصف جمال / قهر چبود خلقی از نعت جلال

لاجرم از اولیا بر حق ما / تصلیه صادر شود بی انتها

ذات ما چون خلق ذات کبریاست / فعل ما خلق ز فعل آن شه است

در شرح موج التصلیه ایضاً از موجاین مهمین بحر الدعا کما قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ربنا صل علی خیر الوری   والملائک اجمعون دائما
ای گروه مومنان صلوا علیه   که تکونوا من اولی الزلفی لدیه
یا نبی الله ورد ما بتو   هست ما را خلقی از اخلاق تو
پرده صلوات تو چون میزنیم   خوش بخلق حق تخلق میکنیم
این درود ما ز حق شد با سبق   لایق تو نیست جز صلوات حق
ان تصلی یا نبی الله لک   اقتداء بالاله والملک
این دعا از جمله ها بگزیده ایم   بو العجب ترزین دعا که دیده ایم
گرچه ما باشیم خود مردود باب   این دعا از ما است لاشک مستجاب
هست پیغمبر محل قابلی   حق تعالی هم جواد کاملی
از جواد کاملی گر فیض پاک   بر محل قابلی خواهی چه باک
هست بر فیاض واجب لامحال   بر محل قابل ارسال کمال
گر تو گوئی مهر را ای باشعاع   خوش رسان در چمن را انتفاع
مهر لاشک میکند از تو قبول   می پذیرد فیض او گل را وصول
زانکه او فیاض و گل قابل بود   قابل از فیاض کی عاطل بود

گر تو گوئی

گر تو گوئی ابر را ای با کرم   بر چمن ایثار کن باران و نم
ابر گردد دعوت را مستجیب   ابر دارد بر کرم عشقی عجیب
حضرت فیاض وهاب جواد   با کمال فضل وجود لا نفاد
آن نبی الله حبیب حضرتش   با کمال قابلیت فطرتش
گر تو آن فیاض را گوئی که جود   بذل کن بر این حبیب ای ودود
لا محاله مستجاب است این دعا   با صواب مستطاب است این دعا
نیست تعطیلی در ارسال عطا   نیست تاخیری در انزال عطا
بلکه بد این گفت تو انفیض خاص   دائما دارد بآن شه اختصاص
گفتن تو بهر آن باشد که جود   خوش ترشح بر تو سازد از ودود

حکایت بر سبیل تمثیل

مادری بود فرزندی عزیز   فستقش میداد و با دام و مویز
دوستش میداشت زانکه با ادب   بود آن فرزند بس کامل حسب
چونکه بس کامل وفا بود آن پسر   بو الوفا کردید نامش از پدر
بی رضای مادرش دم می نزد   بی دم او یک قدم هم می نزد
نه بحکم مینمود و نه فضول   نه کسل بودی بکارش نه عجول
داشت فرزند دگر بس بی ادب   نفس او بودی حریص اندر طلب
بنده حلق و شکم بود آن پسر   در نظر نامحترم بود آن پسر

آن پسر را جهل چون بودی سرشت — بوجهاله کلک اب او را نوشت
چونکه حلوائی بپختی مادرش — حرص در مطبخ نمودی حاضرش
گریه میکردی که حلوایم دهید — خام هم خوب است جوعم شد شدید
مادر از تأدیب می آشوفتش — چوب و کفگیری بسر میکوفتش
وان دگر فرزند نغز با ادب — ساکن و ساکت بهنگام طلب
چونکه حلوا پخته میشد مادرش — میگرفتی همچو جان اندر برش
لقمه می گرفت اندازه گلوش — بوسها میداد خوش بر چشم و روش
آن دگر را چوب بد که گاه سنگ — گاه آن حلوای خام بیدرنگ
گاه ممنوعش ز حلوا داشت سخت — بو که از جانش ببندد حرص رخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر — از حلاوات لذیذ معتبر
مادرش یکروز حلوا پخته بود — بوالوفا خوش با ادب اندر قعود
بوجهاله گشته مطرود و رجیم — آیس از حلوا و در دل ترس و بیم
بوجهاله اضطرارش کرد فرد — درد افزودش بدل از بعد درد
اضطرارش در دل و ضعفش بتن — گشت بحر جود حق را موج زن
بحر رحمت موج زن شد از نخست — پس که شد ملهم بتدبیری درست
که بجنبانید رحم مادری — دادش از حلوای خاص حاضری
نوبت تقسیم حلوا چون رسید — ظرفها آماده و خوان شد عتید

بوجهاله باکمال

بوجهاله با کمال عجز و درد — رو بما در کرد که در جود فرد
از چنین حلوای خوب ای خوش لقا — بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
وقت قسمت اندر این حلوا که ده — بوالوفا را چرب و شیرین تر بده
من نه لایق آمدم رحم ترا — ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
بوجهاله بس جهول و بد ادب — بس عجول و بس فضول اندر طلب
بوالوفا مجموع آرام و وقار — چرب و شیرین بهر او مادر بیار
بس مکرر گفت اینحرف آن پسر — عجز او زد بر دل ام نیشتر
لطف او جنبید و قهر او نشست — باب غیظ و خشم را کلی ببست
بوجهاله را گرفت اندر برش — بوسه خوش میداد بر روی و سرش
که محب نور پاکم بوالوفا — رخت بربست از تو هم جهل و جفا
بوالوفایم را چو رحمانیستی — بوالوفائی بوجهاله نیستی
این زمان فرزند خاص مادری — اینک این حلوای خاص حاضری
حضرت حق را که رحمت بیحد است — گرچه ذاتش لم یلد لم یولد است
لیک از صد ام خاص مهربان — مهربانتر باشد او بر بندگان
گر پسندیده شه سرمد بود — بوالوفای با ادب احمد بود
نزل حق همواره بهر او چشید — دایم از حق میرسد او را مزید
بوجهاله خود توئی ای بدوقار — که ز حرص دائماً زار و نزار

باب رحمت گشت بر جانش فراز / تا مگر از حرص خویش آید تو باز

بهر تنبیه تو رحمان و رحیم / ساختت ممنوع و مطرود و رجیم

پس تو هم میجوی تدبیری درست / رو بباب حق تعالی کن نخست

که خدایا رحم کن بر مصطفی / آن حبیب مستطاب بوالوفا

قسمتش از فیض خود کامل بده / رحمتش بس وافر و شامل بده

دم بدم بفرست صلواة و درود / دم بدم بفرست رحمات ای ودود

بر نبی مصطفی و عترتش / اهل بیت طیب و ذریتش

رحمتی افزون ز حد و عد و مر / در عدد افزون ز نجم و از شجر

همچو موج بحرهای بیکران / همچو قطره ابرهای درفشان

همچو امواج بحور زاخره / همچو قطرات غیوم ناظره

وزن ارضین و سموات و جبال / عد ریگ بر و هم وزن تلال

عد حیتان و طیور و صافین / عد املاک کرام حافین

هم عدد با جمله معلومات تو / جمله معلومات خاص ذات تو

وسعت کرسی و وزن عرش خویش / قدر این سقف رفیع و فرش خویش

بر نبی و عترتش رحمت فرست / فیض وجود و نعمت و همت فرست

بوالوفا هست او نه بوجهل ای کریم / بوجهل کیست جز ما ای حکیم

چون چنین گفتی تو صلواة و درود / رحمت آنگه یقین جنبش نمود

رشحها

رشحه‌ها زان فیض خاص کبریا / بر تو راشح شد ز فیض مصطفی

کرد تحریک شفاعت این درود / آن شفاعت از درود تو فزود

دو ادب در این درودت مندرج / زین دو شد جانت برحمت ممتزج

آن یکی نسیان نفع نفس خویش / نفس را ساقط نمودن از خودیش

وان دگر ذکر نبی و طاهرین / حرمت و تعظیم ذات اکرمین

ذکرشان ذکر حق است ای پسر / غیر حق از جانشان رفته بدر

ذکر حق مطلق نسیان خویش / جانب رحمت بود ای خوب کیش

در بیان تصلیه حق شانه و ملائکه مقربین سلام الله علیهم اجمعین بر مؤمن در ازای تصلیه مؤمن بر نبی و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم الی یوم الدین قال الله تعالی سبحانه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز اصحاب قبول / کانکه گوید بر رسول آل رسول

خوش درودی حق تعالی با ملک / از طراز عرش و اطباق فلک

بر روان او هدایا و درود / خوش روان سازند از این نوع جود

ذکر این معنی بقرآن مجید / حق تعالی خوش بفرمود ای حمید

سورة الاحزاب را بگشا بفال / کین معانی بر تو بگشاید جمال

انما الله یصلی و الملک / ها علیک ایمؤمن کامل محک

کی تکن من ظلمة الشک خارجا / ثم مع نور العلی مازجا

کان بالمؤمن رحیما ربکم / اوجب الله علیه حبکم

لاجرم فاضلتر ورد لسان / تصلیه باشد بر اهل جنان

لیک اندر مسلک اهل طریق / اندر اینجاست شرطی بس دقیق

چیست آن شرط دقیق ای موتمن / از دم پاکی اجازت خواستن

کان دم ربانی و سر نبی / گشته باشد جاری از آل نبی

حمد الله را که این نعمت بجا / گشت کامل از دم پاک رضا

از طریق نعمت الله ولی / واسطه گشته محبان علی

از دم پیران پاک موتمن / خوش رسانید این دم کامل بمن

فاضل و کامل درودی مستبین / مشتمل بر اسمهای طیبین

خوش اجازت دادمان پیر طریق / مرشد کامل شه فرد شفیق

این بود ورد لسان و ذکر دل / نام حق ما را ابرست ای معتدل

آنچه هم از ارشاد کامل مان رسید / بادمان توفیق الهی مزید

صارت الاوراد وردا واحدا / عادت الاذکار ذکرا سرمدا

بار الها حق ذات کبریا / حق شان مصطفی و مرتضی

حق ستر پاک زهرای بتول / حق آن ذریت پاک رسول

کز مظفر نور عصمت واگیر / همت و توفیق و نعمت واگیر

از مضلات الفتن محفوظ دار / در اضافات کرم محفوظ دار

از دم مشتاق

در تحقیق موج اللعن از موجین متممین بحر الدعا قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا

از دم مشتاق کامل مرتبه / چون شدم فارغ ز شرح تصلیه

موجی از بحر الاله با کمال / جلوه گر شد نام وی موج جلال

لطمه زد آن موج بر دریای رب / شد عیان از موج رب موجی عجب

موج قهرش نام آن موجی عجب / دل شکاف منکران و بس مهیب

موج قهر دل شکافش پر فتن / گشت بر بحر العباده لطمه زن

گشت از آن موج دیگر جلوه گر / نام آن موج تبرا و حذر

باز آن موج تبرا ای غیور / لطمه زد بحر الدعا را ای غرور

موجی از وی جلوه گر شد بس عجیب / موج لعنش نام آن موج مهیب

ذو الفقار آسا برآمد از غلاف / دل شکاف منکر اهل خلاف

لعن هم خلقی است ز اخلاق آله / بهر طرد منکران روسیاه

خوش ز قرآن گوش کن ای ذو فنون / یلعن الله و یلعن لاعنون

آنکه بر منکر فرستد لعن ورد / خوش بخلق حق تخلق میکند

لعن نفرین است از لاعن روان / بر روان منکران خاندان

نیست جایز حرف نفرین در دعا / جز ز معصومین خاص کبریا

با باذن و رخصت معصوم پاک / بر روان منکر و اهل هلاک

چیست این نفرین جز استدعای عدل   از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
گر کنی نفرین تو بهر نفس خویش   سخت کاری سخت گر فتی نو پیش
زانکه معصوم ار بگوید در دعا   عدل کن بر ظالم من ای خدا
هست از وی این دعا حق و صواب   هم صوابست و هم از حق مستجاب
زانکه معصومست و عاری از غلط   پشت او حمال عدلست و فقط
دعوت او دعوت ذات حق است   او لسان ناطق حق مطلق است
ذات و وصف و فعل او ای با نسق   شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
غیر معصوم ار بگوید در دعا   عدل کن بر ظالم من ای خدا
جرأتی سختست و کاری بس گران   زانکه زو شد ظلمها بر دیگران
جایز الظلم است او و ظلمها   کرده و دیگر کند بی انتها
گر کند حق این دعا را مستجاب   در حق آن ظالم مردود باب
پس دعای دیگر از آن مجیب   در حق وی نیز گردد مستجیب
او کجا و طاقت عدل خدا   لایق این ضعف با فضل خدا
گر بود ظلم از کسی نسبت بما   هم درو واقع شود ای با وفا
هست لایق نزد ما عفو و گذشت   زانکه ما را نیز باشد زرع و کشت
تخم ظلم و جور ما هم کشته ایم   رشته عصیان نه ما هم رشته ایم
پس مکن نفرین تو هم بهر خویش (بهر نفس خود)   بر عدو خویشتن ای خوب کیش

زانکه فوق طاقت

زانکه فوق طاقت عدل خداست   کار ما ز فطرت فضل خداست
بهر حق بر دشمن حق ای غیور   گر کنی نفرین بود عین حضور
خاصه کز کامل اجازت باشدش   از دم او اذن و رخصت بایدش
لعن چبود تیغ بر دشمن زدن   در جهاد معنوی با راهزن
کیست دشمن دیو مطرود رجیم   کافکند در دل ترا وسواس بیم
تیغ گر گیرد ز دست اهل دل   کارگر گردد بر آن دیو مضل
هیبتی افتد بر او از قهر او   گرد تو دیگر نگردد آن عدو
از خیال مکر او بیرون جهی   از دم تلبیس او خوش وارهی
وارهد جانت ز نفثات او   العیاذ از سحر سحارات او
از دم باطل دلی کی وارهد   هم دم حقی دلی را دم دهد

در بیان تحقق نفس حق و نفس باطل و تحقق فرق بینهما کما قال الله تعالی فی ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج صدق

دم دو دم باشد یکی حق نفس   وآن دم باطل دم دیو خبیس
آن یکی از مرد حق آید بدل   زنده گرداند دلت را معتدل
همچو وحی روح و الهام ملک   پاک گرداند دلت از لوث شک
وان دگر از اهل باطل زایدت   مرده که دل از آن افزایدت
همچو تسویلات دیو وسوسه   زاید از وی حب جاه و مدرسه

گر ز من باور نداری گوش دار   سوره الناس از کلام کردگار

که بود خناس وسواسی اناس   که نماید وسوسه در صدر ناس

گاه آن شیطان جن پر غرور   گاه آن شیطان انس پر شرور

رهزنان باشند از شیطان انس   جانشان با جان شیطان گشته جنس

وسوسه تاثیرشان در نفس   مرد حق از شرشان فریادرس

چون بود از نوع انسان آدمی   گر چو شیطان زاید از جانش دمی

لاجرم زین نوع شخص دیگر است   گرچه جبریلش دم جان پرور است

در ازای هر رجیم باطلی   خوش مقرر شد رحیم کاملی

بهر فرعون است موسی کلیم   بهر نمرود است اواه حلیم

بهر بوجهل است احمد مستقر   بهر بوبکر است حیدر مستمر

زانسبب گفتا حکیم معنوی   این سخن اندر کتاب مثنوی

رگ رگ است این آب شیرین آب شور   در خلایق میرود تا نفخ صور

از حکیم معنوی آنخوش نفس   باشد از قول الهی مقتبس

ما ر عذب و ملح با هم کرده جفت   حق تو را ما استوی البحران گفت

پیش از این اندر تضاعیف کلام   شرط کردم با تو ای عالی‌مقام

گر رحیمی دم تو را آگه کنم   جانت را آگه ز سر الله کنم

جملهای معترض آمد به پیش   باز ماند از وعده جان خویش

وقت آن

وقت آن انجاز آمد ای امیر   خلف وعده راست ناید از فقیر

وعده را انجاز کردم توفیه   از دم مشتاق کامل مرتبه

وعده در ضمن حدیث معتبر   میشود انجازها ای باخبر

در تحقیق مبدء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ما من عبد الا و لقلبه اذنان اذن ینفث فیه الملک و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس و تطبیق این حدیث شریف بر آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و المنکر والله یعدکم مغفرة منه و فضلا بر وجهی که از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم ماثور و مفسر گردیده فاستمع لما یقول

راوی شیرین ادای خوش خبر   گفت زینگونه حدیث معتبر

از کلام اهل بیت طیبین   عترت آن رحمة للعالمین

صل یا رب علیهم بالدوام   من مقامی ذا الی یوم القیام

نیست عبدی از عباد الا دو گوش   مر دل او راست قول دم نیوش

در یکی گوش دلش روح الامین   میدمد از حق اله العالمین

میکند امرش بخیر و مکرمت   میکند نهیش ز شر و معصیت

وعده میفرمایدش غفران و فضل   گاه میترساندش از قهر و عدل

گاه می آموزدش فصل الخطاب   حکمتی مستخرج از ام الکتاب

مرحبا از این دم پاک شریف   که کثیف دل از آن گردد لطیف

چون ملک معصوم و پاک از هر خطاست
لاجرم این دم دم پاک خداست

فعل الله است افعال ملک
قول الله است اقوال ملک

نفخة الله است اندر دل روان
نام آن نفث الملک ای جان جان

وحی لاریب است بهر انبیا
نفخهٔ غیب است بهر اولیاء

در دل پیغمبران پیغام حق
در درون سروران الهام حق

نفس قدسی راست تایید اله
روح انسی راست تشدید اله

مؤمنان هستید را ای امین
معنی توفیق ربانی همین

اینت معنی هدایات و رشد
که بمؤمن دایم از حق میرسد

چونکه این دم با دم حق نیست ضد
زان سبب فرمود والله یعد

نفث و نفع الملک را آن ودود
خود بذات پاک خود نسبت نمود

زانکه این املاک فانی در حقند
در بحار فیض حق مستغرقند

در یمین دل شد این گوشت معد
باش ز اصحاب الیمین ای بارشد

گوش دیگر مر دلت را در شمال
میدمد شیطان در آن کفر و ضلال

دمبدم وسواس خناس رجیم
وسوسه آرد تو را او ترس و بیم

چون فقیر را دهی نان زخویش
وعده فقرت دهد آن زشت کیش

که مده نانش که مضطر میشوی
همچو او محتاج و غمخور میشوی

میکند امرت بفحشا و غلط
منکراتی موجب مقت و سخط

میکند نیت

میکند نیت ز معروف و صواب
میکشد سوی فجورت از لباب

بر خیال آفل معدوم را
بر مثال باطل موهوم را

صورت مطلوب موجودت دهد
زینت معقول و مقصودت دهد

ظلمتش نور مبین بنمایدت
باطلش حق الیقین بنمایدت

علمهای رسم را حکمت نمایدت
وهمهای نفس را حجت نمایدت

صورت سر مرز را بنمود دم
زین الشیطان لکم اعمالکم

در مجالس گویدت بالانشین
که بود این احترام شرع و دین

از ملابس گویدت فاخر بپوش
از مشارب گویدت الطف بنوش

که شریعت را از آن حرمت بود
زین تنت را قوت طاعت بود

جرح کن درویش رهرو را و رد
که مبادا پرده شرعت درد

زین قبیل تسویل و مکر و فریب دیو
میدمد در دل تو را آن نره دیو

در بیان حال انسان نسبت باین دو گوش منحصر در دو قسم است
یا فتح گوش ملکی و سد گوش شیطانی چنانکه حال اولیاء الله است
یا فتح گوش شیطانی و سد گوش ملکی چنانکه حال اولیاء الطاغوت است
و افتتاح بشرح قسم اول و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس در ضمن
این شرح بدانکه آنکس که سد گوش شیطانی و فتح گوش ملکی ربانی کرده
و نفخة الله قلب او را تسخیر کرد این معنی لامحاله از باطن و ظاهر او از قال

او وسعتی میکرددوهما تاثیر که دم ملك در قلب او میکردد
او در قلب دیگران می کند و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان میکردد
کما قال الله سبحانه و تعالی شانه وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون

چون مقرر شد دل از مرد و گوش
آن یکی حق دان دگر باطل نیوش

حال تو نسبت بدو گوش معد
بر دو گونه راست آید ای سند

یا گشودی گوش رحمانیت را
سد نمودی گوش شیطانیت را

یا گشودی گوش شیطان را تو راه
سد نمودی گوش الهام آله

گر ببستی گوش دیو باطلت
راه دادی نفخ حق را در دلت

قهر حق دیو تو را زنجیر کرد
نفخ حق ملک تو را تسخیر کرد

تربیت آمد ز رب الناس پاک
تربیت دیدی و رستی از هلاک

نفخ حق آب و هوای معنویست
زان درخت دل تو را کامل قویست

دل بود در باغ جان همچون شجر
باغبانش رب ناس ذوالقدر

تا نه خناست کند در دل نفوذ
گفت حقت قل رب الناس اعوذ

دیو از ملک دلت چون خیز رست
شاه دل آمد بتخت دل نشست

پادشه در قریه چون داخل شود
عزت سالار ده باطل شود

چونکه شیطان تو هم شد برون
عقل آمد تربیت ساز درون

آینه کردید رب الناس را

آینه کردید رب الناس را
حکمتش باطل کن وسواس را

چونکه شاه عشق گردد جلوه گر
شد زمین عقل از خود بیخبر

عزتش شد عین ذلت ای پسر
مرحبا زان ذل خاص معتبر

ذل او نبود چو ذل دیو وهم
زانکه عقل آمد تمامی نور فهم

ذلت او بند که افتادگیست
از نقوش علم عقلی سادگیست

عقل جمله عجز و تسلیم آمده
قابل ارشاد و تعلیم آمده

اسم خاص الملک از بعد رب
شد مضاف لفظ ناس ای باادب

تا مفید نکته باشد دقیق
با دمان توفیق هم از حق رفیق

نفخ حق اول چو آید رو بدل
با جمال آید لطیف و معتدل

زانکه دل اول قدم کودک وشست
از جمال لطف کودک دلخوش است

الجمال حق مثال مادری
کودک دل را بجان پروری

استعاذه سوی رب الناس بر
تا جمالش سوی تو آرد گذر

مادرانه گیردت اندر برش
بوی مادر آیدم جان پرورش

نفخ الهیست دم سیر و پیاز
نفخه بو مادران آن نفخ راز

نفخه بو مادران از طیبات
بوی سیر است از خبیثات ای ثقات

گفت پیغمبر باصحاب حدیث
گر خورید از این حشیشین خبیث

طیبم من دور ام از مسجد شوید
لهو بگذارید و اهل جد شوید

نفرت آید طیبین را از خبث / طاهرم من دور باشم از حدث
آنکه نبود اهل فهم و علم راز / فهم از وی کرده این سیر و پیاز
اهل باطن را ز مرموزات حق / نکته‌ها آید بدل بس با نسق
کان نبی الله بشم معنوی / کرد استشمام زانفوم غوی
نفخهٔ ابلیس و نفاثات او / وان دم ناپاک آن ناپاک جو
گر دم سیر و پیاز ظاهری / هست مکروه مشام پیغمبری
پس دم ابلیس و بوی آن نفاق / هست ناخوشتر ورا زانفوم عاق
قصه کوته دل چو کودک وش بود / کودکانه لطف او را خوش بود
مادر لطف حق بعث جمال / پرورد او را که تا یابد کمال
طاقت قهر پدر نبود ورا / از جلال حق خبر نبود ورا
چونکه بالغ گردد و گردد جری / نیستش لایق جمال مادری
او پدر خواهد که با قهر و جلال / سازدش مقهور حالا بعد حال
آتش قهر پدر جوشش دهد / تا شود پخته ز خامی وارهد
آن جمال پادشاه قاهرش / پخته گرداند حکیم ماهرش
لاجرم آن اسم الرب الجمیل / بسپرد دل را به اسمی بس جلیل
چیست آن اسم جلیل بس غیور / اسم خاص الملک ای با حضور
در دل او لحظه لحظه حال حال / ساری از حق نفخهٔ قهر و جلال

اولا ان لطف

اولا ان لطف ترویحش کند / آن جمال پاک تفریحش کند
ثانیا ان قهر تنقیحش شود / وان جلال خاص معراجش شود
در شب معراج از روح الامین / گفت با آن رحمة للعالمین
که اگر یک انمله برتر پرم / آتش قهر خدا سوزد پرم
احمدش گفتا که من پروانه‌ام / چون تو فرزانه نیم دیوانه‌ام
آتش قهرش چو شمع روشنم / خویشتن بر آتش قهرش زنم
من چو فرزند خلیلم ای همام / آتش قهرم بود برد و سلام
من چو فرزند خلیلم آن جلیل / هست در عین جلالم بس جمیل
چون شود مستقبل نارم چنین / حاجتم نبود بتو روح الامین
صورتم فرزند پاک آن خلیل / معنی من جد جد آن خلیل
زاده ابراهیم از من بلکه نوح / بلکه بابای صفی پر فتوح
چونکه فرزندم خلیل معنوی / در دخول نار بد جلد و قوی
من چسان ترسم ز آتش ای امین / قوت من آتش بود ای تیزبین
آتش قهرش مرا رحمت بود / دایم از قهرش مرا لذت بود
رحمة للعالمینم آن جلال / در مذاق من بود عین جمال
گر کند آرام سوی نار جحیم / نار سوزان میشود باغ نعیم
عدل بر من عین فضل و رحمت است / نار بر من عین نور و لذت است

این سخن پایان ندارد مستمع ... شد پریشان باز سازش مجتمع
اوّلا دل را بسازد نفخ رجا ... تا که سازد لطف حقرا ملتجا
ثانیا آن نفخ خوفش خوش بود ... تا که پخته جانش زان آتش شود
بایدش معبر از آن امید و بیم ... سوی عشق پاک آن قلب سلیم
عشق خواهد بنده‌گی کاملی ... بنده که خواهد ز هر اهل دلی
بندهٔ کامل که باشد ای فتی ... آنکه وارسته است از خوف و رجا
کیست معبود حقیقی عشق پاک ... هر که بندهٔ نیست او را شد هلاک
ذات عشق است آن اله الناس ما ... که برد از دل بکل وسواس ما
زان سبب گفت آن حکیم معنوی ... بهر ما این رمز را در مثنوی
پوز بند وسوسه عشق است و بس ... ورنه کی وسواس را بسته است کس
یا اله الناس زین وسواسها ... وز دم ناپاک این خناسها
نیست جز ذات توام دیگر معاذ ... جز جناب تو نیستم دیگر ملاذ
تا نه این وسواسها آرد نفوذ ... هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
چون پناهم میدهی تو زین پناه ... جانب دیگر روم چون یا اله
این دم عشق است آن نفخ اله ... که ز هر وسواس دل را شد پناه
چیست معنی اله الناس زود ... شرح کن صبرم بشد حرصم فزود
در معنی اله الناس که گفت ... الذی اهل لان یعبد بگفت

مرتضی آن

مرتضی آن پادشاه اولیاء ... مقتدای انبیاء و اولیاء
آن شهنشاه اقالیم جلال ... گفت در نجواش با خالق تعال
ما عبدتک رب خوفا من جحیم ... او رجاءً منک جنات النعیم
بل وجدتک مستحقّ یا اله ... للعبادات و تعفیر الجباه
پس اله الناس بود کو را الطوع ... بنده که آرند نه ز امید و روع
بلکه اندر حضرتش افکنده که ... زان کسی که باشد اهل بنده گی
ذات او مستوجب طاعت بود ... شان او مستاهل خدمت بود
رز پی نفخ الملک آید روان ... در دلت نفخ اله مستعان
زان سبب دفع دم وسواس را ... تا لک گفتا اله الناس را
چیست آن نفخ اله مستقل ... کز پی نفخ الملک آمد بدل
نفخهٔ عشق است آن نفخ شریف ... کان بود الطف ز هر نفخ لطیف
با دم عشقت چو دل گردید مع ... دل شدت خالص ز هر خوف و طمع
بندگیش خالص آمد از غرض ... محض جود آمد مبرا از عوض
جوهری آمد منزه از عرض ... صحتی آمد منزه از مرض
بندهٔ عشق است نه امید و بیم ... یأت ربه و هو ذو القلب السلیم
چون دم حق مسخر گرد دل ... رفت بیرون زان دم دیو مضل
خوش نفخت فیه من روحی شدی ... مطرح انفاس سبوحی شدی

پس تو روح الله وقتی جان من — میفزاید از لبت ایمان من
چون تو طاهر آمدی از هر قصور — دیگران را شد دم پاکت طهور
طاهری تو خود بذات خویشتن — دیگران را کن مطهر از فتن
اولا کامل شدی بی نقص و عیب — پس مکمل آمدی بی شک و ریب
ذات تو کامل شده از منقصه — نفس تو رسته ز جوع و مخمصه
پس مکمل آمده هر نقص را — خوش متمم آمده هر شخص را
تام بودی آمدی فوق التمام — مستفیضی بودی از فیض الکرام
بعد از ان فیاض مطلق آمدی — بعد مخلوقیت خلاق آمدی
گوش شیطان چو بستی ز ابتدا — شد دم تو چون دم پاک خدا
این اثر کاندر دمت از نفخ حق — زاد زاید از دمت ای با نسق
شد دمت مانند نفخ جبرئیل — هادی الخلق الی خیر السبیل
بستن این گوش شیطان ز دل — نیست الا از دم پیر مدل
چون دم پیرت بدل انداخت نور — رخت بربست از دلت دیو غرور
دست شیطان زانه بندد خیر پیر — گرگ را که پرورد الا که شیر
زانکه پیر از دم از شیر خداست — نفس شیطان را در انجا ره کجاست
این نفس کامد بدل از نزد پیر — آمد از شیر خدا شاه دلیر
وان نفس کامد بدل ز جبرئیل — آنهم از شیر خدا شاه جلیل

بلکه فیض حضرت حق آمدی
فیض حق نور تو گشتی این زمان
مستفیض از تو شدندی دیگران
نیست ممکن احتیاج اندر

زانکه به اذن

زانکه به اذن علی گر یک ملک — دم زند اندر زمان افتد بتک
یک ملک به اذن او گر دم زند — قهر حق بال و پرش را بر کند
خواه جبرائیل و میکائیل باش — خواه اسرافیل و عزرائیل باش
تو علی را گر شناسی ای دنی — کی دنی آگه شد از سر علی
آنکه نورش از علی افتد بدل — وا رهد از ظلمت دیو مضل
آنکه فیضش از علی ریزد بجان — ز و نفس آید بجان ناتوان
آنکه مشتاق علی گردد بذات — مطلق آید جمله از قید صفات
بر جنود نفس و دین یابد ظفر — از علی گردد مظفر ذو القدر
صدق پیش آر و شود صدیق پاک — وا رهد از موت و بطلان و هلاک
فانی از خود گردد و باقی بحق — جمله خلقانش عبید مسترق
عصمتی آید ز حق دامنکشان — پاک گردد ز هر نام و نشان
جام می از دست قلندر در کشد — رخت سوی ساقی کوثر کشد
چون سوی ساقی کوثر بست رخت — خود قلندر گشت و بخشد تاج و تخت
کی ستاند تاج و تخت و که دهد — هر که عبد وی شود از خود رهد
این بود حال کسی کاول قدم — ره نیابد در دلش ابلیس هم
شرح حال آن دگر را گوش کن — خویشتن را پای تا سر گوش کن

در شرح حال قسم دویم و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق

ضمن این شرح بدانکه آنکس که سد گوش ملکی ربانی و فتح گوش شیطانی
کرد و نفخة الشیطان قلب او را مسخر نمود این معنی لا محاله از باطن بظاهر
و از قلب بقالب او متعدی میگردد و همان تاثیر کردم شیطان در قلب آدمی کرده او در قلب دیگران
میکند باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان میگردد کما قال الله عز و جل و جعلناهم
ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون

انکه بندد گوش رحمن را ز دل   بر کشد به گوش شیطان مضل
نفث شیطانش بدل چون ره کند   بیخبر او را ز ذات الله کند
بیخبر گرداندش از ذات پاک   از همه نورانیان تابناک
بیخبر گرداندش از ذات حق   از همه روحانیان خوش سبق
بیخبر گرداندش از ذات رب   از همه قدوسیان با ادب
بیخبر گردد از آن ابهی جمال   از همه ملکوتیان با کمال
بیخبر گردد از آن اقدس وجود   آن همه جبروتیان ارباب جود
وسوسه لذت ده گوشش شود   وحی ربانی فراموشش شود
وجه غیبش رخت بندد از بصر   نقش ریبش خوش نماید در نظر
بوی گلزار حقایق نشنود   بوی جیفه در دماغش خوش شود
عذب حق با ذوق او ناسازگار   ملح باطل در مذاقش خوشگوار
از حرارات نکتش دل بگزند   لذت برد تعیینش ناپسند

حسهایش

حسهایش جمله مبدل آمده   مرجعیاتش همه طیب شده
از خبث لذت برد همچون غراب   طعم سرگینش بلب چون قند ناب
جیفه اش همچون مزعفر در مذاق   جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
جیفه داند چیست دنیای دنی   ظلمت محض و حجاب روشنی
آن رسول حق شه مالک رقاب   عالم علم حق و فصل الخطاب
جیفه کرده نام این دنیای دون   طالبش را خوانده سگ آن ذو فنون
چون دو گوش جبرئیلی را ببست   آمد ابلیس و بتخت دل نشست
لذت روحانیش از دل برفت   نقص آمد لذت کامل برفت
علم روحانیش از دل بریخت   شهوت جسمانیش گردید سخت
لذت جسمش همه مطلوب شد   شهوت جسمش همه مرغوب شد
لذت از علم و معارف کی برد   جانش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیا می نداند عالمی   غیر شیطان می نه بیند محرمی
عالم روحی که بودستش وطن   شد فراموشش ز مضلات الفتن
منزل نوری که بودستش مقر   ظلمتش زان نور کرده بیخبر
مقعد صدقی که بودستش قرار   در دلش بی وجود و بی وقار
موطن حقی که بودستش مقام   در نظر باطل نموده بی نظام
پرده ها در باطنش از بس فزود   منکر آن عالم آمد در وجود

حب دنیا آنچنانش کرده گرم   کز خدا و ز اولیایش نیست شرم
نیست محبوبیش جز دنیای دون   بیخبر گشته ز نعم الما بدون
نیست معشوقش جز فرج و گلو   غافل از تشریف طبتم فادخلوا
حب دنیا گرده در گوشش رسوخ   لا ابالی از خدا آن چشم شوخ
لا ابالی بر دو گونه است ای پسر   گوش را بگشا ز من بشنو خبر
آن یکی شد لا ابالی از جهان   غیر حقش از نظر گشته نهان
پس مبالاتش همه با حق بود   دل ز غیر حق ورا مطلق بود
وان دگر شد لا ابالی از خدا   از خدا و اولیا گشته جدا
پس مبالاتش همه با غیر حق   در شقاوت برده از شیطان سبق
این صفت از حب دنیا زاد و بس   حب حیدر زین صفت فریادرس
حب دنیا را از این رو مصطفی   گفت راس جمله عصیان و خطا

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود   عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیبست آن روحانیان   وآن شهادت چیست این جسمانیان
عالم غیبست آن نورانیان   وآن شهادت چیست این ظلمانیان
عالم غیبست عقبای صبیح   وآن شهادت چیست دنیای قبیح
عالم غیبست ملکوت عظیم   وآن شهادت چیست این ملک سقیم

نام غیبی عالم امر آمده   زانکه او از محض کن واقع شده
مر نخواهد از هیولا عدتی   نطلبد نه ماده نه مدتی
عالم خلق است نام این شهود   زانکه جسمانیست این سافل وجود
معنی خلق است تقدیر ای سند   جسم را اندازه و قدری بود
قدر چون نبود چه تقدیری بود   یا کی تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیای دون   لاجرم خلاق علام درون
گفت ما را کز شرور ما خلق   نیست ملجاتان بجز رب الفلق
ما خلق نبود بجز دنیای دون   کز درونش آمده هر شر برون

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل را جایگاه   نور را نبود در آن دل هیچ راه
زانکه ظلمانی و هم ناری بود   نار او از نور حق عاری بود
پرتو شمس حقیقت را کی   راه باشد اندر آن دل از خدا
شمس حق را چون در آن دل راه نیست   از حقایق جان او آگاه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار   سمة اللیل است و عین استتار
اندرون دل شب ظلمانیست   نه نهار و واضح نورانیست
اندر آن دل خالی از نور شمس حق   معنی لیل غسق را ما صدق
زانسبب گفت اذا الغاسق وقب   استعاذه کن ز شر وی برب

ومن شر النفاثات في العقد

ساحران چون دمد اندر دلت / صورت حق مینماید باطلت
زینت حق میدهد باطل ترا / جمله آسان میکند مشکل ترا
عقدها می افکنند اندر دلت / تا که سهله سمحه سازد مشکلت
سهله و سمحه چه باشد دین حق / ملت حق راه حق آیین حق
بر نفوس پاک شد سهل و یسیر / گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
عسر او خود عقده شیطان بود / ورنه حق بر دل بسی آسان بود
فطرة الله از کجا مشکل بود / امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطری دلست / امر فطری کی و را مشکل است
با وجود این سهولت در دلت / مینماید سخت صعب و مشکلت
چون قدم در راه حق خواهی گذاشت / بر دلت شیطان بسی لشکر گماشت
قوم نفاثات و خیل ساحران / جمله اندر سحر چست و ماهران
عقدها می افکنند اندر دلت / سهل فطری مینماید مشکلت
هیبتی در دل ترا می افکنند / که مرو بینی در این ره بس گزند
هست این ره بس دقیق و پرخطر / اولا باید گذشت اینجا ز سر
ترک مال و جان بباید راه را / رستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید بکلی باختن / بارکه بر هستی خود تاختن

سر در اینجا

سر در اینجا می نیرزد یک کدو / جان در اینجا می نیرزد یک سبو
بس کس اندر راه گردید هلاک / هیچکس را از هلاک کس نه باک
کم کسی وارسته از خوف و خطر / هیچکس این ره نرفته بی ضرر
صاحب ره لاابالی و غیور / پیل را پروا کجا باشد ز مور
رهروان مانند موران ناتوان / رهبران مانند پیلان با توان
زین قبیلت افکنند در دل عقد / در عقد از سحر دایم میدمد
بو که جانت را کند از حق نفور / از فریب و مکر و تسویل و غرور
زین سبب شد شر نفاثات العقد / استعاذه بنده سوی حق برد
چون ز دست حق ولیتی سوی خلق / سازدش پنهان میان کهنه دلق
مرد حق را کهنه دلق افضل بود / تا ز حقت امتحان اکمل بود
مرد حقت آید ار با طمطراق / کم کسی ورزد با و خلق و شقاق
طمطراقش خلق را جاذب شود / زینتش را هر کسی طالب شود
از طمع بعضی بایمان بگروند / از فزع برخی بفرمان بگروند
زر و شمشیرش اگر باشد بکف / کم کسی را باشد از وی منصرف
بعضی آیند از امید زر و سیم / بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
ور کند جلوه میان کهنه دلق / بگرود کم کس باو از جمله خلق
زانکه نه امید و نه بیمش بود / مرد حق خواهد که تسلیمش بود

مرد حق بسیار کم باشد بدور — الغیاث ای مستغاث از اهل جور
خلق عالم اغلبی سجینی اند — نادرند آنان که علیینی اند
لاجرم اکثرهم لا یعقلون — عقل کی دارند بلهم یجهلون
زان سبب الاکثر لا یبصرون — زان جهت الاکثر لا یشعرون
اکثر الخلق عن الحق معرضون — ان ایدیهم عن الحق یبغضون
هم نسوا الله فانساهم کذا — حال من عن ذکر رب اعرضا
لاجرم در اکثر دور زمان — انبیا و اولیاء بی خانمان
بی سپاه و بی معین و بی نصیر — جلوه گر گردند در قوم شریر
تا که حق را امتحان اکمل بود — ممتحن مومن بود فضل بود
کم کسی آید پی امید و بیم — نگرود جز صاحب قلب سلیم

ومن شر حاسد اذا حسد

چونکه شیطان بود در اول حسود — کرد ابا باترا اندر سجود
که چرا آدم صفی گشت و ملک — گشت مسجود همه روح و ملک
او مطاع و قدسیان جمله مطیع — او رفیع و انسیان جمله وضیع
آمر او جمله ملایک موتمر — زاجر او جمله خلایق منزجر
او خلیفه گشته حق را در کمال — جامع طور جلال و هم جمال
مظهر اسمای حسنی جمله کی — مجمع امثال علیا جمله کی

من چرا محروم زین جمله صفات — من چرا مامور او آمر بذات
او چرا مسجود و من ساجد ورا — او چرا معبود و من عابد ورا
لاجرم فضل ورا انکار کرد — از سجود آدم استکبار کرد
همچنین او در قرون و در دهور — گر فرستد حق ولیی با حضور
که خلیفه باشد و باشد امین — سجده آرندش همه اهل زمین
گرددش تازه حسودی قدیم — صد خلقا عن صراط مستقیم
راه زن گردد که با حق نگروند — قول حق مرد حق را نشنوند
رهزنی بفرستد او از جنس انس — که بود با جان شیطان جانش جنس
زانکه جنسیت بغایت جاذب است — هر کسی مر جنس خود را طالب است
آن شیاطینی که انسان صورتند — جنس با مردم بشکل و هیأتند
راهزن تر جمله از شیطان جن — میلشان در قلب خلقان مستکن
در عیان انسان نهان جمله دیو — صورتا ناصح معنی مکر و ریو
ظاهرا انسان و در باطن بلیس — نقششان بس لطیف و جان خسیس
عین شیطانند در نامردمی — کرده اندر بر لباس آدمی
آن ولی الحق بود مرد خدا — آن ولی نفس شیطان دغا
آن رسول حق بود انسان کل — این رسول نفس شیطان عتل
نایب حق است آن کامل نفس — نایب شیطان بود این همچکس

آن بود ناصح ز حق و هم امین | این بود حاسد تمامی کبر و کین

زانکه شیطان حسود کینه ور | آمده در خرقه این مستتر

همچنانکه ذات خلاق البشر | گشته در آینه او جلوه گر

عین انسانست این انسان جسد | پر ز کبر و عجب و شحنست و حسد

ذات رحمنست آن صاحب کمال | در کمال و در جلال و در جمال

چونکه در هر دور از شیطان انس | شد مضل و رهزن ابنای جنس

بنده را فرمود آن رب احد | استعذ من حاسد اذا حسد

استعاذه سوی حق دانا که چیست | مستعاذ ما تو میدانی که کیست

مستعاذ ماست آن فرد اله | استعاذه سوی وی بردن پناه

مستعاذ ما ولی ذو المنن | استعاذه سوی وی بگریختن

مستعاذ ما نبی مصطفی | استعاذه کردن او را ملتجا

مستعاذ ما علی وجه الله است | استعاذه چه ولای آن شه است

مستعاذ ماست از زهرای پاک | استعاذه عصمتش را امساک

مستعاذ ماست ربانی حسن | استعاذه جان ز راهش باختن

مستعاذ ما شهید کربلا | استعاذه در رهش گشتن فدا

مستعاذ ماست زین العابدین | استعاذه حب آن شاه مکین

مستعاذ آن باقر علام غیب | استعاذه رستن از هر شک و ریب

مستعاذان

مستعاذ آن جعفر صاحب نفس | استعاذه پاک گشتن از دنس

مستعاذ آن کاظم موسی لقب | استعاذه در حضور وی ادب

مستعاذ ما رضا شاه عظیم | استعاذه عشق با امید و بیم

مستعاذ ما تقی شاه جواد | استعاذه آن تولا و وداد

مستعاذ ما نقی با صفا | استعاذه رستن از خوف و رجا

مستعاذ ما زکی عسکری | استعاذه نفی جسم عنصری

مستعاذ آن حجة الله امام | استعاذه حبل وی را اعتصام

مستعاذ ما تمام انبیاء | استعاذه چه بایشان اقتدا

مستعاذ ما جمیع اولیاء | استعاذه چه بایشان اهتدا

مستعاذ ما همه پیران راه | استعاذه سویشان بردن پناه

عروة الوثقای حق پیر طریق | هم شفیع ما و هم بر ما شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسماء حسنای الهی است استعاذه بوی (استعاذه) بحق است تعالی شانه قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله قال الله ایضا عز و جل ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امام همام مولانا الصادق فرموده العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و لهذا شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی قدس سره قطب اعظم را در هر زمان مسمی بعبد الاله فرموده و ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیای دیگرند در یمین و شمال قطب اول ناظر در عالم ملکوت

دویم ناظر بر عالم ملک است و با مامان مسمّی میباشند اوّل را عبد الرّب و
ثانی را عبد الملک نام کرده اند و این اصطلاح ماخوذ است از سوره قل
اعوذ برب النّاس و امام باصطلاح غیر امامی است که در احادیث طیّبین
اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین متداول و مسطور است چرا که
امامت باصطلاح اهل بیت طاهره مرادف قطبیّت عظمی است یا مرتبه ایست
فوق مرتبه عظمی محمّد لا مرتبه ایست که فوق آن مرتبه متصوّر نیست
و حضرت ابراهیم علیه السّلام بعد از تشرّف بشرف عبودیّت و
رسالت و خلّت باین مقام عظیم مشرّف گردید چنانکه از اهل بیت
عصمت علیهم السّلام در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک للنّاس
اماماً وارد گردیده است

مرد حق آیینه ربّ الفلق … مستعاذ ما ز شرّ ما خلق
مرد حق مرآت ربّ النّاس را … نفی او باطل کند وسواس را
پادشه ظلّ الهی را چو ظلّ … ظلّ اسم الملک سلطان دول
قطب اعظم جمله خلقان را پناه … نام خاص او بود عبد الاله
در یمین و در شمالش دو ولی … نام آن دو شد امامان از علی
آنکه باشد قطب را اندر یمین … نام عبد الرّب از حق مبین
وانکه باشد قطب را اندر شمال … نام وی عبد الملک از حق تعال

شیخ محیی الدین

شیخ محیی الدین اعرابی لقب … اینچنین کرد اصطلاح ای با ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص … هست او را اندرین معنی نصوص
قطب چون عبد الاله است ای پسر … زانکه اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین … زانکه اوصاف ربوبیّت مبین
وان امامی که بود اندر یسار … مالک الملک است از وی آشکار
جعفر صادق امام اهل بر … اینچنین فرمود با اصحاب سر
که عبودیّت یکی جوهر بود … کان ربوبیّت در آن مضمر بود
جوهری پاک آن عبودیّت بود … کنه وی چه آن ربوبیّت بود
استعاذه سوی آن عبد الاله … خود بسوی آن اله است ای پناه
آن اعوذت سوی آن عبد الملک … در اعوذ بالملک شد منسلک
سوی عبد الرّب اعوذ ای با ادب … خود اعوذ نو است سوی ذات رب
زانکه عبد حق بود مرآت حق … مصحفی مثبت در آن آیات حق
حجّة الله است و قطب روزگار … یا رسولی یا امامی با وقار
این امامی که بگفتم ای همام … هست حاکم بر وجود آن امام
مصطلح شد آن ز عارف محیی دین … مصطلح این ز اهل بیت طیّبین
این امامت هست آن عبد جلیل … که مقرّر شد ز حق بهر خلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام … انّی جاعلک للنّاس امام

از سرور این عطیه آن فتی / قال یا رب و من ذریتی
در جوابش آمد از حق مبین / ان عهدی لا ینال الظالمین
بعضی از ذریت تو ظالمند / مشرکند و در ضلالت دائمند
عهد من هرگز بظالم کی رسد / بل بعادل خلق فرخ پی رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب / ماند در اعقابت این عهد صواب
مر محمد را ز نسلت ای همام / میکنم بر جمله خلقان امام
حیدر از ذریتت بر کل خلق / بعد وی گردد امام ای پاک دلق
یازده فرزند وی جمله امام / گشته بر خلقان الا یوم القیام
بر تو و ذریت تو مستمر / این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو / ظالم و مشرک شوند و زشت خو
سوی خود مر خلق را دعوت کنند / خلق با ایشان بسی بیعت کنند
این امامت را بناحق غصب کن / خویشتن را خود بناحق غصب کن
ظالمند ایشان ز عهد من بری / در خلاف عهد من گشته جری
هر که از وی یک گنه سر بر زند / نیست لایق عهد ما را ای سند
عهد من مخصوص معصوم پاک / پاک از عصیان و ظلم و اشتراک
این امامت رتبه بس عالیست / لایق معصوم از خود خالیست
غیر حق را در وجودش راه نیست / باطن او غیر ذات الله نیست

اوست عین الله

اوست عین الله و هم قلب اللهست / اوست سر الله و هم جنب اللهست
وجه او وجه الله اعظم بود / سر او سر الله اقدم بود
در حدیث صادق از آل رسول / عترت و ذریت پاک بتول
اینچنین آمد که ابراهیم را / آنکه سر تا پا تسلیم را
اول لاحق عبد خاص خویش گفت / زان عبودیت دلش چون گل شکفت
ثانیا گفتش نبی خویشتن / ثالثش خواندش رسول مؤتمن
رابعا او را خلیل خویش خواند / پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام / اشرف و اعلی ز هر عالی مقام
از نبوت وز رسالت برتر است / هم ز خلت این جلالت بهتر است
چون ترقی خواست کردن آن خلیل / کرد او را حق امامی بس جلیل
در همه ادوار میباشد امام / گاه حاضر گاه غایب ای همام
حاضر ار باشد گهی باشد قوی / گاه مقهور مضلان غوی
حاضر مشهور گر باشد امام / غایب مستور گر باشد امام
زر و شمشیرش گهی باشد بکف / گرد وی جمع آمده از هر طرف
دشمنش مغلوب و مقهور و اسیر / همچو روبه از نهیب نره شیر
که بود خانه نشین و منزوی / غاصب حقش بظاهر بس قوی
حق او مغصوب و او مظلوم دل / ظلمها جاری بر آن معصوم دل

دوستانش جمله مغلوب و ذلیل — شیعیانش که جریح و که قتیل

در بیان آنکه حجة الله در بعضی ادوار مقهور اعداست ظاهرا و این اغلب است
و در بعضی دیگر ادوار غالب قاهر است ظاهرا اگرچه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا
لهم الغالبون همیشه غالب است و در هر یک از این دو قسم حقتعالی را حکمتی است
قسم اول مستلزم دو فایده است که مقصود بالذات و یک فایده دیگر که
مقصود بالعرض است فایده اولی از دو فایده ذاتیه ظهور مؤمن ممتحن است
در زمان نبی و فایده ثانی ارتفاع نفاق از میان اصحاب نبی چراکه خلق را چون
از او امید و بیم دنیوی است پس هر کس که با او میگرود در ظاهر و باطن
و سر و علانیه میگرود و منشاء نفاق که خوف و طمع در اینجا مرتفع است
و فایده عرضیه ثالثه ظهور کفار است چراکه با مقهوریت ظاهر امام
لامحاله منکر ظاهر است که کافر است غالب میشود و قسم ثانی نیز مانند اول
متضمن دو فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است فایده اولی از دو فایده ذاتیه
اتمام حجت است بر عموم ناس و فایده دویم اضمحلال و بطلان کفر است و مقهوریت کفار است
و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاق است در آن دور چراکه از او خلق را هم خوف است
و هم طمع لاجرم اکثر خلق بزبان بگروند و بدل منکر باشند

حجة الله اغلب دور زمن — آمده مقهور قوم پر فتن
کمتری زاد و ار ظاهر گشته اند — بر عدو خویش قاهر گشته اند

درحقیقت

درحقیقت مالک الملک بحق — لیک در ظاهر عبید مسترق
در ظهورش ضعف و قوت در بطون — در بروزش عجز و قدرت در کمون
گاه اندر باطن و ظاهر قوی — زیر دستش خلق گمراه و غوی
همچو ذوالقرنین سلیمان غیور — مسخره او جن و انس و طیر و مور
همچو احمد کز شکوه ذوالفقار — زیر دستش آمده قوم شرار
همچو قائم کز خفا آید برون — غالب آید بر ظهور و بر بطون
عجل اللهم یا رب الفرج — وارفع اللهم یا رب الحرج
مجملا که حق بظاهر قاهر است — گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حق تعالی راست اندر هر یکی — حکمتی خالی ز هر ریب و شکی
ضعف و مقهوریتش را حکمتی است — فخر و مشهوریتش را حکمتی است
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن — که بود از حق شدیدت امتحان
چون مضلات الفتن پیدا شوند — مؤمنان ممتحن پیدا شوند
بگرود با وی همه اهل وفاق — نگرود با وی همه از اهل نفاق
زو نباشد از ره دنیات بیم — دشمنش بیم آردت بیمی عظیم
نه بدنیایش ترا باشد طمع — کز طمع گردد بطاعت جانت مع
دشمن وی در طمع اندازدت — بو که با خود او موافق سازدت
هر که با این حال با مرد خدا — بگرود خالص ز خوف و از رجا

مؤمنی باشد صفی و ممتحن / رسته جانش از مضلات فتن
شیعهٔ وی محض ایمان و وفاق / خالص آمد از فن و مکر و نفاق
چیست معنی نفاق ای با حضور / کفر اندر باطن ایمان در ظهور
منشأش یا بیم از حق قوی است / یا طمع اندر متاع دنیوی است
حجة الله چون ضعیف است و فقیر / کو طمع کو خوف آنجا ای امیر
چون نه امید است آنجا و نه بیم / پس نفاق آنجا نباشد ای حکیم
جمله اعدائش عدو ظاهری / اولیائش از نفاق و فن بری
دوستش از دشمنش بشناخته / از منافق شد زمین پرداخته
این منافق خود ز کافر بدتر است / فتنهٔ اهل جهان این ابتر است
لاجرم مقهوری و ضعف امام / مندرج در وی دو حکمت یا کرام
حکمت اول وجود مؤمنین / مؤمنان ممتحن اندر زمین
حکمت ثانی است فقدان نفاق / آن مخالف باطن و ظاهر وفاق
لیک کفار ند در آزار و بس / مؤمنان برده از ایشان جور بس
حجة الله هم مگر حکمت کند / شیعیان خویش را رحمت کند
امر فرماید با ایمان جنان / حکم فرماید بکفران لسان
خود تقیه دین و ایشان شود / دافع آن جور و عدوانشان شود
حجة الله چون گذارد مسکنت / آیدش وقت ظهور سلطنت

بعضی از خلقش ز رغبت بگروند / بعض دیگر هم ز رهبت بگروند
آن یکی امید زر و سیم او / وان دگر از خوف و ترس و بیم او
کم کسی خالی ز خوف و از طمع / آورد ایمان و گردد یار و مع
دین حق شایع شود در دور او / منتشر گردد طریق و طور او
کافران مغلوب گردند و اسیر / مؤمنان را عون حق نعم النصیر
مرد حق را شد چو ظاهر دخل و خرج / در ظهور او دو حکمت هست درج
آن یکی اتمام حجت بر عموم / شهرت اسلام و ایمان و علوم
زانکه گر خامل بود ذکر امام / مطلع از وی نگردد خاص و عام
وان دگر ابطال کفر ظاهری / نفی آثار و رسوم کافری
لیک بسیاری منافق در جهان / هست اندر دور آن صاحبقران
زانکه بر ظاهر نماید حکم شرع / در مسائل خواه اصل و خواه فرع
چونکه حکمت میکند این اقتضا / دین شده جاری ز احکام قضا
که بود گاهی خلاف و گه وفاق / هم بود ایمان و کفر و هم نفاق
لاجرم گاهی چنین گاهی چنان / میکند ظاهر تقاضای زمان
مهدی غایب چو میآید بظهور / چون بباطن میکند جاری امور
لاجرم نه کفر ماند نه نفاق / خلق جمله عین ایمان و وفاق
پیشتر از دور او صاحبقران / با ظهور کفر باشد در جهان

با نفاق پر شقاق پر فتن / امتحان کل مرد ممتحن
نیست مؤمن را ز کافر امتحان / زانکه کافر ظاهرست و بس عیان
میگریزد باز پیش آن عدو / با تقیه می کند از وی نکو
وان منافق دشمنی در جلد دوست / تو چه میدانی که او با تو عدوست
در بدانه هم نظر چون اهل شرع / آن تمسک میکند در اصل و فرع
پس ضررها میرساند او بتو / که مفری نیست از مکر او
امتحانی بس عظیمست این نفاق / مومنان را و همه اهل وفاق
مرشدی از شیعیان حیدری / در همه دوریست قابل آن سری
لیک در باطن بجمله کافرست / راه را و شرع را هم منکرست
در ازای آن منافق آن جهول / که طریقت را طلب کرده قبول
این نفر از جمله خلقان بدترست / ابترست و بی نصیب از کوثرست

در بیان آنکه حضرت ختمیت پناه را بحکم جامعیت کامله سه منصب بود
منصب اول نبوت عظمی که در موطن ظهور استقرار داشت و از آنجناب بغیری
تعدی نکرد و بموجب کریمه عظیمه ولکن رسول الله صلعم وخاتم النبیین
و مرویه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفتند منصب دویم
امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و اینمنصب بمقتضای لا ینال عهدی
الظالمین از دوازده معصوم علیهم السلام تعدی نکرد و اسم امام بر غیر

معصومین

معصومین اطلاق نشد منصب سیم ولایت علیا که در بطون امامت کبری
منطویست و اینمنصب از دوازده معصوم بشیعیان خاص مرتضی متعدی گشت
چنانکه در زیارت شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه
واقع است و امت مستفاده آنحضرت باعتبار مناصب ثلثه منقسم بسه قسم
شدند آنکه نبوت فقط را استفاده شد اسم اسلام بر او صادق آمد و او را
مسلم خواندند و آنکه نبوت و امامت فقط را استفاده شد اسم ایمان بر او صادق آمد
و او را مومن گفتند و آنکه نبوت و امامت و ولایت هر سه را استفاده شد اسم احسان بر او
صادق آمد و او را محسن خواندند کما قال سبحانه ثم اتقوا واحسنوا الی اخر الایه وفی الحدیث النبوی صلعم
الذی خوطب فیه ابوذر رضی الله عنه الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک و در این ایام و ازمنه بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق می کنند
و محسن را عارف میگویند مجملا عارف کسی است که بوجود اولیاء در هر زمان از شیعیان علی
قایل است و ایشان را واجب الاطاعه میداند و تمسک اهل ظاهر را در نجات کافی نمیداند

احمد مرسل شه صاحب کمال / بس مناصب دارد از خلاق تعال
زانهمه سه منصب آن با ادب / از تمام رتبه ها اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده / کز حقش آن با فتوت آمده
هو نبی فی الوری لا مطلقا / بل نبی مرسل من ذی البقا
هو رسول لا علی الاطلاق بل / من اولی العزم اولی المجد الکمل

هو رسول من اولی العزم العظام — لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را ز کل انبیاء — گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز کل مرسلین — ارث بگرفته رسول العالمین
از اولوالعزم او چه ذوالعزم آمده — در خصوص خویش فاسخ العزم آمده
خاتمیت را نه وارث او ز کس — این خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زان رتب — آن امامت باشد ای کامل ادب
این امامت از خلیل کردگار — آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم را حق که همام — انی جاعلک للناس امام
از سرور دل بگفتا ان فتی — در جواب حق و من ذریتی
حق بگفتا در جواب آن امین — ان عهدی لا ینال الظالمین
مستجاب است این دعا لا مطلقا — ذاک منی کان عهدا موثقا
شرطه ان لا ینال الظالمین — بل ینال القائمین العادلین
عادلین آن احمد و آل ویند — که تو را ذریت فرخ پی اند
این امامت را در ایشان تمام — مستقر کردم الی یوم القیام
منصب ثالث ولایت آمده — که همه رشد و هدایت آمده
این ولایت را ز خلاق مجید — ارث برده احمد فرد وحید
گر ز من باور نداری این سخن — انما برخوان ز قول ذوالمنن

تا تو را روشن شود

تا تو را روشن شود از قول حق — زان کلام با نظام با نسق
کاین ولایت اولا وصف حق است — بعد از آن وصف نبی مطلق است
اسمی از اسمای حق اسم ولی است — اسم دیگر مخزن اسم علی است
آنکه گردد مظهر اسم ولی — هست بی شک مظهر اسم علی
لا جرم در سر جمله انبیا — هست مخزون سر شاه اولیا
سر ذات اولیا ذات حق است — ز علو حق علوش مشتق است
سر جمله انبیا حیدر بود — سر سرشان واحد اکبر بود
زان سبب شیر خدا شاه عظیم — بر ملا گفتا انا سر الکلیم
اسم الله همچو انسان تمام — جنب او اسم الولی دان ای همام
صدر او اسم الحمید احمد است — صدر او قلب لطیف سرمد است
قلب او اسم العلی الاکبر است — زانکه ذات محض او را مظهر است
کو علی و مصطفی جز ذات حق — وان مراتب جملگی مرآت حق
خطبه میفرمود شاه اولیا — آن امام و مقتدای اصفیا
که منم جنب الله ربانی — هم منم قلب الله سبحانی
جنب ربانی ولی اکرمم — قلب سبحانی علی اعظمم
در ولایت آنکه تفریطی کند — خلق را تلبیس و تخلیطی کند
جلوه گر گردد چو شاه لافتی — در قیامت او زند یا حسرتا

گوید او با حسرة القلب علی / ما انا فرطت فی جنب العلی

اننی کنت من الحق ساخرا / کنت فی المستهزئین داخرا

منصب اول ازین سه ای همام / ختم شد بر احمد عالی مقام

بعد از او کس را نبی ناگفته کس / لا نبی بعدی ای صاحب نفس

منصب اول تعدی سوی غیر / خود نکرد از نزد آن فیاض خیر

منصب ثانی تعدی کرد لیک / شد ده و دو تن در آن منصب شریک

از ده و دو تن امام مهتدی / آن امامت خود بیامد منتهی

جز علی و یازده فرزند وی / کس امام حق مخوان ای نیک پی

منصب ثالث ز ختم انبیا / صادق آمد بر ائمه ای کیا

بعد از آن بر شیعهٔ خاص علی / صادق آمد بیشکی اسم ولی

آن شهیدان زمین ماریه / صاحبان رتبه بس عالیه

در زیارت صادق عالیجناب / کردشان خوش اولیاء الله خطاب

حضرت احمد شه کامل حضور / آن نبوت مستقرش در ظهور

شد امامت در بطون آن مکین / آن بود چون پرده این پرده نشین

آن ولایت آمده بطن البطون / در خفای محض و در عین کمون

آن ولایت صورت بحر الاحد / عین اطلاقست با قید و عدد

وآن نبوت نفس بحر الواحدست / کاندرو قید و تعدد بیحدست

وان امامت

وآن امامت نفس بحر احدی / اجتماع با حدی و بی حدی

گر ولایت رخ نماید مطلق است / مصدر است و قیدها زو مشتق است

در نبوت جمله تقیید آمده / سر بسر تحدید و تعدید آمده

این بطون را با همه ستر و خفا / انبساط و وسعتی بی منتها

وان ظهور پر قیود و پر عدد / بی سعت بی انبساط و بی مدد

آن نبوت را نباشد انبساط / زانکه تقییدست اندر وی مناط

سوی امت ز نبی سریان کند / نه ز منبع جانبی جریان کند

لازم است از وی تعدی گر کند / لازب است از وی تعدی گر کند

آن ولایت چونکه بودی منبسط / نوره منه علی الخلق انبسط

آن امامت در میان این و آن / برزخ البحرین کیلا یبغیان

لاجرم از مرتضی شیر خدا / یازده فرزند آن کامل بها

سوی غیری وصف او ساری نگشت / بر دگر کس حکم او جاری نگشت

زین سه منصب هست آن شاه را / آن نبی جان و دل آگاه را

صادق آمد از جناب حق سه اسم / امت وی منقسم شد بر سه قسم

مر نبوت را از امت انقیاد / آنکه کرد و کرد از جان اعتقاد

صادق آمد بر وی اسلام ای امین / مسلمش خوانند مردان یقین

مر امامت را هر آنکه معتقد / گشته و شد بیعتش را مستعد

صادق آمد بر وی ایمان از خدا / مؤمنش خوانند مردان هدا

مر ولایت را هر آنکه نقید / گر دو زد گامی در آن راه رشاد

صادق آمد بر وی احسان ای رفیق / محسنش خوانند اصحاب طریق

از پی ثم اتقوا و امنوا / گوش کن ثم اتقوا و احسنوا

یا ابا ذر اعبد الرب الا که / محسناً حتی کانک تراه

این زمان بر محسن صادق نفس / اسم عارف میکنند اطلاق و بس

در سه موقف امتش واقف شدند / مسلم و مؤمن دگر عارف شدند

ملت و دین و دگر منهاج راز / در دعای افتتاح هر نماز

در کلام اهل بیت ازین سه وصف / آمده تعبیر نزد اهل کشف

دعوت اسلام ز ابراهیم خواست / شد ز عزم احمدی آن کار راست

مصطفی اسلام را تکمیل کرد / وان خلیل الله را تبجیل کرد

دعوت ایمان ز احمد شد عیان / کرد امامت را عیان بر مردمان

سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر / کرد دعوت خلق را یوم الغدیر

از علی و اهل بیت طاهرین / خلق را کامل شد ایمان ای امین

دعوت عرفان عیان شد ز اهل بیت / ریختند ایشان در آن قندیل زیت

لیک پیران طریقت اولیاء / شیعیان خاص شاه لافتی

همت تکمیل آن اندوختند / وان چنان مصباح را افروختند

جملگی سلاک

جملگی سلاک منهاج علی / گام زن اندر طریق آن ولی

هر زمان بسیار کس زان اولیاء / گشته پیدا از دم آن زر کیا

خود دم ایشان دم حیدر بود / این نفس جاری ز پیغمبر بود

در حقیقت صاحب الامر کریم / میکند تکمیل عرفان قویم

زانکه این دور زمان دور ویست / اولیا اقداح و مهدی چون می است

غیر مهدی نیست کس اندر میان / حجة الحق در زمین و آسمان

اوست جز او کس نباشد در وجود / صاحب الامر اوست در غیب و شهود

صاحب الامر است در غیب و کمون / مالک ملکوت جبروت بطون

صاحب الخلق است در ملک و شهود / مالک این ملک جسمانی وجود

پس له الخلق و له الامر اوست هین / مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه امت منکره در مقابل امت مستفاده یا امت کافره است که بدل و زبان هر دو انکار میکند یا امت منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار دارد و بیان آنکه هر یک از این دو قسم منحصر در سه قسم است قیاساً علی اقسام الامة المستفاده اما امت کافره یا کافره مسلمیه است در مقابل امت مسلمیه یا کافره ایمانیه در مقابل امت مؤمنه یا کافره عرفانیه در مقابل امه عرفانیه و براین قیاس امت منافقه منقسم است بمنافق اسلامی و ایمانی و عرفانیه و کافر اسلامی شیطان اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر و منافق اسلامی دجال

اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر بناء علی هذا ائمه مطلقه منحصر در سه قسم است

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم | بشنو اقسام ضلالت را تو هم
گر تو نشناسی سموم پر ضرر | تن فتد در معرض خوف و خطر
فرض باشد علم آن اقسام سم | همچو تریاقات نفّاع اهم
فرض باشد علم اقسام ضلال | همچو اقسام هدایات و کمال
این ضلالت بر دو قسم است ای پسر | آن یکی کفر و نفاق است آن دگر
کیست بر گو کافر ضال و مضل | منکر حق در زبان و هم بدل
آن منافق کیست گویم با توصاف | آن موافق ظاهر و باطن خلاف
هر یک از کفر و نفاق پر شعور | منقسم شد بر سه قسم ای با حضور
کفر اول کفر اسلامی بود | که همه ناپاکی و خامی بود
منکر اسلام باشد در زبان | کافر اسلام باشد در جنان
کفر دویم کفر ایمانی بود | کافر جسمی و هم جانی بود
منکر ایمان بجسم و در ظهور | کافر ایمان بجان بی حضور
کفر سیم کفر عرفانی بود | که همه قید هیولانی بود
منکر عرفان بود اندر عیان | کافر عرفان بود اندر نهان
اولین شیطان اصغر جسم وی | دومین شیطان اوسط اسم وی
سیمین شیطان اکبر آمده | بر شیاطین خود مصدر آمده

کافران

کافران شیطان صفت مستکبرند | ظاهر و باطن از آن زو منکرند
شیخشان ابلیس مردود لعین | سجده آدم نکرد از کبر و کین
ظاهر و باطن ورا انکار کرد | از تعبد جانش استکبار کرد
لاجرم کان رئیس الکافرین | مقتدی للفرقة المستکبرین
این منافق نیز آمد بر سه قسم | هر یک از سه قسم را بشنو تو هم
قسم اول ان مقر المسلمین | بر زبان و در جنان از منکرین
این نفاق اندر ازای مسلم است | بر خلاف دل زبانش معلم است
قسم دویم آمد ایمان را مقر | بر زبان و کفر را در دل مصر
بر زبان گوید امیر المومنین | یازده فرزند آن شاه مکین
بعد پیغمبر امام عادلند | در کمالات و فضایل کاملند
جمله ایشان امام اهل بر | شیعه ایشان منم در جهر و سر
لیک در باطن کند انکارشان | زشت بیند حسن کار و بارشان
این منافق در ازای مومن است | باطناً شکاک و ظاهر موقن است
قسم سیم عارفان را منکر است | در بطون و ظاهر مستبصر است
ظاهرا گوید امامان مبین | در میان ما طریق مستبین
وضع کردند و به پیران شفیق | از ره رحمت سپردند آن طریق
تا الی الله خلق را دعوت کنند | وز سوی الله مردمان نفرت کنند

باطنا انکار می آرد بجد
رد مردان خدا را مستعد

این منافق در ازای عارف است
شرح عارف حال وی را کاشف است

این بود دجال اکبر در جهان
دومین دجال اوسط ای مهان

اولین دجال نحس اصغر است
هر که دجال است لاشک اعور است

هر منافق در جهان اعور بود
گرچه خود ز اصحاب پیغمبر بود

چشم ظاهر دارد از بهر معاش
چشم باطن کور عاری زانتعاش

مجمل این قصه را تو گوش دار
تا مفصل بر تو سازم آشکار

در تجدید تعبیر منام ناظم بحر الاسرار و افتتاح بذکر اطوار ادوار سبعه اجمالا

بدانکه سه دور از ادوار سبعه که در اول و ثالث و خامس باشد در ظهور خاص است در اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانی حجت ایمان و در ثالث حجت عرفان و سه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس باشد در بطون خاص است در اول اسلام منقسم شود باسلام حقیقی و مجازی حقیقی تعلق باهل ایمان گیرد بطونا و مجازی تعلق باهل نفاق اسلامی گیرد ظهورا و در بطون دوم ایمان منقسم شود بایمان حقیقی و مجازی حقیقی باهل عرفان تعلق گیرد بطونا و مجازی تعلق باهل نفاق ایمانی گیرد ظهورا و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و مجازی حقیقی تعلق گیرد بعارفان حقیقی که اصحاب حقایقند بطونا و مجازی تعلق

گیرد

گیرد بمنافقان عرفانی ظهورا و بعد از انقضای این ظهورات و بطونات دور ظهور کل که دور مهدی موعود علیه السلام است بظهور رسد و بحکم لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون اعم منکره اشش کانه همگی مغلوب و مقهور گردند بغیر از امت مستفاد مسلمه مومنه عارفه غالب قاهره نماند کما تبین علیک

پیش ازین خوش با تو گفتم ای اخی
شرح رؤیایی که دیدم صادقی

که مرا فرمود مشتاق غیور
خوش بخوان سبع المثانی در حضور

گفتمت تعبیر کن سبع المثان
بحر الاسرار است بحر بیکران

زانکه آن تفسیر و شرح فاتحه است
فاتحه سبع المثانی لایحه است

این زمان تعبیر دیگر از غیوب
آمد از مشتاق علام القلوب

که نگارم شرحی از ادوار سبع
درج در ادوار سبع اطوار سبع

دور اول آن ظهور اولین
دور احمد دور خیر المرسلین

که سوی اسلام خوش دعوت نمود
قوت اسلام از حجت فزود

دور دویم آن بطون اولین
دور اطوار اهل بیت طاهرین

دور شاه اولیا شیر خدا
دور آن شاهنشه فرخ لقا

دور فرزندش جمال پاک رب
آن حسن سلطان پاکیزه حسب

دور آن سلطان حسین ذو الجلال
جلوه گاه عشق فرد لایزال

دور نه ذریه پاک حسین
مصطفی و مرتضی را نور عین

چونکه در این دور معصومین حق / اهل بیت حق و مظلومین حق

دوستان خالص و ایمانیان / شیعیان کامل عرفانیان

جمله مقهور اعدا بوده اند / جنهٔ تیغ بلاها بوده اند

دشمنان دین حق بوزینه وار / منبر پیغمبر ایشان زاقرار

لاجرم دور بطون این دور بود / طور کتمان و کمون این دور بود

دور سیم دور سلطان و فی / شیعهٔ آل نبی سلطان صفی

وان سلاطین صفی از آل وی / شیعیان خالص فرخنده پی

در نسب اولاد موسی کظیم / در حسب جمله کریم ابن الکریم

این بود دور ظهور دومین / فتح و نصرت شیعه را در دومین

مومنان را دین حق شد برملا / عارفان وارسته از تیغ بلا

کان سلاطین جملگی مومن بدند / بلکه جمله عارف و محسن بدند

در شریعت مومنان جعفری / در طریقت عارفان حیدری

شاه اسمعیل آن فخر الانام / تیغ حیدر چون برآورد از نیام

دشمنان آل پاک فاطمه / بر ملا صمصام دیده حاطمه

در زوایا جمله گشته منزوی / گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی

از افاضات براهین و حجج / مضمحل گشته همه قوم همج

عالم ربانی پاکیزه دل / در افاضات حقایق مستقل

عارف سبحانی پاکیزه جان / گشته ز اسرار معارف ترجمان

مذهب جعفر امام لاینام / حجتش بالغ شده بر خاص و عام

حجت و ایمان ز حق کامل شده / خاص را و عام را شامل شده

حجت عرفان مکمل بر خواص / مر بطوعش را بخاصان اختصاص

زانکه اندر دور پنجم بر عوام / کرد این حجت ز نزد حق تمام

دور چارم آن بطون دومین / دور قشر تبیین سطحی علم و دین

پادشاه آخر از آل صفی / عهد آبا را بنهد جانش وفی

لاجرم در عهد او علم لباب / مختفی گردید و قانون صواب

گرچه ایمان ظاهر و معمور بود / لیک عرفان نزد وی مهجور بود

قشریان کردند چون اغوای شه / غیرت لب کرد دور او را از ره

او اولوا الالباب را از خود براند / قشریان را جمله سوی خود بخواند

او اولوا الابصار را اخراج کرد / رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد

قطب کامل شیخ صاحبدل صفی / بود چون عهد ولایت را وفی

از ره ارشاد حسن تربیت / کرد با اولاد خود این توصیت

که بقای ملک و دولت بر شما / از دیاد فقر و حشمت بر شما

آمده موقوف بر اکرام فقر / شرط اعزاز شما اعظام فقر

حفظ دولت پاس درویشان بود / کین دول هم از دم ایشان بود

چونکه آن عهد صفا متروک شد مسلک ترک وفا مسلوک شد
ملک را بیگانگان طالب شدند بر همه آل صفی غالب شدند
فتنه عظمی عیان شد در جهان ظلمها بسیار شد بر خاندان
نیر اقبال اولاد صفی از دم اهل حسد شد منطفی
حامی عرفان چو شد در ستر غیب جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب
بدعت جرح لباب عارفان ماند باقی زان اوان تا این زمان
صفوت اهل صفا منسوخ شد این فتن زان چشم مست شوخ شد
ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد غارت و تاراج اهل راز کرد
تنگ چشمی بین که مارا یکقبا بود و غارت کرد آن ترک خطا
یک قبا اندر بر مشتاق پاک تیغ عدوان کرده آنرا چاک چاک
قشریان کردند زینگونه هجوم که برون آمد ظلوم ابن الظلوم
سرور و سرحلقهٔ عشاق را لب لب لب لب مشتاق را
از دم تیغ عداوت رنجه کرد باید الله دست عدوان پنجه کرد
دست حیدر چون برآید ز آستین لرزه افتد بر سموات و زمین
انتقام حیدری مارا است بس بیکسانرا عون او فریادرس
دور پنجم آن ظهور راستین دور ظهور نعمت الله امین
نعمت الله گفت گردد آشکار نایب مهدی تی ربانه شعار

بندگان

بندهگان حضرت آن زنده دل تاجداران جملگی فرخنده دل
بندهگانه جملگی شاهنشهی پای تا سر روشنی و آگهی
بر سر هر یک کلاه ترک سر ترک تاج جملگی اثنا عشر
عارض زیبنده شه نارگون گونهٔ زیبای او گلنارگون
پادشه ایمان و عرفانش شعار رونق خطبه بنام هشت و چار
حجت عرفان شود بر خاص و عام در زمانش بالغ و کامل تمام
در زمانش عارفان پاکدل کاملان بالغ چالاک دل
از براهین نصوص قاطعه از قوانین خصوص ساطعه
قشریان را جملگی مبهوت کن جاحدانرا تیغ حیدر قوت کن
آن ید بیضای نورانی سلب جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب
علم انوار طریقت جلوه گر وجه اسرار حقیقت پرده در
رسم و آداب شریعت برقرار دور را بر مذهب جعفر مدار
راه سلطان رضا با انتظام نور مهدی گشته نظام الانام
وجه نایب وجه مهدی را نقاب همچو شمعی جلوه گر اندر سحاب
وصف آن سلطان پاک معنوی خوش شنو از مثنوی مولوی
مولوی در مدحت قطب زمان اینچنین در مثنوی کرده بیان
مهدی هادی وست ای نیک خو هم نهان و هم نشسته پیش رو

او چو نور است و خرد جبریل اوست — وان ولی کم از و قندیل اوست
وانکه زو قندیل کم مشکوة ماست — نور او در مرتبه تدبیرهاست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق — پردهای نور دان چندین طبق
در پس هر پرده قومی را مقام — صف صفند این پادشاهان تا امام
دور ششم آن بطون سومین — هر ظهوری مر بطون را زین
آن بطون اول و دور دویم — خلق را افکنده اندر اشتلم
ملت اسلام آمد بر دو شق — هر یکی را گشته قومی مستحق
شق اسلام حقیقی اختصاص — یافت چون بر حیدر و اولاد خاص
شق اسلام مجازی بد وقاص — شد عدو خاندان را ز اختیار
همچنین اندر بطون دویمین — که معین شد بدور چارمین
گشت ایمان بر دو گونه منقسم — عروه شد هم تنفصم لا تنفصم
عروه لا تنفصم ایمان خاص — اهل دل را یافت عز و اختصاص
عروه که بود سست و منفصم — قشریان گشتند او را ملتزم
این بطون سیمین عرفان پاک — میشود ممتاز بعد الاشتراک
شق عرفان حقیقی گزین — میشود مقهور و هم خانه نشین
شق عرفان مجازی جلوه‌گر — میشود اندر میان قوم شر
زمره هستند چنین پر غرور — جملگی دجال فعل و بد حضور

اندر آن ایام

اندر آن ایام ظاهر میشوند — اولیا را جمله قاهر میشوند
حجت عرفان شده بر خاص و عام — چونکه اندر دور پنجم خوش تمام
نیست ممکن اهل شر را آن زمان — جحد و انکار معارف در لسان
لاجرم عرفان حالی از لباب — مدعی گردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت — مدعی گشته همه صوفی صفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا — گرد کرده بر خود آن قوم دغا
خرم مریدان گرد هر یک مجتمع — وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را مجروح کن — محسنان خاص را مقدوح کن
هر یکی گفته منم پرده ولی — سالک منهاج شاه دین علی
وان فلان کس نیست مرشد نیست — زانکه او را نفس در تسخیر نیست
زین کنی به مقصد او هر وقت — که ز حقش هر دمی فیض نوست
گاه پیدا شد که ز استدراج رب — خارق عادت شود زان بی‌ادب
که مریدانش فتند اندر غرور — فتنه‌ها برپا شود زان پر شرور
خارقاتی که ز دجال نجس — جلوه‌گر گردد بچشم اهل حس
زین قبل باشد ایا مرد بصیر — لا ینبئک بذا مثل خبیر
بلکه خود دجال اکبر این بود — که همه تزویر و کبر و کین بود
فتنهٔ دجال دان نقل عریض — که شنیدی در حدیث مستفیض

اندرین دور است صاحب نظر   گوش سر بکشا به بند این گوش سر

کس چه داند مدت این دور را   کس چه فهمد شدت این طور را

علم این را کس چه داند غیر حق   ذاک عنده ام الکتاب قد سبق

اینقدر دانیم کاین دور شدید   هست لغز غیب ربانی عتید

تا که حق را امتحان کامل شود   مرد حق را زان شکسته دل شود

پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور   مرد حق را جور آید طور طور

تا که معراجش ز حق عالی شود   مظهر اوصاف اجلالی شود

چون جهان پر گردد از جور و عناد   مهدی آید تا نماید عدل و داد

یملاء الارض بعدل مقسط   بعد ما ملئت بجور مفرط

دور هفتم آن ظهور کل بود   آن ظهور کل نور کل بود

میم و حا و میم و دال آید برون   در کف او ذوالفقاری آبگون

دعوت او دعوت پیغمبریست   صولت او در معارک حیدری

عصمت زهراش چون درع حصین   از حسن پیدایش علم اندر جبین

انشجاعت از حسینش یادگار   در عبادت همچو سجادش مدار

در مآثر باقر افخر بود   صادق الآثار چون جعفر بود

سینه اش گنج علوم کاظم است   احتجابات رضا را ناظم است

از تقی جود و سخاوت برگرفت   از نقی صفو و نقاوت برگرفت

غیبت او

غیبت او غیبت او ای سری   این الهی آمده آن عسکری

غیبت او آمده عین حضور   در بطونش جلوه گر نور ظهور

آفتاب از چشم خفاشان نهان   لیک اندر چشم بینایان عیان

آن ظهوراتی که گفتم پیش ازین   هم ظهورات است ای پاکدین

زانکه این ادوار دوری بود   این همه اطوار طوری بود

بلکه این جمله ظهور احمد است   دور احمد تا قیامت سرمد است

حیدر صفدر امیر المؤمنین   گفت اندر خطبه با اهل یقین

کاولنا محمد نیست کس   و آخرنا هم محمد دان و بس

و اوسطنا هم محمد احمد است   مر محمد را ظهوری سرمد است

هر کجا دارد محمد خوش ظهور   در بطون او علی دارد حضور

سر جمله انبیا حیدر بود   جان جمله اولیا حیدر بود

لاجرم مهدی که نیکو مظهر است   ظاهرا احمد بباطن حیدر است

باطن باطن مهدی ذات اللّه است   وجه ظاهر حیث مرآت اللّه است

من رآنی قد رای الحق مصطفی   گفت اندر عین معنی بر ملا

قشر باز این سخن چون ذوالفقار   ریخته از هم اساس اعتبار

مولوی با قشریان بد دهن   خوش لطیف و نغز میگوید سخن

نکته ها چون تیغ الماس است تیز   چون نداری تو سپر واپس گریز

پیش این الماس بی اسپر میا — کز بریدن تیغ را نبود حیا

چیست این اسپر ز من بشنو سبق — جنة التسلیم نزد مرد حق

تابعان مهدوی تسلیمی اند — در کف رافض همه تعلیمی اند

قاید غر محجل در خصوص — مرتضی را دان و اصحابش خصوص

غر بود جمع اغرای مستفید — وان اغر چه اسب پیشانه سفید

وان محجل اسب دست و پا سفید — از نجابت این دو خاصیت پدید

طینت ایشان چه علیینی است — منفرد از طینت سجینی است

لاجرم آثار اسباب نجیب — میشود ظاهر ازاین قوم عجیب

چیست آثار نجابت ای پسر — انقیاد قاید صاحب نظر

قاید ایشان علی مرتضی — خلق ایشان جمله تسلیم و رضا

از رضا تسلیم چون آموختند — لاجرم خلق رضا اندوختند

جمله از رضاش علم آموخته — خلق تسلیم و رضا اندوخته

در طریقت تابع جعفر شدند — صادق التسلیم زانسرور شدند

شرعت جعفر بجز تسلیم نیست — آن شهنشه را جز این تعلیم نیست

در طریقت تابع شاه رضا — این رضا خلق علی مرتضا

این رضا باشد همان خلق عظیم — که با حمد داد و تاب کریم

صورت تا منحو است این خلق الصنیم — شاه سلطان رضا آمد منم

شرعت تسلیم

شرعت تسلیم و منهاج رضا — مذهب خاص علی مرتضا

هر که این منهاج و این شرعت گرفت — جانش از فیض علی لذت گرفت

فیض اعلی جانب جانش شتافت — از علو ذات جانش بهره یافت

شیعیان مهدوی جمله چنین — التحیات علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل اطوار و ادوار بعدد افتتاح بدو طور اول بدانکه اینده

مختص است بظهور طور اسلام و حضرت خاتم چه در اینکه دعوت اسلام رابه جه

رسانید تدریجا اولا از اهل بیت خود افتتاح کرد و ایشان را بدعوت اسلام دعوت

کرد بعد از ان عشیره و اقربین را پس عشیره ابعدین را پس قوم خود را که مطلق

عرب بودند پس امت ابعدین را که سایر اقوام ماسوای العرب بودند و همچنین دعوت

ایمان نیز تدریجا از انحضرت بظهور رسید افتتاحا باهل بیته واختتاما القومه

ولکن سوای امت ابعدین بکسی تعدی نکرد و فوت ماند تا زمان اهل بیت

علیهم السلام و دعوت علی العرفان در ان زمان در بطون بود و مخواص

اختصاص داشت و چون غالب در اینده ظهور دور اسلام بود لهذا انرا

بدور ظهور اول مسمی گردانیدیم و چون در اوایل اینده اسلام در بطون بود و احکام

ثلثه بطون که یکی ظهور کفر اسلامی و دوم وجود مسلم ممتحن و سیم ثلث نفاق اسلامی است

در اوایل دور متحقق بود اینده مسمی است بدور اسلام و دور احمد صلی الله علیه و آله

و دور ظهور اول و دور جامع الاجتماع الظهور و البطون فیه

گشت چون مبعوث احمد سوی خلق
اولا شد جلوه‌گر در کهنه دلق

عزم پخته کردن هر خام کرد
خلق را دعوت سوی اسلام کرد

علم توحید و نبوت عرض کرد
رسم آئین شریعت فرض کرد

طفل وش بد حیدر دشمن شکاف
بود شمشیرش هنوز اندر غلاف

نه غنیمی بود و نه انفال بود
فقر بود و ضعف حال و مال بود

نه کسی را از زر طمع نه سیم بود
هر که شد منقاد از تسلیم بود

کافران بر مسلمان غالب بدند
مسلمان در حیش بوطالب بدند

آن ابوطالب کریم باوقار
بود اندر کعبه آن کامل عیار

بود مؤمن از اولوالابصار بود
بل ولی حضرت جبار بود

مصطفی و مرتضی بشناخته
دل ز مهر غیرشان پرداخته

سنت اصحاب کهفش در نظر
کفر در ظاهر و ایمان مستتر

سنت اصحاب کهفش بود کیش
تا نبی را جا دهد در کهف خویش

مسلمین را روز و شب یاری کند
در نوایبشان مددکاری کند

مجملا اسلام بودی بس ضعیف
مسلمان اندر نظرها بس خفیف

کافرانشان روز و شب طعنه زنان
این لسان خود کارگرتر از سنان

هست آن جرح سنان را التیام
نیست این جرح اللسان را التیام

مسلمین ممتحن در آن زمان
گشته پیدا در میان مردمان

از زمان اسلام

آن زمان اسلام بود اندر بطون
مسلمان اندر حجابات کمون

کافران اندر جهان ظاهر بدند
مسلمین را غالب و قاهر بدند

مصطفی بس جور ز اهل شر کشید
جورها بسیار آن سرور کشید

آن شه مسند که پیغمبری
متهم گشته بکذاب افتری

کاذبش گفتند گه گه شاعرش
کاهنش خواندند گه گه ساحرش

خار و خاشاک بس بر سر بریختند
خاک روبه بر سرش میبیختند

دائمش باب بلا مفتوح بود
دایم از سنگ جفا مجروح بود

دوستانش نیز جمله ممتحن
مبتلا جمله بانواع محن

امتحان مسلمین چون شد پدید
مسلمین با امتحان آمد پدید

در میان تابعان الجلیل
لم یکن اهل النفاق الا قلیل

زانکه نه امید بودی و نه بیم
هر که طایع شد دلی بودش سلیم

آن قلیلی که منافق خو بدند
دو زبان و دو دل و دو رو بدند

غالبا از آن شه صاحبقران
دیده بودند معجزات اندر نهان

از منامات و قرائن شوکتی
دیده آن شه را بعالی همتی

از طمع در دولت مستقبلش
با زبان طایع شده نه با دلش

شد درخت آن طمعها بارور
آخرالامر و ثمر داد آن شجر

عاقبت دیدند ملک و احتشام
یافتند از نام آن فخرالانام

با وجود آن با آل و عترتش
اهل بیت طیب و ذریتش

چه ستمها که نکردند آن خسان
لعنت حق باد بر آن ناکسان

الغرض اسلام در آغاز کار
بود اندر چشم خس بی اعتبار

مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت
کافرین را ملک و مال و سلطنت

اهل حق را دور صلح و تقیه بود
غالباً دور از شر و از فتنه بود

دعوت حق بر زبان و بر حجج
نه جهادی بود و نه بذل مهج

حجت و دعوت همه آیات بود
علم عرفان حجت اثبات بود

خاص را برهان حکمت رهنما
عام را وعظ حسن ظلمت زدا

آنکه را جحد و عناد آمد سبق
الجدال بالتی احسن رفق

آنکه محسوسش بدل مألوف بود
معجزات حسیش مکشوف بود

آنکه را فن بلاغت بد شعار
بود ز آیات بلیغه اعتبار

هر فریقی را بطوری دعوتی
هر گروهی را بنوعی حجتی

دعوتش خالی ز قهر و عنف بود
رحم بود و رفق بود و لطف بود

بود حق را مصدر قهر و جلال
رحمة للعالمین بود و جمال

دعوت تدریجی آن شه را بدور
فرقه فرقه قوم قوم و طور طور

اهل بیت خویش را آن شهریار
اولاً داعی بسوی کردگار

اهل بیت او علی مرتضی
آن خدیجه مادر خیر النساء

آن ابوطالب

آن ابوطالب ابا شاه ولا
فاطمه بنت اسد ام ولی

جعفر طیار روحانی صفت
حمزه کرار کامل معرفت

لیک دعوت را کمی تأخیر کرد
حکمتی بودی همانا دیر کرد

جملگی منقاد آن سرور شدند
آن شهنشه را ز دل چاکر شدند

آن ابوطالب حکیم با بصیر
بود اسلامش ز حکمت مستتیر

بعد از آن آن شاه نورانی جبین
کرد انذار عشیره اقربین

چون عبیده سرور کامل ادب
همچو عباس و عقیل و بولهب

ولد عبدالمطلب شاه گزین
عترت هاشم صفی پاکدین

بعض ایشان زود منقاد آمدند
تابع آن کامل ارشاد آمدند

انقیاد بعض دیگر دیر شد
مدتی اسلامشان تأخیر شد

بعض دیگر از لجاج و از عناد
کفر بگزیدند و آیین فساد

این سخن نزد مخالف احسن است
این عقیده احکم است و اتقن است

گر عبیده مؤمن کامل نصاب
سازلیش از اهل بیت خوش حساب

زانکه آن پیغمبر پاکیزه صدر
با عبیده در ازای روز بدر

اینسخن فرمود بعد از کیب و کبت
که تویی اول شهید از اهل بیت

بعد از آن آن پادشاه داد و دین
کرد انذار عشیره ابعدین

آن بنی عبد مناف و آن قریش
جمله را خویش خواند بی تعجیل و طیش

بعد ازان شد نقل دعوت سوی قوم / سایر قوم عرب یوما فیوم
از عرب پس دعوت او انتقال / کرد سوی اهل عالم سال سال
دعوت اسلام بودی زین قبیل / مشتمل شد بر حقیر و بر قلیل
هر که زو پذیرفت اسلام حنیف / خواند او را سوی ایمان شریف
خواجگان را بعد ایمان شریف / کرد دعوت سوی عرفان لطیف
دعوت ایمان آن شاه قوم / بود هم تدریجی یوما فیوم
منفتح شد ز اهل بیت اقربین / مختتم شد سوی قوم ابعدین
دعوت ایمان که کرد اندر غدیر / بود آخر دعوت شاه نذیر
کافرین و ابعدین حاضر بدند / خاص و عامش جملگی ناظر بدند
جمله اندر حضرتش جمع آمدند / دعوتش را جملگی سمع آمدند
کرد بر قوم خود آن حجت تمام / لیک دعوت یافت زو پس ختام
سایر امت سوی قوم العرب / فارسی و هندی و ترک نسب
دعوت ایمانشان تاخیر شد / حجت ایمان بر ایشان دیر شد
زانکه بعد از خود امیر المومنین / اهل بیت طیبین و طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود / دعوت حق شان وظیفه کرده بود
دور او بد دور اسلام حنیف / دور ایشان دور ایمان شریف
مرتضی را زان امیر المومنین / خواندش شاهنشه با داد و دین

الذین امنوا

الذین امنوا در انما / مرتضی و اهل بیت با صفا
حجت عرفان بدور اجتناب / بود اندر بطن و اندر احتجاب
دور مهدی بود دور العارفین / صحبت عرفان در دوران مبین
همچو سلمان آن ولی ذوالمنن / چون اویس الکو بهر پاک قرن
بعد از آن سرور بدور هر امام / در بطون شد حجت عرفان تمام
هر که پذیرفتی دلش ایمان خاص / آمدش از حق بدل عرفان خاص
لیک بر کل خلایق خاص و عام / حجت عرفان نشد بالکل تمام
ماند باقی تا بدور مهدوی / گشت آن حجت بدوران قوی
خاص را و عام را شامل شده / شامل هر ناقص و کامل شده
جمله دور نبی ذوفنون / بود هم دور ظهور و هم بطون
اولا اسلام بود اندر بطون / محتجب اندر حجابات کمون
چونکه هجرت کرد آن سلطان دین / خوش ز مکه جانب یثرب زمین
اندک اندک آن بطون و آن ستور / شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان اواخر دور اول ـــ بدانکه در اواخر دور اول چون ظهور اسلام ثابت شد و نهایت اشتهار یافت احکام ثلثه ظهور یافت که اول آن اسلام مغلوبیت داشت و در بطون بود دوم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام سیم تحقیق اسلام و تکثر نفاق اسلامی بین المسلمین تحقیق پذیرفت

چون ظهور احمد صاحب نظر   گشت در عالم عیان وجلوه گر

نوریزدان منتشر شد در بلاد   حکم قرآن مشتهر شد در عباد

چهرهٔ اصنام در ستر خفا   عارض توحید شد برقع کشا

لا اله الا الله آمد در میان   لات وعزی از میان شد برکران

عدل و توحید خدا مقبول شد   ظلم وشرک وکفر نامعقول شد

شد نماز و روزه و حج مستطاب   خمر و میسر گشت قبح وناصواب

ذکر تسبیح و تهجد شد مبیح   لهو و یاوه و تغنی شد قبیح

ذوالفقار حق برآمد از غلاف   سرنگون شد منکر و اهل خلاف

در صف هیجا درآمد شیر حق   از نیام آمد برون شمشیر حق

کافران مغلوب گشتند و اسیر   مؤمنان را عون حق نعم النصیر

منتشر شد در بلاد و در دیار   ملت اسلام و دین کردگار

معجزات وخارقات احمدی   قدرت حیدر امام سرمدی

حکمت قرآن و اعجاز و وحی   نظم خوب دلکش ممتاز وحی

کوشش وعزم و رسوخ مؤمنان   همت وجزم و ثبات مؤقنان

رونق دین را ببها گشته جمع   مصطفی افروخته رخ همچو شمع

عاقلان وزیرکان فرزانگان   عاشق آن شمع چون پروانگان

گرد وی پروانه وش جمع آمده   خویشتن بر شعلهٔ شمعش زده

شمس حق

شمس حق برقع گشوده از جمال   جلوه گر گردیده در عین کمال

همچو خفاش ان نهان و منزوی   کفر گشته بس ضعیف و حق قوی

مذهب اسلام گشته با نظام   حجت حق بر همه عالم تمام

احمد زیبا رخ شاهد لقب   جامع اخلاق علیا و ادب

شمس حق برقع گشوده از نقاب   جلوه گر گردیده از ستر سحاب

در صباحت جمله استغنا و ناز   در ملاحت رشک خوبان حجاز

که مبشر آمده گاهی نذیر   حیدر صاحب کرم او را وزیر

تیغ حیدر از نیام آویخته   رعب در دلهای خلقان ریخته

گشته انفال وغنایم مجتمع   گشته اسباب موانع مرتفع

بعضی از محض وداد وعشق وحب   قشرها بگذاشته بگزیده لب

دل نموده فارغ از امید وبیم   گشته مومن صاحب قلب سلیم

دلبرت روی را بشناخته   شاهد خوشخوی را دل باخته

بعضی از بیم جحیم و نار وی   گشته تسلیم شه فرخنده پی

خوف وبیم آیهای منذره   بسته او را دست نفس منکره

بعضی از امید لذات بهشت   ترک کرده دین باطل فعل زشت

از بشارات کلام سرمدی   برگزیده رسم دین احمدی

بعضی دیگر از نهیب ذوالفقار   کرده اسلام لسانی اختیار

بعض دیگر را غنایم دلفریب	حرص ملک و سروری برده شکیب

از منامات و کهانات نهان	دیده غالب احمد صاحبقران

بگرویده از طمع بر دین حق	برگزیده از طمع آیین حق

ظاهر اسلام کرده اختیار	باطناً تعظیم اصنامش شعار

مجملا کفر از چه گردیده زبون	باطل و اصنام گشته سرنگون

لیک بسیاری منافق در جهان	در عیان اسلام و کفر اندر نهان

از ظهور دین حق پیدا شده	فتنها بسیار زان برپا شده

زانکه هم اسباب بیم و هم امید	از ظهور دین حق آمد پدید

مرد حق آید اگر با طمطراق	کم کسی ورزد با و خلف و شقاق

طمطراقش خلق را جاذب شده	زحمتش را کم کسی طالب شده

از طمع بعضی با یمان بگروند	از فزع برخی بفرمان بگروند

زر و شمشیرش اگر باشد بکف	کم کسی را باشد از وی منصرف

بعضی آیند از امید زر و سیم	بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم

در کنند جلوه میان کهنه دلق	بگرود کم کس بوی از جمله خلق

وانکه نه امید و نه بیمش بود	مرد حق خواهد که تسلیمش بود

مرد حق بسیار کم باشد بدور	الغیاث ای مستعان از اهل جور

خلق عالم اکثری سجینی اند	نادرند آنان که علیینی اند

لاجرم الاکثر

لاجرم الاکثر لا یعقلون	عقل که دارند بهم یجهلون

زانسبب الاکثر لا یبصرون	زان جهت الاکثر لا یشعرون

اکثر الخلق عن الحق معرضون	ان ایدیهم عن الحق ینفضون

هم نسوا الله فانساهم کذا	حال من عن ذکر رب اعرضا

مجملا دور ظهور احمدی	از قضا و حکم حی سرمدی

کفر شد پنهان و شد اسلام فاش	مسلمین را بر دل آمد انتعاش

حجت اسلام و دین بر خاص و عام	شد ز نور فایق احمد تمام

ملت اسلام در عین ظهور	بود ایمان در بطون و در ستور

در میان مسلمین ظاهری	بس منافق بود از یزدان بری

در غدیر خم چه حیدر را بخواند	کرد امام خلق و بر کرسی نشاند

حجت ایمان ز حق بر خاص و عام	بالغ آمد ثابت آمد شد تمام

از نهیب و بیم شمشیر دو سر	ذوالفقار حیدر کامل نظر

جملگی کردند در ظاهر قبول	لیک در باطن همه کفر و عدول

بود در اسلامشان اول نفاق	بر زبان اسلام و اندر دل شقاق

ثانیا ایمانشان اندر زبان	کفر ایمانی بدل گشته نهان

در بیان افتتاح ظهور شاه اسمعیل صفوی موسوی قدس سره چون در اول مبدل باین دوره شد اسلام منقسم شد بر دو قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی

اسلام حقیقی تعلق با اهل بیت ع گرفته باطناً و مکمل گردیده و اسم ایمان
بعد از تکمیل بر او اطلاق نمود و اسلام مجازی تعلق با اهل عدوان گرفته ظاهراً
و قوت گرفته و مسلمان مجازی اگرچه قلباً نبوت و امامت را هر دو منکر بودند
و لکن صلاح ملک خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لساناً دانستند
و باعتبار اقرار نبوت لساناً و انکار آن قلباً مسمی گردیدند بکافر اسلامی
و باعتبار انکار امامت قلباً و لساناً مسمی گردیدند بکافران ایمانی و چون
دوره دور بطون ایمان بود نظر بقاعده مقرره سابق بر حکم متحقق گردید
اول وجود مؤمن ممتحن که خواص اصحاب هریک از ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین بودند دوم قوت کفر و ایمان چرا که اعضای حق و دشمنان
دین نعمهم الله همه کافر ایمانی بودند و ظاهراً غلبه داشتند سیم بطلان
و انعدام نفاق ایمانی چرا که تابعین ائمه همه خالی از نفاق بودند
لفقدان الخوف والطمع مخالفان هم نفاق ایمان از کرده دور اوله داشتند
در این دوره بکفر ایمانی متبدل هستند کما ظهر

پرده چون انداخت سلطان غیوب — آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر — ظلمتی بگرفت عالم سر بسر
ذو الفقار حیدری شد در غلاف — از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب — هم رسالت هم امامت در حجاب

زانکه بعد از خود امیر المؤمنین

زانکه بعد از خود امیر المؤمنین — اهل بیت طیبین و طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود — دعوت حقشان وظیفه کرده بود
دور او بد دور اسلام حنیف — دور ایشان دور ایمان شریف
مرتضی را زان امیر المؤمنین — خواند آن شاهنشه با داد و دین
بود در دورش نبی اختصاص — با علی و عترت و اصحاب خاص
بعد از آن سرور بد و هر امام — در بطون شد حجت عرفان تمام
هم نبوت هم ولایت در نقاب — هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر بکنجی منزوی — حق بظاهر عاجز و باطل قوی
سلب شد از اهل بیت حق فدک — خلق اندر فتنه افتادند و شک
نه ز حیدر ماندشان مجال — نه از او بیم قتال و نه جدال
امتحان حق تعالی شد عظیم — ز اهل باطل خلق را امید و بیم
گشت از اصحاب پیغمبر عیان — کفر و ایمانی که در دل بد نهان
ظاهر اسلام را بر داشتند — لیک ایمان را ز کف بگذاشتند
منکر اسلام بودندی بدل — لیک در ظاهر بقرآن مستدل
منکر پیغمبری اندر نهان — معترف لیکن باقرار لسان
ظاهر اسلام و آن اقرار خام — داده ملک و سلطنتشان را نظام
منکر ایمان بقول و هم بدل — رهزن عالم ز ایمان مضل

چون نه امیدی رهید و نه بیم　　بود دلهای خلایق بس سقیم

لاجرم بسیار کس از مرتضی　　منحرف گشته عن الحق اعرضا

کم کسی زین امتحان سالم بماند　　کم کسی بر راه حق قایم بماند

غیر سلمان کس ندیده سالمی　　غیر بوذر کس ندیده قایمی

غیر آن مقداد و آن عمار پاک　　جمله عالم در ضلال و در هلاک

آن نفاقی که بنام ایمان بست　　از بطون حق بعالم رخت بست

ماند ایمان لیک اندر استتار　　کفر ایمانی بعالم آشکار

تابع حیدر نشد کس با نفاق　　هر که منکر بد عیان بودش شقاق

همچنین اندر زمان هر امام　　هر که تابع شد در ایمان بد تمام

همچو آن اتباع ربانی حسن　　جلوه گاه حسن شاه ذو المنن

همچو آن مستشهدان کربلا　　جان فدا سازان آن دشت بلا

همچو آن اصحاب زین العابدین　　تابعان هادی عزلت گزین

همچو آن اصحاب پاک صادقین　　منتشر آثارشان در خافقین

همچو آن اصحاب موسی و رضا　　جمله تسلیم تصاریف قضا

همچو اصحاب تقی شاه جواد　　همچو اتباع نقی فخر عباد

تابعان آن نقی قوم امم　　شیعیان مهدی صاحب کرم

جملگی مؤمن با ولا در رسول　　پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دور ثانی اگرچه که بایمان تعلق دارد بطونا لیکن چونکه ائمه طاهرین ع در این دور غایب نبوده اند تکمیل عرفان در این دور افزوده اند و همچنانکه جمله انوار امور شریعت بروات احادیث اصلیتاً و فرعیتاً مامور فرموده اند همچنین خزن اسرار طریقت بانتشا سلاسل اهل طریقت نیز امر فرموده اند و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان در میان خلق منتشر گردیده و چون اسلام و ایمان و عرفان هر سه اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافته لهذا اینها را بدور کامل مسمی ساختیم و شاهد ان بیان میگردد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

دور ثانی چونکه دور کامل است　　عارفان را هم کمالش شامل است

همچنانکه حجت ایمان تمام　　در بطون شد بر تمام خاص و عام

اهل بیت طاهرین در هر زمان　　در بطون بی اطلاع دشمنان

طالبین صادقین را در خفا　　علم ایمان کرده تعلیم از خدا

گشته پیدا مؤمنین ممتحن　　جمله خالص از مضلات الفتن

راویان جمله صدیق و صدوق　　شیوه ایشان مراعات حقوق

حق اهل بیت را بشناخته　　از نفاق و شرک دل پرداخته

در عقاید جمله عدل و مستقیم　　خالصین از اعتقادات سقیم

حافظ اخبار اهل بیت پاک　　پاک دل جمله ز رجس اشتراک

ضابط آثار اهل بیت حق — اهل عصمت را عبید مسترق
شیمهٔ ایشان تولا با ولی — اولیای حق علی و آل علی
شیوهٔ ایشان تبرا از عدو — فارغ از تقصیر ایمن از غلو
ز اتباع اهل بیت تابناک — گشته از تعطیل و از تشبیه پاک
پاکدل جمله ز شرک و احولی — نه مشبه همچو حزب حنبلی
جمله وصاف خلاق صمدی — نه معطل چون گروه فلسفی
ذات را دانسته از عدوان بری — نه مجبر همچو شخص اشعری
شاه را گفته بملکش مستقل — نه مفوض همچو مرد معتزل
جمله ایمان و تقوی دینشان — عدل و توحید خدا آیینشان
جمله اتباع امیر المؤمنین — جمله اشیاع امام المتقین
در اوامر در نواهی مسلکی — جعفری نه شافعی نه مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد — تابع الهام و وحی بارشاد
علم دین بگرفته از روح القدس — فرعها آموخته از اسطقص
همچنین اندر دهور و در قرون — اهل بیت پاک در بطن البطون
در دل پاکان چراغ افروختند — علم عرفانشان ز حق آموختند
فیض عرفان ز اهل بیت معتدل — گشته فایض بر امام اهل دل
فایز و جاری شده زین خاندان — فیض عرفان بر تمام عارفان

نور عرفان گشته زیشان منتشر — این سلاسل گشته زیشان مشتهر
گشته عرفان ز اهل بیت پاک فاش — اولیا را از نفسشان انتعاش
معرفت کاندر جهان فاشی شود — اولا زین خاندان ناشی شود
مرتضی آن پادشاه پاکدل — ریخته فیض حقیقت بر کمیل

در بیان آنکه طریقه خوا ز چهار امام علیه السلام بواسطهٔ چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید اولاً از مولانا اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ع بواسطهٔ کمیل ابن زیاد و ثانیاً از حضرت سید الساجدین بواسطهٔ ابراهیم ادهم و ثالثاً از مولانا امام جعفر صادق بواسطهٔ سلطان ابو سعید یزید و رابعاً از مولانا شمس الشموس علی ابن موسی الرضا بواسطهٔ شیخ معروف کرخی و افتتاح بذکر کمیل ابن زیاد عن مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام عن الحقیقة قال یا امیر المؤمنین ما الحقیقة

مرتضی آن پادشاه پاکدل — ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت با او آن کمیل پاکدین — ما الحقیقة یا امیر المؤمنین
خوش از این دریا بجانم راه کن — ز حقیقت خویشتن مرا آگاه کن
جان من عطشان و تو ساقی جان — ساقی آن باده باقی جان
یا علی مستسقی عطشان منم — تشنهٔ این چشمه حیوان منم

ساقی و فیاض این میخانه تو ... مطرب و دمساز این کاشانه تو

ساقیا یکجرعه در جامم بریز ... جرعهٔ زین فیض در کامم بریز

مطربا یکنغمه بهر گوش من ... ساز کن تا رخت بندد هوش من

ساقی میخانه یزدان تو ئی ... مطرب کاشانه سبحان تو ئی

ذوق من این باده را جاذب شده ... سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین علیه السلام مالك والحقیقة

مرتضی گفتا بآن کامل عیار ... با حقیقت مر ترا بر گو چه کار

تو کجا و این حقیقت از کجا ... ذره را کو طاقت شمس الضحی

ذرهٔ تو آن حقیقت آفتاب ... ذره را با آفتاب حق چه تاب

قطرهٔ تو آن حقیقت بحر یم ... پیش یم طاقت نیارد قطره نم

ذره ها را از حضور آفتاب ... دایما می آید اینگونه خطاب

که شما گر طالب ذات منید ... از وجود خویشتن دل بر کنید

بگسلید از خویش ای ذرات من ... محو باید ذاتتان در ذات من

قطره ها را دایم از دریای جان ... اینچنین آمد خطاب بی زبان

کای گروه قطره ذو المسکنه ... غالبم من قاهرم ذو السلطنه

گر دلت را غالبی مطلوب شد ... دل مر آن مطلوب را مغلوب شد

هان منم شمس حقیقت یا کمیل ... که نیالایم بدین ذرات ذیل

هان منم

هان منم بحر حقیقت ای ولد ... قطرهٔ تو قطره را باشد چه حد

مالك والشمس ای ذرهٔ حقیر ... مالك والبحر ای قطرهٔ صغیر

قال کمیل ابن زیاد قدس سره او لست صاحب سرك

تیغ زن شد آفتاب با ستیز ... کو علاج ذره جز عجز و گریز

چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت ... لاجرم سوی در دیگر گریخت

موج زن شد بحر استغنا و ناز ... چاره نبود قطره را الا نیاز

گفت شاها گر چه من فانیستم ... صاحب سر تو آیا نیستم

نه تو گفتی ذرهٔ احقر کمیل ... صاحب سر منست ای پاکدیل

نه توئی گنجور و من گنجینه ات ... نه توئی منظور و من آیینه ات

ذره را گر آفتاب دلجو دهد ... خوش قدم بر فرق این گردون نهد

خاصه مانند تو شاهی آفتاب ... ذره ها را التفات بی حجاب

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام بلی ولكن یرشح علیك ما یطفح منی

شاه فرمودش بلی ای محترم ... صاحب سر منی بی بیش و کم

محرمی لیکن علیك یرشح ... کل فیض من جنابی یطفح

من که فیاضیت را آماده ام ... ساقیم اما چو خم باده ام

چون شود لبریز از می هستیم ... بر تو را شح میشود در هستیم

چون شود لبریز از فیض وجود ... بر تو ریزم رشحهٔ زان فیض جود

ساقی مختار مطلق چون منم   باده خواران را برای روشنم
هر چه خواهم باده بخشم ای عیار   میچشانم میدهم با اختیار
قدرت محض اختیار مطلقم   هم حقم هم با حقم هم بر حقم
باده خوارا تو چه دانی حد من   تو اسیری در قبول و رد من
تو چه مجبور منی بی اختیار   تو چه مقهور منی بی اقتدار
در حضور قدرتم ای بی ادب   دعوی هستی کنی ذاک العجب
این سوالت در حضورش فرد   بوی هستی میدهد نه بوی درد

قال کمیل ابن زیاد علیه الرحمه او مثلک یخیب سائلا

ز آتش غیرت چو آن شه گرم شد   موم آتش دیده از او نرم شد
آن کمیل پاکدل مانند موم   نرم شد که سخت از برد رسوم
رسم و عادت بارد و جامد بود   عشق خواهد کز برودت وارهد
آتش عشقش چنان آورد زور   که برودت رفت و شد گرم حضور
گرم شد چون در حضوری لاجرم   عجز آوردش بدرگاه کرم
قال یا من صرت منک کاملا   مثلک رب یخیب سائلا
من کمیلت کین زمان سائل شدم   ناقصی بودم ز تو کامل شدم
از تو شد کامل کمیل معنوی   شد رشید از تو کمیل بس غوی
رب من شاها تو من مربوب تو   غالبی بر من تو من مغلوب تو
عشق تو بر جان من غالب شده   جان من را عشق تو جاذب شده

جذبات

جذبات بر من چنان آورده زور   که سراپا گشته ام نور حضور
از تو من گردیده ام غرق کرم   ریخته فیضت بجانم دم بدم
این کرم را از دل من وامگیر   رشح فیض از حاصل من وامگیر
می نگر شاها باشک سائلم   سائلی را رد مکن یا ذا الکرم
قطره اشک من آن در یتیم   او فتاده بر ره چون تو کریم
رب لا تقهر یتیما خاملا   رب لا تنهر یتیما سائلا
تو یتیمان را پدر باشی پدر   سائلان را در گهت نعم المقر
نه ز تو محروم سائل نه یتیم   تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال امیر المؤمنین علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره

چون کمیل آمد بدرگاه کرم   موج زن شد بحر احسان لاجرم
در جوابش گفت آن بحر نوال   الحقیقة کشف سبحات الجلال
این حقیقت سر او کشف الغطاست   انکشاف آمد که او پرده کجاست
منکشف شد وجه معشوق ستیر   انکشافی بی اشارات مشیر
منکشف گردید سبحات جلال   پرده های وجهها ی لایزال
پرده خورشید جز انوار چیست   شمس را جز نور او ستار چیست
چون بر آن انوار افتد چشم جان   ذات را تسبیح گوید بی زبان
شاه چون در حقیقت خوش بسفت   زان سبب انوار را سبحات گفت

چیست آن انوار سبحات شئون / ذات را هم زان ظهور و هم بطون

چیست آن سبحات حق جلوات نور / نور چبود کوشش کن عین ظهور

ذات از فرط ظهور و انجلا / دائما اندر بطونست و خفا

چون بطونش را ظهور آید سبب / لاجرم از آن شئون بو العجب

مرتضی آن شاه اقلیم کمال / کرد تعبیری بسبحات الجلال

منکشف شد چون حجابات صفات / دیده جانرا و لا گشته ذات

قاصرات آنجا اشارات عقول / خاسرست آنجا عبارات عقول

قال کمیل ابن زیاد رحمه الله یا علی علیه السلام زدنی بیانا

گفت چون بشنید این شرح عجب / یا علی زدنی بیانا ای حبیب

ساقیا یک جرعه دیگر بده / لب حریصم باده افزونتر بده

مطربا یک نغمه دیگر بساز / بهر گوشم پرده دیگر نواز

تا ز جانم پردها منشق شود / وز مقید وارهد مطلق شود

بهر جانم پرده اصلی نواز / بهر ذوقم شربتی آبی بساز

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر / ریخت در کامش یکی جام دگر

مطربش در جان چه ذوق تازه یافت / ذوق و شوقی بیحد و اندازه یافت

تا که سازد جانش را کامل شناخت / هر سمعش پرده دیگر نواخت

بار دیگر شاه

بار دیگر شاه فیاض النعیم / در جوابش گفت از روی کرم

کاین حقیقت محو موهوم آمده / که قرین صحو معلوم آمده

پردهای شمس وجه لایزال / که معبر شد بسبحات الجلال

نیست الا هستی موهوم تو / باش حاضر تا شود مفهوم تو

لیس بین ربنا و بیننا / حاجبا یحجب الا عیننا

شمس حق را هستی و همی حجاب / ابر واشد منکشف شد آفتاب

صحو چبود انکشاف آن غمام / از رخ شمس منیر بی ظلام

محو مستی صحو هشیاری بود / آن چو خواب این همچو بیداری بود

محو چبود آن فنا اندر فنا / صحو چبود آن بقا اندر بقا

واصلان منزل حق الیقین / جمله مستان هشیار آفرین

فانی فی الله همه بی اختیار / باقی بالله همه با اقتدار

قال کمیل ابن زیاد علیه الرحمه یا علی ع زدنی بیانا

چون کمیل از جام ساقی گشت مست / دست ساقی برد او را خوش ز دست

پرده هستی موهومش درید / حرص او افزود شوقش شد مزید

باده را اینگونه خاصیت بود / هر چه نوشی بیشتر رغبت بود

چون فزودش ذوق باده حرص جان / آمدش زدنی بیانا بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن / جرعه دیگر بمن اکرام کن

ساقی فیاض چون نوشش بدید   وجد و سکر و مستی و ذوقش بدید

قال امیر المؤمنین ع هتك الستر عند غلبة السر

از کرم جام دگر گردش عطا   شد صفا اندر صفا اندر صفا

بالحقیقه گوش کن گر طالبی   هتک ستر عند سر غالبی

گشت غالب چونکه سر معنوی   شاه دل در ملک جانت شد قوی

هستی مطلق وجود بس لطیف   چون قوی آمد تعین شد ضعیف

نور هستی غالب آمد شد مزید   پرده و ستر تعین را درید

سر چو غالب شد علن مغلوب شد   صرصر آمد خار و خس جاروب شد

سیل از کهسار آمد پر شتاب   بند و بست اشکسته و پل شد خراب

بحر با موج شد زبد شد بر کنار   سوخت ابر و گشت خورشید آشکار

تیغ زن شد آفتاب باشکوه   لشکر ظلمت گریزان کوه کوه

زور آتش دیگ را پر جوش کرد   رخنه اندر هستی سرپوش کرد

عشق آمد عقل جمعی گریخت   شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال کمیل ابن زیاد علیه الرحمه یا علی ع زدنی بیانا

چون کمیل آن نکته از شه گوش کرد   جرعهٔ سیم ز ساقی نوش کرد

هستی دیگر فزودش باده خوار   نشئهٔ دیگر ربودش اختیار

ساقیت بخشد چو در دور سیم   جرعهٔ تحقیق از سر جوش خم

شسته گرد و از دلت

شسته گرد و از دلت رجس و دنس   پاک کرده جانت از لوث هوس

حافظ عارف که در عشق سفت   زان ثلثه جرعه را غساله گفت

چون می پر زور دیرین ساله خورد   آن ثلثه جرعه غساله خورد

شسته گردش نقش هشیاری ز دل   میفزودش عشق و مستی متصل

کرّة اخری ز پاکیزه دلی   گفت خوش زدنی بیانا یا علی

در حقیقت نکته واضح تر بگو   پرده را بردار لایح تر بگو

باده را پالوده تر کن ساقیم   روی بنما ساقی اشراقیم

صاف من زان پیش درد آلود بود   از می صافت مرا صفوت فزود

جرعه ام از جود صافی تر بده   قسمتم ز فیض وافر تر بده

چشم از نور رخت روشن شده   از بهارت گلشنم گلشن شده

چشم از نور رخت بینور نیست   گر ز رخ برقع گشایی دور نیست

پرده ها دارد جمال شاه ما   تا که بگشاید دل آگاه ما

شاه گر بی پرده آید در ظهور   دل نیارد طاقتش از فرط نور

پرده ها از نور و ظلمت آن جمیل   او فکنده خوش برخسار جمیل

اهل دل را در مقامات کمال   در پس هر پرده ذوق و وجد و حال

انکشاف هر حجابی زان حجب   هست معراجی برای اهل لب

چون یکی پرده گشاید شاه دل   دل شود اندر مقامی مستقل

باده‌اش پالوده بود و صاف صاف ... گرد استدعای دیگر انکشاف
مستقل شد دل چو اندر منزلی ... بایدش چشمی دگر دیگر ولی
تا مقامی دیگرش الیق بود ... منزلی دیگر بوی او فق بود

قال امیر المؤمنین ع جذب الاحدیه لصفة التوحید مع غلبة الستر

پرده پرده پادشاه پاک ذیل ... منکشف میکرد بر چشم کمیل
چون حجاب سیومش از چشم دل ... منکشف فرمود و کردش مستقل
باده را پالوده کرد و صاف صاف ... کرد استدعای او را انکشاف
پرده دیگر گشودش آن ودود ... دیده دیگر بخشیدش زجود
مرحقیقت را چهارم شارحی ... شاه فرمودش بقول واضحی
الحقیقة ماهی جذب الاحد ... ما لاحد ما لا یجزی لا یعد
چون احد توحید را جاذب شود ... این شود مغلوب و آن غالب شود
زانکه مجذوبست مغلوب جذوب ... شاه جذابست غالب بر قلوب
قل لنا التوحید ما هو ای پناه ... حکمنا بالواحدیة الا اله
قل لنا ما الواحدیة ای سند ... اندراج الکل فی جمع الاحد
پیش ازین خوش با تو گفتم اولید ... شرح بحر الواحد و بحر الاحد
آن معانی را تذکر کن دگر ... کین معانی بر تو کرد جلوه گر
چونکه توحید اعتبار وحدتست ... اندر او شوید ز وصف کثرتست

چون تو بجذب

چون شود جاذب ورا ذات احد ... وارهد از وصف تکثیر و عدد
وصف توحیدی چو شد مجذوب وی ... لاجرم گردد مشود مغلوب وی
چون شود توحید مجذوب احد ... میشود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر ... میرود از وی ایا مرد بصیر
حکم جاذب گیرد این مجذوب تو ... نعت غالب گیرد این مغلوب تو
ستر غالب که کند هتک ستیر ... نیست جز ذات احد ای بی‌نظیر
سر مهتوکت که مغلوب ویست ... هست توحیدی که مجذوب ویست
پس جواب سیم و چارم جواب ... متحد شد باهم ای مرد صواب
وصف موهومی که با محو آمده ... ذات معلومی که با صحو آمده
آن بود توحید کامد ذو العدد ... این بود ذات احد که لا تعد
پس جواب دویم و چارم جواب ... متفق شد باهم ای شخص لباب
همچنین آن کشف سبحات الجلال ... جان این معنی است ای صاحب کمال
وصف توحیدست آن سبحات حق ... محتجب در وی جمال ذات حق
چون شود مجذوب آن ذات احد ... منکشف گردد جمال لا یحد
پس جواب اولین و چارمین ... عین یکدیگر شد ای پاکدین

قال کمیل ابن زیاد علیه الرحمه یا علی ع زدنی بیانا

چون کمیل انجرعه چارم چشید ... تشنه بحر الاحد آمد پدید

تشنه دیگر گرفت از انتظار / مغز او وارست از تب خمار
غرق شد در بحر جمع لا یحد / بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
جمع مطلق آنچنان او را ربود / که ز فرقش آگهی مطلق نبود
زان می صافی که بد سرجوش خم / مستیش افزود و از خود گشت گم
بیخبر شد از وجود خویشتن / رست یکسر از حجاب ما و من
چونکه غالب گشت بر وی حکم حال / شد تکمیل و ماند باقی زو کمال
از میان چون شد تکمیل معنوی / شد ضعیفش صورت و معنی قوی
چیست معنی تکمیل ای بر حقم / آن کمال مطلق و باز و نقم
آن کمال مطلق سلطان تکمیل / بار دیگر زان امام پاک ذیل
گشت سائل گفت اماماً عارفاً / خامساً زدنی بیاناً کاشفاً
ای گزیده ساقی فرخنده خو / که شود سیراب مستسقی بگو
هر چه آتش میدهی عطشان تر است / هر چه می می بخشیش بیگرانتر است
هر چه مستی میفزاید از شتاب / خواهد از ساقی دگر جام شراب
خاصه مانند تو شاها ساقیی / ساقی جام شراب باقیی
خاصه مانند شراب جام تو / جام لبریز از می انعام تو
از میت سیراب از دون همتی است / ذوق جامت را نهایت هست نیست
هر که نوشد از کف شاها شراب / در طلب آید الی یوم الحساب

شاه چون

قال علیه السلام نورٌ یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره

شاه چون دیدش ببحر جمع غرق / بیخبر گردیده از احکام فرق
جانش در بحر احد غرق آمده / آنچنان که بیخود از فرق آمده
نشئه جمع الاحد غالب شده / عین جمعش فرق را حاجب شده
از مقامات و مراتب بیخبر / غرق بحر جمع از پا تا بسر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور / بیخبر گردیده از جلوات نور
از شئونات صفات لایزال / بیخبر مستغرق دریای حال
بر دلش حکم ولایت جلوه گر / گشته احکام نبوت مستتر
بر شریعت را حقیقت غالبی / بل طریقت را حقیقت حاجبی
لاجرم تا جانش گردد معتدل / وارهد ز افراط و تفریط مضل
خوش کشانیدش بحر تفرقه / تا ز تعطیلش برد و ز زندقه
جعفر صادق شه عالی اثر / اینچنین گفتا باصحاب نظر
ان جمعاً ینفرد عن تفرقه / محض تعطیل او عین الزندقه
ان تفریقاً عن الجمع الخلا / کان تشبیهاً و شرکاً ظاهرا
جمع بین الجمع و الفرق ای مدل / هست توحید قویم معتدل
زان سبب شه شه پاکیزه ذیل / وارهاند از زندقه جان کمیل
ما الحقیقه ای امام اهل دل / باز گو تا گرددم دل معتدل

قال علی علیه السلام نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

آن حقیقت دان که از صبح ازل / شارق آید نور شمس لم یزل

پس شود آثار آن لایح تورا / پس شود احکام آن واضح تورا

بر مرایای تجلی وجود / بر مجالی ظهور نور جود

هر یکی از آن مرایای جمال / هر یکی از آن مجالی جلال

واحدیت راست تمثالی دگر / هیکل توحیدیست ای بصر

آن هیاکل و آن تماثیل لطاف / شه سوی توحیدشان کرده مضاف

زانکه هر یک زان تماثیل شریف / واحدیت راست مرآت لطیف

وصف وحدت در همه ساری بود / حکم وحدت در همه جاری بود

از دم رابع کمیل با نظام / کرد چون سیر الی الله را تمام

وقت آن شد که بارشاد علی / متصف گردد بوصف اکملی

اولا ازین شاه پاک ذیل / بود مرد معنوی نامش کمیل

گشت چون از جام ساقی جانش مست / وصف تصغیر از وجودش خرست

از دم آن شاه کامل اقتدار / شد کمیل معنوی کامل عیار

وقت آن شد که کمیل اکمل شود / فاضل عارج شود افضل شود

چون شود سیر الی الهیت تمام / کامل الذات تو ای عالی مقام

ای عجب زین کامل بی تفرقه / که کمالش هست عین زندقه

مرحبا وجدا

مرحبا وجدا از زندیق خاص / که زند صد طعنه بر صدیق خاص

گفت این زندیق غرق بحر جمع / او چو پروانه احد او را چو شمع

کیست این زندیق آن مست عشیق / که امامش خواند زندیق طریق

عاشقی را نسبت از معشوق پاک / سوی زندیقی بود بی اشتراک

جرح او نبود وحد بیگانگان / الحذر زین قوم ای فرزانگان

عاشق حقست چون شمشیر حق / که گرفته در کف آن شیر حق

گر بود شمشیر حق کج باک نیست / گر تو بینی کج دلت چالاک نیست

راست بین شو تا نه بینی کج تو راست / راست بینی تیغ حق بی کم و کاست

تیغ را خود راستی اندر کجی است / اقومیت تیغ را در اعوجیست

گر بود ابروی خوب یار کج / هست عین استقامت آن عوج

خال گر باشد سیه خالی از نور / ظلمتش دان عین نور ای با حضور

آن سواد الوجه درویش فقیر / خود سواد اعظم آمد ای امیر

کفر آنجا عین ایمان شریف / زندقه شد عین توحید لطیف

زندقه عین کمال است ای پسر / هر که این زندیق نه خاکش بسر

کاملیت لاجرم این زندقه است / زندقه جمع عری از تفرقه است

الحقیقت چیست دانی ای رفیق / منزل سیر مع الله عشیق

در مرایا همچو حق ظاهر شدن / وز همه بر خویشتن ناظر شدن

سوی فرق از جمع خوش باز آمدن / همچو حق سر تا بپا ناز آمدن

در همه اطوار ساری آمدن / با همه ادوار دایر آمدن

فرق بعد الجمع باشد این مقام / هست ذو العینین این مرد تمام

آن یکی عینش سوی جمع الاحد / وان دگر عینش سوی فرق عدد

فرق چشمش را حجاب از جمع نیست / فرق او چون فرق اهل سمع نیست

فرق قبل الجمع فرق اهل سمع / عین فرق آنجا حجاب عین جمع

آنکه جانش گشت اندر جمع غرق / عین جمعش شد حجاب عین فرق

مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب / فارغ آمد نیست چشمش را نقاب

عین جمعش نه حجاب عین فرق / همچو جان آنکه شود در جمع غرق

عین فرقش نه حجاب عین جمع / سالک مطلق نه چون اصحاب سمع

سالک مطلق نباشد سمع محض / نه بود مجذوب مطلق جمع محض

جمع کرده خوش هم جذب و سلوک / جامع وصف عبید و هم ملوک

مالک ملک بقا شد جان او / غالب آمد بر جهان سلطان او

عاشقان جمله عبید و او شه است / نایب ربانی و ظل الله است

قال کمیل ابن زیاد قدس سره یا علی ع زدنی بیانا

چون کمیل از جام نجم ذو الفقار / مالک ملک بقا شد تاجدار

تاج داری خواست گردد تاج بخش / بعد معراجش شود معراج بخش

خواست صوفی

خواست صوفی تا قلندر دل شود / ذات خور را مظهر کامل شود

مالک الملکی شود با اختیار / قایم الفعلی شود با اقتدار

حی مطلق خواست قیومی شود / بود دایم خواست دیمومی شود

تاج شاهی خواست بخشد تاجدار / ستر توتی الملک سازد آشکار

تاج بر باید ز فرق پادشا / تنزع الملکی شود ممن تشا

کسوت سلطانی آن تاج بقا / بر سر ارباب عز و ارتقا

آن قلندر جلوه گاه ذات هو / کی ستاند تاج و کی بخشد بتو

شه کمیل آن شاه عالی مرتبه / خواست گردد ساقی این مصطبه

بود مستسقی کنون ساقی شود / تشنه بخش تشنه باقی شود

گفت کای ساقی فیض ودود / سا دنا زدنی بیانا کی اجود

ساقیا ای شاه کامل بخششم / در گلویم ریز آن جام نشئم

تا قلندر دل شوم ساقی شوم / ساقی آن جرعه باقی شوم

هر کرا خواهم دهم جام بقا / هر که را خواهم ببخشم ارتقا

جلوه گاه ذات سبحانی شوم / خوش قلندر رند فردانی شوم

پیش ازین محتاج بودم بعد ازین / گردم از فیض تو مشتاقی مبین

بعد محتاجیم مشتاقی شوم / بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

درجوابش گفت آن عادل مزاج
که کمیل معنوی اطفِ السراج

اطف مصباحا فان الصبح لاح
سکّن المصباح اذ لاح الصباح

صبح لایح چیست آن صبح ازل
حضرت ذات احد عزّ و جل

لام الف در لفظ الصبح ای پسر
سوی آن صبح الازل آمد مشیر

درجواب چنین صبح الازل
یاد کن از قول شاه بی‌بدل

درجواب چار رمز جذب الاحد
جذب آن صبح الازل دان ای سند

چیست آن نور احد صبح ازل
اوّل است و باطن است و لم یزل

نور واحد چیست مصباح کمال
آخر است و ظاهر است و لایزال

آنهمه اطلاق و تجرید آمده
این همه تعلیق و تقیید آمده

نور توحید است آن لامع سراج
هیکل التوحید مشکوة و زجاج

آن هیاکل آن حقایق آمده
آن حقایق نور شارق آمده

گاه الّهی و ربّانی بود
گاه اعیانی و اکوانی بود

عالم اسما بود قسم یکم
عالم اکوان بود قسم دویم

قسم اول آمده همچون زجاج
قسم دویم چیست مشکاة و سراج

ای کمیل خامی اطلق عن قیود
اطف مصباحا بدا صبح الشهود

این هیاکل جمله قید جان تست
این حقایق حجب عینان تست

حاجبین نشه که قوسین آمده
خود حجاب پردهٔ عین آمده

ازحجاب قا

ازحجاب قاب قوسین گر گذر
تا به او ادنی رسی ای با بصر

گر حجاب قاب قوسین بر دری
خوش بگو تا که او ادنی دری

چون با او ادنی رسیدی زان دو تو
چهل آید جانتراسه علو

قاب قوسین چیست بحر احدی
اجتماع باحدتی و بی حدی

آن یکی قوسش بود بحر احد
قوس دیگر بحر واحد ذو عدد

چیست او ادنی بگو بحر احد
خالص از تقیید و تعلیق و عدد

لی مع الله وقت نوش احدا
حد در اینجا می نگنجد بحدا

لی مع الله است اینجا ای علی
احمد اخود تو نبی مرسلی

احمدیت خود مقام نشتبین
خرقه احمد بیندازای امین

در مقام لی مع یا ذا الوصول
می نگنجد نه نبی و نه رسول

تو سراج بس منیری احمدا
نوربخش هر ضمیری سیدا

گشت طالع از دولت صبح احد
منطفی شد آن سراج ذو العدد

آن نبوت از میان شد بر کنار
جلوه گر ذات العلی با اقتدار

جلوه ذات العلی مقتدر
چون عیان شد شد نبوت مستتر

استتار اینجا نه بطلان وفات است
بلکه خود تکمیل نور کبریاست

معنی اطف السراج البطلان نیست
سر این اطفا بحر الکمال نیست

انما الله متمم نوره
تخرق الاستار عن مستوره

چیست این انعام تخریق حجاب — پرده وا شد منکشف شد آفتاب

نیست این کشف الغطا ابطال نور — بلکه خود اکمال نور است ای غیور

ذات از کشف الغطا مستور بین — بعد کشف الحجب یزداد الیقین

هر کسی از کشف افزودش کمال — غیر ذات آن علی ذو الجلال

زانکه پیش از کشف بد کامل یقین — شمس حق عین بصیرش را مبین

در شبش بد آفتاب بی زوال — جلوه گر بر دیده صاحب کمال

در دل انگور می را دیده بود — در فنای محض شیء را دیده بود

سر لو کشف الغطا از آن جناب — این بود والله اعلم بالصواب

چهره شمس حقیقت بر کمیل — منکشف فرمود چون آن پاک ذیل

ساختش ماذون پی ارشاد خلق — سلسله جاری شد از آن پاک دلق

جمله پیران رفاعی زین نفس — دور دور آمد نفسشان مقتبس

دویم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام با براهیم ادهم رسید

همچنین آن شاه زین العابدین — قبلة العشاق نور الساجدین

چشم دل بگشود ابراهیم را — آن شه سرتا بپا تسلیم را

شاه ابراهیم ادهم از سری — ترک چون فرمود ملک و سروری

مالک ملک بقا آن شاه شد — جلوه گاه جلوهٔ الله شد

بنده چون شد زینت العباد را — گشت ماذون از دمش ارشاد را

مرشدان نقشبندی سر بسر — گشته صاحب دم از آن کامل نظر

از دمش جاری شده آن سلسله — در طریق حق روان آن قافله

سیم از امام جعفر صادق علیه السلام

همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاک پاکیزه نسب

چشم دل بگشود آن طیفور را — بایزید آن پای تا سر نور را

پیر بسطام از دمش شد زنده دل — صاحب دل آمد و فرخنده دل

گشته ماذون اجازت زان جناب — سلسله جاری شده زان مستطاب

جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفته از آن کامل ادب

بعد از آن معروف کرخی انتساب — سینه اش گنجینه ام الکتاب

از تمام السلاسل یک بیک — صاحب ارشاد آمد و کامل محک

چهارم از امام رضا علیه السلام

پس بسلطان رضا شاه مکین — رهنمای جمله ارباب یقین

کرد شه معروف را تسلیم نفس — پس از او بگرفت تعلیم نفس

نهرها را ره بدریا باز کرد — پس بدریا خویش رهی آغاز کرد

شاه معروف از امام ذو المنن — همچو شطی کامد از دریا برون

گشت امام و پیشوای قافله — از دمش جاری شده این سلسله

سلسله معروف ربانی مقام — آمده ام السلاسل خوش بنام

نشئه معروف عارف همچو شط / اولیا در وی شناور همچو بط

جانب اقلیمها و شهرها / گشته جاری از شط وی نهرها

آن جدا اول هر یکی نوع دگر / نشئه هر یک بنوعی جلوه گر

بعض ایشان گشته حمال سلوک / شسته از دل نقش اوهام و شکوک

بعض دیگر مست و مجذوب آمده / شاه را مطلوب و محبوب آمده

بعض دیگر جامع جذب و سلوک / مست هشیار آفرین واز ملوک

آن یکی هشیار وان دیوانهٔ / آن یکی شیخانه آن رندانهٔ

آن یکی رند خراباتی صفت / وآن دگر شیخ مناجاتی سمت

آن یکی صوفی صاحب مذهبی / وآن دگر رند قلندر مشربی

جامع این نشئه‌ها و این سیر / نعمت الله آیت الهی صاحب نظر

فیض معروفش بدل چون واصلست / عارف جمله مقامات دلست

خود بود معروف خود عارف بود / خود بود مکشوف خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون ببرکت متابعت طریقت مرتضویه بمقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیهم السلام مامور شدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر کردانند و چون دور ثانی دور بطون بود و حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مامور کردیدند و تشیع را بعنوان تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئله امامت بعنوان تسنن مشتهر کردیدند و بواسطه تقیه نافعه طریقه مرتضویه در میان اهل سنت رواج کرفت و چون این معنی متحقق شد آنان که بواسطه غلبه طینت سجین با اولیا ضدیت داشتند بواسطه شدت کتمان سایر اضدادشان منقطع بود بعنوان تزویر ابلیسی تصوفی دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت سجینیه بایشان کرویدند و فتنه اکبر شایع شد و این است سبب ورود احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام در ذم اکثر صوفیه کما لا یخفی علی من اتبع و استقم

مجملا علم طریقت در جهان / منتشر شد ز اهل بیت و خاندان

هر که تاج معرفت بر سر نهاد / از دم جان پرور حیدر نهاد

خرقه کر پوشید آن مرد ولی / از علی پوشید و اولاد علی

اولیا و شیعیان مرتضی / منتشر کرده ره و رسم هدی

هم باذن و رخصت و امر امام / منتشر عرفان شده بر خاص و عام

علم عرفان گشت زان اصحاب بر / در همه قوم مخالف منتشر

در اقالیم و بلاد عامیان / در جمیع فرقه اسلامیان

یافت از پیران کامل اعتبار / رسم و قانون طریقت انتشار

آشکارا شد طریق مرتضی / در همه قوم مخالف جابجا

رونقی عرفان گرفت و زینتی / در مخالف یافت مقبولیتی

زانکه پیران طریقت سربسر / گشته از اصحاب عصمت باخبر

دین عترت در بطون آئینشان / رسم و آئین تقیه دینشان

جملگی از رخصت و اذن امام / متقی ز آسیب آن اقوام خام

کرده احکام امامت مستتر / ساخته حکم ولایت جلوه گر

نور ایمان در جنان کرده نهان / کرده هم اسلام و هم عرفان عیان

لاجرم در رام کردن عامه را / کم کرده در جهان هنگامه را

پادشاهان و سلاطین جهان / جمله را کرده بخود رام آن مهان

ساخته ستر امامت مختفی / تا ظهور سطوت آل صفی

علم عرفان را چو اصحاب حضور / منتشر کردند ز اهل بیت نور

دشمنان اهل عصمت را بدل / آتش حقد و حسد شد مشتعل

صوفی دجال وش بسیار شد / غایت تحصیل دین دینار شد

صوفیانی از حقیقت بیخبر / گشته در اطراف عالم جلوه گر

در درون گرگ و برونشان صوف پوش / در نهان نیش و عیانشان جمله نوش

ظاهرا رهبر بباطن راه زن / صورتا ناصح بمعنی مکر و فن

رسم مردان خدا کرفته پیش / بیخبر از ملت و غافل ز کیش

زهد و تقوی

زهد و تقوی و ورع کرده شعار / با دلی بی نور و جانی بیوقار

پشم پوشی را نموده همچو میش / دین و کیش و مذهب و آئین خویش

صوف پوشی را صفا پنداشته / یکقدم از خود برون نگذاشته

جمله شطاحان طامات مقال / جمله سالوسان زرّاقی فعال

زین قبل صوفی وشان ستهان / منتشر گشتند چون اندر جهان

پس عوام الناس را رهزن شدند / فتنهٔ ادیان مرد و زن شدند

فتنهٔ عجل و فسون سامری / رسم شیادی و فن ساحری

در همه روی زمین بسیار شد / عبرت چشم اولوا الابصار شد

لاجرم از اهل بیت مصطفی / عترت پاک نبی با صفا

گشته صادر بس حدیث و بس بیان / جمله اندر ذم و قدح صوفیان

تا که خلق الله باشان نگروند / دعوت و طاماتشان را نشنوند

عارفان پاکدل در هر زمان / بوده اندر شیعیان خاندان

در شریعت مصطفی شان مقتدا / در طریقت مرتضی شان پیشوا

لیک در دور دوم ایمانشان / بود مخفی در درون جانشان

در درون ایمانشان را استتار / لیکشان اسلام و عرفان آشکار

از امامت بسته لب بنهفته دم / هم زبان وا پس کشیده هم قلم

در ولایت لیک بگشاده دهان / هم قلم را کرده مطلق هم زبان

در امامت کس از ایشان دم نزد / از تشیع دم به پیش و کم نزد
مذهب سنت همه کرده شعار / بعد پیغمبر ستوده چار یار
از امامت گوهری کر سفته اند / رمز و الغاز و معما گفته اند
مذهب آل نبی بد مختفی / تا ظهور سطوت آل صفی

در تفصیل ظهور دور سیم که مسماست بدور ظهور دویم و دور ظهور ایمان و دور ظهور امامت و دور صفوی بدانکه افتتاح ابتدای ظهور شاه اسمعیل است و انتهای آن ظهور شاه سلطان حسین و چون بیان احکام این دوره موقوف بر تمهید مقدمات چنداست لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود مقدمه اول در بیان آنکه دین اهل بیت هم ظاهر است و باطن ظاهر از احافظی است که حملهٔ انوار شریعتند و باطن از آثار فطنت که خزینهٔ اسرار طریقت اند

مذهب آل نبی را ظاهریست / ظاهرش را باطن بس قاهریست
ظاهر آن چیست شرع مصطفی / باطنش منهاج خاص مرتضی
ظاهر آنرا شریعت گفته اند / باطن آنرا طریقت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام / ظاهر شرع نبی خیر الانام
علم ارکان و عبادات و سنن / ظاهر شرع رسول ذوالمنن
علم ظاهر چه فروع و چه اصول / شرعت غرای بیضای رسول
علم باطن چه عبادات قلوب / سیرت اهل دل صافی ذنوب

ذکر قلبی

ذکر قلبی و حضور مستمر / وجد و ذوق و علم و نور مستمر
سجدهٔ آدم نمودن چون ملک / پا نهادن بر فراز نه فلک
خویش را تسلیم کردن نزد پیر / از دم پیران شدن صافی ضمیر
از قیود رسمها مطلق شدن / مستعد قذف نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چل صباح / بر جناب حق نکردن اقتراح
تا ینابیع الحکم جاری شود / ظلمت از انوار متواری شود
ان رب الخلق علام الغیوب / جاعل الذکر جلاء للقلوب
یسمع القلب به بعد الصمم / ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی / یسلم بعد العناد والردی
گوش دل از ذکر دایم وا شود / هم زبان دل از آن گویا شود
چشم دل بینا شود در بر غیب / دل شود صاحب یقین بی شک و ریب
آن عناد و آن ابالیس کم شود / دیوش اسلام آورد مردم شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول / صادق آید در حق مرد قبول
شرع اهل البیت را حمالها / راویان حمال آن اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق / کرده ثابت زین سبب بر ما حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول / فنشان علم کلام با فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع / در فتاوی شان سوی عترت رجوع

چون زراره چون هشام ابن الحکم / چون مفید و مرتضی خیر العلم

چون کلینی و دو سبط بابویه / شیخ طوسی و دگر بن قولویه

همچنین علم طریقت را حمول / گشته اهل سر ز اصحاب رسول

شیعیان خاص اندر هر زمان / حامل اسرار دین خاندان

شیعیان مؤتمن در دور دور / حامل تاویل قرآن طور طور

صعب و مستصعب حدیث خاندان / حامل آن مؤمن با امتحان

مؤمن با امتحان عارف بود / که ز اسرار ازل کاشف بود

مومن با امتحان اصحاب سر / جانشان حمال سر مستتر

انهم للشرع کانوا حافظین

رحمة الله علیهم اجمعین

قد تم المثنوی

فی سنه ١٢٨٦

م

هو العلی العظیم

رساله موسوم بمجمع البحار بسم الله الرحمن الرحیم در شرح مثنوی مسمی بحر الاسرار

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین والصلوة علی من اتاه الله سبعا من المثانی والقرآن
العظیم وعلی اهل بیته الذی اشار الیه بقوله تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم وعلی عترتهما الطاهرین [illegible]
والتسلیم اما بعد چنین گوید بنده مستهام فقرای الهی محمد تقی الملقب بمظفر علیشاه غفر الله له اراه الله حقایق
الاشیاء کما هی [illegible] عن الاشتغال بالملاهی که چون این فقیر نظم مثنوی مسمی ببحر الاسرار در تفسیر سوره
فاتحة الکتاب و ذات الانوار ببرکت انفاس فقرای اولی الایدی والابصار مرقوم گردید چنان
دید که مطالب کلیه آن کتاب را که بطریق منظوم در حضرت فایض العلوم بر قلب این ضعیف [illegible] بوده
[illegible] امام علی الرضا معصوم علیه السلام وعلی آبائه وابنائه صلوات الله الملک القیوم فایض گردیده
بود که تا اخوی دین کتاب مستی بمجمع البحار نگارنده [illegible] در ضمن ایراد مطالب کلیه چون بحسب مقتضای حال سخنان
دیگر که مقتضای مقام اجمال است واقع گردیده و سالک صادق مبتدی را که همواره بحکم ففروا الی الله
گریزان از تفاصیل بسوی حضرت اجمال و در مقام اعراض از کثرات تعینات و نقوش خیال
اقبال بر وحدت ذات علی وجه الاجمال مینماید و شنیدن آن سخنان موجب تفرقه بال میگردد لهذا
آن تفاصیل را [illegible] مجموع مطالب را در این رساله در ضمن مقدمه و دو مقصد و خاتمه مندرج
و مندمج میگرداند والله المستعان [illegible] والتکلان علی الصمد المعبود مقدمه در شرح
جهات [illegible] وجودی بدان ایدک الله بروح منه که از حضرت اولیاء مقتدای اولیاء
علی مرتضی علیه صلوات الله الملک الاعلی حدیثی باین مضمون حقایق مشحون شرف صدور یافته که هر چه

در قرآن

در قرآن کریم و فرقان حکیم مذکور و مشروح گردیده همه در سوره مبارکه فاتحة الکتاب مندرج
است که مسمی بسبع المثانی و ام الکتاب است مجتمع است و هر چه در مجموع سوره فاتحة الکتاب
مندرج است همه در آیه بسم الله الرحمن الرحیم مجتمع است و هر چه در مجموع بسمله عظیمه مشروع است همه در حرف
اول البسمله که حرف باء است مجتمع است و هر چه در حرف باء بسمله مطوی است همه در نقطه تحت باء
مندمج است آنجناب علیه السلام بعد از این کلام معجز نظام که بسبب عدم حصول لطف ظاهر آن اتفاق
گفته شد و فرمودند انا النقطة تحت الباء یعنی منم آن نقطه که در تحت باء بسمله واقع است و معنی
این رساله را در جهت بیان این معنی متوجه است که شمه از شرح این حدیث روحانی بر خاطر
ذی خاطر القا شده بعد از تمهید مقدمات موقوف علیها بعرض برادران روحانی رساند بعون
الله و حسن توفیقه تمهید اول بدان ایدک الله که نزد محققین و اولیاء موحدین [illegible] کشف
و یقین حقیقت این معنی محقق شده که حقیقت ذات حق [illegible] نیست مگر وجود مطلق [illegible] منزه
از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و وجود [illegible]
کلی است نه جزئی نه خاص است و نه عام نه واحد است و نه کثیر مطلق است و نه مقید [illegible]
مذکورات همه تعینات و اعتبارات [illegible] است که ثانیا او را عارض میشود [illegible]
ذات از همه اینها منزه حتی از این تنزیه هم منزه است و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی
بهمه این مراتب متلبس است و بحسب هر تعینی از تعینات مراتب مستحق اطلاق اسمی از اسماء
الهیه و کونیه میگردد **تقسیم اول** تعیناتی که عارض وجود مطلق میگردد منحصر در دو قسم است
تعینات الهیه و تعینات کونیه تعینات الهیه تعیناتی است که ماخذ اشتقاق اسماء الهیه است

چون تعین علم و تعین قدرت و تعین حیات و غیر ذلک از اسمای حسنی اند و این تعینات را صفات
الهیه گویند و ذات با انضمام هر صفتی از صفات اسمی است از اسماء حسنی و این است معنی حقیقی اسم
پس اسم العلیم ذات است با انضمام صفت علم و اسم القدیر ذات است با انضمام صفت قدرت و اسم
الحی ذات است با انضمام صفت حیات و کذا سایر اسماء الله الحسنی و اسماء حسنی بمعانی اول از صفات با وجوه
که مسمی است بحضرت اسماء فی الحقیقه اسماء ظلال و اشعه و اسماء ملفوظه که مذکور ذاکرین شده اند
فی الحقیقه اسمای اسما شده اند و اسما حقیقیه شده اند که دلالت بر اسما حقیقیه و اسما حقیقیه حقایق خفیه اند
که واسطه ایجاد مخلوقات شده چنانکه در ادعیه اهل البیت واقع شده که اسئلک باسم الذی خلقت به
العرش و بالاسم الذی خلقت به الکرسی و بالاسم الذی حجبت به المشرق و اسئلک بالاسماء التی تجلیت بها
للکلیم علی الجبل العظیم الی غیر ذلک من کلماتهم و حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله الملک الاعلی
میفرماید اما کتب اسمک علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی
الجبال فرست و علی الریاح فذرت و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فسمع و علی
الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار و تبسم و این جمله است که
اسم الحجاب بعینه اسم حق است قال **استشهاد** ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب الله
ثراه در اصول کافی فی باب علیحده ضبط کرده و از ابواب حدوث الاسماء نام نهاده و در آن حدیث
از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه الناطق بالحق و در شان رفیع این
عبارت شریف لطیف اشاره و روایت کرده ان الله تعالی خلق اسماء بالحروف غیر منعوت و باللفظ
غیر منطق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد

عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور الحدیث این است بعضی از عنوان حدیث خلاصه
ترجمه آن است که تحقیق خدای تبارک و تعالی خلق فرمود اسمی را که از مقوله حروف و اصوات نبود
و از تلفظ و نطق منزه بود و از جهت دیگر تشخص جسمانی مقدس بود و از مانند بودن بمخلوقات مبرا
و از رنگ و صبغ معرا بود و از قطر و اندازه جسمانی از سایر جهات عبارت و حدود و نهایات مبعد او
در حریم تجرد او راه نبود و ادراک اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب بود با وجود پوشیده بودن
از حس ظاهر در نظر صاحب بصایر آشکار بود و این کلمات قدسی سمات صریح است در آنکه اسماء الله
حقیقی از مقوله حروف و اصوات نیست بلکه حقایقی چند اند مجرد الهی و جلوات چند مقدس ربانی
و کشف ارباب دل در خصوص تعیین حضرت اسماء و عدد آن از مقامات وجود مطابق است با آنچه از
اصحاب عصمت سلام الله علیهم اجمعین بما رسیده و الحمد لله علی ما الهمنا و اولانا **تتمة التقسیم** اکنون رسید مطلب دوم
و گوییم قسم دوم از تعینات وجود مطلق تعینات کونیه است و آن تعیناتی است که مبدأ آثار خارجی
ماهیات ممکنات است چون تعین جوهریت و تعین عرضیت و تعین ملکیت و تعین فلکیت و تعین
حیوانیت و تعین نباتیت و غیر ذلک و وجود مطلق با انضمام این تعینات اعیان گویند چنانکه
وجود مطلق را با انضمام تعینات الهیه اسماء گفتند بتقریبی که مذکور شد **تبصره** وجه مطلق
یعنی وجه لا بشرط را ظاهر است و باطنی ظاهرش متصف بوحدت است و وجوب صفت اوست
و تأثیر و فاعلیت از لوازم او و باطنش متصف بکثرت است و امکان لقب او و تأثر و قابلیت از لوازم
او و در مرتبه شأنی در وحدت ذات هم از ظهور و بطون و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و فعل
و قبول همه منزه است و آنجا همه شئون و صفات و نعوت در عین ذات است چنانکه عارف گفته

قبول فعل حق چه کفند ناشی از ذات : که هست جمله شئون و صفات را شامل : ز روی کثرت باطن ممکنش لقب است : بود همیشه قبول و تمیزش حاصل : ز روی وحدت ظاهر که دایمش صفت است
بود هماره در اعیان موثر و فاعل : اعیان را که عبارت از وجود مطلق است با انضمام تعینات
گویند انضمام مجهول الکیفیة نوعی منافی قدس ذات نباشد دو نوع تحقق است که هر نوعی مغایر
است از مقامات وجود نوع اول تحقق اینهاست در حضرت علم و اعیان را باعتبار این تحقق
تحقق اعیان ثابته گویند و این نوع تحقق را ثبوت گویند نوع ثانی تحقق اینهاست بعد از
تحقق علمی مسمی بثبوت تحقق وجود عینی خارجی روحا و جسما و جبروتا و ملکوتا و ملکا و عینا و اعیان را باعتبار
این نوع تحقق اعیان موجوده گویند و این نوع تحقق را وجود گویند و این وجود بمعنی دیگر است
غیر وجود مطلق چراکه وجود درین مقام عبارت از تجلی وجود مطلق است در کسوت تعینات که به
وجهیست که مبدأ صدور آثار و احکام عینیه توانند شد و قید اخیر بجهة احتراز از وجه در کسوت
تعینات گویند لکن نه بوجهی که مبدا صدور آثار و احکام و خواص و لوازم عینیه توانند شد چراکه در
حضرت علم هنوز اعیان در حیز قوه اند و بحد فعلیت نرسیده اند تا مبدا صدور آثار توانند شد
و لهذا باصطلاح عرفا حضرت اعیان ثابته را که حضرت علمیه است گاه عدم گویند و بران نوع تحقق
مسمی بثبوت اطلاق عدم کنند و بر نوع ثانی اطلاق وجود کنند و در مقابل اعیان ثابته اعیان
موجوده گویند و فی الحقیقه عدم درین مقام بمعنی قوه و استعدادات است همچنانکه وجود در اینجا بمعنی
فعلیت است بلکه تجلی وجود مطلق در کسوت اعیان ثابته نیست مگر عبارت از فائضه استعدادات
و قابلیات که مسمی است بفیض اقدس و این است معنی کلمه شریفه که هستند یا انعم قبل استحقاقها

چراکه فائضه استحقاق و استعداد مسبوق باستحقاق و استعداد دیگر شود و لابد بتسلسل استحقاقات
و استعدادات الی غیر النهایه لازم آید و تجلی وجود مطلق در کسوت اعیان موجوده که
عبارت از فائضه کمالات بالفعل حسب استحقاقات و بقدر استعدادات و قابلیات و باندازه
که مسمی است بفیض مقدس و آنچه عارف گفته شعر ان کی جودش گدا آرد پدید : و اندر آن بخشد
که ایمان را مزید عبارت از همین فیض اقدس و فیض مقدس است لطیفه کما قال الله سبحانه و تعالی
وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و در عین تحرز جبین رقف
که شیء عبارت از عین ثابت است که واقع است در حضرت علم و خزائن شیء عبارت از حضرت
اسماء است یعنی تجلی وجود مطلق بخود در کسوت تعینات الهیه و تنزیل شیء بقدر معلوم یعنی
فرو فرستادن او باندازه معین عبارت است از احضار از حضرت علم بسوی حضرت عینی
از مقام اعیان ثابته بمقام اعیان موجوده و الله هو العالم بسر الامور تقسیم ثلث اعیان موجوده
که عالم عبارت از آنست منحصراست در سه مرتبه ارواح و اشباح ارواح عبارت است
از مجموع عالمی که در بطون این عالم است و اشباح عبارت از همین عالم جسمانی است که محسوس و
مشاهد است فلکا و عنصرا بسیطا و مرکبا و عالم امر عبارت است از اول و عالم خلق عبارت از ثانی
قال الله تعالی الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین آیه و همچنین ما تبصرون و ما لا تبصرون
در کلام الهی که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون تعبیر از دو عالم است اول از ثانی و ثانی از اول
همچنین عالم ملک و عالم ملکوت در کلمه شریفه بیده الملک و الملکوت عبارت از این عالمین
مذکورین است و همچنین عالم ملک و عالم حمد در کلام معجز نظام له الملک وله الحمد در قول حق

سبحانه و تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء ملکوت السموات والارض
اشاره بعالم ارواح و ما خلق الله من شیء بعالم اشباح میتواند بود فی الحقیقه اشباح مظهر و ظلال
ارواحند و ارواح مظاهر و ظلال اعیان ثابته است حق و وجه مطلق تجلی شانه و عظم سلطانه چنانکه
حضرت شیخ قدس الله سره العزیز فرموده است **شعر** مظهر ارواح ما اشباح ما مظهر اعیان
ما ارواح ما ظل ارواحند اشباح همه ظل اعیانند ارواح همه باز اعیان ظل اسمای حقند باز
اسما ظل ذات مطلقند ذات او هم مبدا آمد اسم در اعیان هویدا آمد اسم دیگر عین
در روح و جسم این هر چهار ظل گشته اند نیکو باد دار **تکمیل** عالم اشباح را که عالم خلق و عالم ملک
و ما تبصرون عبارت از آن است حضرت شهادت مطلقه گویند و مقام اعیان ثابته را که معلوم
علیه و فیض اقدس اشاره بآن است حضرت غیب مطلق گویند و عالم ارواح را که عالم امر و عالم
ملکوت و عالم حجر و ما لا تبصرون تعبیر از آن است حضرت غیب مضاف گویند چرا که اگر چه نسبت
بغیب مطلق شهادت است لکن نسبت بشهادت مطلقه غیب است و غیب مضاف را دو جانب است
اول جانب حضرت غیب مطلق و اعیان ثابته دارد ازان عالم مثال مطلق و عالم جبروت گویند و در بعضی
بحضرت شهادت مطلقه و عالم ملک دارد ازان عالم مثال مقید و ملکوت گویند و ملکوت
باین معنی اخص است از ملکوت بمعنی اول چرا که ملکوت بمعنی اول مطلق عالم ارواح بود و ملکوت بمعنی ثانی
قسمی از عالم ارواح است و این چهار حضرت را یعنی حضرت غیب مطلق و حضرت شهادت مطلقه
و دو وجه حضرت غیب مضاف که هر یک حضرتی علیحده است با حضرت جامع که انسان کامل است
حضرات خمسه گویند و حضرت شیخ قدس سره العزیز تعبیر از حضرات خمسه بدین وجه فرموده

شعر غیب مطلق حضرت اول شمر عالم اعیان بود در وی مقر هم شهادت حضرت دیگر بود
عالم او ملک و حس پیکر بود حضرت دیگر بود غیب مضاف در میان هر دو حضرت ای معاف
وجه غیب مطلقش جبروت دان عالم معقولات ازین دفتر بخوان هم مثال مطلقش را عارفان
بسیار در وا سفته اند باز ملکوت است وجه دیگرش با مثال روشن مه پیکرش این مثال را
مقید نام کن عالم ملکوت را اینجا بجو حضرتی کو جامع این هر چهار باشد انسان کامل دار
چار حضرت در یکی حضرت نگر تا به پنج حضرت ای پسر غیب مطلق را نکرده عین او هم شهادت
بین در آن ملک نگر از مثالش نفس ملکوت بین در مثال مطلقش جبروت بین مجمع البحرین
اگر جویی وی است صورت جام است و در معنی می است مظهر الله و قطب عالم است روح
و جسمش اصل و فرع آدم است بی وجود او ندارد کس وجود ظل الله است و سلطان شهود اسم
بیگفته تعلیم ها نیکند با خویش او راه آشنا عالم را از نور او می بخشد مدام از عطای اسم اعظم والسلام
تنبیه اعلم ان حقائق کلیه قائم بذات که گفته افلاطون الهی بان نادی شده و بمثل
افلاطونیه مسمی است عبارت از حضرت اسماء باشند و ماهیات ممکنات که بشرط مرجح وجود موجود
میشوند بوجود و بشرط مرجح عدم متصف میگردند بعدم و در عدد ثبت حق بوجود و نه معدوم چنانکه
حکما گفته اند المعیة من حیث هی لیست الا هی عبارت از حضرت اعیان ثابته باشند و عقول مجرده
مفارقه که باصطلاح اشراقیین مسمی اند بارباب انواع و انوار قاهره و باصطلاح حکمای فرس
موسومند بامرشاسپندان و اسامی ایشان در اسامی ایام فرس است و در لسان شریف محمدی صلی الله علیه
واله بملائکه مقربین مسمی میباشند چنانکه فرموده عز شانه لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله

ولایه که اشرف بودن عبارت از حضرت جبروت و مثال مطلق است و نفوس ناطقه مجرده
فلکیه و انسانیه و نفوس منطبعه فلکیه که بجای خیال است در انسان و همچنین خیال انسان و هر یک از
این دو بنا بر رای حکمای مشائین منطبع است در جسم و مسمی است بخیال متصل و بنا بر رای حکمای اشراقیین
قائم است بنفس خود و مسمی است بخیال منفصل و مثل معلقه و کلاهما در لسان شریعت حقه مصطفویه
صلی الله علیه و آله موسوم اند بملکوت بدین جهت که در فرموده جل ذکره و الملکوت [illegible] عبارت از
حضرت ملکوت بنحو اخص است و عالم مثال مقید و اطلاق مثال مطلق بر اول و مثال مقید بر ثانی بجهة
آنست که اول مجرد است و ثانی بصورت متلبس و مقید است و چون عالم جبروت عبارت از
از مراتب عقول مجرده فعاله است لهذا حضرت نبی الله و آله و سلم در [illegible] علم معقولات
این عالم یا این دفتر [illegible] علی اختلاف النسخ و چون عالم ملکوت عبارت از مراتب نفوس
ناطقه است فرموده از صفحای نفس او ملکوت بین **توفیق** بدان وفقک الله لنعم الحقایق
که سالک راه خدا را در قوس عروج بر مجموع این مراتب و عوالم لا محاله عبور واقع میشود و هر
یک از مراتب او را منزلی میگردد لهذا منازل السائرین بعبارت لذین عوالم
و لیکن اصطلاحاً بکه عبارت عبور سالک بران در قوس عروج باصطلاح مرشدین سلسله [illegible]
که سالک طریقه نعمة اللهیه رضویه صلوات الله علیه و علی آبائه [illegible] تا سالک در حضرت شهادت
مطلقه است و بحکم کریمه الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون [illegible] مصدق بوجود عالم غیب [illegible] نعوت
صوالح اعمال است میگویند در منزل شریعت است و چون ازین منزل گذشته رو بعالم
دل که برزخ بین الغیب و الشهاده است نمود قبل از آنکه فتح باب غیب [illegible] بظهور رسد میگویند

در منزل

در منزل طریقت است و اگرچه طریقه بمعنی راه و قبل از وصول سالک الی الله بهر منزل که برسد چون
در راه است ولکن چون هر منزلی را اسمی علیحده مسمی نموده اند از قبیل تسمیه خواص باسم کلی منزل
اول را طریقه گفته اند چون فتح باب ملکوت که مرتبه اولی است از مراتب غیب منکشف
میشود گویند در منزل معرفت است و چون فتح باب جبروت که مرتبه ثانیه است از مراتب
غیب منکشف میشود گویند در منزل حقیقت است و چون فتح باب غیب مطلق که حضرت
عیان ثانیه است میشود گویند در منزل توحید است و چون ازین منزل ترقی کرده بمقام
حضرت اسما متحقق شد میگویند در منزل فنای فی الشیخ است و چون از مجموع تعینات کونیه
و الهیه منخلع شد و بمقام وجود مطلق [illegible] متحقق شد چنانکه در حدیث شریف وارد شده
که او اذا تحصلوا لا فرق بینهم و بین [illegible] میگویند در منزل فنای فی الله است **تحقیق** در منزل اول
که منزل شریعت است سالک بجمیع تعینات الهیه و کونیه و تقییدات علمیه و عینیه و اعتبارات
ثبوتیه و وجودیه و نسبت غیبیه و شهادتیه متلبس است و در منزل طریقه تعینات کونیه شهادتیه
ضعیف میشود و چون بمنزل معرفت رسید از تعینات عالم شهادت مطلقه منخلع میگردد و چون
بمنزل حقیقت رسید خلع تعینات قسم اول از تعینات کونیه و جهیه و اضافیه بظهور رسد اعنی تعینات
ملکوتیه و چون بمنزل توحید رسد قسم دوم از تعینات کونیه و جهیه و اضافیه که عبارت از
تعینات جبروتیه است نیز منخلع گردد و بجز تعین علمی از تعینات کونیه و تعینات الهیه و کثرت هیچ
تعین باقی نماند و لهذا این منزل را منزل توحید گویند چراکه توحید بمعنی یگانه گردانیدن
اشیاء متکثره و دراج گردانیدن آن اشیا بسوی وحدت است پس موحد یکی گیرنده [illegible]

منزل

بفتح حا اقتضای موحد الهی کند موحد بکسر حا همان عین ثابتهٔ سالک است که در حضرت علم منوّر
برقرار است و چون از انجا حکم میکند که عین ثابتهٔ او با سایر اعیان ثابته همه تعینات ذات مطلق
اند تعالت نه پس مجموع اعیان ثابته موحد بفتح حا باشند و ذات احد مطلق که مرجع همه کثرات است
موحد است و چون فنا فی الشیخ رسد مجموع تعینات کونیه خواه ثبوتیه علمیه و خواه وجودیه عینیه
مضمحل میگردد و بجز تعینات الهیه دیگر تعینی باقی نماند لهذا این منزل را فنا فی الشیخ میگویند چرا
که چون تعینی از تعینات کونیه باقی نمانده نه علمی و نه عینی پس سالک از خود بالکلیه فانی شده
و چون از تعینات الهی و صفات ذات فانی نشده و صفات بوجهی غیر ذات است اگرچه فی الحقیقه
عین ذات اند پس در شیخ فانی شده چرا که شیخ اگرچه بوجهی غیر ذات است ولیکن فی الحقیقه عین ذات
از انجا که او شیخ حقیقی بحکم انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء غیر از ذات
نیست و شیخ حقیقی فی الحقیقه ان حقیقه است که واسطه باشد میان عین سالک و حضرت ذات
و ان نیست مگر حقیقه اسمی که مذکور سالک است چرا که حضرت اسم جامع که مربی عین انسان کامل است
حقیقه انسان کامل باشد و شیخ حقیقی نیست مگر حقیقه انسان کامل و چون از مقام حضرت اسما در گذرد
و بمقام ذات حق و وجود مطلق جلت عظمته رسد از جمیع تعینات الهیه و کونیه منخلع شده باشد
و لهذا این مقام را منزل فنا فی الله میخوانند چرا که در این مقام او را شعوری بما سوای ذات
نماند و غرق بحر جمع شود **تتمیم** چون سالک را بواسطه تصرف تجلی جلال اولا از جمیع تعینات منخلع
گردانند ثانیا بواسطه تصرف تجلی جمال کسوت جمیع تعینات در پوشانند نه برنگی که مغلوب و مقهور
ان تعینات گردد یا ان تعینات او را حجاب شوند بهره ذات شده مگر بروجهی که در همه متصرف باشد

وبعنوان

و بعنوان سلطنت مدبر همه مراتب باشد و درین مقام خلعت خلافت الهی او را ارزانی دارند
و او را بواسطه جامعیت جمیع اسما و صفات الهی که کریمه و علم آدم الاسماء کلها اشاره بانست
مسجود جمیع مراتب ملکوتیین گردانند و تاج ارشاد او را بر فرق قابلیت گذارند و این
منزل را بقا بالله گویند و منزل سلطانی عبارت از این مقام است و جمع الجمع و فرق بعد الجمع
که مشعر است بعدم احتجاب بحق از خلق و عدم احتجاب بخلق از حق از لوازم این مقام است و فوق
این مقام مقامی دیگر است که عبارت از ان قاصر است و اشاره از بیان ان عاجز و باصطلاح
درویشان آیین طریقت ما اینهم نامی است منزل قلندری اگرچه شرح این مقام
حد این فقیر نیست ولیکن بجهة تشویق طالبان عالی همت مختصری از خواص این مقام عالی را ایراد میکند
خاطر محبت ذخایر این مشتاق شیمه عرض میکند امید که مقبول پیر روشن رای ما گردد و آن
این است که صاحب مقام بقا بالله چون سلطان و پادشاه است مظهر اسم الملک از اسما
حسنای الهیه است و مقرر است که هر سلطانی لازم نیست که سلطنت بخش باشد بلکه بعضی از افراد
سلاطین را انقدر قدرت بهم میرسد که هرگاه خواهند بمحض توجه میتوانند مقام سلطانی بکسی
عطا کنند و بمحض التفات میتوانند کسی را از سلطنت عزل کنند لهذا قلندری کسی است که
هرگاه بخواهد بمحض شفقه میتواند منزل بقا بکسی عطا کند و اگر خواهد بمحض شفقه میتواند تاج بقا از فرق
سلطان بقا برباید و چنین کسی مظهر اسم مالک الملک از اسمای حسنی الهیه است و حضرت
لسان الغیب حافظ عارف لاریب قدس سره درین مقام فرموده انجا که فرموده
شعر بر در میکده رندان قلندر باشند ✿ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

حضرت علی مشتاق قدس سره بزرگان طریقه ما ابدالله ظلالهم بکرر تصریح بتعلقداری شان
فرموده اند که بر در میکده رندان قلندر باشند خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی و چه بسیار رشید الانطباق است این کلمات
قدسیه که از کلک درر سلک حضرت لسان الغیب قدس سره وزیده با کلام معجز نظام حضرت
ملک علام تعالی سلطنته قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تؤتی و تنزع مطابق
است با ستانند و دهند و این مطابقه ظاهر است و تعز و تذل مطابق است با خشت زیر
سر و بر تارک هفت اختر پای چراکه خشت زیر سر اشاره بکمال فقر و عبودیت است و بر تارک
هفت اختر پای اشاره بکمال غنا در ربوبیت است و بحقیقه کمال مرتبتین است که زمام اعزاز
و اذلال سلاطین فقر و پادشاهان بقا در قبضه اختیار ایشان است و بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر مطابق است با دست قدرت نگر باکمال اختصار از کلک بلاغت لسان الغیب
زینت بخش صفحات قلوب ارباب [illegible] گردیده و حضرت علی مشتاق قدس الله سره بمضمون منطوقه که در
سلک و شماره بحدیث شریف انا مدینة العلم و علی بابها است و الحق که فهم مثال این اسرار لطیف
از خصایص فطرت لطیف آنحضرت بود و فقیر به [illegible] بحرمت نقاب لباب که لمایحب و یرضی
در این مقام اسراری است که غیرت مانع از فاش آن است و غریب تر آنکه با وجود کمال اخفا
بر اکثر السنه جاری است حافظ غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید از کجا سر غمش در دهن
عام افتاد والله المطالب ای بسی اسرار تحقیق تعین اول که عارض وجود مطلق میگردد تعینی است که

تعین

مشتمل است بر همه تعینات که تعین تقییدیست و باعتبار اول مسمی است باحدیت و مراد از آن
اولیت و باطنیت و ازلیت و باعتبار ثانی مسمی است بواحدیت و مراد از آن آخریت
و ظاهریت و ابدیت و تحقیق این مسئله آنست که وجود یا بشرط لا است یا وجود بشرط شیء یا وجود
لا بشرط مرتبه لا تعین است که ذات حق و وجود مطلق تعالی شانه عبارت از آنست و وجود
بشرط لا تعین اول است که ام الکتاب عبارت از وست و وجود بشرط شیء قسیم است با وجود
بشرط لا است یعنی وجود بشرط اطلاق از همه تعینات و تقییدات یا وجود بشرط شیء یعنی
وجود بشرط تقیید بهمه تعینات و تقییدات قسم اول مرتبه احدیت است قسم دوم
مرتبه واحدیت است و چون نسبت وجود مطلق به تعینات که ازو ظاهر گردیده و میگردد
مانند نسبت بحر است با مواج و همچنین هر موجی از امواج تعینات کلیه چون مبدأ انواع
کثیره است با مواج و هر تعین از کلیات تعینات اگرچه نسبت بوجود مطلق مانند موج است
نسبت به بحر ولیکن نسبت به تعینات جزئیه مانند بحر است نسبت با مواج و لهذا در مثنوی
مسمی به بحر الاسرار و در این کتاب مسمی بمجمع البحار مناسب چنان دیدیم که تعبیر از هر مرتبه از مراتب کلیه
وجود خواه مرتبه لاتعین و خواه مراتب تعینات کلیه ببحر نمائیم و هر یک از این مراتب را
ببحری خاص مسمی کرده ایم و اصطلاحات این هر کتاب را با هم مطابق ساختیم و باصطلاح
ما مرتبه لاتعین که مرتبه وجود مطلق است تعالی ذکره مسمی است ببحر الذات و بحر الهویه و بحر [illegible]
و مرتبه وجود بشرط لا که عبارت است از تعین اول و ام الکتاب و برزخ جامع و برزخ البرازخ
مسمی ببحر الاحدیه و بحر الشهود و بحر الجامع و بحر الله چراکه مقام اسم الله که جامع جمیع اسماء

حسنی است این مقام است و مرتبه وجود بشرط لا که وجود بشرط اطلاق از همه تعینات و وحدت اطلاقی
بحر الاحدیه و جنبه انتساب اوست بحضرت اجمال ذات مسمی است بحر الاحدیه و بحر العلو
و بحر الجلال و بحر الولایه و بحر الاولیه و بحر الباطنیه و بحر الازلیه و مرتبه وجود بشرط شیء که وجود بشرط
تقید بهمه تعینات و وجه او نمای بحر الاحدیه و جنبه انتساب اوست بحضرت تفصیل مسمی است بحر
الواحدیه و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر الرساله و بحر الاخریه و بحر الظاهریه و بحر الابدیه و این بحور
چهارگانه یعنی بحر الهویه و بحر الاحمدیه و بحر الاحدیه و بحر الواحدیه امهات بحور وجودیه
که در عنوان مقدمه نام بردیم و بیان بحور امهات تمام شد انچه مقصود ما بود از عقد مقدمه اکنون
هنگام انست که شروع کنیم در مقصد اول و التکلان علی التوفیق **مقصد اول** در بیان کیفیت انشعاب
بحور ده گانه غیر امهات از بحور امهات و بیان کیفیات انشعاب بحور چهارده گانه امهات
و غیر امهات از نصف اول سوره ام الکتاب یعنی الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم
الدین و این مقصد مشتمل است بر ده باب **باب اول** در بیان کیفیت انشعاب بحور ده گانه غیر
امهات از بحور امهات **اصل** بدان وفقک الله تعالی که از بحر اول از بحور امهات که اعظم و اقدم
و مبدأ و معاد جمیع بحارست یعنی بحر الذات و بحر الهویه و بحر الغیب المکتوم که آیه و ما امرنا الا
واحده کلمح البصر او هو اقرب منشعب نشود مگر یک بحر که مسمی است بحر الاحمدیه و بحر النبوه و بحر
الجامع و بحر الاسم و سایر بحار دیگر همه ازین بحر منشعب شوند لهذا این بحر مسمی است بام الکتاب چرا که
مادر همه بحارست و همه بحار ازو متولد میشوند و انشعاب اول که ازین بحر واقع میشود انقسام
بحر الاحمدیه و بحر الواحدیه چرا که بحر الاحمدیه صلی الله علیه و آله وجود بشرط است و وجود منحصر در

دو قسم

دو قسم است وجود بشرط لا شیء یعنی بشرط اطلاق و وجود بشرط شیء یعنی بشرط تقید قسم اول
بحر الاحدیه است و قسم دوم بحر الواحدیه است و فی الحقیقه بحر الاحمدیه را باطنی است و ظاهری
باطن آن بحر الاحدیه است و ظاهر آن بحر الواحدیه و بحر الاحمدیه بمنزله برزخ است بین البحرین
المذکورین چنانکه فی سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و لهذا بحر الاحمدیه را
بحر النبوه مسمی کرده‌ایم مناسب است که بحر الاحدیه را بحر الولایه و بحر الواحدیه را بحر الرساله
مسمی کرده‌ایم چرا که باطن نبوت است چنانکه رساله ظاهر اوست و بحر الاحدیه علی اعظم است
و بحر الواحدیه فاطمه کبری و چنانکه بحر الاحمدیه صلی الله علیه و آله محمد اول است که اول ما خلق الله
نوری و مؤید این تحقیق است انچه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم در تاویل آیه مذکوره وارد شده
که بحرین اشاره به حقیقت مرتضویه و حقیقت بتولیه است صلوات الله علیهما و برزخ میانهما اشاره به حقیقت مصطفویه
صلی الله علیه و آله و سلم **فصل** بحر الاحدیه را از جهت نسبت بحر الاحمدیه هیچگونه انشعاب و انقسام
نیست چرا که احد ذاتی است که بهیچوجه قابل قسمت نباشد نه ذهنا و نه خارجا نه عقلا و نه فعلا
حقیقتا و نه فرضا و ازین جهت گفتیم که بحر الاحدیه وجود بشرط اطلاق است یعنی مشروط بانست که
هیچگونه تقید و تعین دراو نباشد پس چگونه قابل انقسام و انشعاب باشد و این بخلاف بحر الهویه
است چنانکه مشروط بتقید نیست مشروط باطلاق هم نیست بلکه فی حد ذاته از شرط اطلاق
و شرط تقیید هر دو منزه است و بحسب کمال اسمائی و صفاتی قابل اطلاق و تقیید هر دو است
لهذا محققین عرفا را اعتقاد آن است که تنزیه فقط بلا تشبیه تعطیل است و تشبیه فقط بلا تنزیه
زندقه و جمع بینهما توحید چنانکه از صادق آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه ماثور است

که جمع بلا تفرقه زندقه و التفرقه بلا جمع تشبیه والجمع بینهما توحید و عارف گفته **مثنوی** چشم تشبیه ز جمال تو کور · عقل منزه ز کمال تو دور · نافه تنزیه چو تحفا فتاد · از روی معموره بصحرا نهاد · هادی تشبیه چو محمل براند · رفت بمعموره و در گل بماند · ای ز تو معموره و صحرا همه · بود تو هم با همه همه هم با همه · هست ز تنزیه تو تشبیه تو · بیت جز این غایت تنزیه تو · نور بسیطی و عبارت بحر محیطی و کنار بیت نه · نیست کنار بیت بی صد هزار · گوهر ست از بحر فتد بر کنار · و در جای دیگر گفته **رباعی**

در همه ساری بطه و هم حلول · سر ابه نه حد فهم عقول · در همه عاری ز نقص و زوال منفک نباشد از جمال و جلال · و فی المثنوی در توانی بی نقش با چندین صور · هم موحد هم مشبه خیره سر · که مشبه را موحد میکند · که موحد را صور ره میزند · که ترا گوید ز مستی بو الحسن یا صغیر السن یا رطب البدن · گاه نقش خویش ویران میکند · آن پی تنزیه جانان میکند

و مؤید این تحقیق است انکه در آیات شریفه در اغلب مواضع جمع بین التسبیح و التحمید واقع شده مثل قوله تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و قوله جل ذکره حکایة عن الملائکة و نحن نسبح بحمدک الی غیر ذلک و ذکر رکوع و سجود نیز ازان وجه از صاحب شرع مطهر رسیده و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرموده اند نخرجه من الحدین حد التشبیه و حد التعطیل و مراد از تشبیه ممنوع تشبیه فقط است و لهذا احد التشبیه فرموده اند یعنی ذات حق را محدود به تشبیه مکن و تشبیه را حد او قرار مده چنانکه مراد به تعطیل تنزیه فقط است و لهذا احد التعطیل فرموده اند یعنی ذات حق را محدود به تنزیه مکن و تنزیه را حد او قرار مده بلکه او را تعالی شانه فی حد ذاته از تشبیه و تنزیه هر دو منزه دان و بحسب تجلی احدیة و واحدیة به تشبیه و تنزیه متصف دان

آیه فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین چنانکه فرموده لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لیس کمثله تنزیه است اگر کاف کمثله زایده باشد و هو السمیع البصیر تشبیه است و اگر کاف کمثله زایده نباشد لیس کمثله نیز متضمن تشبیه است چراکه معنی این میشود که نیست مثل مثل او تعالی شانه چیزی و مثل او عبد مثل الاعلی انسان کامل است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده که یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی **لطیفه** تسبیح حق تعالی اگر باعتبار تجلی احدیت است و تحمید حق جل ذکره باعتبار تجلی واحدیت لهذا اگر بحر الاحدیت را بحر التسبیح و بحر الواحدیت را بحر التحمید مسمی گردانیم رواست و چون بحر الاحدیه صلی الله علیه و آله جامع جمیع مرتبتین احدیة و واحدیه است و حقیقة توحید که مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است نیست مگر اقرار با حدیه و واحدیه حق تقدست اسمائه مناسب این که بحر الاحدیه صلی الله علیه و آله را بحر التهلیل مسمی گردانیم و چون حضرت شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه فرموده که کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و این کلام معجز نظام بر طبق کریمه عظیمه سبحان ربک رب العزة عما یصفون از معدن ولایت صادر شده و حقیقة تکبیر نیست مگر اعتراف بکبریای تعالی ذات از اتصاف بنعوت و صفات چنانکه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم وارد شده در تفسیر الله اکبر که الله اکبر من ان یوصف و واضحست که مرتبه اطلاق ذات و مقام بحر الهویه و منزل بحر العلی است که از جمیع نعوت و صفات و قیود و اعتبارات متعالی و متجرد است و مراتب ثلثه احدیه و واحدیه و احدیه همه مراتب صفات اند لهذا لایق است که بحر الهویه را نیز بحر التکبیر مسمی گردانیم تا مجموع بحور چهارگانه امهات با حقایق تسبیحات

اربع که اوتاد اربعه قسطاس اعتقاد و مدار علیه اذکار صلوات قیاما و قعودا در رکوع و سجود و تشهد

و قنوت می‌باشد مطابق گردد و سر شرف تسبیح زهرا صلوات الله علیها که در بعضی احادیث

مختتم به تهلیله واحده نیز می‌باشند بظهور پیوندد والحمد لله علی الهام الحقایق والمعارف و تفهیم

الدقایق و اللطایف **اصل** چون لجة الاحدیه از حیث شعبه بحر الاحمدیه هم قابل انشعاب و انقسام

نیست ما را بحر الاحدیه را مسمی گردانیم ببحر النقطه چراکه نقطه نیست که بهیچوجه قابل انقسام باشد

نه طولا و نه عرضا و نه عمقا و لهذا حضرت شاه اولیا علیه صلوات الله الملک الاعلی فرموده که انا نقطة

تحت الباء و این کلام که ازان امام علیه السلام بظهور رسیده موافق تشخیص این فقیر ضعیف در مقام

بحر الاحدیه بظهور رسیده لهذا البحر الاحدیه را بحر الولایه و بحر العلوی مسمی گردانیم چراکه علی و ولی از اسم

آن جناب است و آنچه در خطبه شریفه فرموده که انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه از

بحر الذات و بحر الهویه بظهور رسیده چراکه عبارت است از تقیید اطلاق از همه تعینات حتی تعین اطلاق

و تعالی از جمیع اعتبارات حتی اعتبار علویت و لهذا البحر الهویه را البحر العلی مسمی گردانیدیم

و علوی که در بحر الاحدیه محقق است مشتق است از علو که در بحر الهویه واقع است چنانکه در حدیث

قدسی در خصوص تسمیه آل عبا سلام الله علیهم وارد شده که هذا علی و انا العلی العظیم شققت له اسما

من اسمی و فرق میان مشتق و مشتق منه با وجود اینکه لا فرق بینهم و بین حسبیهم اینست که علو

در مشتق عبارت از تعالی و تجرد از قیود و تقیید بواحدیه و تحقق و تعین احدیه است و در مشتق منه عبارت

است از تعالی و تجرد از جمیع قیود و تعینات حتی قید اطلاق و تعین احدیة و در آیات شریفه فرقانی

هرجا اسم العلی محلی بالف لام ملاحظه نمائی شئ وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو

العلی العظیم

العلی العظیم و در سوره شوری قوله تعالی شانه ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه هو الباطل

و ان الله هو العلی الکبیر و در سوره لقمان قوله تعالی و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن ارتضی

اذن له حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم قالوا الحق و هو العلی الکبیر و در سوره سبا قوله تعالی

ذلکم بانه اذا دعی الله وحده کفرتم و ان یشرک به تؤمنوا فالحکم لله العلی الکبیر و در سوره مؤمن شانه

بحر الهویه بدان و بهر جا بدون الف و لام مشاهده کنی مثل قوله تعالی و ما کان لبشر ان یکلمه الله

الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم و در سوره شوری قوله

عز شانه و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و در سوره زخرف اشاره ببحر الاحدیه است و لیس الا

ندا و استثنای لا ما در اشاره است بان الله کان علیا کبیرا که در سوره نساء واقع شده که محلی

بالف لام نیست و مراد ازان بحر الهویه است نه غیر آن و همین دقیقه را در حدیث اشتقاق

اسمای آل عبا علیهم السلام که فرموده اند هذا علی و انا العلی العظیم ملاحظه فرما تا فطرت سلیمه‌ات صحت

تشخیص این فقیر شهادت دهد والحمد لله رب العالمین **لطیفه** در آیات شریفه فرقانی حظ

و استقرا نمودیم در شش موضع کلمه العلی محلی بالف لام فهمیدیم در پنج موضع مسبوق بهو است

یعنی در سوره بقره و سوره شوری و حج و لقمان و سبا و در یک موضع مسبوق باسم جامع الله

دیدیم یعنی در سوره مؤمن و این اسم بزرگوار را الموضع مخصوص شار الیه ملاحظه نمود مکرر معلوم نگردد

بوصف عظمت امتثال نعت کبریا و درین مقام علی بحر باطن با اسراری چند موج زن

که نه در عبارت می‌گنجد و نه در حرف ... آن از بزرگان دین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم

اجمعین رسیده بعضی دقایق که قبول کسوت صوت و حرف می‌کند بعرض برادران الهی

ارادهم الله حقایق الاشیاء کماهی میسر باشد اما مسبوقیت باسم ذات صرف یعنی اسم هویت نیز
لطیفه ایست باستعانت اصطلاحی که درین کتاب مستطاب برکت الاقتباس شریفه مبارکه قرآنی
اولوا الالباب موضوع نمودیم یعنی تسمیه مرتبه وجود لابشرط شیء بحر الهویه و بحر العمی را بامسبوقیت
باسم جامع الله اگرچه مقام این اسم باعتبار بحر الاحدیه است ۱۴۴ که در تحت بحر الهویه است
لیکن چون این تعین اسم تعین جامع جمیع تعینات و منتج مجموع اعتبارات است و این اسم
که متضمن مرتبتین احدیه و واحدیه و مشتمل بر اعتبارین الذات و کون است لهذا اطلاقات
مطلق تعالی شانه بجز این اسم را نشاید و از اینجاست که از میان مراتب اعیان حضرت جامع
انسان کامل که مظهر این اسم شریف است بتشریف خلافت عظمی مشرف گردانیده اند و چون
انسان کامل باعتبار مظهریت این اسم خلعت خلافت پوشیده پس انسان کامل اقدم و آدم
اول فی الحقیقه این اسم است و آنچه حضرت شاه ولایت علی مرتضی صلوات الله علیه فرموده اند
انا آدم الاول ازین مقام فرموده و چون این اسم خلیفه هویت ذات است تعالی ذکره پس مسبوقیت اسم
العلی باین اسم در سوره مبارکه سبح مترتبه مسبوقیت بهویت که در سوره جمعه واقع شده و کلمه
فهم لطیف **لطیفه ثانیه** در حدیث قدسی واقع شده که الکبریاء ردائی والعظمه ازاری فمن نازعنی شیئا منهما القیته
فی جهنم و در افتتاح سوره مبارکه عم یتساءلون عن النبا العظیم و در سوره مبارکه والنجم فرموده لقد رای
من آیات ربه الکبری و حضرت شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه فرموده و ما لله نباء اعظم
ولا لله آیة اکبر منی که گاهی ذات مطلق را که متعالی از جمیع قیود و اعتبارات است موصوف بکبریا و عظمت
فرموده چنانکه در آیات مشکله ملاحظه نمودی و گاهی کبریا را رداء و عظمت را ازار خود فرموده

که مفید اختصاص است و بجهة تاکید اختصاص کلمه فمن نازعنی شیئا را بآن منضم ساخته و گاهی ولی خود را
نبأ عظیم و آیه کبری خود خوانده و کبریا و عظمت بهر دو او را وصف فرموده آری آری چون حکم
مشتق منه لامحاله باید در مشتق جاری باشد و علو ذاتی حق تعالی را خلو از عظمت و کبریا جاریست
چنانکه استقراء آیات شاهد برین معنی شاهد عدل است پس آنجا که نسبت هذا علی و انا العلی العظیم
اسم من اسمی متحقق است لازم آن نسبت یعنی عدم خلو از علو کبریا و عظمت بحکم ما لله نبأ اعظم منی
و لا لله آیه هی اکبر منی نیز محقق میگردد و چون این عظمت و کبریا از لوازم اشتقاق و اشتقاق از لوازم احکام
ما به الاتحاد است پس در مصداق فمن نازعنی داخل نباشد و باختصاص ردائی و ازاری منافات
نداشته باشد چنانکه بحضرت مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق صلوات الله علیه عرض کردند که
انا نری فیک تکبرا آن جناب فرمودند ذاک کبریاء الحق قام منی مقام التکبر چون نور علی
صلوات الله علیه بحکم شققت له اسما من اسمی از نور ذات مشتق باشد تا نبا اعظم منی ولا لله آیة
هی اکبر منی بعنوان منازعت نباشد که از احکام ما به الامتیاز است بلکه بعنوان مصالحت باشد که از
احکام ما به الاتحاد است و چون نور حضرت صادق علیه السلام بحکم ذریة بعضها من بعض از نور علی
مشتق باشد که گفت ولکنه دعوی ذاک کبریاء الحق قام منی مقام التکبر از مصداق صدق
وجعلنا لهم لسان صدق علیا عین صدق باشد و چون نور سلطان ظهور بحکم انا خلقنا
و خلقت شیعتنا من شعاع ذلک النور شعاع نور امام واجب الاتباع جعفر الصادق الشعاع علیه صلوات الله
و علی الاشیاع باشد مقال سبحانی ما اعظم شانی طامات نباشد و الحمد لله علی ادراک الحقایق
نبا بمعنی خبر است و آیه بمعنی علامت خبر از مقوله مسموعات است و علامت از مقوله مبصرات

اول از مقوله اصوات و حروف است و ثانی از مقوله ارقام و رسوم اول کلام است و ثانی کتاب
چون آن جناب علیه صلوات الله الوهاب بحکم انا کلام الله الناطق کلام خداست فرموده که انا
نبأ اعظم یعنی موافق بقوله تعالی فی سورة النبأ عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
ولقوله جل جلاله فی سورة ص قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون و چون آن بزرگوار علیه السلام
بحکم انا ذلک الکتاب لا ریب فیه کتاب خداست و لا بد آیه کبری یعنی مطابق لقوله تعالی
فی سورة النجم لقد رأی من آیات ربه الکبری و لقوله تعالی و تقدس فی سورة بنی اسرائیل
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا
انه هو السمیع البصیر ای چون سید کاینات صلی الله علیه و آله بحکم فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به و بصره الذی به یبصر باقتضای محبوبیت سمع و بصر او نیز حق بود در لیلة الاسری نبأ اعظم حق را
که نطق علی بود به سمع حق شنید که ما زاغ البصر و ما طغی و اینهمه بجهة آن بود که بحر اشتیاق علی در فؤاد
او بود ما کذب الفؤاد ما رأی در احادیث معراجیه حدیثی مرویست که حضرت سید الانبیا حضرت
سید الاولیا را صلوات الله علیهما مخاطب ساخته این عبارت لطیفه اشارت میفرماید که قال لی
جبرئیل این اخوک یعنی جبرئیل در شب معراج بمن گفت که کجاست برادر تو قلت خلفته
که جانشین کرده ام او را در پشت سر خود یعنی او را در زمین گذاشته و خود باسمان آمده ام قال ادع الله
فلیأتک جبرئیل گفت از خدا مسألت کن که برادر ترا نزد تو حاضر سازد فدعوت الله فاذا مثالک
یعنی پس خدا را خواندم یا علی باحضار تو و دعوت کردم ترا پس ناگاه بصورت مثالی تو با من بود و
دیگر این کلمات بارکات وارد شده سئل بای لغة خاطبک ربک لیلة المعراج یعنی سؤال کرده شد

رسول خدا صلی الله علیه و آله که بکدام لغت خطاب کرد ترا پروردگار تو در شب معراج فقال خاطبنی
بلغة علی بن ابیطالب علیه السلام پس در جواب فرمود آن حضرت که مخاطبه کرد با من بلهجه لطیفه
علی بن ابی طالب علیه السلام فالهمنی ان قلت یا رب انت خاطبتنی ام علی پس الهام کرده شدم
اینکه گفتم ای پروردگار من توئی که با من در مخاطبه یا علی است که با من در خطاب است فقال یا احمد
انا شیء لیس کالاشیاء و لا اقاس بالناس و لا اوصف بالاشیاء پس فرمود رب من که
ای احمد من آن چیزم که شبیه چیزها نباشد و قیاس کرده نمیشوم بمردم و وصف کرده نمیشوم
بچیزها خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک خلق کردم ترا از نور خود و خلق کردم علی را
از نور تو فاطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی بن ابی طالب پس مشرف
شدم بر اسرار دل تو پس نیافتم احدی را محبوب تر باشد بسوی دل تو از علی بن ابیطالب
فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک پس مخاطبه کردم با تو بزبان محبوب تو تا آنکه مطمئن گردد دل تو
بسماع لهجه محبوب تو مظفر علی نعمة اللهی اراه الله حقایق الاشیاء کما هی گوید خادم تحقیقات که بنا بر
نگارشته قلم مشکین رقم کرده جمله انا شیء لیس کالاشیاء اشاره ببحر الذات و بحر الهویه باشد و فقره
خلقتک من نوری اشاره بانشعاب بحر الاحمدیه صلی الله علیه و آله از بحر الهویه و فقره خلقت علیا من نورک
اشاره بانشعاب بحر الاحدیه که مسمی است ببحر الصلوة و بحر الولایه و جنبه بطون بحر الاحمدیه
از بحر الاحدیه و الحواله علی الفهیم سطایف لطائف الاشارات من بحر لطف العبارات لطیفه حقیقة کلام است
گر از منشور هوای سالوج که خط مستور تعینات حرفیه در او مرقوم و نه بورت و حقیقة کتاب
نیست گرچه بهر مداد که با مداد قلم اعلی بتاه در مقام اجمال مجات علی مقام برزخی لوح قلم نزده

بمقام تفصیل لوح قدم گذاشته در آن مقام بصورت نقوش حرفیه کسب لباس تعینات رقمیه نموده
واین تعین کتابی که بخط مسمی است تعین ثالث است که جوهر مداد را عارض گردیده چراکه تعین
اول آن قوام صالح است که جوهر مداد را در مقام توسط قلم واسطه که برزخ بین اجمال الدوات
وتفصیل اللوح است متحصل است وتعین ثالث آن صورت حرفیه مخصوصه است ونقش رقمی معین
که جوهر مداد بعد از اعتدال قوام کیفی حاصل واعتدال کمی قلم آن متشخص گردیده پس
یک حقیقت واحده است که جوهر مداد است که طی منازل نموده تا بمقام خطی رسیده چنانکه این
جوهر مداد که هیولای صورت خط وماده تعین کتابی است با جوهر هوای خارج نفس که هیولای
صورت حرف وماده تعین کلامی است در حقیقت نوعیه متحد اند اگرچه گونه نظر ان را که واقف اسرار
تطابق عوالم نیستند مباینت بعیده ومغایرت شدیده فیما بینهما ملحوظ میگردد وتحقیق این
تطبیق موقوف بر عقد فصلی علیحده است **تطبیق** چون تطابق عوالم وجود بعضها ببعض
از مقررات حکما الهیین است ونشاء خطی رقمی حکایت نشاء کلامی حرفی است لهذا تطابق
نشاتین عند التحقیق ضروری التحقق است بدان خفقک الله که هوائی که ماده حرف وکلام است
هوای صرف نیست بلکه اجزای ارضیه مخرقه است که با اجزای هوائی ودخانیه مختلط میگردد وبواسطه
تنفس خارج میگردد وماده تقطیع حروف میشود وتفصیل این اجمال آنکه دم لطیف صافی که
از کبد بجانب قلب منجذب میشود در قلب لطافتی وصفائی دیگر بواسطه نضج وطبخ حرارت غریزیه
قلبیه در وی بهم رسیده جوهری بخاری شفاف لطیف شبیه باجرام سماوی در تجویف ایسر قلب از
دم مذکور متولد میگردد واین جوهر را باصطلاح حکما روح میگویند ومحل تعلق نفس ناطقه است که جوهر

است مجرد ملکوتی خارج از بدن متعلق به بدن تعلق تدبیر وتصرف همین جوهر بخاری لطیف است
چراکه نفس ناطقه مجرد لطیف وبدن مادی کثیف است چون غایت تجرد ومادیت ولطافت وکثافت
را در مابین غایت مباینت واقع است لهذا احتیاج بمتوسطی برزخی که مناسبت بهر یک از طرفین
یعنی نفس مجرد وبدن مادی داشته باشد وآن جوهر برزخی متوسط نیست مگر همین جوهر بخاری
بروح چراکه این جوهر از این حیثیت که از ماده اخلاط لطیفه تولد کرده جسم است مادی پس مناسبت با بدن
داشته باشد واز این حیثیت که جسمی است در نهایت لطافت ونورانیت وشفافیت تا بحدیکه مرات
انطباع صور ادراکیه تواند بود مناسب است بانفس ناطقه مجرده ملکوتیه که از ظلمت ماده
وکدورت جسم فارغ ومحل انطباع صور معقولات است همچنانکه این جوهر لطیف بخاری محل
انطباع صور محسوسات ومخیلات است پس نفس ناطقه مجرده اولا باین جوهر مسمی بروح تعلق گیرد
بواسطه این جوهر تعلق بسایر اجزاء بدن گیرد واصطلاح عرفا در این مقام بعکس اصطلاح حکما است
چراکه حکما این جوهر بخاری را مسمی بروح گردانیده حیوانیت ولوازم آن را مانند شهوت وغضب
منسوب دارند وآن جوهر مجرد را مسمی بنفس گردانیده ونطق وتعقل وتوابع آن را
نسبت دهند وعرفا این جوهر لطیف بخاری را نفس گویند وامارگیت ولوازم آن را از شیطنت
بوی منسوب سازند وآن جوهر مجرد را روح گویند وملکوتیت ولوازم آن را از معرفت ومحبت وعبادت
دهند واین جوهر بخاری مسمی بروح را بهوای مستنشق سه قسم حاجت است **قسم اول** از جهت آنکه این جوهر
مخصوص در حین تکون از دم ممتزج با اجزای هوائیه گردیده بعد از امتزاج در تجویف قلب بواسطه
غریزیه طبخی ونضجی ادنی در او بهم رسیده لطافتی وصفائی در او بهم رسید واین اجزاء هوائیه

قسم دوم ازجهت آنکه این جوهر مخصوص بواسطه حرارت غریزیه قلبیه از حد اعتدال بیرون رود
بواسطه شدت حرارت گاهی بعدلی باو نرسد مزاجش منحرف میشود و قابلیت تعلق نفس ناطقه ازو
سلب میشود پس محتاج میشود بآنکه لحظة فلحظة هوای بارد از خارج باو رسد تا حرارت او را تعدیل نماید
چه اگر هوای بارد تعدیل او نکند حرارت مفرطه باعث بطلان اعتدال بلکه بطلان جوهر و اضمحلال او میگردد
قسم سیم ازجهت آنکه همچنانکه طالب بدنی را فضولی میباشد که در هر مقامی از مقامات و در هر مرتبه از مراتب
انهضامات طلبها منفصل میگردد و در مدافع مخصوصه دفع میشود همچنین روح را نیز چون جسمی است بخاری و دخانی
و حرارت همواره در او موثر و کارگر است اجزاء احتراقیه دخانیه باشد که بمنزله فضول وی است و این اجزا
از دو جهت واجب الدفع است یکی آنکه فضا تنگی مکان روح میگردد چرا که ساحت مساعت از ماده و مرتبه تولد
میکند دوم آنکه مجاورت این اجزا فضا سخونت روح میگردد و چون دفع این اجزا بواسطه قلب متعذر است
حکمت آفریدگار تماشا چنین اقتضا کرده که با هوای مستنشق بر دو نفس مستصحبا باشند دفع گردد چرا که هوا
خارج بجهت تعدیل روح بجانب قلب منجذب میگردد اگرچه اولا تعدیل حرارت روح میکند لیکن با
آن اجزاء [illegible] نیز بواسطه حرارت قلب دخانیه بهم میرساند و وجود وی مثل تضییق مکان روح و هم باعث
ازدیاد حرارت میشود پس باید دفع شود و هوائی دیگر بدل و جذب شود لهذا آلات تنفس همواره
این دو عمل انجذاب و دفع مشغول گاهی که آلات تنفس منبسط میشوند هوای بارد معتدل از خارج منجذب
میشود و غذا امداد روح و ازدیاد جوهر او چنانکه در قسم اول ازجهت گذشت تعدیل و صلاح مزاج او چنانکه
در قسم دوم مذکور شده سعدی هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست گاهی که آلات تنفس منقبض میشوند هوای
دخانی محترق باستصحاب فضول روحیه دخانیه محترقه که فضا تنگی و کرفت دلست دفع میکرد سعدی

و آن

و چون بر می آید مفرح ذاتست پس از این تحقیقات من اول الکلام الی هیهنا محقق شد که هوای خارج
که مستنشق است بنفس که ماده تقطیع حروف و هیولای کلامست بنت فکر روح دخانی ممزوج بهوای خارجی
مجملا جوهری است از احتراق جوهری دیگر بهم رسیده چنانکه مداد که ماده تصویر صورت خطی و هیولای
تعیین رقمی است آن هم دخانیست که از احتراق دهن حاصل گردیده همچنانکه دهن اجزای لعوب است روح
اجزای لطیفه دم است که لب بدن نهان است و همچنانکه دهن محترق شده تا ماده شد ماده مداد
و هیولای تعیین رقمی گردیده همچنین روح محترق شده بنفس گرم و دود دل شده و ماده مداد حرفی و هیولای
تعیین کلامی گردیده و همچنین تا مداد در دوات است در مقام اجمال است همچنین تا روح در قلب است در مقام
اجمال است و همچنانکه جوهر مداد که هیولای کتابت از مقام اجمال سواد دوات بواسطه آلت واسطی از او
مسمی بقلم قدم بعرصه تفصیلی صفحات الواح میگذارد همچنین جوهر روح که هیولای خطاب است از مقام اجمال
سویدای فواد بوساطت آلت برزخی نطق مسمی بلسان بجلوه گاه تفصیل انواع استماع جلوه گر میگردد و بحقیقه
لسان قلمی است که نگارش او کلام و صفحه او عرصه هوا است که متموج با امواج حروف نقشیه گردیده آلتی
که خطاه او کلام است و قلم لسانی است که کلام او خطاست و چون تطابق میان نشاتین خط و نطق او در تفقید
مسمی بتطبیق النسختین و حقیقة هر یک از نشاتین مذکورتین را در عنوان لطیفه رابعه شناختی متکلم
بیان حقیقت کلام بعد و کتاب ما بعد را که کلام انسان و کتاب انسان ظل او است آماده باشی فافهم
تتمه لطیفه سابقه چون کلام انسان ظل کلام رحمن است و کتاب خلق النوع کتاب حق
روایت من عرف نفسه فقد عرف ربه بمعرف کلام و کتاب ظلی فرعی مشاهده کلام و کتاب حقیقی اصلی
بدان ایدک الله که کلمه در عرف [illegible] که کلام خدا حضرت اسماء است و کتاب خدا حضرت اعیان

و هر یک از حضرتین اسمائی و عیانی در هر یک از این کلامی و کتابی مطلق است لانطباق حضرت
اسمائی بر حضرت کلام و وجهش آنست که مصدر وجود منبسط در ذات مطلق تعالی شأنه مانند صدور
نفس او و ظهور تعینات صفاتی در نفس رحمانی مانند تعینات حرفی است در نفس انسانی قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و انطباق حضرت اعیان
بر حضرت کتاب و وجهش آنست که حضرت غیب مطلق که مقام اجمال است بمنزله دوات است که نقوش حرفیه
در آن وجود اجمالی دارند و حضرت شهادت مطلقه که مقام تفصیل مطلق است بمنزله لوح است که صور رقمیه در
آن وجود تفصیلی دارند و حضرت غیب مضاف که مقامی است برزخی بین الاجمال المطلق و التفصیل المطلق
بمنزله قلم است که ارقام خطیه در آن وجود توسطی دارند و وجود عینی بمنزله جوهر مداد است که تعین عینی شئونات
آن بمنزله قوام صالح است جوهر مداد را در دوات و تعین عینی وجود مطلق بصور علمیه ثبوتیه در حضرت علم
مانند تعین جوهر مداد است بقوام صالح معتدل در مقام دوات و تعین وی بحقیقه عینیه جبروتیه در حضرت جبروت
مانند تعین جوهر مداد است بمقدار صالح معتدل در مقام قلم و تعین وی بحقیقه عینیه ملکوتیه در حضرت
ملکوت مانند تعین جوهر مداد است بصورت حرفی رقمی در مقام خط و تعلق ارواح ملکوتیه با اشباح
فلکیه و عنصریه در حضرت ملک مانند تقرر نقوش حرفیه است در سطح لوح و بسیط قرطاس و صفحه کتاب
و حضرت اعیان ثابته همانا همانست که در قرآن حکیم تعبیر از آن بنون واقع شده چنانکه فرموده جل کلمته
ن والقلم و ما یسطرون پس نون که دوات قلم اعلی است حضرت اعیان ثابته است و قلم که برزخ
میان اجمال نون و تفصیل ما یسطرون گشت مرتبه اولی از حضرت غیب اعنی حضرت جبروت است و ما یسطرون
اگر بتقدیر ما یسطرونه باشد مرتبه ثانیه از حضرت غیب مضاف اعنی حضرت ملکوت است و اگر بتقدیر ما یسطرون فیه

علم

باشد مرتبه حضرت شهادت مطلقه اعنی حضرت ملک است و فاعل و ما یسطرون ضمیر جمع مذکر ذوی
العقول است راجع بقلم و هر یک از جمعیت و تذکیر و ذوی العقول بودن ضمیر را وجهی و جهتی است اما بودن
ضمیر جمع با وجود افراد لفظی مرجع وجهش آنست که حضرت جبروت را که باصطلاح حکما مسمی
بعالم عقول مجرده و مفارقات محضه است و باصطلاح اشراق مسمی است بارباب انواع و انوار قاهره
و باصطلاح عرفان مسمی است بعالم مثال مطلق و باصطلاح شرع مسمی است بملائکه مقربین از مراتب
طولیه و عرضیه میباشند و حکما مراتب طولیه را منحصر در ده مرتبه دانسته اند آن را عقول عشره
خوانند نه مرتبه بازای نه فلک و مرتبه دهم که عقل فعال است بازای عالم عنصری و مراتب عرضیه را
حصر نتوان کرد و چه ممکن است که در مرتبه عقل دوم مثلا بازای فلک البروج است بازای هر کوکب از کواکب
ثابته نوری قاهر و جوهری مفارق باشد و در مرتبه عقل دهم مثلا که بازای عالم عنصری است بازای
هر نوع از انواع اجسام عنصریه بسیطه و مرکبه رب النوعی باشد و مجموع این مراتب طولیه و عرضیه
کثرا وتعددا نظر بفرط تجرد و بساطت و قرب بمقام وحدت بمنزله عقل واحد پس حضرت حکیم
واهب العقل و مبدع القلم در کلام خود رعایت هر یک از حیثیتین فرموده بجهت حیثیت اولی ضمیر را جمع
و بجهت رعایت حیثیت ثانی مرجع را مفرد اداء فرموده تا کلام معجز نظام مفید هر یک از فائدتین باشد
اما تذکیر ضمیر وجهش آنست که عقل مجرد جبروتی مؤثر است در نفس ناطقه ملکوتی و نفس متأثر است از عقل مجرد
جبروتی و بس بنابراین میان ایشان معنی ذکوریت و انوثیت متحقق شد و عقول فعاله بمنزله اشخاص ذکور
باشند و نفوس منفعله بمثابه افراد اناث بلکه این ذکورت و انوثت که در میان افراد نوع بنی آدم
و بعض نباتات میباشد ظل آن ذکورت و انوثت است که در مابین عقول مجرده و نفوس ناطقه است

عقل کل آدم معنوی و نفس کلیه حوای معنویه است و چون مرجع ضمیر و ما یسطرون قلم است و عبارت از عقل
مفارق مذکر معنوی است مناسب است که ضمیر مذکر باشد و اما جمع بواو و نون که جمع عقول است و خصوص
که مرکبا ضمیر ذوی العقول باید بدین وجه باشد ضمیر عقول مجرده بطریق اولی باید چنین باشد این آیات جامع کلام
خدا و کتاب خدا که در لطیفه رابعه علیحده بنظر بود الحمدیه باحسن وجهی از ضمیر قوه بدرجه فعلیت رسید لطیفه خامسه
حضرت جامع که حضرت انسان کامل است چون جامع جمیع مراتب الهیه و عیانی و کونی است و مجمع جمیع
عوالم غیبی و شهادتی است پس هم کلام خداست و هم کتاب خدا و نبأ عظیم و آیت کبری باشد کلام خدا و کتاب خدا است
عظیم باشد باعتبار استجماع جمیع صفات ذاتی و فعلی و جامعیت مجموع اسمای الهی و در بودن
آیت کبری باشد باعتبار استجماع مراتب عیانی ثبوتی و وجودی و جامعیت مجموع مظاهر
غیبی و شهادتی و باعتبار اول حضرت شاه اولیا علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده انا کلام الله الناطق و باعتبار ثانی
فرموده انا ذلک الکتاب لاریب فیه و چون انسان کامل نبأ عظیم و آیت کبری باشد انسان کامل که عظیم
و اجمع عیان در وجود و فایض الجود بخش مندرج باشد و هو الحقیقة المحمدیة العلویة المصطفویة و المرتضویة
صلوات الله علی سره الذی هو سر الاسرار و نوره الذی هو نور الانوار و علی بن ابی طالب الیه الاتحاد
عظیم و آیت کبری باشد لهذا حضرت شاه اولیا صلوات الله علیه فرموده که ما نبأ العظیم
و لله آیة هی اکبر منی و چون اطلاق نبأ بر وجود مطلق باعتبار تعینات حقایق الهیه و اطلاق آیت
باعتبار تعینات حقایق کونیه است اول اعظم و ثانی اکبر باشد و صفت عظیمه پس نبأ از آیت اعظم و عبارت
از حضرت اسما و رداء کبریا نیز عبارت از حضرت عیان باشد و وجه اطلاق ازار اول
و رداء بر ثانی باین اعتبار تواند بود که ازار لباسی است که بدن لابس الصق و انسب و رداء

لباسی است که در میان او و بدن لباسی دیگر واسطه است پس استعاره اول از برای حضرت اسما از منسلک
بحضرت ذات و استعاره ثانی از برای حضرت عیان که حضرت اسما واسطه میان انسان و مطلق
است تعالی مناسب باشد پس حضرت عیان وجود مطلق و هویه مطلقه را تعالی شانه
و تعالت اسمه اعتبارات اسم العلی مناسب است و باعتبار تلبس باسمای حسنی
صفات علیا اسم العظیم موافق است و باعتبار کبریای کسوت حقایق اسنی و ازار و رداء
اسم الکبیر لایق است و درین مقام اسرار بسیار و تحقیقات بیشمار است که خوض در بعضی از آن
و تحقیقات با وجود آنکه خصوصیت در فتنهای آن است خروج از موضع کتاب و خوض در بعضی دیگر
عروض و کمال وقت آن حضرت افزای فهام است لهذا اسئله لطایف را بهمین لطیفه خامسه
ختم نموده عنان خامه مشکین ختامه را بصوب مقاصد کتاب منعطف گردانیم و التکلان علی فایض الخیر والجود
بغفرانه رحیم و کریم **اصل** چون از تحقیقات سابق در مقدمه محقق شد که بحر الاحدیة از روی
صلی الله علیه و آله قابل انشعاب و انقسام نیست پس باقی ماند که مجموع بحور وجودی غیر
از بحر الواحدیه منشعب میشود و بحر الواحدیه اولا منشعب میشود به بحر الاسما و بحر الاکوان چراکه از
مقدمه محقق شد تعینات مرتبه واحدیة که مقام تعینات ثبوتی است عبارت از تعینات
یا تعینات الهیه است یا تعینات کونیه از انضمام وجود مطلق بتعینات الهیه بحر الاسما متحقق شود
دی بتعینات کونیه بحر الاکوان و بحر الاسما منشعب میشود به بحر الالوهیة و بحر الربوبیة چراکه تعینات الهیه
اشتقاق فعلی است اسمای ذاتی اسمائی است که تحقق حقایق آنها مشروط بوجود عیان نیست مثل
الله و اسم العالم و اسم الحی و امثال آنها و اسمای فعلی اسمائی است که تحقق آنها مشروط است

چون اسم الخالق والرازق ونظایرهما از انضمام وجود مطلق تقسیم اول بحر الالوهیت واز انضمام
وی تقسیم ثانی بحر الربوبیت متحقق گردد و وجه تسمیه مذکورین باسمین مخصوصین آنست که اسمای ذاتیه
همه در تحت اسم الله اند بلکه اسم الله رئیس وسلطان همه اسما است ولیکن اسمای ذاتیه نوعی
اقرب اند لهذا انها را حقایق الوهیت گویند واسمای فعلیه همه در تحت اسم الرب اند ووی رئیس و
سلطان همه است فلهذا انها را حقایق ربوبیت گویند **فصل** بحر الربوبیه از دو قسم بحر الاسما
منشعب میگردد بدو بحر بحر الفضل و بحر العدل چراکه معامله حضرت ربوبیت با اعیان خصوص جمع اعیان
نیکبختان بعنوان تفضل و مزید است چنانکه میفرماید جل ذکره یزیدهم من فضله ودر جای دیگر میفرماید لهم ما یشاؤن فیها
ولدینا مزید یا بعنوان توفیه حقوق و افاضه باندازه است بدون افراط و تفریط چنانکه میفرماید جل ذکره
حکایة عن هود النبی علیه السلام ان ربی علی صراط مستقیم ودر جای دیگر میفرماید تقدست اسماؤه ووفیت کل نفس ما
کسبت وهم لا یظلمون از اعتبار قسم اول بحر الفضل متحقق میشود واز اعتبار قسم دوم بحر العدل و بحر تفضل
از دو قسم بحر الربوبیت منشعب میشود بدو شعبه بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه چراکه معامله بعنوان تفضل با
مؤمنین و کفار و ابرار و فجار است چنانکه میفرماید ورحمتی وسعت کل شیء ودر جای دیگر میفرماید حکایة
عن الملائکة ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما یا مختص اهل ایمان وهدایت واصحاب توفیق و عنایت
چنانکه میفرماید جل شانه در تتمه آیه اولی فسأکتبها للذین یتقون ودر تتمه آیه ثانی فاغفر للذین تابوا
واتبعوا سبیلک ودر جای دیگر میفرماید تعالت کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب
من بعده واصلح فانه غفور رحیم ودر جای دیگر میفرماید عز شانه وکان بالمؤمنین رحیما از اعتبار قسم اول
بحر الرحمانیه متحقق میشود واز اعتبار قسم دوم بحر الرحیمیه والسلام **فصل** بحر الاکوان که عبارت است از وجود

مطلق بشرط انضمام تعینات کونیه منشعب میشود به بحر المبدأ و بحر المعاد چراکه تعینات اعیان
اکوانیه تعیناتی است که در قوس نزول در وجود اعتبار میشود یا تعیناتی است که در قوس عروج وجود
اعتبار میشود قوس نزول عبارت است از سلسله اولی از دو سلسله دایره وجود که مبدأ آن از ذات
وجود المطلق و منتهی است بحق جل شانه و قوس اول چون اولا اعتبار شده در ابتدا در
خارج تحقق بهم رسانیده لهذا مسمی است به بحر المبدأ و قوس ثانی چون ثانیا اعتبار شده در آن وجود
عود به مبدأ خود میکند مسمی است به بحر المعاد چنانکه فرموده سبحانه و تعالی وهو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده و در
جای دیگر فرموده عز سلطانه کما بدأنا اول خلق نعیده و در موضعی دیگر فرموده تعالی ذکره کما بدأکم تعودون
وچون در قوس نزول وجود و کمالات وجود مرتبه بمرتبه تنزل میکند و نور وجود غارب و آفل میشود
تعبیر از آن بلیل مناسب است و این است حقیقت لیلة القدر و تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
وچون در قوس عروج وجود و کمالات وجود مرتبه بمرتبه ترقی میکند و نور وجود بازغ و قایم میشود تعبیر از آن
بیوم مناسب است و این است حقیقت یوم القیامة تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة واز این بیانات معلوم شد که مجموع بحور غیر امهات که از بحر الوحدیه از چهار بحر امهات منشعب
میشود منحصر است در ده بحر یعنی بحر التفصیل بحر الاسما بحر الاکوان بحر الالوهیه بحر الربوبیه بحر الفضل بحر العدل
بحر الرحمانیه بحر الرحیمیه بحر المبدأ بحر المعاد که از انضمام این ده بحر با بحور امهات حاصل میشود چهارده
بحر وجودی که مراتب کلیه وجود منحصر است در آن وچون از تحقیق و تقسیم بحور چهارده گانه فارغ
شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط این بحور از نصف اول سوره فاتحة الکتاب
والله تعالی هو الفیاض الوهاب **باب دویم در بیان کیفیت انتساب بحور چهارده گانه امهات**

و غیر امهات از صفات ام الکتاب یعنی الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین

بدان قونک الله تعالی که در باب سابق بوضوح پیوست که بحور اسمائیه از جمله بحار دوگانه غیر امهات اعنی
بحوری که در تحت بحر الاسما مندرج اند منحصرست در شش بحر بحر اول بحر الالوهیه واین بحر مستفاد است از اسم
الله در الحمد لله چراکه رئیس وسلطان بحر الالوهیه که مقام اسماء ذاتیه است اسم الله است واسم الله در اصل
اله است چراکه الله اله بوده همزه را حذف کردند والف ولام عوض همزه محذوفه آوردند ولام را در لام ادغام
کردند انتهی بحر دوم بحر الربوبیه واین مستفاد است از اسم رب العالمین چراکه رئیس وسلطان بحر الربوبیه
که مقام اسماء فعلیه است اسم رب است وچون در مقالات حضرت ربوبیت که عبارت از تجلیات اسماء
فعلیه است ضمائم نیز معتبرست لهذا این لطیفه را در سوره شریفه رعایة فرموده اسم شریف رب را بالعالمین
مضاف فرموده که در اغلب مواضع کلمات فرقانی واحادیث معصومی بجهة رعایة این دقیقه اسم رب با مضاف الیه
مذکورست **بحر سیم** بحر التفصیل واین مستفاد است از مجموع الرحمن الرحیم چراکه مابه الاشتراک رحمانیت
ورحیمیت تفصیل است ودلالت هریک از دو اسم رحمن ورحیم بر بحر التفصیل از مقوله دلالت
واین دلالت را دلالت تضمن گویند در فن منطق بیان شده **بحر چهارم** بحر العدل واین بحر مستفاد است از اسم
یوم الدین چراکه یوم الدین بمعنی یوم الجزاست وجزا عبارت است از مقابله حسنه بثواب وسیئه بعقاب چنانکه
فرموده جل ذکره یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره واین است معنی عدل ودر بعضی قرآت ملک یوم الدین است واین معنی نیز با بحر العدل
انسب است چراکه بعلاوه دلالت یوم الدین لفظ ملک نیز دال است برین معنی چراکه ملک پادشاه اسلام
است وعدالت از لوازم پادشاه **بحر پنجم** بحر الرحمانیه واین بحر مستفاد است از اسم الرحمن فقط چراکه

ربوبیت که دال اند بر افاضه عامه شامل بمومن وکافر وبر وفاجر مثل الخلاق والرزاق والباسط وغیر آن رئیس
وسلطان همه اسم الرحمن است ولهذا این فیض را فیض رحمانی گویند وبجهة رعایت عظمای این اسم ووقاعیت
وی در بحر الربوبیه است که این اسم را معادل اسم جامع الله که رئیس مطلق است در بحر الالوهیه که مجمع
ذاتیه وفعلیه مذکور فرموده انجا که فرموده جل اسمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
بحر ششم بحر الرحیمیه واین بحر مستفاد است از اسم الرحیم فقط چراکه اسماء ربوبیه که دال اند بر افاضه
خاصه بمؤمنین وموقنین چون اسم التواب والوهاب والغفار والهادی وغیر آن رئیس وسلطان
همه اسم الرحیم است ولهذا این فیض را فیض رحیمی گویند **فصل** بدان ایدک الله تعالی که در
باب سابق بوضوح پیوست بحر الاکوان از جمله بحور دوگانه غیر امهات منحصرست در چهار بحر **بحر اول**
بحر المبدء که عبارت است از قوس نزول واین بحر مستنبط است از کلمه العالمین که مضاف الیه اسم رب واقع
شده چراکه عالمین جمع عالم است وعالم ماسوی الله است که عبارت است از تعینات اعیان ثابته
واعیان موجوده پس عالمین که جمع عالمست اشاره بمجموع حضرات خمسه باشد وهر حضرتی عالمی علیحده
و قوس نزول عبارت است از همین حضرات خمسه چراکه مبدا آن از اکمل مراتب اعیان ثابته
که مبین اول باشد یعنی مبین ثابت عقل کل که صورت علمیه حقیقت محمدیه صلی الله علیه واله
ومنتهی است بانقص مراتب که ادنی مراتب حضرت اشباح وشهادت مطلقه باشد یعنی مرتبه عناصر
اربعه **بحر ثانی** بحر المعاد است که عبارت است از قوس عروج واین بحر مستنبط است از کلمه یوم الدین که
مضاف الیه اسم مالک یا ملک واقع شده چراکه یوم الدین ویوم القیمه بحسب باطن وتاویل عبارت است از قوس
عروج است که محل عروج وقیام نور وجود است چنانکه فرموده جل سلطانه یوم یقوم الروح والملائکة صفا

و قوس عروج نیز همان حضرات عیان است ثبوتاً و وجوداً ولکن باعتبار تدرج من الانقص
الی الاکمل چنانکه قوس نزول عبارتست از حضرات عیان است باعتبار تدرج من الاکمل
الی الانقص و ما را میرسد که گوییم العالمین اشاره بمجموع بحر المبدء و المعاد است و یوم الدین
اشاره است ببحر المعاد فقط و ذکر یوم الدین بعد از ذکر العالمین از مقوله ذکر خاص است بعد از عام
و این احتمال اقرب بتحقیق است **فصل** بدان ایدک الله تعالی که بر وجهی که در باب سابق بوضوح
پیوست بحر الوحدیه از بحور امهات منحصرست در دو بحر **بحر اول** بحر الاسماء که عبارتست از وجود
مطلق بانضمام تعینات الهیه و این بحر مستفاد است از مجموع اسماء خمسه الله و رب العالمین
و الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین چرا که مجموع اسماء خمسه اسمی اند در حقیقت با یکدیگر شریک کنند و دلالت
از اسماء خمسه بر بحر الاسماء از مقوله دلالت نوع بر جنس است بدلالت تضمن **بحر دوم** بحر الاکوان
که عبارتست از وجود مطلق است بانضمام تعینات کونیه و این بحر مستفاد است از مجموع کلمتین العالمین
و مالک یوم الدین و هر یک از کلمتین مذکورتین دال است بر بحر الاکوان از مقوله دلالت نوع بر
جنس بدلالت تضمن یا مستفاد است از کلمه العالمین فقط بدلالت مطابقی و از کلمه یوم الدین فقط
بدلالت تضمن و این دو احتمال جاریست بر دو احتمالی که در کلمه العالمین مذکور شد یعنی تخصیص وی
بقوس نزول یا تعمیم وی بر وجهی که شامل قوسی النزول و العروج باشد **فصل** بدان نورک الله تعالی
که بر وجهی که در مقدمه بوضوح پیوست امهات بحور وجودیه منحصرند در چهار بحر **بحر اول**
بحر الاحمدیه صلی الله علیه و آله که عبارتست از وجود مطلق بشرط تعین اول مسمی بام الکتاب
که جامع جمیع تعینات اطلاقیه و تقییدیه و الهیه و کونیه است و این بحر منشعب است از اسم الله

در الحمد لله چرا که مدلول این اسم ذات مستجمع جمیع صفات و کمال است و تحقق این معنی ممکن نیست مگر
در حضرت جامع تعین اول و مقام این اسم نیست مگر آنحضرت لهذا بحر الاحمدیه مسمی گردانیدیم آنرا به
و بحر الجامع **لطیفه** کلمه الحمد در الحمد لله نیز دال است بر بحر الاحمدیه صلی الله علیه و آله چرا که حمد با حضرت
احمد است و این مقام مقام محمود که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را در مقام عروج الی الله مقتضای
وعده صادقه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا تمکن و استقرار در وی متحقق است و اسم محمد صلی الله علیه و آله
بحکم هذا محمد و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی مشتق از اسم الحمید المحمود از اسماء جمالیه ذاتیه
است جلت نعمته اشاره بجنبه ظهور این مقام است همچنانکه اسم علی که بحکم هذا علی و انا العلی العظیم شققت له
اسما من اسمی مشتق از اسم علی العظیم از اسماء جلالیه ذاتست عظمت قدرته اشاره بجنبه بطون این مقام
باعتبار جنبه ظهور مستوجب تحمید است همچنانکه باعتبار بطون مستاهل تسبیحات مسبحین است و در دعای
مسمی بجوشن کبیر ماثورست از اهل بیت علیهم السلام این کلمه بلیغه را که یا اعلی یا محمود [illegible]
تحقیق لطیف متحقق است **لطیفه** در احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام آمده که چون آیه
هدایت فسبح باسم ربک العظیم از آسمان عظمت نازل شد متعلق قانون ارشاد و هدایت حضرت رسالت
فرمود اجعلوها فی رکوعکم لهذا کلمه سبحان ربی العظیم و بحمده در رکوع مقرر شده و چون کریمه علیه سبح اسم ربک الاعلی
از سماء علو صفه نزول گرفت مربوس اساس تعلیم و تربیت حضرت ختمیه صلی الله علیه و آله فرمود
اجعلوها فی سجودکم لهذا کلمه سبحان ربی الاعلی و بحمده در سجود موظف شد و چنانکه وضع این دو کلمه لطیف
و ترتیب کلمات اربع برین نهج ترتیبی بغایت انسب است که بمیزان قویم و قسطاس مستقیم فطرت عدل احمدی
صلی الله علیه و آله سنجیده شده چرا که در فصل تسبیح و تحمید را الحکم [illegible]

واقع در حدیث و محمد و جهتین مقرر فرموده کلمهٔ سبحان حدی است که حمای ابصار شبهات است و کلمه
و بحمده حدی دیگر است که حمای عقول معطلین است هر کس از حد اول بیرون رود در مهلکهٔ تشبیه افتد و هر کس از
حد ثانی تعدی کند خود را در مهلکهٔ تعطیل القا کند پس صراط مستقیم در اعتقاد و صفات توسط در میان
افراط تشبیه و تفریط تعطیل است و این صراط مستقیم اگرچه بوجهی خروج از حدین است بوجهی دیگر جمع
الطرفین است این است جمع بین خاصیت جمیع توسطات محسوسه و معقوله اما در محسوسات مانند آنکه
طعم متوسط سکنجبین اگرچه بوجهی خروج از حموضت محضهٔ سرکه و حلاوت صرفهٔ انگبین است بوجهی دیگر
جمع میان حموضت و حلاوت است و لهذا در مقام تعبیر از آن میگویند سکنجبین ترش و شیرین است غایتش
آنکه محوضت حموضت سرکه بحلاوت انگبین تعدیل یافته و صرف حلاوت انگبین بحموضت سرکه
معتدل گردیده اما در معقولات مانند آنکه خلق متوسط السخاوه اگرچه بوجهی خروج از قبض محض و بخل محض است
و بسط صرف اسراف است بوجهی دیگر جمع بین القبض و البسط است و لهذا در مقام حضرت جواد کریم [illegible]
عظیم علیه و آله الصلوة و التسلیم تخلق بخلق سخاوت را تعلیم و تفهیم فرماید که لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها
کل البسط و چون جملهٔ اولی در مقابل جملهٔ ثانیه واقع شده پس گویا فرموده لا تقبض یدک کل القبض و لا تبسطها کل
البسط و چون نفی اخص مستلزم نفی اعم نیست چنانکه در فن منطق مقرر است که نفی اخص مستلزم نفی اعم
نیست چرا که نقیض اخص اعم است از نقیض اعم پس نهی از قبض محض و بسط محض منافات با امر بجمع بین القبض و البسط ندارد
غایتش آنکه صرف قبض تفریطی مسمی ببخل ببسط ارسالی معتدل شده و محوضت بسط افراطی مسمی
باسراف بقبض امساکی تعدیل یافته و همچنین توسط در اعتقاد و صفات اگرچه بوجهی خروج از نهایت
افراطی مسمی بتشبیه و از صرف تفریطی مسمی بتعطیل است که تخرج عن الحدین حد التشبیه و حد التعطیل و لکن

و دیگر جمع بین الاثبات و النفی است غایتش آنکه محوضت اثبات افراطی مسمی بتشبیه که منجر باثبات صفات
نقص از برای کامل علی الاطلاق میگردد بنفی تفریطی تسبیحی معتدل گردیده و صرف نفی تفریطی مسمی بتعطیل که
منجر بنفی کمالات ذاتیهٔ حقیقیه از کامل علی الاطلاق میگردد باثبات تمثیلی تحمیدی تعدیل یافته پس آن اثبات
معتدل را تشبیه نمیگویند بلکه تحمید و تمثیل آن اطلاق میکنند و همچنین این نفی معتدل را تعطیل اطلاق نمیکنند
بلکه تسبیح و تنزیه میگویند و چون حقیقت امر درین مقام محقق گشته باشد اگر برین نوع اثبات معتدل اطلاق
تشبیه کنند چنانکه در کلمات حقائق آیات شیخ عارف کامل موحد شیخ محی الدین اعرابی مصنف فتوحات و فصوص
واقع گردیده که آن جناب جمع بین التشبیه و التنزیه را مذهب عرفان شناخته بحکم لا مشاحة فی الاصطلاح ضرری
ندارد و ما نیز در فصل اول از باب اول از مقصد اول این کتاب تا بدین اصطلاح نموده‌ایم و در نام خامه
معتدل المحرکه را در کف قابلیه نهاده آینه هنرسال فرموده‌ایم و چون این دقیقه را که ریزه خوار خوان لطیفه آینه
است دانستی کنون تتمهٔ تحقیق را بشنو و بدان که مقتضی قوانین عقد الائمه حضرت سید الانام علیه و آله
و کلمتین لطیفتین رکوعیه و سجودیه تسبیح متعلق بر دو صفهٔ ربوبیت و عظمت در اولی و ربوبیت و علو در ثانیه
لکن با سطلعا بلکه بانضمام تحمید چرا که واو در و بحمده واو حالیه و مرجع ضمیر ربی العظیم یا ربی الاعلی است
این است که تسبیح میکنم رب عظیم یا رب اعلی خود را در حالتیکه بحمد او مشغول و متلبسم فی التحقیق جمع التسبیح
و التحمید که خروج از حدی التشبیه و التعطیل است بر صفتین ربوبیت و عظمت یا ربوبیت و علو متعلق گردیده و چون
ربوبیت را از طرف اثبات مناسبت و علو و عظمت را با طرف نفی مرابطه است پس فی التحقیق تسبیح
متعلق بعظمت یا علو است و تحمید متعلق بربوبیت و لیکن برعایت این دقیقه که نفی تسبیحی بتفریط تعطیل و اثبات
تحمیدی بافراط تشبیه منجر نشود ترتیب کلمات اربع بنهجی واقع شده که ربی سبحان و کلمهٔ العظیم و الاعلی

بکلی و بجمله ملصق گردیده تا مشتعل هر یک بمعانی دیگر باشد و بدان قسطاس استقامت انحراف و اعوجاج
بهم رساند و هذا من عجایب دقایق اسرار الشریعة المطهرة المصطفویة صلوات الله علیه و آله و بالله التوفیق
والهام التحقیق **دقیقه** هر کس از اخوان که بحقیقت ذکر و فکر خاص طریقت قدس الله ارواحهم العلیه سلوک علی
نما یحتمل اطلاع داشته باشد یقین داند که کلمه شریعت و فکر طریقت و این طریقه مندرج است چراکه حقیقة
ذکر خاص را جنبه التسبیح مناسبت تام و حقیقة فکر مخصوص را جنبه تحمید مرابطه تمام است جمع بینهما
فی التحقیق جمع بین مقامی التسبیح و التحمید است و التسبیح جمع بین النشأتین الولایة العلویة و النبوة
المحمدیة صلوات الله علیهما و آلهما و مقامی الجذب و السلوک و مرتبتی الجمع و الفرق خولهما الله بعبیدهما تعالی
تتمه فصل دوم در بحر سیم از بحور امهات اربعه بحر الاحدیة و بحر الواحدیة است و اول
است بحر التسبیح و ثانی بحر التحمید همچنانکه بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله مسمی است به بحر التهلیل و این دو بحر
نیز مستفاد است از اسم الله چراکه اسم الله را که مدلول در حقیقت ذات باعتبار تعین اول است جامع جمیع
تعینات او را بطونی است که عبارت از تعین اوست بصفت اطلاق و ظهوری که عبارت از تعین او بصفت
تقیید قسم اول بحر الاحدیة است و قسم دوم بحر الواحدیة پس اسم الله دال باشد بر هر یک از این دو بحر
الحکمة غایتش آنکه دلالتش بر بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله دلالت مطابقی است و بر هر یک از بحر
الاحدیة و بحر الواحدیة دلالت تضمنی **بحر چهارم** بحر الهویة که مسمی است به بحر الذات و بحر الغیبی
و بحر الکبیر و عبارت از وجود مطلق از همه قیود حتی قید اطلاق و متعالی از جمیع شروط حتی شرط عدم
شرط و منزه از همه صفات حتی از شرط صفت احدیت که الله اکبر من ان یوصف **لطیفه** شاه
اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه در خطبه شریفه میفرماید که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق

به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و در حین
تحریر چنین بر قلب الهام میشود و العلم عند الله که معرفت که اول دین است عبارت از شناختن وجود
مطلق در کسوت تعینات کونیه و در حضرت اعیان ثابته و اعیان موجوده و تصدیق که کمال معرفت است
ترقی از این مقام است بحضرت ربوبیت که تجلیات اسمای فعلیه است و توحید که کمال تصدیق است
ترقی از این مقام است بحضرت الوهیة که مقام تجلیات اسمای ذاتیه است و این سه مرتبه از شعب بحر
الواحدیة است چراکه اول الدین است باصطلاح اخوان اهل الیقین ما مسمی است بمنزل معرفت اشاره
است به بحر الاکوان و ثانی که منزل تصدیق است و باصطلاح اخوان ما مسمی است بمنزل حقیقة اشاره
به بحر الربوبیة و ثالث که منزل توحید است و اخوان ما هم در این منزل را توحید گویند اشاره است به بحر
الالوهیة و این سه بحر یعنی بحر الاکوان و بحر الربوبیة و بحر الالوهیة هر سه از شعب بحر الواحدیة است و اخلاص
که کمال توحید است ترقی از این مقام واحدیة است بمقام احدیة و باصطلاح اخوان ما این منزل را
فنا فی الشیخ خوانند و شیخ حقیقی تعین اول است که ظاهر آن رسالت و باطن آن ولایت و حقیقت
وسط نبوت است ظاهرش محمدیت و باطنش علی و حقیقت وسط آن احمدیت صلی الله علیه و آله
و چون جنبه باطنش که مقام ولایت و قهر احدیة است مقتضی اضمحلال تعینات و تقییدات است لهذا تعین
سالک در وی فانی میشود لهذا این مقام را منزل فنا فی الشیخ گویند و نفی الصفات عنه که کمال اخلاص است
ترقی از این مقام احدیت بمقام هویت است چراکه در مقام اخلاص اگرچه همه تعینات مضمحل است لیکن
تعین اطلاق هنوز برقرار است که و المخلصون علی خطر عظیم پس ترقی دیگر باید از این خطر تعین اطلاق هم
باید و این مقام باصطلاح اخوان اهل الیقین ما که درویشان نعمت اللهی رضوان الله اند کثرهم الله و ایدهم مسمی است

بنزل فنای فی الله از سیاق سخن دور افتادیم رجوع کنیم بسلسلهٔ کلام و گوئیم این بحر که بحر الهویه مسمی است
اسم الله مستفاد است چراکه بحر الهویه ذات مطلق است در دانستی که مدلول اسم الله ذات مطلق است
بلکه در مجموع اسماء حسنی الهیه است بلکه در مجموع اسماء کونیه بحر الهویه ملحوظ است چراکه الله ذات است باعتبار
جامعیت اسماء فعلیه والرحمن ذات است باعتبار جامعیت افاضات عامه والرحیم ذات است باعتبار جامعیت افاضات
خاصه و مالک یوم الدین ذات است باعتبار جامعیت صفات عدلیه عقوبتیه وکذا سایر الاسماء الحسنی
وهمچنین عالم اعیان ثابته وجود مطلق است بانضمام تعینات علمیه ثبوتیه وعالم ارواح واشباح وجود مطلق
است بانضمام تعینات عینیه وجودیه پس مفهوم ذات در وجود مطلق در تمام مجاز اسمائی اکوانی
معتبر باشد و بحر الهویه نیست مگر مفهوم ذات در وجود مطلق تعالی **مسئلهٔ نحویه** تحقیق فقیر باینجا منتهی شد
که الف و لام در اسم الله نیز دال است بر بحر الهویه چراکه فکر و فیض اقتضا میکند که این الف و لام حرف تعریف
نباشد بلکه بعضیها از اسماء معرفه باشد یعنی الف لام موصوله بمعنی الذی چه محقق است که الف لام در مثل
القدیر العلیم والحی الف ولام موصول است بلا اشتباه یعنی الذی هو علیم والذی هو حی والذی هو قدیر
بنا بر تصریح ائمه نحو بر اینکه الفاظی که صفات باشند مصدر میشوند الف لام موصول است پس مقصود از
آنکه الف لام اسم جامع الله نیز چنین باشد بلکه واجب است که چنین باشد چراکه اسم الله اله بوده واله اگرچه
بحسب صیغه مصدر است در ازمعقوله صفات نیست ولکن چون مصدر بمعنی مألوه و بمعنی مفعول است پس باید که
الف لام نیز موصول باشد وبمعنی اله الذی هو مألوه یعنی معبود باشد و این مسئله که الف لام داخل بر صفات الف ولام
موصول است چون مسئلهٔ نحوی است لهذا باید صفه باصطلاح نحات باشد یعنی اسمی که دلالت کند بر ذات
مبهم که مأخوذ باشد با بعضی از احوال وی وصفه باصطلاح ایشان مرادف با اسم ومصدر مراد است

با صفة باصطلاح الهیین مثلا در علم نحو الف لام را صفة گویند و علم را مصدر و در الهیات العالم را اسم
گویند و علم را صفه و گویند این مسئله اعنی موصول بودن الف لام اسم جامع الله است ظاهر کلام امام
همام مولانا ابی محمد الحسن الزکی العسکری علیه الصلوة والسلام در تفسیر بسم الله هر انجا که فرموده بسم الله الذی
استعین به علی کل اموری کلها الذی لا یحق العبادة الا له یعنی استعانت میجویم بر همهٔ امور خود را بان
خدائیکه سزاوار است پرستش کردن برای او چراکه آن امام علیه السلام تفسیر فرموده الله را بالذی لا یحق العبادة
الا له این کلام اعجاز نظام مشیر است بموصول بودن الف لام تواند بود مجملا دلالت اسم الله بر بحر الهویه متحقق است واحد
وهمچنین که از اسماء خمسه سه اسم محلی بالف لام اعنی الله والرحمن والرحیم که همین سه بعینها در بسمله مذکور است
از دو وجه دلالت بر بحر الهویه دارد و دو اسم دیگر اعنی رب العالمین و مالک یوم الدین از یک وجه فقط
تشیید مطلب تحقیقات مقدمه را در خصوص فرق بین لفظین اعنی مثل این اسم اعنی محلی بالف لام و اسم
غیر محلی بالف لام از حدیث قدسی هذا علی وانا العلی العظیم استنباط شده بود مذکور شد و باحکام
و بمقام حقیقه متحقق باش اما در مقام عقل فرقی فرقانی که حکم ما به الامتیاز در وی بحکم ما به الاتحاد غالب است
مقام داری حفظ مراتب بر تو لازم است چنانکه عارف گفته **شعر** هر مرتبه از وجود نامی دارد گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی و چون بمقام عشق جمع قرانی که بحکم کریمه ان علینا جمعه وقرانه حکم ما به الاتحاد در وی بحکم ما به
الامتیاز غالب رسیدی چه حاجت که من تو بگویم چه کن عشق خود بتو گوید چه کن چنانچه فرموده عز مجده
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه و چگونه توان از آن مقام باستعانت تقریر بتحریر تعبیر نمودن چون قلم
که حقیقه عقل کل است در این مقام القصور ما عرفناک حق المعرفه معترف است قلم قصی چه یارای
و لسان عقیلی چه مجال که اول خلیفه ثانی و ثانی خلیفه عقل جزوی انسانی است چگونه از عهده بیان این برآید

نهانی تواند برآید **مثنوی** گرچه تفسیر زبان روشن گرست ٭ لیک عشق بی زبان روشنترست

خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت ٭ چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت ٭ عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ٭ شرح

عشق و عاشقی هم عشق گفت ٭ چنانکه فرمود جل اسمه ثم ان علینا بیانه **لطیفه** قلم قصیر جریانی را چه حد که بحر

دقیق بیان عشق الهی را چه یارای این سر عمیق خرد نفس هیولانی را چه قدرت تفسیر این راز دقیق این بیکرانه قلم

اعلی است که چگونه از ضعف قدم خود میگوید و حکایت میکند که لا احصی ثناء علیک عقل کل را نظر کن که چگونه عجز از

حصر نظر خود سخن میراند و روایت میکند که ما عرفناک حق معرفتک ٭ گر کسی وصف او ز من پرسد ٭ بیدل از بی نشان

چگونه باز ٭ عاشقان کشتگان معشوقند ٭ برنیاید ز کشتگان آواز ٭ اما حکم العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة [illegible]

که در ضعف قدم ما عبدناک نهان است و چه قدرتها که در عجز لا احصی نهان است و چه علمها که در جهل ما عرفناک

در بیان جان است **ختام** از بیانات مقدمه من اول کتاب الی هنا معلوم شد که بحور وجودیه امهات و غیر امهات

منحصر در چهارده بحر است چهار امهات و ده غیر امهات و مجموع این چهارده بحر از نصف اول سوره

سبع المثانی مستنبط است و این بود مقصود از وضع و عقد مقصد اول و چون وفا بحق ادای مقصود کردیم

هنگام آنست که شروع کنیم در مقصد ثانی و التکلان علی التوفیق انه خیر رفیق **مقصد ثانیه** تقسیم بحر الاکوان کرة

اخری بسوی بحر اجمالی کونی و بحر تفصیلی کونی و بیان کیفیت انشعاب بحور شش گانه اکوانی واقعه در ازای

بحور شش گانه اسمائی از بحر کون اجمالی و کیفیت استنباط بحور شش گانه اکوانی اجمالی از نصف ثانی سوره فاتحة

الکتاب یعنی ایاک نعبد و ایاک نستعین ٭ اهدنا الصراط المستقیم ٭ صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

علیهم و لا الضالین و این مقصد منحصر است در دو باب **باب اول** در تقسیم بحر الاکوان کرة اخری بسوی بحر

کون تفصیلی و بحر کون اجمالی و بیان کیفیت انشعاب بحور شش گانه اکوانی واقعه در ازای بحور شش گانه اسمائی از

بحر کون اجمالی **اصل** بدان حفظک الله تعالی که بحر الاکوان را بعلاوه انقسام و انشعاب بحور المبدأ و المعاد

تقسیمی و تفصیلی دیگر است و آن آنست که بحر الاکوان که عبارت از وجود مطلق است بشرط تعینات کونیه

ثبوتیا و وجودیا منقسم میشود به بحر کون تفصیلی که عالم عبارت از آنست و بحر کون اجمالی که آدم عبارت از آنست

و همچنانکه بحر الاسماء منشعب میشود به شش شعبه همچنین بحر الاکوان نیز واجب است بازای بحر الاسماء

کون اجمالی که جامع جمیع اکوان و مظهر جمیع اسماء است منشعب میشود به شش شعبه که هر شعبه از آن

بحریست و هر بحری از آن در ازای بحری از بحور شش گانه اسمائیه واقع است بالتفصیل **فصل**

همچنانکه بحر الاسم حقانی منشعب میگردد به دو شعبه بحر الالوهیه و بحر الربوبیه همچنین بحر الاکوان انسانی منشعب میشود

بحر العبودیه و بحر الدعا چراکه معامله حضرت انسان کامل که خلیفه حق است با حضرت ذات جل وجوده

مطلق هم بره یا معامله ایست مقدس از همه مطالب و اغراض و منزه از همه منافع و اعراض

و اعواض و این است عبودیه حقیقیه چنانکه حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی که

کلمه [illegible] انا آدم الاول آدم صفی بر کن نور او منصب خلافت عظمی یافت و از [illegible]

الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

جامع انسانی در ازای صفة الوهیه از حضرت ذات جل قدسه که در مفهوم آن [illegible] بعبودیت

لهذا بحر العبودیه در این حضرت موازی بحر الالوهیه است و این حضرت ذات جل قدسه با معامله حضرت جامع

آدم با حضرت ذات اقدم تقدس و تکرم معامله ایست مقرون بطلب و سؤال و التماس قضای [illegible]

و این صفة در حضرت جامع آدم در ازای صفة ربوبیت از حضرت وجود اعظم تبارک و تعالی واقع

فرموده عظمت نعمته ادعونی استجب لکم و صفة دعا را که ثانی از سؤال آدم است بر صفة ربوبیت معلق ساخت

که در صفت ربوبیت افاضت خیر و اضافت نیز معتبر است لهذا این جانب نیز دعا و طلب ای بی‌سبب
است و چون مقام دعا از مقام ثانی در ازای مقام ربوبیت است مقامات حقائق است اغلب ادعیهٔ انبیا
علیهم السلام مصدر بنام شریف رب است مانند دعای حضرت صفی الله آدم ع که ربنا ظلمنا انفسنا و
دعای حضرت نجی الله نوح ع که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و دعای حضرت خلیل الله ابراهیم ع
که رب اجعلنی مقیم الصلوة و من ذریتی و دعای حضرت کلیم الله موسی ع که رب اشرح لی صدری و دعای
حضرت روح الله عیسی ع که ربنا انزل علینا مائدة من السماء و دعای حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله
که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة
لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین و چون نماز فی الحقیقه قسمی از اقسام
دعاست بدین سبب مسمی شده است بصلوة که در لغت بمعنی دعاست و سجود و رکوع که در رکن اعظم اند کلمهٔ
سبحان ربی و قرار شده و ذکر فقط که بحکم کریمهٔ اقم الصلوة لذکری علت غائی صلوة است و لهذا اکبر است
از صلوة چنانکه فرموده عظم کبریائه ولذکر الله اکبر چرا که غایة اشرف است از ذی الغایه عبودیت حقیقیه
اوست و در ازای صفت الوهیت واقع است همچنانکه صلوة در ازای صفت ربوبیت واقع تواند شد و چون
ذکر حقیقی که با معبود حقیقی است بدون قصد اغراض زائده عبودیت حقیقیه و در ازای صفت الوهیت لهذا
اغلب اسمائی که اصحاب اجازات حضرت ذکر کردن علی الدوام میدهند اسماء ذاتیه الهیه است نه اسمای
فعلیه ربوبیه چنانکه این معنی اهل طریقت را ظاهر است اگر چه اهل ظاهر از این معنی بی خبرند و از این تحقیقات محقق شد
که بحر الدعا از بحور سته اکوانی در ازای بحر الربوبیه از بحور سته اسماء واقع است چنانکه بحر العبودیة در ازای
بحر الالوهیه واقع بود **لطیفه** از جناب شیخ الطریقة الالهیه مولانا و امامنا المعصوم المظلوم الغریب

والمعین الضعفا

والمعین الضعفا ابو الحسن الثانی علی بن موسی الرضا علیه و آبائه السلام مأثور است که آنحضرت علیه السلام
در شرح بسمله فرموده یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة فقیل ما السمة قال العلامة ترجمه
حدیث شریف همین است که بسم الله که حضرت منزل الفرقان عز من قائل فرموده از آن معنی قصد میکند که
موسوم میگردانم نفس خود را بسمتی از سمات الوهیت و آن سمت عبارت از عبادت است یعنی چون
بسم الله بجهت این نازل شده که بندگان در افتتاح کارهای خود بآن تیمن جویند بنده که بسم الله
مطلق میکند باید که این معنی را قصد کند از آنجناب پرسیدند که سمت چه معنی دارد آنحضرت علیه السلام
فرمود که سمت بمعنی علامت است و از این حدیث شریف که لمعهٔ شمس نبوت در شجره بحر ولایت ظاهر
میشود که عبودیت سمتی است از سمات الله و علامتی است از علامات الوهیت و در طی این عبارت لطیفه
دقیقه است که اصحاب وصول را بر آن اطلاع است بر صحت مراتب عالیه که بجهت علو همت آن مسالک عرفان
نموده و اهل سلوک را تشویق کامل است که صعوبت راه را بآن طی میتوان نمود چنانکه این جذبات رحمن و دعائی
اصطلاح فقیر انقطاع بحر العبودیة را در ازای بحر الالوهیه دلالتی تمام داده والحمد لله علی اتمام **لطیفه** بیچاره بحر
الالوهیه الربوبیه منشعب میگردد به بحر الفضل و بحر العدل همچنین بحر الدعا منشعب میگردد به بحر الرغبه و بحر الرهبه
و دعا عبارت از عبادت مقرون بطلب است یا طلب اتصال منفعت است یا دفع مضرت قسم اول است
رغبت و ثانی رهبت چنانکه فرموده جل سلطانه و یدعوننا رغبا و رهبا و بحر الرغبه از شش بحر اکوانی در ازای
بحر العدل از شش بحر اسمائی واقع است از آنجا که حضرت ربوبیت عظمة آلائه چون بسبب اعیان ممکنات
واشخاص کائنات خصوص بین جامع اکوان مستجمع نشان صفت تفضل متحقق است بر این جانب طلب نموده
که رغبت عبارت از آنست مناسب و لایق است چنانکه منیر ما بید حق و اسئلوا الله من فضله و چون حضرت

ربوبیت را اقتضا نسبت بمخلوقات و ذوات موجودات خصوص مخصوص دو جهتین و ذوات دارد جمیعه بین

که مورد تکالیف ربوبیه و مخاطب اوامر و نواهی ربانیه و ممدوح بطاعات و عبادات و مستحق معاصی

و سیئات و ثواب مثوبات و درجات و معاقب بعقوبات و درکات است صفت عدالت مستحق و در احوالی

این صفت و اقتضای این معاقب بیم مضرات عاجل و آجله و خوف عقوبات دنیویه و اخرویه مستحق [illegible]

خوف طبیعی و خشیت فراق اعظم مخاوف و اکبر اهوال است چنانکه عارف [illegible] حضرت [illegible]

حافظ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روزگار هجران گفت لهذا انجاب صفت [illegible]

که عبارت از طلب دفع مضرت است لایق و مناسب است و ما که در مفهوم رغبت و رهبت یعنی طلب فقط

معتبر است که در مفهوم اول مقارنه شوق و در مفهوم ثانی مقارنه خوف نیز معتبر است که رهبت لهذا رغبت [illegible]

[illegible] که مستعدی ثانی است و ثانی متضمن معنی شوق و اول خوف و در ثانی مستعمل لغت عرب است و از انجا که حضرت ولایت

مآب علیه صلواة الله در صفت اولیا فرموده اند لولا الآجال التی کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم شوقا الی

الثواب و خوفا من العقاب و چون اصطلاحات اهل رسمات در صفت اولیا است باید مراد از ثواب لذت وصال

و از عقاب الم فراق باشد چنانکه حضرت شاه اولیا علیه صلواة الله الملک العلام در دعای کمیل [illegible] کامل بر کمیل زیاد

تعلیم فرموده که فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک الطاف الهی که [illegible] و در کلمات اهل [illegible]

تعبیر از رغبت مستقله و از رهبت باستعاذه مکرر الورود است چنانکه در دعای تعقیب فرموده اند اللهم انی اسئلک

من کل خیر احاط به علمک و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک و در قنوت صلواة عید فطر اللهم

انی اسئلک خیر ما سئلک عبادک الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون فصل

همچنانکه بحر الفضل از بحور اسما منشعب میشود ببحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه همچنین بحر الرغبه از بحور اکوانی منشعب میشود ببحر

الاستعانه و بحر الاسترشاد چراکه رغبت که عبارت از طلب ایصال منفعت است یا ایصال منافع [illegible] عینی

افاضه وجود و کمالات وجود که فیض رحمانی عبارت از آنست و این فیضی است که شامل مؤمن و کافر [illegible]

و سعید و در ازای این صفت از صفات ربوبیه یعنی صفت رحمانیت صفت استعانت که عبارت از طلب عون [illegible]

حق است عبد را با فاضه و احتیاج الیه فی کمال مرتبه وجود از حضرت جامع اسمائی مناسب این [illegible]

اصحاب قریحه مستقیمه را از آیه کریمه و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون که رحمانیه را با انضمام اسم المستعان [illegible]

مستعین قضایا نکنند حمل فرموده بر ربوبیت باحسن وجهی مستفاد میشود و الحمد لله [illegible] یا طلب ایصال [illegible]

فائده است که عبارت است از افاضه تصدیق و ایمان و توحید و عرفان و تحقیق و ایقان و توفیق هدایت [illegible]

و عنایات و این فیض رحیمی است که مختص بمؤمن است و در ازای این صفت از حضرت ربوبیه یعنی صفت رحیمیت از جانب

عبد صفت استرشاد است چراکه استرشاد بمعنی طلب رشد است و رشد مرادف هدایت است در مقابل [illegible]

است که مرادف ضلالت است چنانکه فرموده جل اسمه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی و از این تحقیق

ظاهر شد که دو نوع بحر الاستعانه در ازای بحر الرحمانیه و بحر الاسترشاد در ازای بحر الرحیمیه و از این تقریرات ظاهر شد

انحصار بحر الاکوان انسانی در شش قسم بحر العبودیه بحر الدعا بحر الرغبه بحر الرهبه بحر الاستعانه بحر الاسترشاد

و این شش بحر واقع است در ازای شش بحر مذکور در باب اول از سفینه اول که بحر الاسم حقانی [illegible]

میباشد یعنی بحر الالوهیه و بحر الربوبیه و بحر الفضل بحر العدل بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه کل بنظیره [illegible]

الطف و چون از این تحقیق و تقسیم فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط بحور شش گانه اکوانی

انسانی از نصف ثانی سبع المثانی [illegible]

باب سیم در بیان کیفیت استنباط بحور شش گانه

اکوانیه انسانیه از نصف ثانی سوره فاتحه کتاب یعنی ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین

انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین **اصل** بدان وفقک الله تعالی که بر وجهی که در باب اول ازین مقصد بیان
محقق شده بحر الکون الکون انسانی منحصر است در شش بحر بحر العبودیة و بحر الدعاء و بحر الرغبة و بحر الرهبة
و بحر الاستعانة و بحر الاسترشاد و همچنانکه بحر الاسم حقانی منحصر بود در شش قسم بحر الالوهیة و بحر الربوبیة و بحر
الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیة و بحر الرحیمیة و همچنانکه آن شش بحر مستفاد بود از نصف اول سوره
فاتحة الکتاب این شش بحر نیز مستفاد است از نصف ثانی سوره فاتحة الکتاب و مجمل بیان مواضع
استنباط در آنجا این بود که بحر الالوهیة از اسم الله مستنبط بود و بحر الربوبیة از اسم رب العالمین و بحر الفضل از اسم
الرحمن الرحیم و بحر العدل از مالک یوم الدین و بحر الرحمانیة از الرحمن فقط و بحر الرحیمیة از الرحیم فقط و مجمل
بیان مواضع استنباط در اینجا این است که بحر العبودیة مستفاد است از ایاک نعبد فقط و بحر الدعاء از مجموع
و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و بحر الرغبة از ایاک
نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم فقط و بحر الرهبة از غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقط و بحر الاستعانة
از ایاک نستعین فقط و بحر الاسترشاد از اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم فقط **تنبیه** این اجمال این فصول
مذکور میگردد بعون الله و حسن توفیقه همچنانکه تقسیم در اول در آنجا تقسیم بحر الاسم حقانی بود به بحر الالوهیة و بحر الربوبیة
تقسیم اول در اینجا تقسیم بحر الکون انسانی است به بحر العبودیة و بحر الدعاء قسم اول این تقسیم در ازای قسم اول آن
تقسیم و قسم ثانی در ازای قسم ثانی واقع است و بحر العبودیة مستفاد است از ایاک نعبد فقط و قاری فاتحة
الکتاب در هنگام تعلق بخطاب مستطاب ایاک نعبد حضرت الوهیت را باستعانت مخاطب ساخته گویا چنین میگوید که
چون تو موصوف بصفة الوهیتی و اسمی از اسمای حسنی تو الله است که جامع است و اصل الله آله بمعنی مألوه والله بمعنی
مألوه مرادف معبود است پس تو مألوه علی الاطلاق و معبود باستحقاقی و لهذا ما از عبادت نکنیم و بس و لیست

بهنا

بندگی خود را بحضرت کریم تو میسپاریم و بسوی وجه کریم استقبال میکنیم و بس غیر تو را در حضور تو شریک نسازیم
بسوای تو و بحر الدعاء مستفاد است از مجموع ایاک نعبد و ایاک نستعین الی آخر سوره چرا که این مجموع مشتمل است
بر سه مطلب که هر مطلبی نوعی است از انواع دعا و طلب **مطلب اول** استعانت است که بمعنی طلب عون و نصرت
و این طلب مستفاد از ایاک نستعین فقط **مطلب دوم** استرشاد است که بمعنی طلب رشد و هدایت است و این طلب
مستفاد است از اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم **مطلب سوم** استعاذه است که بمعنی طلب [illegible] از
غضب و ضلالت است و این مطلب مستفاد است از غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و چون این حال ثابت شد [illegible]
مطالب ثلاثه و مجموع مطالب ثلاثه در حقیقت طلب یکدیگر منشعب [illegible] پس مفهوم مطلب نیز از جنس [illegible]
از استعانه و استرشاد و استعاذت نوعی از وی پس هر یک دال باشند بر حقیقت دعا [illegible]
که از مقوله دلالت نوع باشد بر جنس مانند دلالت انسان بر حیوان فقط و این دلالت را مستعملین [illegible]
گویند و قاری ربانی فاتحة الکتاب در هنگام قرائت و تلاوت ایاک نستعین الی آخر السوره حضرت ربوبیت
را مخاطب ساخته گویا چنین میگوید که چون تو رب العالمین و ما بنی نوع انسان نیز [illegible] از عوالم [illegible]
و مقتضای ربوبیت رب حقیقی این است که عون و نصرت خود را در فاقه کل محتاج [illegible]
الوجود از مربوب خود دریغ نفرماید و هدایت و عنایت خود را که موجب سعادت ابدی است از مربوب
ضعیف خویش مبذول دارد و از آنچه موجب غضب و ضلالت و شقاوت سرمدی است او را پناه دهد
فرماید لهذا ما استعانت در حضرت تو میجوییم و بس و هدایت بسوی صراط مستقیم که طریق سعادت است
سلوک اصفیای تو است از تو طلب میکنیم و از آنچه غضب و بعد و ضلالت و شقاوت است به پناه حضرت تو [illegible]
فإیاک یا ربنا نستعین فصل علی محمد و آله و ازین تحقیق ظاهر شد که ایاک نستعین اگرچه بصورت اخبار است [illegible]

وانشاء است لطیفه نسبت دادن جمیع عبادات را بنفس خود و اثبات حول و قوه است از برای
نفس و این معنی موهم ادعای اختیار است بالاستقلال که مذهب قدریه است و این مذهب را تفویضیه
گویند و این مذهب بحکم القدریة مجوس هذه الامة متضمن شرک عظیم است چنانکه عارف شبستری فرموده
گفته جهان کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق را مجوس گفت همچنانکه افعال عبد را یکبار نسبت
بحق دادن و بالمره عبد را از تصرفات معزول ساختن و نفی اختیار مطلق داشتن موجب ابطال شرایع و
تکالیف است و این مذهب را مذهب جبر خوانند چنانکه مذهب اول که تفویض است باصل اول از
دین منافات دارد که اصل توحید است مذهب جبر باصل دوم منافات دارد که اصل عدالت است و مذهب اول
چشم عدالت بین کشاده و چشم وحدت بین بسته و جبری چشم وحدت بین کشاده و چشم عدالت بین بسته و محقق
ذو العینین هر دو چشمش باز است ابلیس جبری است لهذا گوید رب بما اغویتنی و دو جا گفته است و لهذا گوید انا
ربکم الاعلی و آدم صلی علی نبینا و آله و علیه السلام محقق ذو العینین است و لهذا گوید ربنا ظلمنا اقرار بربوبیت حق
و مربوبیت خود کند تا اختیار بالاستقلال نکرده باشد اصل توحید منقطع شود و نسبت ظلم بخود دهد تا تکلیف حق
و نهی اکل از شجره عبث نباشد و اصل عدل منقطع نشود پس صراط مستقیم درین مقام توسط بین افراط جبر و تفریط
تفویض است چنانکه حضرت کشاف الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه بان نطق فرموده
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و چون مسئله درین مقام واضح شود بر تو سر وقوع ایاک نعبد ایاک
نستعین با ادعای اختیار بعد از ایاک نعبد و اقرار باحتیاج و اثبات حول و قوه از برای حق سبحانه شود
والحمد لله اصل در اصل عرفان ثابت مقرر است که عین جامع انسانی بر طبق کریمه و علم آدم الاسماء کلها و در روایت
خلق الله آدم علی صورته مظهر جمیع صفات حق است تعالی و هیچ صفتی از صفات کمالیه الوهیت در او ثبت نکرده

نها را در او نصب باشد و چون یکی از صفات کمالیه حق اختیار است لهذا باید در وجود انسان سر اختیار
مودع باشد و امانتی که بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
و حملها الانسان افلاک و عناصر و موالید همه از حمل آن ابا کردند و ناله اشفاق برآوردند که انه کان ظلوما
جهولا عبارت از همین سر اختیار است مثنوی پس چه گویم چرخ با این کار و بار زین کمین فریاد کرد از اختیار
چون ودیعت اختیار در وجود انسان ثابت شد پس تکلیف و اختصاص با انسان ثابت شد و نسبت جبر از او
برخواست و چون این حمل عظیم زیاده از طاقت انسان بود لهذا فرموده انه کان ظلوما جهولا و چه ظلم از این بالاتر
بر نفس خود توان کرد که با این ضعف تعهد تحمل چنین باری نماید و چه جهل از این بالاتر که تصور کند چنین حملی
میتواند برداشت بنا علی هذا محتاج شد بانکه عون و نصرت حق او را معاون باشد و بحول و قوه او تحمل شود
پس سر وجوب دعا و سر استعانه بر ظاهر شد و مذهب تفویض بعض از میان برخواست و از اینجا بوضوح پیوست
کم اطلاق عبادت از دعا در قول سبحانه و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنم داخرین پس هر کس که دعا نمیکند و از حق توفیق بر طاعت طلب نمیکند خود را در اختیار مستقل
میداند و این منافی کمال عبودیت است والحمد لله محاکمه جمعی از حکما حق را تعالی فاعل بالایجاب دانسته نفی
قدرت از او نموده اند که فاعلیت کمالات کند مانند شمس که نتواند که تا نمیه نور کند و محققین حکما و تمام اهل اسلام که مطلق
اصحاب شرایع حق تعالی شانه فاعل مختار دانند یعنی توانند که امساک فیض از موضعی که حکمت مقتضی امساک
باشد نماید همچنانکه تواند که ارسال فیض در موضعی که حکمت مقتضی ارسال باشد نماید بلکه در موضع امساک هم
ارسال تواند چنانکه در موضع ثانی امساک هم تواند نمود لکن چون مخالف حکمت باشد نکند و این
حق است چنانچه فرموده جل سلطانه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده

مرا بجا رسیده و دیر رسد که آنکس که حق را فاعل بالایجاب گفته نه قصد او این که فاعل مطلق مضطر است در
صدور فعل از او و مانند صدور افعال طبیعیه است از طبایع بلکه نظر او بر فرط جود و کمال فیاضیت حق بوده
تا بحدی که نتواند کرم نکند با آنکه در عین اختیار کرم او بظهور رسد و چون بمعنی از حکما نا قصین رسیده
تشخیص مسئله را تحریف کرده اند و بعد از تحریف چون توهم عجز و عدم قدرت بر فیض در باره فاعل مطلق می شد
اصحاب شرایع تصریح به اختیار و نفی ایجاب کرده اند پس چون نظر بر فرط جود و کرم و کمال فیاضیت اندازیم گوییم
حق نتواند که جود و کرم و فیض از خود سلب کند همچنانکه نتواند قدرت و علم و اختیار را از خود سلب نماید چرا که سلب کمال
از کامل الذات ممتنع است پس فی التحقیق ممتنع به بطلان ذاتی نتواند که متعلق قدرت شود چرا که قدرت بحکم
ان الله علی کل شیء قدیر و بمقتضای و بقدرتک التی لا یمتنع منها شیء تعلق بشیء گیرد و ممتنع لاشیء محض است پس
نیست که گوییم ممتنع که وجود ذهنی محض دارد نتواند که متعلق قدرت شود نه آنکه نتواند به ممتنع متعلق شود چرا که
قدرت عین توان است پس نتواند دو نگفتیم و چون نظر بر فرط قدرت و اختیار اندازیم گوییم حق تواند
که با فرط فیاضیت امساک فیض کند ولیکن از فرط کرم نکند **لطیفه** از محاکمه سابقه معلوم شد که ذات حق جل
شأنه نظر بجامعیت میان کمال فیاضیت وجود و کمال قدرت و غلبه در عین مختاریة بی اختیار است و در عین
بی اختیاری مختار و این معنی از کمالات حق است که همیشه جمع میان متقابلات میفرماید چنانکه از عارفی پرسیدند
بم عرفت ربک یعنی پروردگار خود را بچه شناختی در جواب فرمود بجمعه بین الاضداد یعنی حق را باین
شناختم که در اتصاف بکمالات با کمال احدیت ذات جمع میان اضداد فرمود و پس عارف بجهت استشهاد
این آیه را تلاوت فرموده که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و چون انسان بحکم خلق الله آدم علی صورته
مخلوق بصورت رحمن و ظل ذات حضرت سبحان است و ظل در همه احوال بصورت ذی ظل است

لهذا

لهذا باید انسان نیز مانند اصل خود در عین مختاریة بی اختیار و در عین بی اختیاری مختار باشد و چون جامع میان
بی اختیاری و اختیار است بعضی را نظر بر اختیار فقط افتاده به تفویض قائل شده اند و جمعی را نظر بر بی اختیاری
فقط افتاده به جبر قائل شده اند بوالعجب امری است که همچنانکه در اصل که ذات رحمن است اختلاف واقع شده
در حکم اصل بعینه در فرع که انسان است منتخب گردیده در همان اختلاف بعینه در وی بوقوع پیوسته و حق در این
مسئله توسط بین الامرین است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و چون حکم در جمیع توسطات ترجیح
از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین است چنانکه سابقا در مسئله تعطیل و تشبیه بیان کردیم در اینجا نیز همان حکم دارد
و توسط در میان جبر و تفویض که یکی اختیار مطلق و عدم اختیار مطلق است فی التحقیق جمع میان اختیار و عدم اختیار
است اگرچه این اختیار را تفویض گویند و این عدم اختیار را جبر استعمال کنند چرا که اختیاری است به بی اختیاری
معدل گشته و بی اختیاری است که به اختیار تعدیل یافته و چون تشخیص توسط حقیقی میان متقابلات که حقیقت صراط
بحکم الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر عبارت از آن است در نهایت صعوبت است چنانکه اهل عصمت علیهم السلام
فرموده اند که الصراط ادق من الشعر و احد من السیف آنکس بمقام ولایت رسیده و خود صراط مستقیم شود
نتواند فهمید لهذا قبل از وصول بمقام کامل تفکر در این مسئله موجب وقوع در شبهات و حقیقت این مسئله از
متشابهات است که و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم از این جهت که این مسئله را سر قدرت گویند تفکر
و نهی از تفکر در سر قدرت از اهل بیت عصمت بما رسیده چنانکه جناب ولایتمآب صلوات الله علیه فرموده اند طریق مظلم
فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه و از اینجاست که صادق آل محمد صلی الله علیه
معین مبهم نفرموده بلکه تعبیر از آن بلفظ امر که نکره مبهم است فرموده تا بندی از حد و مقام خود تعدی کند و تعطیل
کنند که امری مبهم میان جبر و تفویض است و آن هر دو را نظر بآنکه اول بمسئله عدل ثانی بمسئله توحید

باطل دانند و این امر متوسط محمول را علی سبیل الانقیاد و التسلیم قبول کند تا خود بعتبات ولایت اهل البیت علیهم السلام
بآن مقام رسد و بر سرّ قدر و قضا واقف شود و چون این مقدمات را دانستی پس بدانکه ایاک نعبد اشارت
بجنبهٔ اختیارات فلا جبر و ایاک نستعین اشاره بجنبهٔ اختیاریست فلا تفویض بل امر بین الامرین کما قال
الامام بحر الحقایق و کشاف الدقایق مولانا الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه و **لطیفه** سیر الی الله
بر دو قسم است سیر محبی و سیر محبوبی سیر محبی عبارت از آنست که منشا حرکت معنوی عبد الی الله محبت
عبد باشد رب را و بواسطه این محبت عبد باختیار خود بجنبش آید و متوجه درگاه حق شود و سیر محبوبی عبارت
از آنست که منشا این حرکت محبت رب باشد عبد را یعنی چون عبد را دوست دارد او را بجانب خود
بجنبش درآورد قسم اول را سلوک گویند و سایر آن سیر را سالک نامند و قسم دوم را جذبه خوانند و سایر
آن سیر را مجذوب اطلاق کنند بفارسی سلوک را کوشش و جذبه را کشش خوانند و بجهت محبوبیه در ابتدا طریقه
اول عبارت از جذبه و ثانی عبارت از سلوک است و کاملین بر دو طبقه اند طبقهٔ سالک مجذوب که
اول سیر ایشان بطریق کوشش بوده و بعد عنایت مدد کرده و کشش در رسیده و صعوبت سلوک را بسهولت
مبدل کرده و طبقه مجذوب سالک اند که اولا بواسطه عنایت بی علت جذبهٔ الهیه ایشان را در ربوده و از رسوم
و تعینات ظلمانی مطلقا عاری نموده و باز بواسطه حکمت معاشرت و مصلحت تربیت ایشان را از وادی سلوک
آورده مجملا سالک فقط ناتمام است چه قوت محبت عبد نه آنقدر است که این راه را باسانی تواند قطع
کرد چنانکه عارفی گفته [illegible] تمام است [illegible] و سالک را چون با اختیار خود می رفت
و اختیار او اختیاری ضعیف است تا مدد جذبه نرسد از خطرات راه ایمن نتواند بود و مجذوب فقط
نیز ناتمام است چرا که حفظ ارکان شریعت و آداب طریقت و حقیقت او را ممکن نیست چنانکه عارفی فرموده [illegible]

دقیقه صاحبدلی زمدرسه آمد بخانقاه * بشکست عهد صحبت اهل طریق را * گفتم میان عالم و عابد
چه فرق بود * تا اختیار کردی از آن این فریق را * گفت آن گلیم خویش برون میکشد ز موج * وین جهد میکند
که بگیرد غریق را * مراد از مدرسه اینجا مقام سلوک است و از عالم سالک و از خانقاه مقام جذبه
و از عابد مجذوب است **فی الجمله** سالک هرگاه خواهد صعوبت راهش مبدل بسهولت گردد و سلوک او
بجذب متصل شود راهی بسوی این معنی نیست مگر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه فرموده عز سلطانه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد اگر هستید که دوست دارید خدا را پس مرا متابعت نمایید
تا خدا شما را دوست دارد تحبون الله اشاره بسلوک است و یحببکم الله اشاره بجذب و مراد از متابعت
نه متابعة لفظ کتاب و آیات و احادیث است و برای خود و ظن نفس معنی اختراع کردن و عمل نمودن بآن چرا
که این معنی فی الحقیقه متابعت رای خود است و بتجربه اکثر طالبین صادق که اکثر سالکین میرسند که
این نوع عمل نتیجه اخلاق ذمیمه هم نیست تا بجذبه چه رسد بلکه مراد از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ارشاد صاحب باطن کامل النفس است که از نفس و مقام نفسانیه گذشته و بمقام قلب رسیده و متخلق
باخلاق حضرت خاتم صلی الله علیه و آله گردیده و این معنی اگرچه بسامعه اکثر اهل زمان که اهل سلوک
اول ازند غریب می آید اما بحمد الله نهایت وضوح دارد و همینکه عدم انتاج سلوک اول بجذبه را
رسیده که متابعت پیر نمودن خود را بالمره از رای و هوا خارج ساختن بسیار شدید [illegible] تاثیرات
در حصول جذبه تا بجذبه که توسط در خرج نمودن پیر مرتبت در حصول مقامات و احوال و از تحمل
ریاضات شاقه و تورع من عندی بخواهش نفس بی آنکه بجذبه کامل رسید تورع دعوی [illegible]
بمقصد توقف تا بین صحبت کامل واجب و موجب حصول این توقف است اگر با وجود ورع و تقوی

من عندی بقصد مذکور رضا توفیق خدمت پیر یافت بحکم ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم
یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله ماجور ومثاب است اما بعد از وصول بخدمت پیر تقوای او کم
تقوی از ما فرمائی او وطاعتی نیست مگر طاعت او ودیگر همه را آنجا کنار است وهمه فکر وخیال محال

مناجات ربنا الهنا ومولانا بحق آنکه ما را توفیق دادی تا این مسئله را فهمیدیم الاکرام بالانجام توفیق
بده که این مسئله عمل نمائیم بحرمت اولیائک یا کریم وچون مقدمات را دانستی پس بدانکه ایاک نعبد
اشاره بسیر محبی است که سلوک عبارت از آنست وایاک نستعین طلب مقام محبوبیت که جذبه عبارت
از آنست والحمد لله علی فهم اللطائف

فصل همچنانکه تقسیم دوم در بحر الانشاء حقانی تقسیم بحر الربوبیة بود
به بحر الفضل وبحر العدل تقسیم سوم در بحر الکون ثانی تقسیم بحر الدعا است به بحر الرغبة وبحر الرهبة وقسم
اول ازین تقسیم در ازای قسم اول از آن تقسیم وقسم ثانی در ازای قسم ثانی واقع است وبحر الرغبة
مستفاد است از مجموع جمله از جمل ثلثه مذکوره در بحر الدعا یعنی ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم چراکه ایاک نستعین طلب ایصال منفعت عامه است واهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم طلب ایصال منفعت خاصه ومنفعت عامه فیض رحمانی است چنانکه منفعت خاصه
فیض رحیمی است پس هردو در معنی طلب ایصال منفعت مشترک باشند ومعنی رغبت نیست مگر طلب ایصال
منفعت لهذا جملتین مذکورتین دال باشند بر بحر الرغبة دلالتی تضمنی از مقوله دلالت نوع بر جنس قریب چنانکه
مجموع جمل ثلثه دال بودند بر بحر الطلب وبحر الدعا نیز بدلالت تضمنی ولیکن از مقوله دلالت نوع
بر جنس بعید وبحر الرهبة مستفاد است از غیر المغضوب علیهم ولا الضالین چراکه این جمله خبر استعاذه
از صراط مغضوب علیهم که اصحاب تفریط‌اند وصراط ضالین که اصحاب افراط‌اند همچنانکه اهدنا

الصراط

الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم رغبت بود ودر صراط منعم علیهم که اصحاب استقامت وتوسط
بین الافراط والتفریط‌اند ومعنی رهبت نیست مگر این استعاذه چراکه رهبت معنی طلب دفع مضرت
وکدام مضرت عظیم‌تر از غضب خدا وضلالت از طریق صفیای او تواند بود ودلالت این جمله
به بحر الرهبة دلالت صریح مطابقی است والحمد لله

فصل همچنانکه تقسیم ثالث در بحار سته الهامی
تقسیم بحر الفضل بود به بحر الرحمانیة وبحر الرحیمیة تقسیم ثالث در بحار سته اکوانیه تقسیم بحر الرغبت است به بحر
الاستعانة وبحر الاسترشاد وقسم اول ازین تقسیم در ازای قسم اول از آن تقسیم وقسم ثانی در ازای قسم ثانی
واقع است وایاک نستعین دال است بر بحر الاستعانة بدلالت مطابقی صریح واهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم دال است بر بحر الاسترشاد بهمین دلالت وچون استرشاد طلب ارشاد
ومرشد حقیقی اگرچه رب است تعالی ولکن مظهر(?) صفت او است وحق ارشاد بر مظهر انسان کامل ظاهر شود خواه نبی
باشد یا امام یا ولی وبدون راه نمائی انسان شخصی وتولای او ومحبت ومتابعت او بمعنی میسر(?)
نشد چنانکه صادق آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم فرموده یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا وانت
بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا لهذا الحجة که بمعنی راهنما
این حجه اهدنا الصراط المستقیم کما تفسیر فرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیا
یا اولیا یا علمای ورثه انبیا اند چراکه غیر از فرق ثلثه احدی دیگر را اهلیت ارشاد ورهنمائی نیست
ومراد از علما که ورثه انبیا اند فقهای ظاهر نیستند چراکه اهل ظاهر خود متفرق ومتفرقه‌اند تا بکجا که جاهل اند بطریق سماء
ومدار عمل ایشان بر ظنون واستحبابات است وعجب همه امور که بحدی راه ظاهر را احتیاط وطریق عمل را
مسدود میدانند که هرگاه کسی گوید فلان فقیر صاحب معراج است طعن میزنند ومیگویند فلانکس بدعت در دین

کذشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان احمق خود صحبت میدارد بر سبیل استهزا میکوید که فلان کس بمعراج
میرود با وجود آنکه صریح کلام امام علیه السلام شاهد است بر آنکه همه مکلفیم که طریق سماء را سلوک نمائیم و در
معارج سموات عروج کنیم مکر آنکه عروج بر سما را تاویل کنند باصطلاحات مخترعه خود و کویند که این معنی مخصوص
بعد از موت است که روح مؤمن را عروج بر ملکوت میسر میشود بلی این معنی مخصوص بعد از موت است ولیکن نه در
موت موت طبیعی چنانکه فرموده جل شانه کل نفس ذائقة الموت و موت ارادی چنانکه فرموده صلی الله علیه و آله
موتوا قبل ان تموتوا و این موت خود را تسلیم تصرفات پیر کردن است و در دست او کالمیت بین یدی
الغسال شدن اما این موت ارادی اتفاق نیفتد چکونه بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت میسر شود با آنکه
تاویل حدیث و ارتکاب تکلیف است بمحض اعوجاج سلیقه و عادت بر تحریفات متکلمین و اصولیین و اعراض
از حکمت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین با آن واصل شده اند و در بیان حدود و خواص مقامات مجلدات
و رسایل پرداخته اند و بیچاره عالم رسمی چون از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام مقدار فهم و دیت لهذا تاویل حدیث را بر طبق فهم خود واجب میداند
ان هذا لشیء عجاب و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهل است بطریق سما تا بجهت تصور مفهوم آن درست
کرده و علوم انبیا و ائمه علم بطریق سماست پس باید هر که وارث انبیا باشد عالم بطریق سما باشد و این
در هر زمان موجود بوده و هستند و خواهند بود و ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود و در حین
الله ارواحهم اما مجتهدین علوم شرعیه و فقها و حافظین آثار نبویه ص وجود ایشان نیز در نظام عالم انواع
کلی دارد و چنانکه در محاکمه آتیه بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذهب ذاکستان علی
التوفیق **تفضیل** اقوال متعدده در خصوص تعیین علماء ورثه انبیا منحصر در سه قول است قول مجتهدین

و قول جبارین و قول صوفیه اصحاب قول اول کویند عالم وارث نبی صلی الله علیه و آله مجتهد جامع
الشرائط است یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم موقوف علیه الاجتهاد از کلام و عربیت و منطق و اصول
فقه و غیرها او را ملکه استنباط فروع از اصول بهم رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی او را بمعاشرت یا شهادت
عدلین که الحکم ثابت میشود بمعاشرت یا شهادت عدلین و بجهة دفع تسلسل بالآخره منحصر میشود بمعاشرت
معلوم شده باشد که این شخص ظاهرا مجتنب است از کبایر و غیر مصر است بر صغایر و مرتکب چیزی که باعث شود
منافات مروت و سواء و تمسک با و مانند متابعت و موالات و تمسک به پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین واجب
است و مخالفت او حرام است و راه نجات نیست مکر متابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی
کویند چون اصول مقرره مجتهدین قواعدی چند است که بتقتضای ظنون مقرر شده و حکم کرده اند که الظن لا
یغنی من الحق شیئا شده اند که دین الله منوط بظنون خلق الله باشد مارا رسید تکیه فقهای ترک اولی بود
که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و فتوی را مبنی بر آن قواعد دانیم تکیه متمسک باشیم در این
زمان باصول اهل بیت علیهم السلام بود و اصولی که از ایشان رسیده باشند بحکم ان علینا القاء الاصول
و علیکم ان تفرعوا ما را جایز است تفریع بر آن اصول و هر چه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع
تعلق بشبه و ابهام آن کرفته چنانکه فرموده اند انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه
فیجتنب و شبهات بین ذلک الحدیث و در جای دیکر فرموده اند حلال بین و حرام بین و شبهات
بین ذلک الحدیث چون شارع را اراده تشابه و ابهام آن تعلق کرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام
آن نماید تکیه هر قدر سعی مشتبه نماید بر تشابه آن نزاید فزود پس در مشتبهات عمل باحوط باید کرده انتظار
ظهور امام علیه السلام را باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هر کاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است

و هرگاه صواب گوید او را دو اجر است و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
کرده اند که ان المجتهد اذا اصاب فله اجران و من اجتهد و اخطأ فله اجر واحد و این حدیث بطریق عامه مرویست
و مجتهدین خاصه او را نیز بقبول کرده اند و اخباریین گویند هر کس حکمی از احکام الله را استنباط کند
از اصول مقرره در علم مسمی باصول فقه که از آن اصول در احادیث نباشد اگر آن حکم فی نفس الامر حکم
الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه آنکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله
شود و معاقب باشد نه آنکه یک اجرش باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق
علیه السلام روایت میکند که سائلی از اصحاب پرسید که ترد اشیاء علینا لا نعرفها فی کتاب الله و لا سنة
فننظر فیها امام علیه السلام در جواب فرمودند اما ان اصبت لم توجر و ان اخطأت کذبت علی الله رواه
فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر در کتاب و سنت است و اجماع و دلیل عقل و اخباریین گویند
دلیل شرعی منحصر در کتاب و سنت است اجماع و دلیل عقل را اعتماد نشاید و مجتهدین بحجیت اجماع تمسک کرده اند
بقول رسول الله لا تجتمع امتی علی الخطاء و بقول صادق آل محمد صلوات الله علیهم خذ بالمجمع علیه بین
اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه و اخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند و ثانی را گویند
مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات رواة اهل البیت علیهم السلام اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل
بمضمون آن نه فتوای غیر منصوص که اتفاق کرده باشند بر صحت آن چرا که عادت قدما نبوده بغیر منصوص
عمل کنند و شاهد بر آنکه مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنکه مجتهدین تصور کرده اند آنست که این
حدیث در مقامی وارد شده که سائل از وجوه ترجیح احادیث سؤال کرده و این معنی یکی از وجوه ترجیح
است و این بذاته الاجماع المصطلح علیه پس باصطلاح باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی

شخص معتقد بامام راوی حدیث ناظر در حلال و حرام عارف باحکام باشد چنانکه در مقبوله عمر بن حنظله
از امام علیه السلام ماثور است که انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا
و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما الحدیث
و مجتهدین گویند که این شخص راوی حدیث ناظر در حلال و حرام عارف باحکام عبارت از مجتهد جامع
الشرائط است و صاحب قول ثالث گویند که عالم وارث نبی حاکم مرشد بر طریقت است که نفس امام علیه السلام
بوساطت مرشدان سلسله طریقت باو رسیده و عالم ربانی در حدیث کمیل که الناس ثلثة عالم
ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع عبارت از اوست و این شخصی است که از مقام نفس
گذشته و بمقام قلب رسیده چنانکه فرموده عزه سلطانه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید و متعلم علی سبیل النجاة در حدیث شریف من القی السمع در آیه
شریفه عبارت از مرید منقاد صاحب تسلیم بالمره از رای و هوای خود خارج شده است که بحکم مرویه نبویه صلعم
موتوا قبل ان تموتوا خود را در دست پیر روشن ضمیر کالمیت فی یدی الغسال نموده چرا که شخصی
که تولا و متابعت او تالی تولا و متابعت امام باشد و امام علیه السلام او را عالم بطرق سماء خوانده باشد
نتوان بود که شخص عالم رسمی بیخبر از منازل و مقامات متمسک بظنون و تخمینات باشد اگرچه در فنون رسمیه
کمال تجربه برسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره فرموده شعر علم نبود غیر علم عاشقی + ما بقی
تلبیس ابلیس شقی + علم رسمی سربسر قیل است و قال + نه از او کیفیتی حاصل نه حال + و همچنین شخص اخباری ضعیف
التمیز که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله از مسائل حقیقة الهیه باشد در حل آن عاجز شود و بسا باشد که خالی
که باید متابعت او نماید موید باشد بفطرت سلیمه و سلیقه مستقیمه و صفای ذهن و لطافت فکر فقیه اخباری بشری

ازاعشار ان موصوف نباشد واگر او را مرتبهٔ کامل النفس دو چار خورد و سلامتی در نفس او هم بعلاوه استقامت
فکرت باشد باندک زمانه صاحب معارج و مقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین مادهٔ مستعد را
متابعت چنین ضعیف التمیزی واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث چهار کتاب حدیث را محفوظ داشته باشد
و در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل البیت علیهم السلام ماثور است که حدیث تدریه خیر
من الف حدیث ترویه تبصرهٔ محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین در استنباط
احکام از نصوص قوت قدسیه را شرط میدانند و این سخن باعتقاد فقیر حق است و شاهد بر حقیقت این مذهب
نهی از اتباع متشابهات کتاب و سنة و امر بتحصیل رسوخ چرا که امام علیه السلام ما را امر فرموده باکثار دعای
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و بمقتضای نص آیهٔ شریفه این دعا دعای راسخین فی العلم است و خلاصی از زیغ میسر نیست مگر راسخین را و هیچکه
صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم میشود و توهم اختصاص رسوخ بامام که استناد الی قولهم علیهم السلام
نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویله مندفع است اما عقلا بانکه صفت رسوخ کمالی مقول
بتشکیک است و صدقش بر افراد علی السویه نیست پس چه مانع از انکه فرد کامل آن مختص امام علیه السلام باشد
و از این کمال شیعیان خاص را علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده انست که جمیع کمالات ائمه علیهم السلام
چنین است مثل کونهم بقیة الله و کونهم باب الله و کونهم عین الله و کونهم وجه الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی
مفهومات کلیه است و صدقش بر افراد لا علی السویه و فرد کاملش مختص امام و هر یک از شیعیان خاص را از ان نصیب
شاهد بر این معنی اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی رضی الله عنه و اطلاق اولیاء الله و احباء الله و اصفیاء الله
و اوداء الله بر شهدای کربلا سلام الله علیهم و روی عنهم علیهم السلام انا خلقنا انوارا و خلقت شیعتنا

من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة التحق السفلی
بالعلیا و همچنین احادیثی که باین مضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوق از طینت علیین است
و قلوب و ابدان ما معا مخلوق از طینت علیین پس بر صاحب تمیز این معنی واضح است که اشتراک در طینت
اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت باشد و اما نقلا بکلام حضرت شاه اولیاء علی مرتضی
علیه صلوات الله العلی الاعلی که واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن
اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب
المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم
التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا چرا که این کلام ولایت نظام صریح است در
سریان رسوخ در جمیع مراتب حتی در مرتبه مومن صاحب تسلیم معترف بجملهٔ جاهل بتفسیر یعنی انکه علم اجمالی
دارد و علم تفصیلی را نسبت باشیاء از کامل قبول میکند و امنا به کل من عند ربنا میگوید و مانند اصحاب
ظنون اقتحام سدد مضروبه نمیکند و در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق صلوات الله علیه
منقول است لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث و این کلام شریف صریح است
در اشتراط قوت قدسیه و معنی سخن در این است که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است اعتقاد فریقین مذکورین
انست که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحهٔ شرعیه و اجتناب از مناهی و تقوای از معاصی بلکه از مشتبهات
هر چند مستند این تمسک و اجتناب و تقوی بالجمله مستند اعمال استنباط از کتاب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد
و خواه بطریق استنباط از اخبار و فقیر را در این معنی نظری است اما اولا بجهة انکه این کلام مستلزم دور است چرا که سخن
در این است که صحت اعمال و تقوای از معاصی موقوف بر وجود جنبهٔ نفس قدسیه است بتقوای او و بان اعمال و تقوی

بعنوان قیام مینمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه و امثال اعمال را بر این وجه بپیماید وجود صاحب قوت قدسیه موقوف
بر صحت اعمال خواهد بود و هذا دور ظاهر و آنانکه [illegible] بجهة اینکه عمل را بر این وجه اعنی باستنباطات بیابد هر چند ماخوذ از
حدیث باشد یکنوع عمل برای است و عمل بحدیث فی الحقیقة عمل است بفهمیده خود از حدیث و اعتماد بر فهم نامهذب از کاست
و در تفسیر امامنا و مولانا ابی محمد الزکی العسکری علیه السلام مرویست از مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرمود یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک المبلغ
الی جنتک المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بآرائنا فنهلک و این حدیث شریف
نص است در آنکه اخذ برای مطلقا مذموم است و اتباع هوی مطلقا غیر مرضی است و طریق مستقیم راه مؤدی بمحبت است
و هرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند باینکه خروج از رای مطلق و تحصیل رابطه عشق و محبت منحصر است در روش اصحاب
طریقت قدس اسرارهم چراکه در آن روش قاعده کلی از رای خود بالمره بیرون رفتن است و تسلیم پیر روشن
ضمیر شدن چنانکه عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده **شعر** فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرائی و در هیچ مسلکی از مسالک متداوله بغیر از این مسلک خروج
از رای بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در اینکه برای عمل نکرده باشند و چون مذاهب
متنوعه را در خصوص تعیین علماء ورثه انبیا شنیدی هنگام آنست که محاکمه موعوده بین هذه الفرق را آماده
استماع باشی و اگرچه بیانکه مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهاداً و اخباراً و عرفاناً بر تو عرض نمودیم
همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات نیز تفصیل دهیم و بعد از آن شروع بمحاکمه کنیم شاید تحقیق
مسئله تمامتر و بصیرت ناظرین در این کتاب کاملتر شود لهذا تفصیل دیگر را آماده باش و بر ملهم حقایق و مفیض
معارف اعتماد کن و بالله التوفیق **تفصیل اخری** چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مسائل علمیه شرعیه

مشارب

مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشرب است اول مشرب علماء متکلمین دویم مشرب حکمای مشائین سیم
مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آنست که در تحصیل عقاید حقه یا فکر و نظر معتبر است
یا تصفیه و تخلیه و در هر یک از قسمین یا تطبیق با شریعت در خصوص معتبر است یا نه قسم اول یعنی اعتبار فکر و نظر
با انضمام اعتبار تطبیق با شریعت مشرب علماء متکلمین است و قسم دویم یعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت
مشرب حکماء مشائین است و قسم سیم یعنی اعتبار تصفیه و تخلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفاء موحدین است
و قسم چهارم یعنی اعتبار تصفیه و تخلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکماء اشراقیین است و مراد از اعتبار
تطبیق با شریعت در مشرب اول آنست که قضایائی چند از مسلمات اهل شرع فراهم میکنند و ادله خود را از آن
قضایا تألیف میکنند و هرگاه در خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه نص صریحی از صاحب شریعت رسیده باشد توقف میکنند
و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکنند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت
در مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت با شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد این است که اولا شرایط صحت
استدلال را بتصرف عقل صرف مبرا از شائبه وهم بواسطه آلی و آلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکنند و براهین
خود را از مقدمات عقلیه صرفه منتهی ببدیهیات ترکیب میکنند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج
شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکنند بلکه تأویل شرع را بمقتضای عقل
صریح واجب میدانند و چنین میدانند که چون شریعت بر طبق فهم همه افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق اشیا را
صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا احکام محققین را تأویل آن جایز است و مراد از اعتبار تطبیق
با شریعت در مشرب ثالث یعنی مشرب عرفاء موحدین آن است که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت
مطهره رسیده باشد و بعضی از متاخرین بلکه معاصرین چنین تصور کرده اند که طریق تصفیه که از شریعت مطهره رسیده

عمل نمودن بقول الب احتمال است بفتوای مجتهدین یا بتجویز اخباریین یا بتشخیص خود شخص تصفیه فرماز
قرآن یا حدیث بشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباه عظیم باشد
چرا که در این نوع چون شایبه عمل برای متخفف است خواه رای عامل یا رای صاحب رای دیگر متبع تصفیه که معمول
صاحب شریعت مطهر باشد نیست چرا که مسامحه در این طریق تسخیر نفس اماره و نفی خاطر و رفع تعیین امکانی و غوص
در بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول وصول و لقا است و حصول این معانی عظیم بمجرد اینکه مجتهد فتوای
داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست
و شهوات نفس که فرعون صفت این تدبیرات مرتفع نمیشود ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی پس مرشد صاحب نفس باید که بصیرت جلال النفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت
خمود را از او بحرارت عشق بگدازد و چون حرارت فقط موجب احتراق است باید جلال او بجمال معدل
باشد جلال فقط نسبت بمرید از آن قبیل است که نهال را با آب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام
می ماند و جلال فقط بمنزله آنست که نهال را با آفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود مجملا
مرید شخص معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد نه عمل بعمومات و استحسانات و اجماع و اطلاق و تقیید
و اجمال و تفصیل مرید از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم هیولانی بمقام نور تابناکی نمیکشاند
هیهات هیهات شعر هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر ؛ دامن آن نفس کش را سخت گیر ؛ زنهار زنهار که در خصوص
فهم این مسئله تقاعد نورزی و نصیحت این فقیر حقیر خواه را بشنوی که بسیاری از اذکیای مستعدین در این
مرحله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین
معنی است که طریق تصفیه و تحلیه باید طریقی باشد که مرشد معنوی معین فرموده باشد و چون مقرر شد نیست که مرشد

طریقت

طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام علیه السلام مامور بارشاد است پس طریق تصفیه بر طبق شریعت
باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مرد حق نبیا کان او اماما او ولیا چنانکه حقیقت طریقت نیست
مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلعم الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی و مراد ما از این مسئله نه تحدید فرایض و واجبات موظفه شرعیه است چرا که معلوم است
که تحدید این مراتب بر وجهی است که اهل اجتهاد و یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین در این
خصوص با یکدیگر شرکت کنند و نظام عالم موقوف بر اقامت این وظایف است و تحقیق مثال این مسائل مشترکه از فن
عارف نیست بلکه فن فقیه است بلکه مراد تحدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخصی بچه نوع باید در حرکات و سکنات
قلبی و قالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب ریاضات و حد و رخص و عزایمات و اعداد اوراد و اذکار و کیفیت اذکار
و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کل فرد من افراد
الطالبین و معظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به
بعد المعاندة الحدیث رواه فی نهج البلاغه مجملا چنانکه طبیب تعیین میفرماید مقدار دوا و غذا و [illegible]
ماکول و مشروب و نوم و یقظه و حرکت و سکون مریض را همچنین مرشد طریقت خصوصیات اعمال را معین میفرماید
همچنانکه در معالجه امراض بمجرد عمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانی بعمومات قرآن و حدیث
عمل کردن و تکالیف مشترکه نوعیه و جنسیه اکتفا نمودن مثمر صحت روحانی نمیگردد و لذا انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی و همچنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب صحیحه و عرفا خلیفه عترت
رسول الله اند و مدعی خلافت در اینجا مانند مدعی خلافت در آنجا قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم

و مراد از عدم تطبیق با شریعت در شرب رابع که شرب حکمای اشراقیین است این است که تصفیه بر وجهی باید که عقل صرف حکم
بصحت آن کند و آن تضعیف جنبه شهوت و غضب و تقویت جانب عقل است بنوعی که معهود و مقرر حکما است در علم تهذیب
اخلاق که حکما بعقل صرف تدوین کرده‌اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از مشایخ طریقت مصطلح و تصور کرده‌اند که طریقه
عرفان است اعم از عرفان مرعی عندی و تصفیه کتابیه بدون مرشد مسلک اشراق نزدیکتر است تا بشرب عرفان و در اینجا شرب حکمای شرعی است
و آن شرب اخباریین است که در تحصیل عقاید یقینیه که عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز باید ماخوذ
از کلام اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این شرب فاضل متبحر مولانا محمد امین استرابادی طاب ثراه است
و این مذهب اگرچه در بادی النظر بسیار دور از کار می‌نماید بدو وجه اول آنکه متفق علیه همه علما است که در اعتقادات تقلید
جایز نیست و اعتقاد باید ماخوذ از دلیل باشد و عمل بحدیث در اعتقاد و بعبارة اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف
عقل رجوع بتقلید محض است وجه دویم آنکه این شرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی صلعم و امام علیهم السلام موقوفست
بر علم بوجود باری تعالی شانه که موقوف است بر علم بحدوث عالم یا امکان ما سوی الله و همچنین موقوفست بر اثبات
صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه پس اگر مسئله از امثال این مسائل موقوف علیها را باید از حدیث استنباط
نمود علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی صلعم یا صدق امام و هذا دور ظاهر لکن چنان دور از کار
که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است و عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی طیب الله مهجعه تقریر این مذهب را در
تصانیف شریفه خود نصرت فرموده و چنین فرموده که طالب صادق متدین را خلاص از زیغ و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام
این شرب تا برتبه محققین برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده الانسان لابد ان
یکون احد رجلین اما محققا صاحب کشف و یقین او مقلدا لاصحاب التحقیق بتصدیق و تسلیم واما
الثالث فهالک والی الضلال سالک و حجت مستند ایشان آیه شریفه ان فی ذلک لذکری لمن

کان له

کان له قلب او القی السمع و هو شهید مستند قرآنیست و حدیث شریف الناس ثلثة عالم ربانی
و متعلم علی سبیل النجات و همج رعاع و کلام اعجاز نظام نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون
و سایر الناس غثاء و عبارت فصیح شارح ستکن عالما او متعلما و لا تکن الثالث فتهلک و غیر ذلک
از احادیث و کلمات و عبارات که همه از اهل بیت علیهم السلام رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این شرب
میتواند بود و کلمات شریفه شمس رقم تقسیم ثلاثه از قبیل و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون الایه و آیه و انه بآیت
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و کریمه عظیمه هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند
و این شرب بشرب خروج از زی تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است و اندک فرقی با شرب عرفان دارد و آن
اینست که ایشان میگویند اعتقادات را از کلام اهل عصمت تسلیما قبول باید کرد و بعد از آن اعمال مرتبط تقوی
بر طبق مستفاد از حدیث نیز بدون تصرف عقل ناقص قیام باید نمود تا تنویر قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت
اشاره مختفی است جلوه‌گر گردد و عرفا میگویند اعتقادات را از هر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است و لا محاله الکلام او
با حدیث مطابق است تسلیما قبول باید کرد و اعمال را از کار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او که لا محاله با دله علیهم
مطابق است مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب تقادیر این مسئله خواهیم
نمود منتظر باش و رجوع بتتمیم تحقیق مذهب اخباریین کن وجه اینکه اشکالی که در عنوان از دو وجه بر این شرب وارد نمودیم
مندفع است بجهت اینکه اتفاق علما بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست مگر لزوم دور و وجه
اشکال یکی بهم راجع میشود و جواب این اعتراض فاضل استرابادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان اینست که تقلید

از مسائل الٰهیات که موقوف علیه ثبوت نبوت است از جمله بدیهیات و قضایای محتاج الیها المنبهات است
و چنین میدانند که مسئله اثبات واجب و توحید و غیر ذلک از آنچه موقوف علیه صدق انبیا علیهم السلام است
مجموع مکلفین مفطور اند بر تصدیق بآن و لهذا همه کفار و منکرین مبدأ در حین اضطرار پی اختیار رسول
رب خود میشوند و بیگانگی اقرار میکنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتقاد مینمایند پس اگر این
مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات
غیر ناطق نیز بر فطرت توحید مفطور اند بلکه همه ذرات از نباتات و جمادات نیز مالک و صاحب خود را
غیر سلطان [illegible] نمی شناسند پس چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی اثبات الصانع
در جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح و آیات شریفه قرآنیه و احادیث صحیحه معصومین این
مسئله را تقویت عظیم میکنند اما آیات قوله سبحانه فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل
لخلق الله و مثل قوله تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله
و مثل قوله جل جلاله و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و اما احادیث مثل حدیث شریف کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و مثل حدیث ماثور از امام جعفر الصادق ع مروی در
تفسیر امام الحسن الزکی العسکری علیه السلام که سائلی بآن جناب عرض کرد که دلنی علی الله ما هو
فقد اکثر علی المجادلون و حیرونی آنجناب علیه السلام در جواب فرمود هل رکبت سفینة قط
سائل عرض کرد که بلی آنحضرت علیه السلام فرمود که هل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک و لا
سباحة تغنیک سائل عرض کرد که بلی آنحضرت ع فرمود فهل تعلق قلبک هناک ان شیئا

من الاشیاء

شیئا من الاشیاء قادر ان یخلصک من ورطتک سائل عرض کرد که بلی آنحضرت ع فرمود که
فذلک الشیء هو الله القادر علی الانجاء حین لا منجی و علی الاغاثة حین لا مغیث
پس هرگاه قدر موقوف علیه نبوت از مسائل الٰهی فطری و در عداد بدیهیات داخل باشد تفاصیل سایر
اعتقادات را تماما از کلام معصوم علیه السلام باید اخذ نمود و اگر کسی را شوق استدلال بهم رسیده باشد چون اکثر
احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده بهمان استدلالات معصومین که رواشح بحر ولایت و لوامع
شمس نبوت است اکتفا باید نمود و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین برکنار باید بود و حقا که فاضلین
مذکورین شکر الله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و اکثر متفلسفین و طالبین
حق را از صدمات شبهات شکوک مختلفه متولده از اقوال مختلفه طبقات علما رهانیده اند و قانون
تسلیم الکه بحکم حدیث شیعتنا المسلمون النجباء قانون معامله قدمای شیعه اهل البیت علیهم السلام
است بسیار نیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در راس هر مائه باید مذهب حق را تجدید دیگر حاصل شود
این فقیر خاکسار روزیه خوار خوان لطیف نعمة الله ولد قدس سره العلی را تتمیمی از برای این تحقیق بخاطر
میرسد لازم است که بعرض برادران دین و طالبان یقین برساند فاستمع و لا تکونن من الغافلین
نقد تتمیمی عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره السبحانی در مقدمات تفسیر ملکوت تسطیر صافی
تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الٰهی حکمای راسخ الفهم قویم النظر مستقیم الفکر مطمح بصر و مطرح نظر
همواره بر حقایق کلیه محیطه بر افراد غیر متناهیه و مفهومات غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر محصوره و بمجرد اینکه
اکثر از آیات در مدح یا ذم احدی از نیکان یا فردی از بدان نازل شده باشد یا معنی تمثیلی آیت اختصاص بمفهومی
مخصوص داشته باشد آن آیت را در حد خصوص محدود و در مضیق انحصار محصور نمیفرمایند بلکه نتوانند در تعمیم مفهوم

فی کل ما یحتمل الاحاطه والعموم می افزاید همچنانکه حضرت مولانا و امامنا ابو
عبدالله جعفر الصادق علیه الصلوات والسلام آیتی را که در خصوص صله رحم آل محمد صلوات الله
علیه وعلیهم نازل شده تعمیم فرموده اند در صله ارحام کل مومنان و چون توهم میشد که
محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در مواضع دیگر حضرت شبهه باشد و امثال این تعمیم مختص امام علیه السلام
باشد آنحضرت وی را مخاطب فرموده فرموده اند ولا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی شیء واحد
یعنی مباش البته از جمله کسانیکه چون چیزی از آیت یا حدیث در شان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص
بشیء واحد است میگویند که آن شیئی که عبارت از آیت یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه نظر در
در تعمیم و توسیع دایره مفهوم آن کوشش نما محقق مذکور قدس سره فرموده که وهذا نهی عن
التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز نظام نه همین اذن در حضرت
در تعمیم است بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغه تاکید راقم حروف گوید سلیقه مستقیم حکم میکند که الف ولام
در فی الشیء الف ولام عهد ذهنی باشد از قبیل الف ولام اللئیم فی قول امیرالمومنین علیه السلام ولقد
امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمه قلت لا یعنینی و مدخول این الف ولام بحسب
معنی نکره است و لفظ شیء نیز علاوه ابهام مستفاد از الف ولام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نفی مفید
عموم بنا بر علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است از جمیع موارد و این مسئله از کلام
امام علیه السلام مستفاد است مطابق است بانچه حکمای الهیین گفته اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه و مقامات
جزئیه نمیگیرد بلکه همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط با فراد غیر متناهیه است و این نکته است
که شرف انسان بر سایر حیوانات با دراک کلیات و علوم مدونه حکمیه و شرعیه و عرفانیه داده به مجموع مستنی

براین

براین قاعده است حتی علم اصول فقه که مبتنی بر ظنون است مبتنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیه و اطلاق
در میان نیاید هیچ علمی منضبط نمیشود و هیچ فن در اصطلاح نمیاید چنانکه تا قاعده کلیه کل فاعل مرفوع
و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردیده فن نحو کلام
عرب باصطلاح مبدل نگردید و حدیثی که در شرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة والنار روایت
مفضل بن عمر از حضرت صادق صلوات الله علیه در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه
مرویست مبتنی بر این قاعده است و حدیث مذکور در مقدمه ثالثه تفسیر صافی مذکور است و هر قدر تجرد انسان
زیادتر میشود و قوتش بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی تر و محیط تر و کثیر الافراد تر و وسیع الدایره تر
میشود چنانکه جناب ولایت مآب صلوات الله علیه فرموده اند علمنی رسول الله صلعم الف باب من العلم
ففتح لی من کل باب الف باب و هرگاه این مقدمه را دانستی پس بدانکه محقق دوانی در بعضی از رسایل
خود فرموده که آل رسول الله صلعم بر دو قسم اند آل صوری و آل معنوی آل صوری آن جماعتند که بواسطه ولادت
صوریه نسب بآنحضرت میرسانند و ایشان سادات از ذریه علی و فاطمه علیهما السلام اند و آل معنوی آن جماعتند
که بواسطه ولایت معنویه نسب بآنجناب صلعم میرسانند و ایشانند اولیاء و فقراء و عرفای امت احمدی صلعم
و همچنین که بر آل صوری صدقه حرام است بر آل معنوی نیز صدقه معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرام است
بعد از آن فرموده هرگاه نسبتین صوری و معنوی در ماصدقی جمع شود همچنانکه در ائمه مشهورین از اهل البیت علیهم السلام
هر دو نسبت متحقق بود نور علی نور میشود دانست خلاصه کلام محقق دوانی باندک تفاوتی و شیخ محقق مقبول
الکل فی الکل بهاء الدین محمد العاملی طیب الله رمسه در کتاب اربعین این تحقیق را بسیار تحسین فرموده و مولوی
معنوی قدس سره الاخفی در مثنوی بر این طبق تحقیق در ضمن مدح حضرت خاتم صلعم فرموده شعر

صد هزاران آفرین بر جان او ٭ بر قدوم و دور و فرزندان او ٭ آن خلیفه‌زادگان مقبلش ٭
رسته‌اند از عنصر جان و دلش ٭ گر ز بغداد و هری یا از ری‌اند ٭ بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند ٭
شاخ گل هر جا که روید هم گل است ٭ خم می هر جا که جوشد هم مل است ٭ گر ز مغرب بر زند خورشید سر ٭
عین خورشید است نه چیزی دگر ٭ و احادیث که تایید این مطلب بکند نیز بسیار است مثل قول صادق ع
ولدنی رسول الله صلعم وانا اعلم کتاب الله یعنی ولدنی بالولادة المعنویة
و از این جهة فرمود وانا اعلم کتاب الله و مثل قول السجاد زین العابدین صلوات الله علیه
انما کان سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبة
الی العلماء او لفظ هذا معناه و چون حقیقت آل و اهل البیت را دانستی و مقدمهٔ اولی را
نیز در نظر داری پس بدانکه این معنی از اهل البیت علیهم السلام متواتر است [القصد را] که طریقهٔ مرضیهٔ اهل البیت ع
این است که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم امام خود باشند و هر چه
از امام معصوم پاک ایشان بظهور رسد از معارف مبدأ و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیما
قبول کنند و هیچگونه اعتراض و بحث وارد ننمایند و هر چند در مسائل اعتقادیه حکمی باشد که عقلشان
قبول نکند یا در مسائل عملیه حکمی باشد که نفسشان کراهت داشته باشد و آیهٔ شریفهٔ فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما مأخذ این اصل است و احادیث باین مضمون بسیار است و محمد
ابن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده باین خصوص عقد کرده و از ابواب التسلیم
و فضل المسلمین نام نهاده و چون فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه

فرمودند

فرموده‌اند که قانون تکلم در اصول و اجتهاد در فروع با قاعدهٔ طلبهٔ تسلیم محض و انقیاد بحت چندان
مناسبتی ندارند بلکه مناسب باشد که متعدی بحد تنافر و تخالف شده باشند از آنجا که با کریمهٔ عظیمهٔ ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا و آیات و اخبار واما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ما تشابه و با مرویهٔ اسکتوا عما سکت الله عنه گاه گاهی
معارض میشوند لهذا طریقهٔ اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل رجحان داده‌اند چرا که
طریقهٔ اخبار با انقیاد اقرب و بتسلیم اوثق و الصق است و مراجان بر قلب محجب طلب القا میشود
که چون امام مربی کل و خلیفة الله حقیقی است و در علوم عرفانیه مقرر است که حجاب بین العبد والرب
تعالی شانه نیست مگر تعین عبد چنانکه حافظ لاریب و عارف لسان الغیب قدس سره بر طبق حدیث
شریف ماثور از اهل البیت علیهم الصلوة والسلام که لیس بین الله و بین خلقه حجاب غیر
خلقه فرموده (شعر) میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست ٭ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ٭
و در احادیث قدسیه ماثور است که حضرت محبوب ازل و معشوق لم یزل یکی از انبیاء الله را مخاطب
فرموده که دع نفسک و تعالی الی و در مرویهٔ نبویه صلعم موتوا قبل ان تموتوا و در حدیث
قدسی من عشقته قتلته و سایر کلمات الهیه ربانیه خصوص مناجات الجلیله حضرت قبلة
العارفین امام العاشقین زین العابدین و نور الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
و ابنائه الطیبین بر صحت این معنی شواهد محکمه قاطعه و براهین متقنه ساطعه است و اذواق اولیای
موحدین و مشارب حکمای الهیین مکرر بر این معنی شهادت داده لهذا بجهة رفع تعین عبد مرشد
حقیقی که امام علم است قوانینی چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان

اوثق است
و بافادهٔ یقین

که مردان حقیقی اند برعایت آن قوانین مستعد رفع تعینات و سلب تشخصات گردیده و بواطن ایشان فیض صواب
محل تجلی نور امام و مرآت جلوه کبری حق علام گردد و اعظم آن قواعد که ام المقامات والاحوال و ام المنازل
والمعارج للرجال است قانون محبت است که اولا بر طبق کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه
وآله الصلوة والسلام نازل گردیده بر همه امت واجب شده که ذوی القربای رسول الله صلی الله علیه وآله
که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان روحی و سری و جسمی آنحضرت اند یعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما
که بحکم وانفسنا وانفسکم نفس رسول الله صلعم و بمقتضای انا و علی من نور واحد
واحد عین حقیقت کلیه محمدیه صلعم است و بحکم فاطمة بضعة منی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد
آنجناب است دوست دارند و باین جهت همه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین من الخاتم الی القائم امر بلیغ
و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده اند تا بحدی که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة
از آن بزرگواران و مثال آن بظهور رسیده و قاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت است
و مجموع قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت است و مرا چنان خوش می آید که همچنانکه اعتقادات را
اصول دین و اعمال را فروع دین میگویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چرا که شجر که اصل و فرع
داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و نا تمام است و بر طبق این اصطلاح است حدیثی که در
عنوانات کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الدین کشجرة
طیبة الایمان اصلها والصلوة جذعها والزکوة فرعها والصیام لحاؤها
و فی روایة عروقها والحج اغصانها واوراقها وولایتنا اهل البیت اثمارها

و مراد ما از

و مراد ما از ولایت در این مقام بر طبق حدیث شریف مذکور نه اعتقاد ما بامامت ائمه است علیهم السلام
چرا که این معنی در ایمان که اصل است مندرج و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از
آن اعتقاد بامامت است و نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف است که صفت الله و رسول الله
و امام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون چرا که این معنی صفت متبوع و معتقد است
و باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و معتقد باشد مانند اخوات وی یعنی ایمان
و صلوة و زکوة و صیام و حج و نه معنی محبت فقط است چرا که محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة
و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید محقق باشد بلکه مراد از ولایت در این مقام معنی لطیف
دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن بنوعی که مقبول
سلیقه مستقیمه باشد شده باشد و ببرکت اهل البیت علیهم السلام فقیر بفهم آن فایض گردیده و آن آنست
که ولایت در اینجا عبارت است مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام است یعنی خود را بتصرف آنکسیکه بحق
خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرف است دادن چرا که موالات اهل البیت گفته اند و مفاعل صیغه
مشترک بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم انما ولیکم الله الآیه امام اولی بتصرف است در نفس ما از ما
که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و همچنین الست اولی بکم من انفسکم و چون خدا
فرموده که او اولی بتصرف است لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسیکه عبد خود را بتصرف دیگری
دهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند رب حقیقی که خدا است ما را که عبد حقیقی اوییم بتصرف خلیفه
خود که امام باشد داده که ما عبودیت او بجا آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده الحدیث

چون خدا ما را بتصرف امام عم داد و درحینیکه امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبدیت خویش
بگوش ما کشید ما را نیز تکلیف است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف
که خواهد در ما بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ماست در لسان شرع ببیعت مینماید
و بیعت بمعنی فروختن است و حق تعالی فرموده ان الله اشتری من المومنین انفسهم و
اموالهم مشتری و نبی و امام علیهما السلام فرموده ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله
در مشتری خلیفه خدا اند و فرموده فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و این است
معنی ولایت در حدیث شریف و بهمین معنی است ولایت در آیت و لفظ ولایت و من یتول
الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام اعجاز نظام
اللهم وال من والاه که اول بعد از آیت انما و ثانی بعد از کلمه من کنت مولاه واقع شده
چراکه این معنی چون صفت تابع است و مضایف آن معنی است که صفت متبوعیت است لهذا بآن
بعد از آن واقع شده و این ولایت است ثمره شجره دین چراکه رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زکوة
و صیام و حج این فریضه را فرموده و این فرض فریضه است آخر الفرایض و این فریضه از عملیات است
نه از اعتقادیات زنهار که کج فهمی اگر تشکیک داری در اینکه از عملیات است بشنو که عرض کنم که امام علیه السلام
فرموده بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولایة و ما
نودی بشیء کما نودی بالولایة چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد
بامامت نیست بلکه مراد از ولایت عملی از اعمال است مانند اخوات اربع اعنی مبایعت و معاهدت
با امام علیه السلام و امام عم خود نیز باین تکلیف مکلف است که این معاهدت را با نبی صلعم یا امام سابق بر خود

بعمل آورد

بعمل آورد چنانکه در حدیث شریف وارد شده که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا مراد از آنحضرت حضرت
شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهداء و حضرت جعفر الطیار رضی الله عنهما
و آنحضرت صلوات الله علیه میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من ینتظر منهم
و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مومنین در قول حق جل جلاله لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونك تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و انزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا
قریبا جناب ولایت مآب صلوات الله علیه است و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع جمع تعظیمی است
مانند الذین آمنوا در آیت انما بلکه نبی صلی الله علیه و آله نیز مکلف است که این معاهدت را با ید الله بجا آورد
کما قال سبحانه و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابرهیم و
موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا و قد ورد فی الحدیث
ان المراد بهذا المیثاق هو ولایة علی علیه السلام مجملا ولایت بمعنی است مانند صلوة و
زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیه عملیه و ما هو الا التسلیم للامام و العهد معه
کما ورد فی الدعاء اللهم انی اجدد له فی هذا الیوم و فی کل یوم عهدا و عقدا
و بیعة له فی رقبتی و اگر چه سلیقه مستقیمه حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عملیت بعنوان
استدلال نیز گوئیم که عبارت بنی الاسلام علی خمس ظاهر عبارت مفهم میباشد که در مقام حصر است
پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم تکلیفات است چیست آیا اعتقادات که مقسم اصول خمسه است یا عملیات
که فروع سنه است یا مجموع اعتقاد و عملیات و شق رابع احتمال ندارد اگر اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوة

وانواع ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد امامت بنابر سلیقه تو بدون ذکر توحید
ونبوت و عدل ومعاد غیر کافیست واگر عمل فقط مقصود است ذکر اعمال اربعه بدون خمس وجهاد غیر کافی و ذکر ولایت
برطبق سلیقه تو غیر جایز است واگر مجموع مراد است باید بنی الاسلام علی احد عشر بفرماید خمس من الاصول و ست
من الفروع ومفری ازاین اشکال نیست مگر توجیه ما چراکه از شقوق ثلثه شق ثالث را اختیار میکنیم ومیگوییم
مراد از اسلام عمل فقط است ووجه این ترتیب آنست که بهمین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلعم واجب فرموده
اگر باور نمیکنی بکتاب الحجه کافی رجوع کن وعدم ذکر خمس وجهاد بتقریب اندراج آن هردوست در ولایت بر توجیه ما
وچون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ولکن
مرا خوش نمیاید که اطلاق فروع بر این معنی شریف نمایم اگرچه لامشاحة فی الاصطلاح بلکه برطبق حدیث
شریف مذکور سابقا این معنی مخصوص را ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه اصول اصلیه او وفروع سته
فروع شامخه اوست قرار میدهیم وچون قاعده آنست که علت غائی از وجود اصل وفرع وجود ثمره است پس
علت غائی و مقصود اصلی از جمیع عقاید واعمال ولایت خواهد بود و ولایت یعنی اگر بنسبت بشجره طیبه شریعت
بمنزله ثمره است بنسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله تخم است وازاین تخم شجره دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او و حقیقت
فرع او و توحید ثمره اوست والعجب که چه نیکو اصطلاحی ببرکت نفس فقرا مقرر شد چراکه توحید اگر بنسبت بشجره
شریعت بمنزله تخم بود و اول الفکر بود اینجا بنسبت بشجره طریقت ثمر شد و آخر العمل آمد و سر هو الاول والاخر
بظهور رسید و حقیقت اول الفکر اخر العمل بر وقع لایح گشود آری علت غائی در ذهن مقدمست و در وجود خارجی
موخر اولا چون توحید از مقوله اعتقاد است وجود ذهنی دارد و آخرا چون از مقوله احوال ومقامات شد وجود
خارجی بهم رسانید والحمد لله علی فهم اللطایف و این قانون کلی که ولایت است قانونی است که هرکه

شیعه امام که در حقیقت بان عمل کند مراد است بر آن متبع آنست که وجود و تعین ضعیف وی در وجود
ظاهر امام که غالب کل غالب است فانی شود و این مقام را باصطلاح محققین عرفا منزل الفنا فی الشیخ
گویند و چون ذات حق در ستر امام هم است لامحاله این منزل مستادی بمنزل اعلی شود که منزل الفنا فی الله است
از آن و تا کسی باین مقام عالی نرسد از شر نفس و خطرات آن ایمن نتواند بود و مانکه چون رسول خدا صلعم
از عالم غرور بعالم نور توجه فرمود کتاب خدا را در میانه امت خلیفه خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم
ومتشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات
عظیمه بود و بنوعی نازل شده بود که جمیع مذاهب و فرق بان تمسک میتوانستند نمود و این معنی موجب اختلاف و شبهه
وشکوک بود غایت رافت امام را با کتاب ضم فرموده ثقلین را باشتراک خلیفه رسول خود مقرر فرموده که اگر
مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف و شبهه ایمن باشند و امام شاهد حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام باشد
ولهذا رسول الله صلعم فرموده که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی
وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی
معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام را غیبت واقع شود از برای رفع ابهام مشکلات کتاب و احادیث را
در میان شیعه خود خلیفه خود فرموده اند و اصحاب ثقات خود را امر به تحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرموده اند
و این مضمون احادیث بسیار است که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب احادیث با امام مانند
نسبت کتاب الله است به نبی صلعم یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله صلعم است کتب حدیث خلیفه اهل البیت علیهم السلام
وهمچنانکه نبی صلعم امر بجمع قرآن فرمودند ائمه علیهم السلام نیز امر بجمع احادیث فرمودند و همچنانکه کتاب بر محکم و متشابه
وناسخ و منسوخ و سایر انواع مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است

و این معنی نیز از احادیث مستفاد است و علمای فن حدیث همه باین معنی قایلند و چون احادیث نیز مانند کتاب
بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت علیهم السلام مانند رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث فهم را نیز بایشان داده اند که ان
حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن
الله قلبه للایمان لهذا در اینجا نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث
شهادت بر حقیقت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت بر حقیقت حدیث میدهد و این مقدمه را العیاذ بالله
تعالی صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست اینقدر
محقق شد که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام علیه السلام واجب است اما آیا مؤمن ممتحن آن شخص است که او را مجتهد
میگویند یا آن کس است که او را فقیه اخباری میگویند یا آن کس است که او را حکیم مشائی میگویند یا آن کس است که او را حکیم
اشراقی میگویند یا آن کس است که او را عارف میگویند چرا که بغیر این فرق خمسه صاحب مشرب دیگر در این امت
نمیباشد و اگر کسی انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث نبی مرسل و ملک مقرب واقع شده
باید کسی باشد که باطن فیض مواطنش باشد اخوین او محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و این معنی را از غیر
عارف نمیتوان اطلاق نمود استنباط فروع از اصول فقیه طیبه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیت و مقربیت
بحیثیت کجا فهم و استنباط مفتی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و صاحبان عصمت
و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقی کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا
و خلافت امام کجا و حقا که اگر نوع عارف در امت محمد صلی الله علیه و آله نبود کلام امام علیه السلام که او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
ما صدق بهم نمیرساند بعد از این تحقیقات مؤید این تحقیق را از کلام مولای مؤمنین ممتحن علی مرتضی
ابو الحسن علیه الصلواة و السلام در خطبه بلیغه آن بزرگوار بشنو لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی

بالنور

بالنورانیة فاذا عرفنی بالنورانیة فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و صار
عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب اکنون از زد و بالمره
بیرون آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسیست که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج به دو تحقیقیم
اول آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد ثانیا آنکه کیست که عارف بامام است بنورانیت اما مقام
اول پس بدانکه آنجناب صلوات الله علیه در همین خطبه فرموده اند ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله
و ان معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص و از این کلام اعجاز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود
که معرفت امام بنورانیت معنی عظیمیست که معرفة الله را بر آن حمل میتوان کرد بحمل هو هو و او را بر معرفة الله
حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که نفرموده است که معرفتی یستلزم معرفة الله یا یتضمن معرفة الله
یا امثال آن بلکه فرموده که معرفتی هو عین معرفة الله و معرفة الله هو عین معرفتی و حقا که این کلام
در علو مقام بحدیست که متکلم و مجتهد و اخباری مجرد متکلمیت و مجتهدیت و اخباریت تصور مفهوم آن نهایت
صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه احدی از فرق ثلث منصف و متدین باشند اقرار میکنند که بمحض تصور
مفهوم آن و میگویند که این کلام از جمله متشابهات است که من از فهم آن قاصرم یا آنکه آنجناب میفرمایند
که کسیکه باین مقام رسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتاب است و سطوت این کلام جلالت
انتظام ارکان وجود محققین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که مقام قشریت مقامی است که از تصور
مفهوم این کلام قاصر است تا برسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف النظر با تمامی فهم از مولای خود
شرم میآید که از این مقام عظیم سخن کند ولیکن چون برکت فقرا و کرم مردان خدا فی الجمله از حقیقت
کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران ایمانی میرساند تا آنکه چون برادران بر آن وقوف یابند از منکرین

محبت مستور دارند شعر با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی ؛ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ؛ و تحقیق
مفهوم معرفت امام بنورانیت موقوف بر تحقیق معنی معرفت و علم است و فرق بینهما اولا بدان ایدک الله تعالی
که بر وجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارت از ادراک کلی اجمالی است و معرفت ادراک همان معنی
اجمالی کلی و ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلا دانستن اینکه مرض مطبقه حمائیست که او تولد میکند در
بدن از عفونت دم در داخل عروق این معنی کلی را تصور کردن علم طب است و باز شناختن این
مفهوم کلی در صورت تفصیل باین معنی که این تبی که امروز زید دارد این همان تب مطبقه است که ما
کلیه تصور کرده بودیم معرفت طب چراکه معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسی که این
معنی کلی را تصور کرده میگویند فلانکس عالم و داناست بمعنی تب مطبقه و تا تشخیص تب مطبقه در شخص
مخصوص نکند نمیگویند فلانکس مطبقه شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوییم کسیکه تصدیق کرده باشد
باینکه این عالم را صانعی باید و هست قادر مختار عالم حی متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات
نقص میگویند فلانکس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او و لیکن نمیتوان گفت که عارف و شناسا است
بخدا چراکه ادراک او بحدی نرسیده که بگوید که آن خدای کلی که من تصور کرده بودم این است که در اینجا
جلوه کرده در این مظهر تجلی است و چون آدمی را بصیرت دل مفتوح گردد بنوعیکه در هر مظهر از مظاهر موجودات
و هر مجلی از مجالی کاینات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و مجلی بچشم سر به بیند و بداند که هر
اثر از آثار نتیجه کدام صفت از صفات حق است و این اثر است که از صفت علم مثلا بظهور رسیده و در اینجا
ذات مطلق تعالی شانه بصفت علم تجلی نموده و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این
مظهر وجود مطلق عزشانه بلباس قدرت برآمده چنین کسیرا گویند که عارف است بخدا و تو هر گاه موارد استعمالات

چشم سر

لفظ

لفظ عرفان را استقرا نمائی و اعوجاج در سلیقه نداشته باشی انصاف میدهی که معنی معرفت همین است و از
جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون
ابنائهم و قول او جل جلاله و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من
الدمع مما عرفوا من الحق خلاصه مضمون دو آیه شریفه اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی
از کتب خود و اقوال انبیای خود عالم و دانا شده بودند که پیغمبری بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد
آمد و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون تو را دیدند محمد صلی الله علیه و آله و کتاب تو را شنیدند شناختند که آن محمدی که ما
که بعنوان کلیت تصور کرده بودند و آن کتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آن شخص کذا تو می باشی و آن
کتاب کذا کتاب تو مصداق است و چون معنی معرفت را تصور کردی الکنون معرفت امام را بنورانیت
تصور کن و قبل از تصور این مفهوم اولا معنی نور را تصور کن و بدان که معلوم است که مراد از نور در این
مقام نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نیرات نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر بقدر
مدرکه هم نداری سخن ما با تو نیست و قابل تخاطب نیستی و هر گاه مراد از نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در
اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم صلعم تعبیر از حقیقت
مجرده خویش بهر دو عبارت فرموده و یک مرتبه فرموده اول ما خلق الله نوری و یک مرتبه دیگر
فرموده که اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانیت و تجردی کلی
آنجناب است که مقام اول مبدعات است اعنی آن روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه صلعم
و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند و در آن مقام محمد و علی بلکه همه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
متحدند چنانکه فرموده صلعم انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در خطبه

شریفه فرموده که کلّنا واحد وامرنا واحد وسرّنا واحد ونحن شیء واحد
عند الله وچون درمقام دیگر مقرّر است که هر فیضی که از حق بهر ذرّه از ذرّات ممکنات میرسد
بواسطه این حقیقت کلیه میرسد وحق درهر مقام که تجلّی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه تجلّی
میفرماید لهذا درهر مظهری از مظاهر وهر مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر وجلوه گر است نور امام نیز ظاهر
وجلوه گر است وکسیکه علم کلّی بحقیقت امام وصفات او وخلافت عظمای او بنسبت بحق دارد هرگاه چشم
بصیرتش مفتوح گردیده درهر مظهری امام خود را میشناسد وصفات کمالیه او را میداند که هو هو
وچون مقرّر است که مظهر جامع ومجلای مستجمع انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان
کامل اتمّ شناختنهاست وهمچنین شناختن امام در مظهر شیعه خاص اتمّ شناختنهاست پس ظاهر شد که شناختن
حق شناختن امام است وشناختن امام شناختن حق است وبوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد
حق را درهر زمان نشناسد ونور امام خود را در او نبیند نتوان گفت عارف بحق است ونتوان
گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام ببیند و
امام را در شیعه خاص امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن فی الحقیقه کسی است که امام را بشناسد
در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآة المؤمن ممتحن فی الحقیقه کسی است که امام را بشناسد
در مرآت مؤمن ممتحن هرگاه امام عصر ظاهر نباشد یا در مرآت امامی دیگر هرگاه ظاهر باشد
واین توجیه که نمودیم اغلب تفسیر نوری بروح بعنوان تنزل ومماشات با متوسطین است که انس
بمشرب ایشان بسته لال دارند واما بمشرب اهل توحید ووحدت حقیقت نورییت نیست مگر وجود مطلق که الله
نور السموات والارض ومقام رسالت نبوت وولایت مشکوة وزجاجه ومصباح نور وجودند که

الله

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری الآیة واگر ترا در این مبحث که حقیقت نور
عبارت از وجود است تشکیکی باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشی
قدس سره السبحانی تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست
ومعرفت خدا چگونه عین معرفت امام است وهرگاه این مبحث را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت حیثیت
ودانی که صاحب این معرفت کیست شناختی که مؤمن ممتحن عبارت از اوست واگر با تو قشری نادان حکیم که مولای
تو هرجا لفظ یعرفنی وعرفنی ومعرفتی ومعرفة الله وعارفا بحقه فرموده ومبادا در خاطر تو خطور میکند
که بلکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان میفرموده اند
همان بهتر که بکتاب متوسل شوی که او ترا هدایت کند والا براهین وحجج جمیع انبیا واولیا درد ترا
دوا نمیکند نه هدایت خدا انبیا ع لیک دعوت وارد است از کردگار نه قبول ونه قبول او را چه کار روح جان
دانستی که خلیفه امام در هر زمان مؤمن ممتحن است با حدیث اهل البیت علیهم السلام وقبل از این هم از تحقیق
محقق دوانی که موید بود بتحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه ونکته بینش ماثورین از صادق و
سجاد صلوات الله علیهما وشهادت صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء
الدین محمد عاملی در نهایت ادب آن عارف کامل را امام میبرد مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقرر
در عنوان کلام اعنی قاعده صادقه لا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی الشیء واحد
دانستی که اهل البیت پیغمبر صلعم اعم است از اهل البیت صوری ومعنوی ودانستی که عروج بمعارج
کمال وخروج از تحت تسلط نفس اماره فرعون ضلال بدون تمسک بولایت اهل البیت علیهم السلام

ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است
رعایت فرما و تو را چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام علیه السلام بحکم بنی الاسلام علی خمس فریضه
ولایت را رکن اسلام قرار داده و نتوان گفت در زمان غیبت امام تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است
و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام که بحکم آیت انما و حدیث من کنت مولاه اولی
بتصرف است دادن و لهذا بعد از آیت انما ولیکم و من یتول الله نازل شده و بعد از کلام
من کنت مولاه دعای اللهم وال من والاه وارد گردیده لیکون احد
المتضایفین معانقا للمتضایف الآخر رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت
ممکن نیست الا باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بهمره بالمره از اختیار و اراده خود بیرون روی
و اراده و علم و اختیار او را در وجود مؤمن ممتحن در بازی و شیوه پاک بازان قمارخانه عشق را ملکه کنی
چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده شعر بقمارخانه رفتم همه پاک باز دیدم چو بصومعه رسیدم
همه زاهد و ریا دیدم و اگر تو را استبعاد می آید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن ممتحن تولا کردن
واجب باشد همچنانکه نسبت بامام علم واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و حقیقت او را در خود
نشناخته اخرای کوردن ملاحظه کن که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب
و نبی مرسل معانق و مزاوج کرده است تا بحدیکه در بعض احادیث صحیحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسمت
مقرب و غیر مقرب و نبی دو قسم است مرسل و غیر مرسل و مؤمن دو قسمت ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را
از ملائکه متحمل نشوند مگر مقربین و از انبیا متحمل نشوند مگر مرسلین و از مؤمن متحمل نشوند مگر ممتحن تو را
از امام شرم نمی آید که او را واجب الموالات نمیدانند و مرا عجب می آید که شخص فقیه اخبار را مانند امام

واجب الاطاعه میدانند و چنین تصور میکنی که کلام اعجاز نظام فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل
منه فانما بحکم الله استخف الحدیث عبارت از دست باینکه امام عرف احکامنا
در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شامل جمیع ماست و از تولای بعارف و مؤمن ممتحن
که عارفست بامام معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی و اگر باینهمه شواهد و تنبیهات
باز هنوز در شک کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود حمایت فرموده تا
چنان نه پنداری که سخنان عرفا و فقرا را که از مشکوة نبوت و ولایت مقتبس است ماخذی نیست و مانند
افکار الکار تو مبتنی بر تخیلات و توهمات است محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب الحجة کافی باسناد
خود از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء و المرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه
و ابنائه الطاهرین روایت نموده که قال قال رسول الله صلعم من احب ان یحیی حیوة تشبه
حیوة الانبیاء و یموت میتة تشبه میتة الشهداء و یسکن الجنان التی غرسها
الرحمن بیده فلیتول علیا و لیوال ولیه الحدیث و باسناد خود از ابان بن
تغلب از مولانا جعفر الصادق صلوات الله علیه روایت نمود قال قال رسول الله صلعم من
اراد ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة التی غرسها الله بیده فلیتول
علی بن ابی طالب و لیتول ولیه و لیعاد عدوه هرگاه این مقدمات را دانستی و این
مقدمات همه را فهمیدی رجوع کنیم بنقد تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی و گوئیم چون
بنا را بر اصول و فروع را بر اخبار نهادن منشأ ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون
ولایت است و تو دانستی که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و مبایعت و بیعت است

وتسلیم همه در وی مندرجست ببرکت اهل البیت علیهم السلام امروز متحقق است واین معنی است
که امروز مصطلح است بدخول در طریقت بناء علی هذا التسلیم حدیث شدن را بایست فاضلین
مذکورین منضم فرمایند تا تسلیم مرفوع [?] متحقق شدن چراکه این هردو معا خلیفه امامند چنانکه کتاب
وعترت معا خلیفه رسول الله صلعم ومراحیان مینماید که مقصد فاضلین متبحرین از اصرار در اثبات
طریقه در اخبار در اصول و فروع هدم قانونین کلام واجتهاد است نه ابطال طریق عرفان چراکه
این هردو فاضل تصریح بحقیت عرفا کرده اند تا بحدیکه مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله بانی شدت
اخباریت که میدانند در رساله مسمی بسامره العرفان تصریح بحقیقت عرفا اهل طریقت فرموده واز عجب
از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که منشاء تکفیر عرفا بیشتر آن مسئله است در رساله مذکوره بطریق اخبار
بعجب استخراج فرموده وفضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادی است
رحمه الله تعالی وعلیه بشواهد بر نفیه [?] مشرب فاضل استرابادی را دارد واهل ظاهر این دو فاضل را اخباری اند حرج
منو [?] چراکه مدار استدلال اخباریین بر کلمات این دو بزرگوار است و در تشخیص رجال امروز کمتر کسی از
مجتهدین است که برجال میرزا محمد رجوع نکند مجملا تصدیق کردن این دو فاضل مذکور حقیقت عرفا را
فاضل استرابادی و استاد صاحب رجال داود [?] و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را
بسیار وهن در ارکان انکار می اندازد والسلام علی من اتبع الهدی واجتنب الغی والردی
وچون از نقد تتمیمی فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در محاکمه موعوده بعون الله وحسن توفیقه
محاکمه قوانین شریعت مطهره صلوات الله علی صادعها وآله همچنانکه خواص ومنافع در تکمیل معاد دارد
همچنین خواص ومنافع در تنظیم معاش نیز دارند وهمینقدر کسی را که بصیر باشد در شرع وضوح دارد

وهمچنانکه

وهمچنانکه تکمیل معاد مقصود شارعست لذاته تکمیل معاش نیز مقصود شارع است لیکن لا لذاته بل لانه
مما یعین علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هر که خواهد منتفعی متعلق معاد او را حاصل شود بدون تمسک
بمومن متمحض و تولای بوی ممکن نباشد واما عالم ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجبست خواهی
مجتهد او را نام کن و خواهی اخباری و نظام عقود و معاملات و قطع خصومات و منازعات عامه ناس
بدون وجود چنین کسی صورت نبندد چراکه اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس معاشرت توانند
کرد و آن ظرفیت مختص امام است که متخلق بخلق لا یشغله شان عن شان است واگر چنین
عارفی بندرت در زمانی از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه تتبع و استقراء این
معنی شهادت میدهد واگر فقهای ظاهر خود طالب کمالات در معاد باشند باید ایشان هم متمسک
باهل باطن باشند چراکه قوت قدسیه عند المحققین شرط است در اجتهاد و فتوی واگر راه تحصیل قوت
قدسیه عملی باشد که نتیجه اجتهاد است دور صریح لازم آید پس هر گاه فقیه اهل ظاهر بعارف اهل باطن
که مومن متمحض عبارت از اوست متمسک شود تا بمقام قوت قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن بهم رساند
یا اگر خود بمقام قوت قدسیه نرسد باستصواب واجازت وهمت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است
بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط در دین واقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چراکه انسان خود چگونه
حکم میتواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام وغیر عارف که صاحب نفس قدسیه است دیگر صاحب نفس قدسیه را
کجا می شناسد و اگر اهل فتوی این قاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود و هم تقویت جنبه
عالیه و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد آسان گردد واگر بانضمام [?] مصلحت [?] کنند و غیر از خود کسی را
واجب الاتباع ندانند و بجرح وایذای فقرای الی الله پردازند مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد و هم خود در

ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه باشند و هم عوام الناس بیچاره را هلاک کنند و اگر ببرکت حرمت ظواهر
شرع امر معاششان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است
و اگر قانون محبت در میان باشد و دوستان اهل البیت علیهم السلام همه با هم سازش داشته باشند و هر یک
بحکم رحم الله امرأً عرف قدره و لم یتعدّ طوره از حد خود پا بیرون نگذارند این همه
مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد تنبیه محقق وسیع الدقة عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون
اصلی در جمیع مطالب این است که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود صحیح داند و بحکم و من یتعدّ
حدود الله فقد ظلم نفسه تعدّی مدّعی هر مطلب را از مقام و حد خود ظلم و قبیح شمرد و چون
هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی از صناعات است محققین کامل جرح آنرا
جایز نشمرند بلکه جرح راجع شود با نفس مرشد بلکه از حد مقرر حق عدل تعدّی کنند و هرگاه عارف محقق را
نظر بر تصحیح مراتب تا حدی باشد که حکم کند بوجوب وجود صنعت حدادی مثلا در عالم و صنعت حدادت را
از مقوله کمالات و موقوف علیه نظام کل شمرد چگونه حکم خواهد کرد که صنعت فقه در دین که مستلزم ضبط
قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین ملت حقیه است صناعتی مجروح است حاشا عن ذلک بلی هرگاه حداد
مثلا از حد خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اصطرلاب سازیست که موقوف است
بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که ببراهین هندسیه محکمه مبرهن شده یا تعدی از حد را از حد گذرانیده
و گوید علم اصطرلاب و شخص اصطرلاب ساز نباید در عالم باشد که وجود او و رواج صنعت او موجب کساد صنعت
من میشود و اگر از تصریح باین معنی شرم کند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اصطرلاب و حسن صنعت
حدادت را در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید چون صنعت اصطرلاب تعلق بعلم نجوم دارد و پیغمبر صلعم فرموده

کذب المنجمون

کذب المنجمون برب الکعبه و صنعت من موقوف علیه صنعت زراعت است که عمده است
در نظم معاش و امام علیه السلام او را اکسیر اکبر خوانده و امثال این مزخرفات واهی عالم فریب را در نظر عوام جلوه
دهد البته متعدی از حد خود و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او واجب بود و همچنین هرگاه متفقه
ظاهری که بر سطوح و قشور آیات و احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن فیض
مواطنش بنور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صادق قدم کامل قدم بمقام
مؤمن ممتحن رسیده و امام خود را بنورانیت شناخته و از التفات بما سوی الله دل را فارغ ساخته
و در قمارخانه عشق هستی خویش را در داو اول درباخته و اسرار اهل البیت علیهم السلام را گوش کرده و بر تفاصیل
مقامات و معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل و مناهج سری در سیر الی الله و فی الله و مع الله
و من الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و گوید علم فن اشرف از علم تو است چرا که فن وراثت علوم اهل
البیت علیهم السلام و تصوف مبتدع در دین میبا از این حد نیز تعدی کند و گوید وجود عارف مفسد نظام عالم است
در عوام القا کند که فقرا را باید از بلاد اخراج کنند که ائمه آن صوفیه اند که ائمه طاهرین علیهم السلام ایشان را لعن
نموده اند و امثال این مزخرفات که کار آگاهان را غرض و قصد او از آن معلوم است بر محقق صاحب
بصیرت لازم است که تنبیه بر ظلم او نماید و تعدی و تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد و بالله التوفیق
تذکرة علوم اهل البیت علیهم السلام دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را
حمله است علوم ظاهری علوم شریعت است اصولا و فروعا و حمله آن متکلمین محقق و حکمای متدینند
اصولا و مجتهدین و رواة متورعه صدوق فروعا و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و حمله آن
عرفاء ارباب کشف و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامت وجد و نبند قدس الله اسرارهم اصولا و فروعا

وچون علوم انبیا بر دو قسم است باید علمای ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه
علوم ظاهرند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطن اند پس هیچ مانع از آنکه العلماء ورثة
الانبیاء را تعمیم کنیم و باین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و اهل باطن را مرتفع سازیم
و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تكونن ممن يقول في الشيء انه في شيء
واحد مندرج گردانیم و عجب‌تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از
این معنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان
ازاین شرف محروم نباشند و بعضی از علمای شریعت را بد انصافی بجبری دامنگیر شود که از تعمیم حدیث
بروجهیکه شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و مصدق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت
علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب بفاکهه و قشر بلب و تبن بحب است و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون
نسبت لب بقشر و حب بتبن و فاکهه بآب است و مقرر است که قشر و تبن و آب غذای انعام است
و فاکهه و لب و حب غذای آدمی و واجب الاکرام قال الله سبحانه فلينظر الانسان الى طعامه
انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا و
زيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم وقد ورد
عن الصادق عليه السلم انه جل جلاله اراد بالطعام ههنا العلم حيث قال
في قوله سبحانه فلينظر الانسان الى طعامه علمه الذى ياخذه عمن ياخذه
والحمد لله على فهم اللطايف وچون از بیان نکته تقیید صراط المستقیم بصراط الذین
انعمت عليهم بالحمل وجهی حسن بتحقیق اقوم تدقیقی فراغت حاصل کردیم شروع کنیم در تحقیق

نحو

نحو صراط مستقیم بعون الله العلی العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط است
در عقاید و اخلاق و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری ع
مذکور است که الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر و در کتاب نهج البلاغه از
حضرت شاه اولیاء علی مرتضی ع این عبارت لطیف اشارت مزبور است که لا يقاس بآل محمد صلعم
من هذه الامة احد ولا يسوى بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا هم اساس الدين و
عماد اليقين اليهم يفيء الغالي وبهم يلحق التالي و در کتاب الحجه اصول کافی از حضرت
مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق ع ماثور است که ان الارض لا تخلو الا وفيها امام كيما
ان زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا شيئا اتمه لهم و احادیث باین مضمون
از اهل عصمت و طهارت که خزینه اسرار وحی و حکمت اند مکرر الورود است و آیه شریفه وكذلك
جعلناكم امة وسطا بر این مطلب شاهدی عدل است و کریمه عظیمه والسماء رفعها ووضع
الميزان الا تطغوا في الميزان واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان بر این مقصد
برهانی قاطع است لا تطغوا نهی از افراط و غلو است ولا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا
امر بتوسط و اعتدال و در دیوان مرتضوی شان صلوات الله علی قائله مذکور است که شعر
نحن قوم النمط الاوسط لسنا كمن قصروا وافرطوا و این مسئله متفق علیه
تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و
التعطیل در علم بصفات الله و توسط بین الجبر والتفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر
مسئله مذکور شده و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره والخمود که بعفت مسمی است در تهذیب قوه شهویه

و توسط بین التهور والجبن که شجاعت مسمی است در تهذیب قوة غضبیه و توسط بین الجربزه والبله

که بحکمت مسمی است در تهذیب قوة عقلیه و توسط بین الظلم والانظلام بعدالت مسمی است در تهذیب قوت

عملیه مسمی بعقلی عملی و تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات آن علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب

اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این فن کتاب الطهارة حکیم معتدل الخلق ابو علی بن مسکویه و کتاب

اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی طیب الله تربته و کتاب احیاء العلوم

اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب

حقایق تلخیص کتاب و رساله مختصره مسمی بنخبه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شریفه

عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس الله نفسه السبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط بین

الجذب والسلوک که در لطیفه سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما توسط در اعمال مثل توسط بین

الرخصة والعزیمه که اول عبارت از ترخص مطلق و توسع بحدی است که منجر بتحریم حلال الله و تحلیل

حرام الله و تعدی از حدود الله شود که ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی

عبارت است از تضییق در دین و تحرج در استعمال شرع مبین بر وجهی که منجر بفساد دماغ و تولد

وسواس گردد قال الله جلت نعمته ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج

ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم وقال وسعت رحمته یرید الله بکم

الیسر ولا یرید بکم العسر وقد ورد عنهم علیهم السلام ان الخوارج ضیقوا

علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلک و چون حکم جمیع توسطات بوجهی

خروج از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین است چنانکه تحقیق این مسئله در کلمات سابقه از

همین کتاب

همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که ان الله یحب ان یوخذ برخصه

کما یحب ان یوخذ بعزائمه و معیار رخص و عزائم را در هر شخصی از مکلفین بجز مرتبه معنوی

که مومن ممتحن بعبارت از آن است کس نداند و مولوی معنوی قدس سره در مثنوی فرموده شعر

هست اباحت کز هوا آید ضلال ✤ هست اباحت کز خدا آید کمال ✤ عجل با آن نور شد قبله و کرم

قبله بی آن نور شد عجل و صنم ✤ و از کلمات اهل البیت علیهم السلام مستفاد میشود که وسع

که از آیه شریفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها مستنبط میشود دون قدرت

یعنی آن قدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدرت است که بمقدار طاقت مکلف است

مثلا ما را طاقت هست که شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم و وسع نیست و حق تعالی

کرم فرموده بقدر وسع ما و شبانروزی هفده رکعت فرض فرموده پس توسعه در وسع بیشتر

از توسعه در طاقت است و از اصول کلیه ماخوذه از اهل البیت علیهم السلام مستنبط میگردد که ترخص در

هر عزایم نتیجه فرط تضییق است که مکلف بحکم افضل الاعمال احمزها بر خود حمل میکند و کریمه

لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا

و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین

که مفسرین در تفسیر آن متحیر مانده اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است و حکایت همین شاه اولیا

علی مرتضی صلوات الله علیه و دو نفر از صحابه در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یا ایها الذین

آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین

و آیتین مذکورتین بعد از این آیه شریفه این مطلب را برهانی ساطع است و در این مقام اشکالی عظیم است

که ترسیدن اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن بر آیند و آن نهی لا تعتدوا و نسبت لغو با مواخذه
بیمین مرتضوی صلوات الله علیه است و این فقیر ضعیف ریزه خوار خوان احسان نعمة الله ولی مظفر
علی را علی اللطیف بخاطر میرسد مناسب چنین مینماید که بعد از نقل حدیث بعرض برادران روحانی
رساند امید که مقبول خاطر پر روشن ضمیر پاک گردد و فیض باطن شاه اولیاء این ضعیف را از ظلمات
نفس اماره خلاصی ارزانی فرموده درد عشق را درمان این ضعیف مقرر فرماید حکایت
شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی رحمه الله در تفسیر خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی
عبدالله جعفر الصادق صلواة الله علیه روایت فرموده اند که آیت مذکوره نازل شد در شان امیرالمؤمنین
علیه الصلوات والسلام و بلال و عثمان بن مطعون پس امیرالمؤمنین ع قسم یاد فرمود که هرگز شبها
خواب نکند و اما بلال پس قسم خورد که هرگز روز افطار نکند و اما عثمان بن مطعون پس قسم خورد
که هرگز با اهل خود مقاربت نکند و شیخ قمی این تتمه را از یاد کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه
و حال آنکه زن بود جمیله عایشه از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم
پس قسم بخدا که شوهر از فلان روز تا بحال نزدیک من نیامده و شیوه رهبانان اختیار کرده و مسوح
پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل خانه مطهره شدند عایشه
آنجناب را از ماجرای زوجه عثمان اخبار کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوات جامعه در دادند
پس مردم مجتمع شدند پس رسول صلعم بر منبر صعود فرمودند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود اقوام را
که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زن نزدیکی میکنم و در روز افطار
میکنم پس هر کس از سنت من بدر رفته باشد از من نیست پس آن جماعت برخاستند و عرض کردند که ما قسم خورده ایم

پس نازل

پس نازل فرمود خداوند عالمیان این آیت را که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم
ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الآیه حل لطیف در لطایف سابقه بتحقیق
نمودیم که کمال سایر الی الله جمع بین الجذب والسلوک است و در اصول عرفانیه مقرر است که نشأ
نبوت مقتضی و منتج سلوک و رجوع از جمع بفرق است همچنانکه نشأ ولایت مقتضی و منتج جذبه و توجه
از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول الله است صلعم مرید حقیقی خود را که علی مرتضی است صلوات الله علیه و کامل من
شایع فی اراده نبی الله صلعم بهر دو نشأ جذب و سلوک تربیت مینماید چرا که شیخ چون حامل مقام نبوت
و ولایت و جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جذب میکند و در این حال چون متنفر
و نکاره از دار غرور و صید به صلعم ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میکرد و لهذا الجهة تاکید تصمیم و قسم یاد
میفرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد و دیگر چون حکمت اقتضا تعدیل حرارت جذب ببرودت سلوک
میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام
جذب مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت
دارد چرا که محبت غالب کلی غالب و قاهر کلی قاهر است پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهة رعایت حکمت
ترک حضور او کند و روبعالم کثرت آورد بغیر از اینکه نفرماید که اگر این خدمت را سلوک و فرق است بجا نیاوری
دیگر تورا دوست نمیدارم هیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت جذب را سرد نمیکند لهذا کلمه ان الله لا یحب
المعتدین و اطلاق اعتدا بر ترک مباحات و تهدید لیس منی در حدیث نبوی صلعم وارد شده
این توجیه اگرچه نسبت بحال بلال و عثمان بن مظعون مناسبت ندارد ولیکن نسبت بفرط تمکین حضرت
شاه اولیا علیه السلام و اینکه آنجناب مجذوب علی الاطلاق است مجذوب عارضین بمقام نورانیت آن آنحضرت را

انه که ناگوار می آید لهذا حل لطیف تر و دقیق تر که بتر رفع اشکال مذکور عرض میشود بعنایت الله تعالی

حل لطیف در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید را بحسب صورت دو پیر در کار است که هر دو در معنی
متحد ند یکی آنکه معشوق حقیقی و قبله توجه مرید و آینه حق نمای اوست و به عنوان استغنا و ناز با مرید سلوک
میفرماید و اجازت و تسلیم نفس از او و تولا و متابعت نسبت باوست و این چنین شخصی بمنزله آدم مسجود است
که حق تعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون بحکم انی جاعل فی الارض
خلیفة خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حق است و دویم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که این شیخ اول
که قبله و مسجود و معشوق است چگونه ادب باید ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او
بعاشقی معامله باید کرد و بالجمله آداب ارادت را تعلیم میکند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد و
شیخ ثانی را پیر دلیل میگویند و در طریقه مرتضویه [illegible] که بواسطه اصحاب الانفس بما رسیده چنان مقرر است
که پیر ارشاد به نشأ نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تحریص میفرماید
و پیر دلیل به نشأ ولایت تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید کامل
شود و جامع مابین الجذب و السلوک گردد چنانکه دانستی بعد از تمهید این مقدمه گوییم معلوم است که حضرت حبیب الله
که جامع جمیع نشأت انبیاء و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد حقیقی است و حضرت ولی الله صلوات الله علیه بحکم
آیه شریفه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و کریمه قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و حدیث شریف انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و دعای صدق انتمای اللهم اجعل له وزیرا من اهلی
علیا اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری در منصب ارشاد و تربیت امت شریک

[illegible]

آنجناب و وصی اوست لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت صلعم و امر ایشان بسجده آنحضرت
که آدم حقیقی است کما قال سبحانه و اذ قال ربک للملائکة اسجدوا لآدم شغل آنجناب است و چون
مریدان حضرت رسالت را آنحضرت پیر دلیل است و اعطاء نشأ جذب که نتیجه مقام ولایت است از نفس
و نظر آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت را صلعم آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرموده اند
لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکور بمقام جذبه تا آنکه بکه مباحات را بر خود حرام کرده از قوة جذبه علویه است
و ایشان فی الحقیقه مجذوب بسوی باطن فیض موطن حضرت شاه ولایتند که مقام جمع حقیقی است و جذاب
ایشان مقام ولایت کلیه است که آنجناب آن مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرماید
و ادب را نسبت بشیخ باید ازو تعلیم بگیرند چنان وا مینماید که خود هم یکی از ایشان است و چون بقوت
جذب علوی بمقام جذب رسیده و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند تمنای قوت سلوک
و نشأ نبوت حضرت محمدی صلعم ایشان را بمقام سلوک میکشانند و این دو نوع تربیت اگر بحسب ظاهر
معارض یکدیگر مینماید ولیکن معاون یکدیگرند چنانکه آن دو نفر که در صنعت گازری در غسل ثیاب با هم شرکت کنند
یکی جامه را میتابد و یکی از تاب وامیکند و این هر دو بجهة آن است که شستن جامه بر وجه کمال بظهور رسد
و بظاهر معارضه مینمایند و فی الحقیقه مشارکت و معاونت است والمدد علی فهم اللطایف و بدانکه حال
تو در تشخیص این مقام از دو بیرون نیست یا حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی را مانند بلال و عثمان
بن مظعون در مقام ارادت می بینی و خطاب لا تعتدوا او در آیت اول و واتقوا در آیه ثانیه و لا یؤاخذکم
در آیت ثالثه مخاطب میدانی یا آنجناب را علیه السلام در مقام تربیت بلال و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانی
که خود در الصورت ارادت وا نمودن بجهة تعلیم و تربیت ایشان است هر که شق ثانی را محقق ترتیب باشد چنانکه در تحقیق

وحل اللطف بیان کردیم ظاهر است که هیچ نقص لازم از آنجناب لازم نمی آید و هرگاه ثبوت اول مختار نیز باشد و
عروج فهمت در خصوص معرفت امام ع ناتمام باشد باز هم نقصی نسبت بآنجناب لازم نمی آید چرا که هرگاه
عاشق در مقام عبودیت معشوق وجد در خدمت او و عزم بر التزام مراضی و هجرت از مساخط او
خورد و خواب و لذت و آرام را بر خود حرام کرداند و معشوق او را عتاب کند که آنچه را که ما بر تو حلال
کرده ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن که ما ظلم کننده کان را دوست نمیداریم و بر پرهیز از
مخالفت ما و آن عاشق عذر بگوید که من بنام عظیم تو قسم خورده ام که بر وجهی متوجه خدمت و
حضور تو باشم که خورد و خواب و آرام را بر خود حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا میکند
که هرکس مخالفت چنین قسمی کند تو او را مواخذه نمائی و قسم بنام تو را استخوان بشکست و حضرت
معشوق جل عزه از روی استغنا در جواب فرماید که مرا در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز خود
با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کرم و رحمتم توسعه و تخفیفی چند هست اول آنکه کسی که بدون عقد و نیت
بنام عظیم من قسم بخورد و این است مراد از قسم لغو او را مواخذه نکنم دیگر آنکه هرگاه بعقد و نیت
قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگر چه مستحق مواخذت و عقوبت من هست و لیکن در این صورت
هم توسعه قرار داده ام که حرج بر بنده ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه ایست که کفاره سهل المأخذه
که در آنهم توسعه هست مقرر فرموده ام و آن اینست که هرگاه بنده من خواهد حل عقد خود کند یا ده نفر
از بندگان مسکین مرا که عیال منند اطعام کند از غذای متوسط که بعیال خود میدهد یا ایشان را
بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد از بنده که عاریتی خود
آزاد کند مخیر است و برا و موسع است هر یک از شقوق ثلثه را که خواهد اختیار کند و اگر هیچیک از این شقوق

اورا میسر نشود آن بنده که بر خود گذاشته که شبها مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود
مطلق نزدیکی نکند اورا کافیست که سه روز را بطلب رضای من و حرمت نام من روزه بدارد نمیدانم که در این
خصوص چه نقص بر آن عاشق صادق لازم میآید بلکه این معاتبات همه اشارت بفرط مقبولیت او و کمال
عنایت حضرت معشوقست با او و از این جهة حضرت سبط الرسول مولانا الحسن المجتبی صلوات الله علیه واخیه
وجده وابیه وامه و ولده واخیه در مجلس معاویه این آیت شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود و اینکه
آنجناب صلعم اول کسی است که طیبات را بر نفس خود حرام فرمودند و از این معلوم میشود که حل لطیف
نیز حل صحیح است و این قدر دلالت بر فضیلت مولای مومنان میکند که موجب سکوت بیگانگان باشد
اگر چه حل اللطف آشنا با امزاج محبت سازگار تر است و التکلان علی التوفیق **لطیفه** بدانکه
یکی از اسمای حق تعالی شانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی صلعم وارد شده که ان سعداً لغیور
وانا اغیر من سعد والله اغیر منا و این معنی در محلش مقرر است که غیرت از لوازم محبت است
و در معامله محبت اله غیرت از جانب عبد محب حمیتی است که باعث میشود بآنکه هرچه مانع
راه محبوب است از نفس و شیطان و راه زنان و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم
محبت است که محب میخواهد موانع راه محبوب را از میان بردارد همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه
محبوب را میخواهد در میان آورد و آن وسایل بسوی محبوب استشفاع کند لهذا العبد از اهدنا الصراط المستقیم
اولا استشفاع و توسل بوسایل راه محبوب باید جست و گفت صراط الذین انعمت علیهم و این
استشفاع است که تولا نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین و این تبراست که غیرت نام اوست پس غیر المغضوب علیهم گفتن گفتن حق است

در صفت غیرتیه والحمد لله لطیفه سیاق کلام مقتضی این است که عبد بعد از اهدنا الصراط المستقیم
بگوید صراط الذین هدیتهم غیر الذین غضبت علیهم وغیر الذین اضللتهم وعدول از این سیاق
بجهة آن است که چون در مقام استجلاب رحمت است کلماتی که ادل بر رحمات حیثیه رحمت بر حیثیه
غضب باشد مناسب تر است پس انعمت علیهم بجای هدیتهم اشعار است بانکه آنرا تو هدایت
فرموده بمحض انعام وکرم تو بوده نه باستحقاق او والمغضوب علیهم بجای الذین غضبت
علیهم ایمائست بانکه غضب ذاتی ذات تو نیست وذات تو رحمت محض است کما ورد فی الحدیث
القدسی سبقت رحمتی غضبی پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند
که هر کس که غضب بر او وارد شده گویا فاعل غضب او مجهول است وکسی نمیداند که کدام شخص بر او
غضب کرده ودر حضور تو منتهای ترک ادب است که با وجود وسعت رحمت تو ما صفت غضب را
بتو نسبت دهیم وحقا که کمال عنایت وکرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در
حضور تو باین نوع با تو مخاطبه ومکالمه کنید وهمچنین ذکر ضالین بجای اضللتهم با وجود آنکه یکی از
اسمای حسنای او اسم مضل است اشاره است بانکه اضلال حق فی الحقیقة ایجاد ضلال در عبد نیست
بلکه ضلال امریست عدمی واز حق نیست مگر خذلان او وصفت ذاتی حق نیست مگر هدایت پس هر کس که گمراه
شده فی الحقیقة خود گمراه شده نه آنکه حق او را گمراه کرده ودر این فقرات نیز رعایت کمال عنایت
فرموده والحمد لله علی فهم اللطائف لطیفه الذین انعمت علیهم ایمائست به
اتممت علیکم نعمتی در آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا واقع شده وچون نعمت در آنجا تعبیر ولایت علی است

درانیجا

درانیجا نیز با آن معنی خواهد بود ودرویشان نعمة اللهی اکثرهم الله تعالی را در این اشارات بشارتهاست
وچون غضب در مقابل رضاست وغیر المغضوب علیهم در مقابل انعمت علیهم واقع شده
لهذا در الذین انعمت علیهم الذین رضیت عنهم نیز مندرجست وچون طریقت حضرت
نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام منتهی میشود
در ضمن این اشارت نیز بشارتی دیگر است والحمد لله علی فهم اللطائف لطیفه حضرت شاه
اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا
من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم میتوانم هفتاد شتر از تفسیر فاتحة الکتاب بار کنم
وتو ای برادر روحانی که باین کلام ولایت نظام تصدیق ایمانی داری اگر خواهی که تصدیق برهانی
نیز بهم رسانده بدانی که چگونه ممکن است هفتاد شتر بار کردن از تفسیر سبع المثانی رجوع کن باصول
کلیه که ما در این کتاب مستطاب ببرکت باطن آنجناب صلوات الله علیه ومن انفاس فقرای طریقت
مقرر فرموده ایم تا تصدیق بتحقیق بر همه را علاوه تصدیق تسلیم ایمانی نمائی چرا که از تحقیقات و تاصیلات
ما ظاهر میشود انحصار مراتب وجود در کلیات ثمانیه واشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این کلیات معلوم است
که مجموع علوم اولین وآخرین همه تعلق بمراتب وجود میگیرد وکلیه محیط است بتفاصیل احوال ظهور وبطون
موجودات ومراتب کلیات حق بجمیع جلوات بلکه ذات عظیم الشان او در جمیع اسماء با ذات حق تعالی شأنه
در جمیع مظاهر ظاهر ودر کل مجالی جلوه گر است اگر تفکر باید که هفتاد هزار شتر در تفسیر فاتحة الکتاب بار میکنیم
محقق وقطعی میداند که این کلام هم از آن بزرگوار بر سبیل تنزل وتمثیل در کثرت با عدم احتمال فهم مخاطبان است
والا معین است که علوم متعلقه بکلمات الله التی لا تنفد ولا تحصر باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات

ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددًا و فقیر ریزه
خوار خوان لطیف سید ابن ذات نعمة الله ولی قدس سره العلی مظفر علی را اگر جاروب کش آستان
شاه ولایت نشان وعلیه وعلی اخیه المصطفی وعترتهما صلوات الله العلی المنان این فقیر را به بندگی
قبول فرمایند سر افتخار و مباهات باوج سموات میرساند از هنگام شروع بتاسیس اساس این کتاب مسمّی
بجامع البحار تا حال تحریر این فصل بر اهل اتفاق نقیب ده که خامه مشکین ختامه را از دست گذاشته
باشد و منشی از دست گذاشتن انقطاع معنی باشد بلکه هر وقت انامل از حرکت ساکن شده هنوز
تحقیقی دیگر و تتمیم غیر مکرر برکت نفس فقیر الذاکر باطن موج زن بوده و منشی ترک تحریر اعیاء انامل
واعضا یا حصول شغل دیگر از اشغال دنیا و عقبی بوده و چون ورود التحقیق بعد التحقق و
ظهور لطایف بعد اللطایف انقطاع نمی پذیرد و معراج سخن نیز بمقامی رسیده که محقق فطن را
دستور العمل از برای تحقیق لطایف غیر مکرره منقح گردیده و مع ذلک ان شخصی که باید این
رساله را حسب الامر اعلای حضرت پیر روشن ضمیر دام ظله العلی العالی الاعلی بحضور پرنور آنحضرت
ببرد استعجال دارد مناسب آنکه مقاصد کتاب را ختم نموده عنان خامه را بصوب تحریر خاتمه
که فی الحقیقة مقصد اصلی ازین کتابست چنانکه در مقدمه وعده نموده ایم منعطف گردانیم وفقنا
الله تعالی لاتمام بحرمة اولیاء العظام واصفیاء الکرام علیهم الصلوات والسلام باتمام [illegible]

خاتمه در شرح حدیث علوی مذکور در عنوان مقدمه کتاب چون در مقام اشاره نمودیم
که علت غائی از وضع این کتاب تحقیق انساب شرح و بیان جمل خمس مذکوره در این حدیث
شریف است اعنی اندراج تمام کتاب در فاتحه واندراج فاتحه آخر در بسمله واندراج بسمله در

حرف با،

حرف با، واندراج حرف با، در نقطه وجمله اخیره که غایة کل غایة و منتهی کل نهایة بل مبدا، کل مبدا او فاتحه
کل افتتاح است اعنی جمله لطیفه انا النقطة تحت الباء بحکم اول الفکر آخر العمل رعایت
وضع طبیعی چنان اقتضا میکند که خاتمه کتاب معقود بجهة غایة شریفه مذکوره باشد اصل بدان او صلوات الله علیه
که در وجهی که در باب اول از مقصد اول و باب اول از مقصد ثانی شروع کرده معلوم شد که مراتب
وجود منحصر است در مربوبیت کانه اطلاقیه و تقییدیه اسمائیه و اکوانیه اجمالیه مذکوره در بابین مذکورین
و در وجهیکه در باب ثانی از مقصد اول و باب ثانی از مقصد ثانی مبین گردید محقق شد که سوره
ام الکتاب مشتملست بر مجموع مربوبیت کانه اجمالا او تفصیلا صریحا او ضمنا علی النحو الذی شرحنا فیه
استنباطها پس درست آمد آنچه در جمیع قرآن است در سوره مبارکه ام الکتاب مجتمع است چرا که مطالب
قرآنیه و مقاصد فرقانیه بیرون از مراتب وجودیت و دانستی که این سوره وافیه کافیه که کنزی از کنوز
عرش است محیط است بر جمیع مراتب وجود اطلاقا و تقییدا و جامع است مر جمیع حقایق را الهیا و کونیا
و حاصر است مر جمیع مقامات را اسمائه و اعیانه و لهذا مسمی است بسورة الکنز و سورة الکافیه و سورة الوافیه
لطیفه حق را تعالی شانه دو کتابست کتاب تکوینی و کتاب تدوینی و هر یک ازین دو قسم
منحصر در دو قسم است اجمالی و تفصیلی کتاب تکوینی تفصیلی عالم است که خط مسطور تعیین بر رق منشور
وجود منبسط بعنوان تفصیل در وی مکتوب و مزبور است کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من
لدن حکیم خبیر و کتاب تکوینی اجمالی آدم است که کلم منظومه علویه صلوات الله علی قائلها که و انت
الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر نسخه مجموعه عالم کبیر است کما قال سبحانه و تعالی و کل شیء احصیناه فی امام مبین

قال مولانا وامامنا بحر الحقایق ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه ما نطق الصورة
الانسانیه هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه الله بیده
وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی طریق المستقیم الی
الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة والنار وکتاب تدوینی تفصیلی مجموع قرآن
مجید وفرقان حمید است واین کتاب منطبق است بر عالم وکتاب تدوینی اجمالی سوره فاتحة الکتاب است
واین کتاب منطبق است بر آدم وهمچنانکه آدم عالمیست اجمالی وعالم آدمیست تفصیلی همچنین سوره ام
الکتاب قرآنیست اجمالی وقرآن ام الکتابیست تفصیلی وهمچنانکه هرچه در کتاب تکوینی تفصیلی
مفصلاً موجود است در کتاب تکوینی اجمالی مجملاً موجود است همچنین هرچه در کتاب تدوینی تفصیلی
مفصلاً مدون است در کتاب تدوینی اجمالی مجملاً مدون است وهمچنانکه کتاب تکوینی اجمالی را
که حقیقت انسان کامل است ام الکتاب میگویند چنانکه محققین عرفا ام الکتاب را در کریمهٔ عظیمه
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اشارت بحقیقت محمدیه صلعم
که قلم اعلی وعقل کل نیز عبارت از آنست جمعاً بین قوله صلعم اول ما خلق الله نوری
وقوله صلعم اول ما خلق الله القلم وقوله صلعم اول ما خلق الله العقل دانسته اند
همچنین کتاب تدوینی اجمالی را نیز که سوره فاتحة الکتاب است ام الکتاب میگویند چنانکه در محکمه
کریمه وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که ام الکتاب
در این آیت عبارت از سوره فاتحة الکتاب است وانکه فرموده علی حکیم در ام الکتاب است
عبارت از اینست که صراط مستقیم که عبارت از حضرت امیر المومنین وامام المتقین است ع

باشد

باشد در سوره فاتحة الکتاب مذکور است وهمچنانکه کتاب تکوینی واجمالی را که ام الکتاب نام دارد باعتبار
مقام جمع وحدانیه قرآن اعنی مقام حقیقت محمدیه صلعم که کلمه علویه نحن شیء واحد عند الله
عبارت از آنست ودر مقام فرق که فرقان اعنی مقام ظهور اشباح چهارده گانه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین سبع مثانی میگویند چنانکه از حضرت باقر علوم الانبیاء صلوات الله علیه
در تاویل آیه ولقد آتیناک سبعاً من المثانی والقرآن العظیم وارد شده که
نحن السبع المثانی التی اعطاها الله نبینا صلعم اما اطلاق سبع بجهة ان اسامی معصومین
منحصر در هفت است واما اطلاق مثانی بجهة انکه تثنیه سبع چهارده است همچنین کتاب تدوینی اجمالی را
که ام الکتاب نام دارد باعتبار رتبه اجتماعی مشتمل اجمالی اعنی مشتمل بودن بر جمیع معانی قرآنیه باعتبار
رتبه انفصالی تحلیلی اعنی تجزیه بآیات سبع مثانی میگویند چنانکه از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و
علیهم اجمعین از تفسیر آیه ولقد آتیناک سبعاً من المثانی والقرآن العظیم پرسیدند
آنجناب صلوات الله علیه فرموده همی سوره الحمد وهی سبع آیات منها بسم الله الرحمن الرحیم
انما سمیت المثانی لانها تثنی فی الرکعتین مجملاً دلیل الفاظی که دال اند بر کتاب تدوینی
بکتاب تکوینی در کلمات اهل البیت علیهم السلام متکرر الورود است بلکه در جمله خامسه همین حدیث
که ما در صدد بیان او هستیم اعنی جمله لطیفه انا النقطة تحت الباء اشارت واضح وکنایتی
صریح است در آنکه همچنانکه مرتبه خامسه از مراتب خمس اعنی مرتبه نقطه بر مرتبه از مراتب وجود منطبق است
همچنین مراتب اربع سابقه مرتبه نیز اعنی مرتبه باء ومرتبه بسمله ومرتبه فاتحه ومرتبه مجموع کتاب هر یک
بر مرتبه از مراتب تکوینیه منطبق است فاستمع لتطبیق همچنانکه آنچه در عالم موجود است در آدم اعنی انسان

محمد علی فاطمه حسن حسین جعفر موسی

کل موجودات است همچنین آنچه در تمام قرآن مذکور مشروحست و مبسوط است در سورهٔ فاتحه مدرج و مدمج
و مسطور است و همچنانکه هر کمال که در کل کاملین افراد انسان متحقق است من الانبیاء والاولیاء
صلوات الله علیهم اجمعین همه در وجود شخص حضرت رحمة للعالمین وختم النبیین صلوات الله علیه وعترته
الطاهرین مندرجست همچنین مجموع حقایق و معانی و اشارات و لطایف که در سوره فاتحة الکتاب
مجتمع است تماما در آیه جامعه بسم الله الرحمن الرحیم که آیت رحمت است مندرجست و همچنانکه کمالات
تفصیلی شخص محمد صلی الله علیه وآله که حقیقت کلیه الکتاب را تم باعتبار عبور بر مراتب کون متحقق گردیده
مجموعا در مقام وجود اجمالی محمد صلعم که ما در اصطلاح این کتاب آن مقام را بحر الاحمدیه مسمی گردانیدیم مجتمعست
همچنین مجموع معانی تفصیلیه آیت رحیمیه بسمله که از مقامات ثلثه الوهیه و رحمانیه و رحیمیه مستفاد میشود
مجموعا در بای بسمله مندرجست و همچنانکه کمالات مقام احمدیت که مسمی است ببحر النبوة و مرتبه اول از
مراتب تفصیلی و برزخ اول از برازخ وجود است و اول فتق است که در رتق اجمال مطلق متحقق گردیده
در مقام احدیت محضه مطلقه که مسمی است ببحر الولایه و مرتبه اول از تعین است اگرچه تعین او اطلاق از
همه تعینات است مندرج است همچنین اسرار مندرجه در حرف با که اول مرتبه کثرت و برزخ اول از برازخ
عددیه بلکه عند المحققین مرتبه اولی از مراتب عددیه است کلا النقطه در تحت با که تعین اول از تعینات
خطی است اگرچه حقیقت او مما لاینقسم است طولا ولا عرضا ولا عمقا است منطوی است ولهذا جناب ولایت مآب
فرموده که انا النقطة تحت الباء وبدانکه مجموع آنچه در این فصل سمت تطبیق مذکور نمودیم اجمال
مسائل پنجگانه است که خاتمه کتاب را جهة آن تفصیل عقد نموده ایم و تفصیل مسئله اولی از این مسائل
خمس در فصل مسمی باصل که در عنوان خاتمه وضع نمودیم مذکور شد الکنون تفصیل مسائل اربع باقیه را در

چهار فصل دیگر که هر فصلی مسمی بتفصیلی است ان شاء الله التکلان علی التوفیق **وصل اما اشتمال البسمله**
رحیمیه بر مجموع مقاصد مندرجه در فاتحة الکتاب بیانش آنست که بر وجهیکه از تقریرات سابقه معلوم شد
مقاصد فاتحة الکتاب منحصر است در مراتب چهارگانه که وجود امهات اسمائیه و اکوانیه حقانیه
وانسانیه و بسمله مشتمل است بر جمیع این مراتب اجمالا و تفصیلا اما اجمالا لاجهة آنکه اسم جامع الله اول
اسماء ثلثه مذکوره در بسمله است دال است بر بحار اربعه امهات اعنی بحر احدیه تم و بحر الاحدیه و بحر الواحدیه
و بحر الهویه و دلالتش بر بحر الاحدیه هم دلالت تطابقیست چرا که بحر الاحدیه مقام اسم جامع الله است ولهذا
بحر الاحدیه تم را به بحر الله نیز مسمی گردانیدیم و دلالتش به بحر الاحدیه و بحر الواحدیه دلالت التزامیست تضمنی
چرا که این دو بحر دو شعبه بحر الاحدیه و دو جزء اویند و بر بحر الهویه نیز دال است بدلالت تضمنی چرا که
منبع بحر الهویه ذات مطلق است و سر هویت ذات در مجموع اسماء ملحوظ است چنانکه در باب دویم از مقصد
اول مذکور شد بلکه الف و لام الله بنابر تحقیقی که در باب دویم از مقصد اول بسلسله کلام بآن منجر شد
و چون الف و لام اسم است مدلول آن نتواند بود مگر بحر الهویه و هرگاه الف و لام الله چنین باشد دو الف
و لام الرحمن الرحیم که صریحند در وصفیت بطریق اولی دال خواهند بود بر بحر الهویه و هرگاه بحر الهویه
مدلول الف و لام باشد دلالت الله بر بحر الهویه نیز دلالت مطابقی خواهد بود چرا که بر این تقدیر
کلمه الله لفظ مرکب میشود و دلالت هر یک از اجزاء مفرده الفاظ مرکبه بر معانی مقصوده از آن
لامحاله دلالت مطابقی خواهد بود و هرگاه اسم جامع الله دال باشد بر مجموع بحور اربعه امهات لامحاله
بحور غیر امهات نیز دال خواهد بود اجمالا چرا که بحور غیر امهات همه در ضمن بحر الواحدیه مندرجند بنابر تقریری
که سبقت گرفت و اما تفصیلا لجهة آنکه بحر الواحدیه از امهات اربعه اولا منشعب میشود ببحر الاسماء و بحر الاکوان

ولفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم دال است بر بحر الاسماء بدلالت مطابقه صریح ملکه آیت
عظیمه بسمله فی الحقیقه صورت حقیقت بحر الاسمائست که از حضرت تجرد و اطلاق تنزل فرموده در
کسوت صوت و حرف در عالم تعلق و تقیید جلوه نموده علاوه این معنی اسماء ثلثه مرتبه چون هر سه در حقیقت
اسمیت با یکدیگر مشترکند پس دال خواهد بود بر بحر الاسماء بدلالت تضمن چنانکه اسماء خمسه مذکوره در فاتحة
الکتاب نیز بهمین طریق بر بحر الاسماء دلالت مینمودند بر وجهیکه در مقاصد کتاب مذکور شد واما دلالت
بسمله بر بحر الاکوان و اقسام وی این دلالت نتواند بود مگر بطریق التزام چرا که کلمه که دلالت بر تعینی
از تعینات کونیه کند صریحا در بسمله مذکور نیست ولیکن چون تعینات کونیه لوازم تعینات الهیه اند و ظلال آن
و عکس آنها چنانکه حضرت نعمة الله ولی قدس الله سره العلی فرموده شعر باز اعیان ظل اسمای حقند
باز اسما ظل ذات مطلقند پس هرچه دلالت کند بر تعینات اسمائیه الهیه مطابقه یا تضمنا البته دلالت
خواهد کرد بر تعینات کونیه التزاما تدقیق در حین نقل این مسئله از منبع سواد بخاطر میرسد که چون باء بسم
جار و مجرور است ولا محاله متعلق میخواهد و متعلق جار و مجرور در اینجا ابتدء یا افتتح یا اقرأ یا امثال
آن خواهد بود و این ابتدا کننده یا افتتاح کننده یا قرائت کننده لا محاله انسان خواهد بود پس بسمله
دال بر بحر الکون اجمالا اعنی بحر الکون انسانی که مقسم بحور سته مذکوره در مقصد ثالث است اعنی
بحر العبودیة و بحر الدعاء و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد خواهد بود بدلالت
مطابقیه صریح ملکه تلفظ کننده به بسم الله هرگاه متعلق از برای جار و مجرور تقدیر کند که اشاره بیکی از
بحور سته باشد مثل اعبد بسم الله او ادعو بسم الله او ارغب بسم الله او ارهب بسم الله
او استعین بسم الله او استرشد بسم الله بسیار تقدیر لطیف خواهد بود و همین نکته استخراج گوهر

بیت کانه

بیت کانه این وضع ترتیب دقیق انیق که سلیقه مستقیمه الهیین شهادت باستقامت آن میدهد
از مخصصات این کتاب و از جمله اسراریست که این فقیر بعنایت شاه اولیاء علی مرتضی صلوات الله العلی الاعلی علیه
بفهم آن مخصوص گردیده همچنین استنباط متعلق بسم الله باین نوع دقیق لطیف از خصایص این
کتاب خواهد بود و مؤید این تحقیق است آنچه در تفسیر مولانا الزکی العسکری صلوات الله علیه واقع گردیده
که آنحضرت متعلق بسم الله را استعین مقرر فرموده حیث قال صلوات الله علیه
بسم الله ای استعین علی امور کلها بالله الذی لا تحق العبادة الا له
و تواند بود که اکتفا بذکر استعین فقط بعنوان تمثیل باشد و مراد این باشد که هر یک را از متعلقات
ششگانه که یکی از آن استعین است میتوان تقدیر نمود و اگر بسم الله را ترجمه کنیم ترجمه شریفه مذکوره
در مقالات سابقه ماثوره از امام ابو الحسن الرضا علیه السلام اعنی اسم نفس بسمة من سمات الله و هی
العبادة و گوئیم مراد از عبادت معنی کاملست که شامل عبودیت و دعا و رغبت و رهبت و استعانت و استرشاد
هر شش بباشد این تحقیق نیز از فرط لطافت بجائی میرسد که دوستان خاندان عصمت و طهارت را علیهم السلام
افاده وجد و ذوقهای عظیمه میکند تتمة الوصل بدانکه بر وجهیکه در مقاصد تحقیق شد بحر الاسما
منشعب میگردد به بحر الالوهیة و بحر الربوبیه و اسم جامع الله دال است بر بحر الالوهیه چنانکه در باب ثالث از
مقصد اول تحقیق شد که دو اسم الرحمن الرحیم دالند بر بحر الربوبیه بدلالت تضمن چرا که هر یک در حقیقت
قسم از ربوبیت و فردی از افراد وییند و دلالت قسم بر مقسم و فرد بر کلی دلالت تضمن است و همچنین در مقاصد کتاب
کتاب مذکور شد که بحر الربوبیه منقسم میشود به بحر الفضل و بحر العدل و دلالت دو اسم الرحمن الرحیم بر بحر الفضل
نیز دلالت تضمن است که دلالة النوع علی الجنس و فرق که هست این است که دلالت الرحمن الرحیم بر بحر

از مقوله دلالت نوع است بر جنس قریب و بحر الربوبیه از مقوله دلالت نوع بر جنس بعید چرا که رحمانیت و
رحیمیت دو نوع تفضل اند و تفضل و عدل دو نوع ربوبیت الهی اند که هست و کیفیت استنباط بحر العدل است
از بحور اسمائیه از آیت عظیمه بسمله و جلتش آن است که چون حقیقت فیض رحیمی فیضی است که اختصاص باهل
سعادت دارد و اشقیا را از آن نصیب نیست و محقق است که اگر چه وصول آن بسعدا از مقتضیات تفضل
حق است جل طوله عدم وصول آن باشقیا از مقتضیات عدل حق جل جلاله خواهد بود و چون در مفهوم فیض
رحیمی اختصاص بسعدا تفضلا و عدم وصول باشقیا عدلا معتبر است پس بحر العدل جزء مفهوم رحیمیت خواهد
بود و پس بسم الرحیم دال خواهد بود بر بحر العدل بدلالت تضمن والحمد لله علی فهم الدقایق **لطیفه**
چون مقام سوره مبارکه فاتحة الکتاب مقام انسان کامل است و در مقام انسان کامل بحر الکون تفصیلا وجود
تفصیلی ندارد بلکه وجود اجمالی دارد لهذا کلمه که دلالت میکند بر بحر الکون تفصیلا که بحر العالم است بقسمیها
اعنی بحر المبدا و بحر المعاد در فاتحة الکتاب بعنوان اصالت مذکور نشده بلکه آنچه بعنوان اصالت مذکور
شده بحار اسمائیه است که در سمط واحد منتظم و به ترتیب نفس الامر بطریق تعقیب مجمل بمفصل و عطف مفصل بر
مجمل واقع شده اند چنانکه ملاحظه میشود که بعد از اسم الله اسم رب العالمین و بعد از آن دو اسم الرحمن
الرحیم و قسیم این دو اسم اعنی مالک یوم الدین واقع شده چرا که ربوبیت تفصیل الوهیت و تفضل و
عدل تفصیل ربوبیت و رحمانیت و رحیمیت تفصیل تفضل است و همچنان بحر الکون اجمالا که بحر الانسان است
بعنوان اصالت ترتیب طبیعی واقع شده چنانکه در ایاک نعبد و ایاک نستعین الی آخر السوره محقق خفی نماند [illegible]
در مقاصد کتاب نیز بابلغ تحقیقی محقق شد دیگر در اینجا احتیاج باعاده ندارد و بحر الکون تفصیلا اگرچه صریحا در
فاتحة الکتاب مذکور است اما بعنوان تبعیت مذکور است نه بعنوان اصالت چرا که العالمین که اشاره ببحر المبدا است

ویوم الدین

و یوم الدین که اشاره ببحر المعاد است در سلک متعاطفات متناسقه منتظم نیستند بلکه اول مضاف الیه
متعاطف ثانی و ثانی متعاطف خامس واقع شده و چون مقام بسمله مقام انسان الکمل است که مقام
حضرت ختمیت صلعم باشد و در آن مقام تعینات کون تفصیلی عالمی بالمره زاهق و تعین کون اجمالی آدمی
فانی در تعینات و رسمیات است لهذا از تعین تفصیلی مطلقا اثری در بسمله موجود نیست تا اشاره باشد بر ثبوت و بطلان
او و انعدام چنانچه از حضرت انسان الکمل صلعم ماثور است که فرمود اصدق کلمة قالها لبید **شعر**

الا کل شیء ما خلا الله باطل — و کل نعیم لا محاله زایل

و از تعین کون اجمالی اگرچه در لفظ اثری نیست ولکن چون بای بسمله متعلق مقدر است معلوم است
که در بطون کلام موجود است و این عدم ظهور در ظاهر و بطون در باطن اشاره است بفنای تعین در آن
مقام نه بطلان او چرا که بطلان تعین کون اجمالی یعنی تعین انسانی مطلقا موجب بطلان نبوت و شریعت
و ما یتعلق بها میگردد و لهذا فرموده **کل شیء هالک الا وجهه** و نفرموده الا ذاته
تا اشاره باشد باینکه وجه الله را که تعین انسان کامل است هلاک و بطلان راه نمی یابد
اگرچه در وجه الله در ذات الله فانی میشود ولکن فنا غیر بطلان است مثلا هر گاه شمس طالع
شود نور مصباح باطل نمیشود بلکه در نور او فانی میشود و مستغرق میگردد و در عین الحقیقه وجود دارد و نمود
ندارد و از این تقریرات که کردیم ظاهر شد که بحار وجودیه منحصر در بیست و دو بحر است باین تفصیل چهار بحر امهات
که بحر الهویه و بحر الاحدیه و بحر الواحدیه باشد و دو قسم بحر الواحدیه که بحر الاسم
و بحر الکون باشد و منقسم میشود باین شش قسم شش قسم بحر الاسم که بحر الالوهیه و بحر الربوبیه و بحر التفضل
و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه باشد و منقسم میشود باین دوازده قسم دو قسم بحر الکون که بحر الکون

تفصیلا اعنی بحر العالم و بحر الکون اجمالا اعنی بحر آدم باشد و منضم میشود باین چهارده قسم دو قسم بحر
عالم که بحر المبدأ و بحر المعاد باشد و منضم میشود باین شانزده قسم شش قسم بحر آدم که بحر العبودیه و بحر
الدعا و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد باشد تا بیست و دو قسم کامل حاصل شود
والحمد لله علی تمام النعمة **فصل** اما بیان جمله ثالثه اعنی بیان آنکه هرچه در بسمله رحیمیه مندرجست
در حرف بای بسمله مندرج است پس بدانکه بای بسمله دال است بر معنی استعانت چنانکه محققین مفسرین
تحقیق کرده اند و تفسیر مولانا ابو محمد الزکی العسکری ع که فرموده بسم الله ای استعین علی اموری
کلها بالله الذی لا تحق العبادة الا له شهادت میدهد بر استعانت بتحقیق محققین مفسرین سیدهم و حقیقت
متحقق نتواند شد مگر بتحقیق مستعین و مستعان و اول مرتبه تحقق این معنی مرتبه تعین اول است چه درآن مرتبه
تعین از وجوه وصف از موصوف و اسم از مسمی و مخلوق از خالق و عبد از رب و مستعین از مستعان
متمیز میگردد پس بای استعانت باین تحقیق دال است بر تعین اول که حقیقت محمدیه است صلعم و باصطلاح
ما مسمی است ببحر الاحمدیه و بحر الله و بحر الجامع و بحر النبوه و بحر التهلیل و همچنانکه مجموع تعینات اسمائی
واکوانیست بلکه مجموع مراتب وجود هویتی که آن واحدیت او و احدیت در تعین اول مندرجست همچنین مجموع
آنچه در بسمله مذکور است در حرف با مندرجست و باعتبار دیگر حرف با بحساب جمل ابجد دال است بر مرتبه
دویم از مراتب عددی بنابر قول که واحد را عدد دانیم یا دال است بر مرتبه اول از مراتب عدد
بنابر قولیکه واحد را عدد ندانیم و بر هر تقدیر دال است بر عدد اثنین که در کون عددی در ازای تعین اول
از کون وجودی واقع شده پس بهر یک از اعتبارین بای بسمله اشارت بمرتبه تعین اول باشد
که حقیقت محمدیه است صلعم و هذا الحقیقه نسبت بسم الله الرحمن الرحیم ببای بسمله که حرف اول از حروف وی است

باهمچون نسبت

بهمچون نسبت صورت تفصیلیه محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم بحقیقت وی که مبدأ دایره وجود آنجناب نقطه مبدأ
دایره وجود عالم است **فصل** اما بیان جمله رابعه اعنی بیان آنکه هرچه در بای بسمله مندرجست در نقطه تحت
با مندرج است پس بدانکه بر وجهیکه در مقدمه کتاب تحقیق شد حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله که تعین اول عبارت
از آن است دو وجه است وجهی باطن و آن جهت انتساب وی است بحقیقت اطلاقیه ذاتیه و وجهی ظاهر و آن جهت انتساب
وی است بخلق و وجه باطن مسمی است ببحر الاحدیه و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولایه و بحر التسبیح همچنانکه وجه ظاهر
مسمی است ببحر الواحدیه و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر الرساله و بحر التحمید و مقرر است که هر ظهوری تفصیل بطونی است
و هر بطونی اجمال ظهوری لهذا هرچه در وجه ظاهر تفصیلا مفصل است و مبین است در وجه باطن اجمالا منطوی و مندرج
است و چون نقطه بحسب صورت مبدأ جمیع حروف و بحسب معنی حال لا یقبل القسمت است و بجزئیت تعین که تعین قبول
اشاره حسی است ندارد پس مناسب این است که در ازای بحر الاحدیه موضوع باشد که مبدأ جمیع تعینات است و بحر یک
تعین که بواسطه آن قابل اشاره عقلیت اعنی معین اطلاق دیگر تعین ندارد و از اینجاست که ما بحر الاحدیه را
بحر النقطه نیز مسمی گردانیدیم **فصل** اما بیان جمله خامسه که غایة الغایات و منتهی المقاصد کتاب است
اعنی جمله سریه انا النقطة تحت الباء پس بدانکه همچنانکه حرف باء در هنگام تلفظ بان نقطه در آن
ظاهر نیست چون از عالم کلام و نطق بعالم نقش و خط منتقل شود نقطه در تحت وی نمایان گردد و همچنین
تعین اول را که حقیقت محمدیه است صلعم قبل از ظهور در عالم صورت حقیقت ولایت علویه در باطن متحقق است
در خفاء محض و بطون مطلق چنانکه در خطبه شریفه فرموده انا الصامت و محمد صلی الله علیه و آله
الناطق و چون حقیقت محمدیه صلعم از عالم معنی بعالم صورت نقل کند و در کسوت نبی امی قرشی عربی محمد
مصطفی صلعم جلوه گر گردد حقیقت ولایت کلیه نیز در عالم صورت ظاهر شود و در خرقه مطلقه حضرت اسد الله الغالب

مظهر العجایب و مظهر الغرایب مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اخیه
و زوجته و بنیه بصورت و صمایت که درخت نبوت است متجلی گردد و از این تحقیق دقیق انیق
رشیق سر کلام اعجاز نظام ولایت انتظام انا النقطة تحت الباء صفت وضوح و صلاحیت
ظهور و انجلا پذیرد و بتمام این تحقیق تمام شد آنچه مقصود فقیر حقیر بنده آستان فقرای الهی مظفر علی
نعمة اللهی اراه الله حقایق الاشیاء کما هی و حفظ عن الدواهی بود از تالیف کتاب مسمی بجمع
البحار منثور و منظوم مسمی ببحر الاسرار و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوهاب فایاک نعبد و ایاک نستعین فصل علی محمد و اله الغر المیامین
واهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
والحمد لله رب العالمین قد فرغ من تسویده و تحریره و تالیفه و تسطیره محمد تقی بن محمد کاظم
الطبیب الملقب بمظفر علی نعمة اللهی
فی لیلة الاحد ثانی عشر
شهر جمادی الثانی
بعد الالف
من الهجرة

رحلت مرحوم در سنه ۱۲۱۵ هجری
و تحریر این کتاب در سنه ۱۲۸۶
در شهر طهران
واقع
شد

صورة
خطه

در ذکر بعضی از مثنویات تحقیقات آیات جناب مولوی کرمانی قدس سره که در مثنوی بحر الاسرار انجناب است بسم الله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اول نامه بنام حق پاک / زنده کن بخشش همه اجزای خاک
خاک چبود سنگی افسرده / خشک مغزی با نشاطی مرده
خاک مرده گشت حق خوار و ذلیل / شد نسیمش رهنما آتش دلیل
از دم باد بهار تازه رو / سبزه روید از دلش نغز و نکو
سبزه چبود خاک مبدل آمده / بلکه خاک و آب با هم بر زده
غیرت خاک کثیف آب پاک / چونکه با هم جمع شد شد سبزناک
گر ز من باور نداری این بیان / بحث الوان در طبیعی بازخوان
سبزه چون گرد از مقام خود گذر / ساق پیدا کرد و نامش شد شجر
چون شجر را برگ پیدا شد ز شاخ / ساخت بر سایه نشینان جا فراخ
از ورای سبز برگ پرده دار / غنچه پیدا شد چو طفل شیرخوار

غنچه چون از برگ نازک سر زده / تا شود اشکوفه دامان بر زده
غیرتش رفت وصفا آمد پدید / شد لطیف و دلکش و سرخ و سفید
یک قدم از خویش چون برتر نهاد / همچو تاج او را شجر بر سر نهاد
باد غیرت ناگهان آمد ز غیب / جبه اشکوفه را بدرید جیب
چونکه آن دلق ریا بر درید / از درون او ثمر سر بر کشید
همچو آن صوفی که بدرید از حرج / جبه و دید از دریدن صد فرج
کرد نام آن دریده فرجی / این لقب شد فاش زان مرد نجی
چون شکوفه آمدش وقت ولاد / زان چه میوه تازه مولودی نهاد
دایه شاخش چو طفل خوش دهن / داد از پستان خود چندین لبن
اندک اندک گشت حلو و خوب و نغز / در وجود او عیان شد قشر و مغز
طفل بود و گشت بالغ چون رسید / رزق انسان یافت شیرینش چشید
خوش به جسم آدمی او جا گرفت / پس درون جان او ماوا گرفت
جسم بود و گشت جان باشعور / مرده بود و زنده شد از نفخ صور
خاک مرده از دمی و از نمی / آدمی شد آدمی شد آدمی
انظروا فی الله یا اهل النهی / کیف یحیی الارض بعد موتها
چون شنیدیم از نبی خوش پیام / رمز موتوا قبل موت یا کرام
همچو خاک مرده پژمرده شدیم / عاجز و مسکین و افسرده شدیم

چونکه مجز ما بدید آن شه جود – رحمتش آمد آن رحیم و آن ودود
نفحه خوش از سر الستان ناز – در وزیدن آمد و در اهتزاز
وه چه نفحه نفحه روح القدس – اطلقس فوق کل الاطلقس
جسم صلصالی شده زو آدمی – حامل روح الله از وی مریمی
نار ابراهیم ازو برد و سلام – زو قمیص یوسف آمد مشکفام
گر بگویم وصف آن دم از فتوح – از دمم مواج گردد بحر روح
مست ازوی هم قشور و هم لباب – نفخه گویم نام او را یا شراب
چون بجان مرده آن نفخه رسید – زنده شد بر خویشتن جامه درید
در گریبان چونکه چاک اندر زد او – سبزه صدق از وجودش سر زده
صدق چون محکم شد از عشق و داد – شد درختی نام پاکش اعتقاد
جذبه از آن درخت خوش نما – اصله ثابت و فرعه فی السما
شد چو راسخ آن درخت نغز حق – زو شریعت رست مانند ورق
شد طریقت غنچه از وی بدید – معرفت همچون شکوفه بشکفید
گرد چون زان شکوفه عرفان گذر – زو حقیقت شد عیان مانند بر
چونکه اثمار حقایق وانشکافت – مغز توحید از درون بیرون شتافت
میوه حقی که مغزش وحدتست – ذات او وحدت صفاتش کثرتست
چون لطیف و دلکش و بالیده شد – طعمه انسان صاحب دیده شد

کیست

کیست انسان مجمع اسمای حق – مظهر و آینه مجلای حق
قطب وقتی عارفی صاحبدلی – شیخ اهل دین امین و واصلی
چون بذات شیخ سالک راه یافت – منزل خود را فنا فی الله یافت
ذات او فانی شد اندر ذات شیخ – بر دومات اوست بر دومات شیخ
چون فنا شد یافت او عین بقا – دایما اندر عروج و ارتقا
بعد تلوین یافت تمکین و ثبوت – بعد مردن گشت حی لایموت
گشت چون حی محیی اموات شد – مبقی و قیوم مابیات شد
نقطه آخر به اول وصل شد – فرع واصل گشت و عین اصل شد
قطره ناچیز در بحر آرمید – هستی خود را تمامی بحر دید
چونکه جمله بحر شد مواج گشت – گوهر او زینت هر تاج گشت
صاحب التاج است او هم تاج بخش – صاحب المعراج و هم معراج بخش
اوست ناطق اوست سامع او خطاب – اوست ساقی اوست ساغر او شراب
صورت او دان بمعنی ولی – ظاهرش چون احمد و باطن علی
اوست ظاهر اوست باطن ای همام – اوست اول اوست آخر والسلام

ایضا مثنوی للمولوی الکرمانی قدس سره المسمی بمدارج الاعتدال

عاشقان هنگام آن شد کز قلم – ریزدم بس نافه‌های مشک دم
نافه آهوی مغز این بود – شم جان را به ز نافه چین بود

جان هر کس کو ازین انوار یافت — جمله گلهای چمن را خار یافت
نفخهٔ جان بخش از باغ جمال — میوزد خوش با کمال اعتدال
شم جانرا معتدل دارید هین — بو که آید اعتدالش را رهین
شامه کز منحرف شد ز اعتدال — اعتدالش را بیابد ز اعتدال
اعتدال از اتحاد آمد پدید — شد عدالت ظل وحدت ای وحید
یشهد الله والاملاک الکرام — ثم اهل العلم والمجد العظام
انه لا رب الا من نقوم — الذی بالقسط والعدل یقوم
آفتاب وحدت بی شکل و لون — سایه ها افکند بر ذرات کون
چونکه وحدت سایه بر کثرت فکند — معتدل شد انحرافات نژند
انحرافات از میان برخاستند — چارسوی اعتدال آراستند
چار ارکان چون بهم آویختند — بعد بشکستن بهم آمیختند
بعد و ضدیت ز خود بگذاشتند — قرب و جنسیت بهم برداشتند
صوفیانه صافی از کثرت شدند — عاشقانه رو بوحدت آمدند
رخت بربست انحراف ظلم و جور — جلوه گر شد اعتدال طور طور
طور اول اعتدال معدن است — که بسوی وحدت اورا روزن است
لعلها یاقوتها زین کان بود — لولو و مرجان ازین عمان بود
طور ثانی اعتدال نابتات — ذی الفروع والاصول ثابتات

سنبل و ریحان و ورد و یاسمن — جلوه گر گشته ازین زیبا چمن
سیب و آبی و انار خوشلقا — سر بر آورده ازین بستانسرا
طور ثالث اعتدال ذی الحیات — ذی المشاعر والقوا والمدرکات
شم و ذوق و لمس با سمع و بصر — یافته از حق فر و داد کر
فهم و حفظ و آن خیال بو العجب — استفاضه کرده از رب السبب
گاه مرکوب آمده ابطال را — گاه حامل گشته مر اثقال را
من منافعها اناس تنتفع — من مشاربها عطاش ترتضع
باشه و شاهین عقاب و شاهباز — یافته زین مرتبه آن ترکتاز
طوطی و بلبل ازین ساز و نوا — آمده خنیاگر و دستانسرا
طور رابع اعتدال ذو العقول — تاج کرمناش بر فرق قبول
اختیار آن سه طور اندر کفش — جمله تابع حزب حزب و صف صفش
معدنش زیب بر و دوش آمده — هم نباتش مایه نوش آمده
گاه حیوان ماکلش که مشربش — گاه گشته محملش که مرکبش
عقل و نطق و حسن و صوت و خلق خوش — حل و عقد و اهتمام زخ و نش
اعتبارات و صناعات عجیب — اختراعات و درایات غریب
از طبیعی و حساب و هندسه — وز نجوم و طب و فقه و مدرسه
از خطوط و از نقوش و از حرف — از صنایع در بدایع و ظرف

جمله را تمییز از و تحقیق از او　　　جمله را تشخیص از او تدقیق از او

گلرخان سروقد خوش خرام　　　اندرین ساحت برفتار و قیام

شاعران خوش ادای خوش سخن　　　این بریشم را شده مضراب زن

طور خامس اعتدال العاشقین　　　اعتدال الاولیاء الصادقین

نام آن طور ولایت آمده　　　طور ارشاد و عنایت آمده

آنچنانکه این دو بیت مولوی　　　کشف کرد این طور را در مثنوی

غیر عقل و جان که در گاو و خر است　　　آدمی را عقل و جان دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی　　　هست جانی در ولی و در نبی

نام انسان حق این طور آمده　　　صدق آن بر دیگران جور آمده

کز دوام ذکر حق داد کر　　　دایم الانس‌اند با هم این نفر

کردم ایشانرا نفر زان روی نام　　　که ز غیر حق نفورند این کرام

با خدا مستأنس و مستألفند　　　وز هوا مستوحش و مستنکفند

سینه‌ها شسته ز فکر ما سوا　　　دیده‌ها رفته ز خاشاک هوا

قلبها صیقل زده از ذکر پاک　　　روحها برده برون از آب و خاک

خورده جام باقی از ساقی غیب　　　شسته دامان وجود از شک و ریب

جامها نوشیده در بزم حضور　　　در دل از شوق خدا ذوق و سرور

کنده از سر دلق نه توی فلک　　　گشته میر دفتر روح و ملک

روحشان شد معتدل دلشان سلیم　　　گام زن اندر صراط المستقیم

بل ز فرط اعتدال جانشان　　　کو صراط و نام کن میزانشان

ذاتشان قسطاس قسط کبریا　　　سیرشان میزان تعدیل خدا

استقامت آیتی در شانشان　　　اعتدال استوا برهانشان

بسکه در بحر احد غرق آمده　　　غرق وحدت پای تا فرق آمده

رشحه رشحه قطره قطره اعتدال　　　ریخته زایشان بر ارباب کمال

اعتدالات است خلق ذاتشان　　　نور وحدت ظاهر از مشکاتشان

نه همین جانشان شده قسط سوی　　　جسمشان هم گشته عدل و مستوی

خاصیات جسم از ابدانشان　　　رفته گشته جسمشان چون جانشان

آنچنانکه از دو مصرع مولوی　　　فهم کرد این باب را در مثنوی

جسمشان را هم ز نور سرشته‌اند　　　تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند

آن یکی کرده در آتش خوش مقام　　　گشته آتش بر تنش برد و سلام

وان دگر از نار عشقش گشته گرم　　　آنچنان کاهن بدستش گشته نرم

وان یکی که نام پاکش احمد است　　　ذات او مرآت ذات سرمد است

رفته با تن بر فراز نه فلک　　　قالبش گردیده چون قلب ملک

چون فنا شد از فقر پیرایه شد　　　جسم او چون روح بی سایه شد

آن دگر که اسم خاص او علی است　　　افتخار هر نبی و هر ولی است

گر بگویم وصف جسم آن ودود / عاشقان آیند در رقص و سرود
یک دو بیت از مثنوی مولوی / بهر شاهد آرمت ای معنوی
تا بدانی سر جسم آن ولی / بر تو گردد سر مخفی منجلی
هر مزاجی را عناصر مایه است / وان مزاجت برتر از هر پایه است
این مزاجت از جهان منبسط / وصف وحدت را کنون شد ملتقط
گویم از ارکان و اجزائش سخن / کشف سازم سر علم من لدن
شد بهم اسمای حسنا مزدوج / وآمد آن ارکان و اجزا ممتزج
رکن خاک او ثبات و علم حق / رکن آب او حیات و علم حق
رکن نارش صورت نعت جلال / رکن بادش آیت وصف جمال
عضو عضوا و اشارات ازل / جزو جزوا و کتاب لم یزل
رحمت و حکمت بهم آمیختند / تا که طرح جسم پاکش ریختند
فضل با عدل ارتباطی تازه یافت / مصحف اسرار حق شیرازه یافت
شد علو حق بقدرت مختلط / وان یدالله شد بساعد مرتبط
از دو اسم اللطیف و المتین / آمده آن طین روحانی عجین
لطف حق پذرفته تمکین و قوام / گشته آن بنیان ربانی تمام
آنچه میگویم بفهم خویشتن / بود یک شمه ز وصف آن بدن
وصف جانش گر نویسد خامه فاش / نه فلک آیند اندر ارتعاش

نعت سر شکر در آرد در بیان / آشکارا نطق این کلک اللسان
کل ما فی الکون والنوعا مبین / قائمین و راکعین ساجدین
بار یزدانا بحق انبیا / هم بحق اولیاء و اصفیاء
هم بحق آن حبیب مصطفی / پیشوای و قاید اهل صفا
هم بحق مرتضی زوج بتول / هم بحق فاطمه بنت رسول
هم بحق مجتبای ذو العلا / هم بحق آن شهید کربلا
هم بحق زین عباد گزین / هم بحق باقر علم الیقین
هم بحق جعفر صادق لقب / هم بحق کاظم آن دیان رب
هم بحق آن رضا شاه ودود / هم بحق آن تقی ینبوع جود
هم بحق آن نقی بحر کرم / هم بحق آن زکی غوث امم
هم بحق منتظر ابن الحسن / مهدی غایب امام موتمن
که مظفر را که در قید تن است / روز و شب در نزع و اندر مردن است
آتش عشقی بجانش در فکن / شورشی اندر روانش در فکن
تا ز خود بیخود شود آن بیخبر / بیخبر گردد ز قید پا و سر
غیر عشق تو نماند در دلش / غیر مهر تو نروید از گلش
ایها الساقی ادر کاس الصبوح / تا فزاید در دلم ذوق فتوح
ایها المطرب ترنم بالنغم / تا ز جانم رخت بندد هم و غم

ساقیا جامی ز صهبای الست / ریز در کام من مستور مست
تا بترم پرده عشاق تنگ / شق کنم این پرده ذات الحجب
مطربا تحریک کن مضراب را / دور کن از چشم دل این خواب را
تا ببیند چهره معشوق غیب / پاک از آلایش و صاف از عیب
چون نگاهش محو گردد در جمال / از وجود او نماند جز خیال
وان خیال از پیش برخیزد تمام / او نماند حق بماند والسلام

وله ایضاً للمولوی الکرمانی قدس سره العزیز المسمی بمثنوی الورد والعندلیب

مرحبا ای نفحهٔ باد صبا / کز گلستان آمدی ای مرحبا
سوی بلبل از گل آوردی خبر / حالت گل با تو می بینم دگر
حالت گل چیست دانی ای صبا / بوی گل می آید از تو مرحبا
نفحهٔ گل بهر ما آوردهٔ / شم ما زان نفحه خوش پروردهٔ
بلبلم من بوی گل نسبت بمن / آن کند که با نبی بوی یمن
بوی گل با بلبل فانی لیس / آن کند که با نبی بوی اویس
آن دم رحمن که آمد از یمن / مست گردانید سلطان زمن
همچو بلبل کز دم باد صبا / کرد بر جان جامه تن را قبا
نه همین بوی گل آوردی دگر / بر جانم آن نسیم خوش خبر
یک ورق از دفتر گل بهر دل / آوردی ای نسیم معتدل

یک ورق

یک ورق از دفتر گل بهر جان / آوردی از صبا خوش ارمغان
یک ورق از دفتر گل بهر روح / آوردی ای برید با فتوح
این ورق انموذج دفتر بود / این چه مشتق است وان مصدر بود
این ورق نسبت بدفتر دان ورق / دفتری دانش تمام و با نسق
صورتا آمد ورق چون بنگری / تو معنی هست کامل دفتری
هر کرا بینائی اندر منظر است / خود ورق در چشم پاکش دفتر است
چشم بینی آن ورق چون بنگرید / دفتری در هر یکی حرفش بدید
بلبلی را کش خبر از کار بود / آن ورق مجموعه اسرار بود
بلبلی را کش نظر به تیز بین / آن ورق آمد کتاب مستبین
بلبلی را کش نظر مستقیم / آن ورق آمد چو فرقان حکیم
بلبلان کاسرارها اندوختند / آن ورق خواندند و خوش آموختند
بلبلانی کاینچنین گویا شدند / آن ورق خواندند و خوش دانا شدند
بلبلانی کاینچنین ناطق شدند / آن ورق خواندند و خوش عاشق شدند
دفتر گل خواند رعنا عندلیب / عشق گل بر بود از جانش شکیب
نقش آن دفتر بلوح جان نوشت / عشق گل با جان زار خود سرشت
نقش آن دفتر به جانش جا گرفت / عشق گل اندر دلش ماوا گرفت
حرفهای دفتر گل بلا ز شک / نقش شد بر لوح جانش یک بیک

سطرهای دفتر گل سطر سطر / ثبت شد بر رق ترش سطر سطر
فردهای دفتر مجموع ورد / جمع شد در صدر پاکش فرد فرد
ظهر و بطن آن کتاب مستبین / در ظهور و در بطونش شد مکین
صورت تنزیل آن در دل نوشت / معنی تاویل آن با جان سرشت
غیر گل رفت از وجود او بدر / شاه گل بر تخت جان شد مستقر
تخت جان دانی چه باشد عرش حق / جان خزینه جان عبد مسترق
شاه گل دانی چه باشد شاه گل / غایت ایجاد و سلطان رسل
رنگ گل نور نبوت آمده / بوی گل سر ولایت آمده
ساخت چون گل در وجود او مقر / صورت بلبل نهان شد از نظر
بلبل از خود گشت فانی در زمان / شد بگل باقی مر او را جسم و جان
لاجرم آن بلبل شیرین زبان / هر چه گوید گفته گل باشد آن
صورتش بلبل بمعنی خود گل است / صورتش جام است و در معنی مل است
چون همه گل گشته آن شیرین ادای / بلبلان را عشق او برده زجای
عاشقان گل همه عشاق وی / شایقان گل همه مشتاق وی
بوی او رونق ده هر جان و دل / فیض او صافی کن هر آب و گل
هر که از نورش منور آمده / بر جنود تن مظفر آمده

وله رقعة الی الحبیب من مولوی الکرمانی قدس سره العزیز

بلغا

بلغا عنی خلیلی السلام / من فؤادی فی هواه مستهام
ثم قولا اخ عن وجهک نقاب / ان صدغیک له نعم الحجاب
برقع از رخ برفکن ای خوش خطاب / چند باشد آفتابی در سحاب
کوری خفاش چشمان دغل / روشنی برای آفتاب بی مثل
صحن دل از روی خود پر نور کن / تیره کیهان را ز جانم دور کن
بر در دل حلقه گویان روز و شب / با خجالت مانشسته در طلب
یکره آخر از کرم در باز کن / راه و رسم دلبری آغاز کن
چشم را رخصت بایمائی بده / لعل را فرمان باحیائی بده
غمزه را فرمای تا غارت کند / کن اشارت تا مژه خنجر زند
بر دو گیسو زن گره ها بی حساب / گردن جان را در آور در طناب
قوس ابرو را ز غمزه تیر کن / جان شیران صید چشم نخجیر کن
گیسوان خویش را تابی بده / خنجر مژگانت را آبی بده
خوش برافروزان عذار همچو ماه / صبح روشن کن مرا شام سیاه
ایها الساقی ادر کاس الرحیق / لا اطیق و لا اطیق لا اطیق
طاقتی کو تا کشم احمال غم / قوتی کو تا برم اثقال غم
خسته گشتم همچو روباه ضریر / جرعه ده تا شوم فر شیرگیر
جرعه جرعه در گلویم کن مدام / زان می یاقوت رنگ لعل فام

تا زخود بیرون روم یکبار من / شق نایم پرده پندار من
دیده جانم بتو بینا شود / سینه ام چون وادی سینا شود
کوه هستی ریزدم درهم چو طور / نور گردم نور گردم نور نور
ربنا لما تجلی للجبل / من وراء الحجب من نور الازل
آن تجلی بود در قلب کلیم / منعکس شد سوخت آن طور عظیم

ایضا للمولوی الکرمانی قدس سره العزیز فی جواب المکتوب المحبوب

مرحبا ای پیک با مهر و وفا / کامدی از جانب دار الشفا
نسخه آوردی به بیمار از طبیب / مژده دادی بی شکیبی را شکیب
وه چه نسخه داروی درد فراق / وه چه مژده کحل چشم اشتیاق
آمده زان دفتر جان هر خطی / اهل معنی را مصور سر خطی
وه چه سر خط ابجد دیوان دل / وه چه ابجد موجد وجدان دل
دل از آن وجدان ندانم چون شکفت / گاه جان خواند و گهش جانانه گفت
مهر جانان منزلی در دل گرفت / دل تجلوگاه جان منزل گرفت
گشت جانان در محاط جان محیط / شد مرکب در نظر نور بسیط
انبساطی تازه زان رخ نمود / شاهد غیبی نقاب از رخ گشود
وه چه شاهد شهد کام تشنگان / چشمه نوشش حیات کشتگان
شانه کش دام بلا را گیسویش / مبتلائی ماه نو بر ابرویش

چین زلفینش

چین زلفینش زجعد مشکبار / نافه بخش ناف آهوی تتار
نرگس چشمش تشنه در خون گشته / خنجر مژگان بخون آغشته
ابرویش پیوسته ایمائی کند / غمزه اش هر لحظه یغمائی کند
صید سازی دشت جانش صیدگاه / کرده دلها صید از تیر نگاه
شاهد است این با شهیدان را حیات / زنده گی بخشد ندانم با ممات
آری آری هر که در پیشش بمرد / آن حیات جاودانه را ببرد
جاودان پیوسته ذات حق بود / مطلق از وی مصدر و مشتق بود
لاجرم ذاتی که حق مطلق است / نیست مصدر مصدر از وی مشتق است
چیست مصدر مطلع خورشید ذات / مشتق از وی جمله ذرات صفات
مطلع خورشید نور احمد است / نور او را نیست پایان سرمد است
نور احمد بیشکی نور علی است / ای خوشا آن دل که از وی منجلی است
نور او تابید بر قلب کلیم / منعکس شد سوخت آن طور عظیم
نور او در هر زمان دارد ظهور / از مرایا تا کند زنگار دور
این زمان هم نور او تابان بود / جلوه گر در قلب مشتاقان بود
دل که شد مشتاق بر نور علی / زان تجلی هست دایم منجلی
روشن اندر وی هزاران عالم است / لوح محفوظ است و اسم اعظم است

ایضا للمولوی الکرمانی قدس سره فی بیان السلسلة الطریقه

بعد حمد حضرت فرد صمد / الذی لیس له کفوا احد
بعد نعت رحمة للعالمین / ثم نعت الاوصیاء الانجبین
که بر ایشان باد از رب ودود / صد هزاران آفرین ها و درود
بر نویسم شرح حال سلسله / افکنم در صف شیران زلزله
چونکه بگذشتم ز هر نام و نسب / زان مظفر از علی دیدم لقب
چون ز مشتاق علی دریافتم / رونق از انفاس حیدر یافتم
پس رونق گرمید اندر بدان / هست آن نور علی جان جهان
والدش فیض علی راه دان / هم شه و هم شاه بین هم شاه دان
والد و مولود گشته در طریق / یکدگر را هم برادر هم رفیق
پیرشان آمد علی معصوم حق / کز وجودش زاحرار شد هر مشرق
پیر معصوم است شاه دین علی / که رضا دارد لقب از اکملی
پیر او آن شیخ شمس الدین بود / آفتاب برج علیین بود
پیر شمس الدین بود محمود حق / که ز محمودان همه برده سبق
باز شمس الدین ثانی رهبرش / پس کمال الدین اول سرورش
آن خلیل الله که شد برهان دین / پس کمال الدین شه اهل یقین
اینهمه سادات پاک و کاملند / که حسینی نسبت و صافی دلند
شمس دین ثالث آن سالار دین / پس حبیب الله محب حق گزین

باز شمس

هم حبیب الله اول آن کبیر / پور پور نعمت الله شهیر
جمله از اولاد نور الدین پیر / که بسید نعمت الله شد شهیر
باز شمس الحق و شمس الدین لقب / که محمد نام دارد در نسب
باز آن میر کبیر راه بین / که خلیل الله بد و برهان دین
آن خلیل الله که بد نور او / هم خلیفه وی بد و هم پور او
پیر وی شه نعمت الله ولی / نور دین فرزند شیر حق علی
نعمت الله را که باشد شیخ و پیر / یافعی عبدالله آن شیخ کبیر
شیخ عبدالله شه ربانی / بربری صالح روحانی
شیخ صالح هم کمال کوفی است / در کمالاتش بسی معروفی است
شیخ ابومدین هم آمد بوسعید / شیخ ابومدین شه حق و فرید
نام پیر وی نگارم بر ورق / شیخ ابوالبرکات آن پیر حق
شیخ بوالبرکات ابوالفضل کبیر / که به بغدادی جنابش شد شهیر
شیخ وی احمد غزالی شاه دین / آن غزال چین و عرفان یقین
شیخ وی نساج ذوالقدر آمده / کنیت پاکش ابوبکر آمده
شیخ وی بوالقاسم گرکانی است / که دلش از فیض حق نورانی است
شیخ بوالقاسم ابوعمران بود / مغربی آن صاف گوهر کان بود
کیست دانی شیخ بوعمران پیر / بوعلی کاتب شه فرد کبیر

شیخ وی حسن بن احمد

کیست دانی شیخ آن پیر حلیم / بو علی رودباری آن کریم

شیخ وی آمد جنید حی پاک / که ز بغداد است او را آب و خاک

شیخ او خالش سری سقطی بود / محرم حالش سری سقطی بود

کیست دانی شیخ و پیر آن سری / شیخ معروف آفتاب خاوری

شیخ و پیر و مرشد و هادی وی / کیست آن هشتم امام فرد حی

ابن موسی بوالحسن شاه رضا / هم علی سر است و هم احمد لقا

هم حسین بن علی سبط رسول / هم حسن نور دل و جان بتول

شمع وش در بزم عشق انداخت سر / بزم را افروخت خویش افراخت سر

نه امام پاک شد از نسل او / هر یکی شاخی ز بیخ و وصل او

نه امام پاک از سهو و غلط / شد امام دین رضا شان نقطه الوسط

نه امام پاک همچو نه فلک / همچو قطبی آن امام با نمک

یا چو مرکز آن امام پاک طور / که بر و پرگار دارد سیر و دور

چار امامش پیش و چار از پس بود / در وسط آن حضرت اقدس بود

زین عبا دان شهنشاه وجود / باقر علم آنکه آن شاه جود

جعفر صادق امام راستین / کاظم حق دست حق را آستین

ریخته اسرار خود در جان او / کرده ظاهر شان خود از شان او

وان جواد پاک شاه دین تقی / وان علی هادی مرشد نقی

وان زکی

وان زکی عسکری راه بر / مهدی غایب امام منتظر

آمده از بحر حالش مغترف / گشته بر فضل و کمالش معترف

صل یا رب علیهم اجمعین / دایما حتی یقوم الشافعین

سلسلهٔ ما شیعهٔ اثنی عشر / پاک و نور افزا و صاف چون قمر

تا ز دیگر شیعه ها یابد تمیز / در میان شیعیان باشد عزیز

از علی فیض و سعادت یافته / در ره حب علی بشتافته

هر یکی را در طریقت پیر ولی / داده نامی گشته منسوب علی

بار الها حق شاه دین رضا / که ببخشی از ما گناه ما مضا

حق آبای عظام آن امام / حق آبای کرام آن همام

که ز ما ما را انکی آن لو کن / بود ما از بود خود بنیاد کن

تا تو ما را سمع باشی و بصر / تا تو ما را فکر باشی و نظر

ما نمانیم از ما بستان تمام / تا تو مانی جاودانه والسلام

در ذکر بعضی از ترجیعات حکمت آیات جناب مولوی الکرمانی قدس سره العزیز

الترجیع الاول

بشنو از نی چون حکایت میکند / شکر میگوید شکایت میکند

شکر میگوید صریح و شکوه را / خوش بعنوان کنایت میکند

در بدایت شکوه دارد از فراق / شکر وصل اندر نهایت میکند

از نیستان تا ورا ببریده اند / یا د ایام بدایت میکنند

با نیستان چونکه پیوندش فتاد / شکرها بچه و غایت میکنند

چیست نی دانی بگویم من قلم / حق در آن نفخ از عنایت میکنند

روح اعظم نور پاک احمد است / شرح اسرار ولایت میکنند

آیت کبری علی مرتضاست / مصطفی تفسیر آیت میکنند

کیست نایی حضرت فرد صمد / نفخ وی در نی سرایت میکنند

نای و ساز میگوید سخن / نی زمانی این روایت میکنند

جمله عالم فانی و باقیست او / کل شیءٍ هالک الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند

مرد که افلاک کاندر جنبش اند / زن که آن ارضین که آرامیده اند

ناله آن آسمان و این زمین / عارفان از گوش دل بشنیده اند

جمله ذرات عالم سر بسر / از دمم در خاک و خون غلطیده اند

نقطه دایم اگر ثابت نبود / این سموات از کجا جنبیده اند

و شر من بار امانت میکشد / بهر من این حمل را سنجیده اند

عارفان کین حمل کردند حتمال / بار تا سر گوش و هوش و دیده اند

عاشقان کین بار را بر داشتند / یار را بر خویشتن بگزیده اند

قوت و حوله از او بگرفته اند / خویش را فانی مطلق دیده اند

در ازل این نغمه می سنجیده ام / نه فلک از حرف می رقصیده اند

جمله عالم فانی و باقیست او / کل شیءٍ هالک الا وجهه

با لب دمساز خود گر جفتمی / همچو نی من گفتنیها گفتمی

تو پذیرفتی دمم را آن زمان / که من از نای دمی پذیرفتمی

او مرا آشفته میکردی از آن / بر تو من از قهر می آشفتمی

او مرا از سینه گرد غم برفت / گرد غم از دل تو را من رفتمی

غنچه دل می شکفت از دمم / گز دمش چون غنچه می اشکفتمی

با تو گفتم من شنفتی تو ز من / آنچه من از گفت او بشنفتمی

در بر مغز جای او بر من بسفت / بر تو من آن در مغزی سفتمی

جان من در بیشتر از دمش مدهوش بود / گر دمی ناله کجا من خفتمی

جمله عالم فانی و باقیست او / کل شی هالک الا وجهه

نی حدیث راه پر خون میکند / قصه‌های عشق مجنون میکند

هر نفس کز سینه خوش بر میکشد / دمبدم درد غم افزون میکند

میسراید قصه یار و صلا / یار غیر از سینه بیرون میکند

پرده هر دم دگرگون میزند / حالت دل را دگرگون میکند

وصف نی زان نرگس فتان مست / عاشقان را مست و مفتون میکند

با دل مست خراب عاشقان / کس نمیداند که نی چون میکند

سرگذشت کنز امیگوید بدل — خاک بر سر کنج قارون میکند
جان استم دیده ضحاک سا — قصه تاج فریدون میکند
با گرفتاران عجب وسامری — شرح استغنای هارون میکند
مطرب دمساز بهر گوش دل — دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و باقیست او — کل شیء هالک الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست — مرزبان را مشتری جز گوش نیست
دمبدم نائی در او دم میدمد — لاجرم نی از نوا خاموش نیست
گرمی نی از دم دمساز ماست — جز زوی نی سینه اش پر جوش نیست
پردهای عاشقان را میدرد — سر عاشق را دگر روپوش نیست
نفس انسانست و در معنی جماد — هر که زین دم جان او مدهوش نیست
ورش نای نغمه خوش مینواخت — در سرم هوش از نوای دوش نیست
دم سرا چون نای و دم هیچو نی — مستمع جز رند باده نوش نیست
نیش غم شد بر دلم بس کارگر — جز لب وی نیش غم را نوش نیست
نی قلم دمساز راقم سینه لوح — کاندرو جز نقش نی منقوش نیست
هوش بگذار این نوا را گوش دار — محرم این هوش جز بیهوش نیست

جمله عالم فانی و باقیست او — کل شیء هالک الا وجهه

سر نی از ناله من دور نیست — لیک چشم و گوش را آن نور نیست

گوش

گوش کس را ناله ام مقبول نی — چشم کس را سر من منظور نیست
سر من چون جان و ناله چون تن است — تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
جان بسر در جسم ناله جلوه گر — لیک کس را دید جان دستور نیست
شکر نغمه ز نی ساید ولی — کی چشد آنکش سرش را شور نیست
حق انا الحق میسراید دمبدم — نقش نی جز صورت منصور نیست
دل بود چون نای و حق چون نایی است — غیر نای ذاکر و مذکور نیست
نای اندر نی ستیر و محتجب — غیر نی اندر جهان مشهور نیست
سر نائی کش نمی بیند ز نی — هر که را چشم بصیرت کور نیست
من ز خود چون خالی و از وی پرم — این نوا گر میسرایم دور نیست

جمله عالم فانی و باقیست او — کل شیء هالک الا وجهه

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح شوق اشتیاق
کیف حال القلب گفتم نای گفت — حالتی و اللّه حالی لا یطاق
با نیستان گو که نی شد جفت غم — در فراقت طاقتش گردید طاق
آتش در جانش افتاده ز نو — کز دمش جانهاست لذت احتراق
می نگردد صبح و شام و روز و شب — فارغ از ناله الی یوم التلاق
ای خوش آن روزی که افتد با تو ام — اتصالی از پی این افتراق
تا شدم دور از نوای شکرستان — شهد باشد شکرم لذت فراق

چند ازین ایام بعد و انفصال / یا از آن ایام قرب و اتفاق

انما عند النفوس فهو فان / کل ما عند الاله فهو باق

همچو مشتاق علی نغمه سنج / بجز دانه نسراید این سیاق

جمله عالم فانی و باقیست او / کل شیء هالک الا وجهه

و له من ترجیعاته فی مراتب الطلب

فریاد ز مکر نفس کاذب / اماره مستبد لاعب

لاهی ز معارج و مقامات / ساهی ز مدارج و مراتب

غافل ز حقایق و معارف / زاهی ز مکارم و مناقب

همواره انیس با اباعد / پیوسته جلیس با اجانب

با فکر هوا شده معانق / وز ذکر خدا شده مجانب

عقل آن همه صاف از غواشی / عقل آن شه عاری از معایب

از لطف شود بری مناصح / از نصح شود بری معاتب

نه لطف پذیرد او ز ناصح / نه نصح پذیرد او ز عاتب

چون عقده نفس عقل نگشود / با فکر قویم و حدس صایب

ما و دم پاک عشق سرمد / سلطان مشارق و مغارب

عشق است بحق علی مطلق / هستی همه باطلست و او حق

بسیار ره خرد سپردیم / در خدمت عقل رنج بردیم

اجزای کتب

اجزای کتب بسی کشیدیم / اوراق صحف بسی شمردیم

معقول به لوح جان نوشتیم / موهوم ز زرق دل ستردیم

خواندیم کتاب و بود قیدی / دیدیم شفا ولی نمردیم

عقل ار چه نمود گرمی / این طرفه بشنو که ما فسردیم

القصه ز جام حکمت عقل / یک جرعه غمزدا نخوردیم

انصاف خرد نگر که میگفت / ما گرچه حکیم سالخوردیم

لیکن به بساط پاکبازان / با عشق نه مرد دست بردیم

او پخته و ما هنوز خامیم / او بالغ و ما هنوز خوردیم

او مطلق و ما هنوز در قید / او صافی و ما هنوز دردیم

عشق است بحق علی مطلق / هستی همه باطلست و او حق

نگشود خرد گره ز کاری / از وی نشدیم برکناری

زهد آمد و دام در ره انداخت / صیاد شد او و ما شکاری

از سبحه صلوة که گرفتیم / بر جبهه ز دل شکسته باری

از جوشش صیام که فکندیم / در سینه خویش خارخاری

گاهی حج عابرون کشیدیم / از سوز درون نفیر زاری

گاهی ز زکوة کسب کردیم / در چشم خلایق اعتباری

القصه بتحقیق عبادات / از دل نزدودمان غباری

مصحف چو ز رخ نقاب برداشت — پیدا شد ازو خط عذاری
در آینه اشد وجهت — دیدیم جمال خوش نگاری
چون حسن شدید وصف عشق است — جز عشق نگیر هیچ یاری
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق
سمیت زهد را چو تریاق — آمد ز عشق صاحب اشفاق
باب التهذیب عشق بگشاد — از دفتر حسن فتح اخلاق
که تخلیه کن ز خبث اوصاف — که تحلیه جو ز طیب اعراق
حکمت بگرفته در میانه — از جربزه و بلیه شده طاق
از حرص و جمود بر کرانه — بر خویش عفیف کرده اطلاق
بگذشته ز جبن و از تهور — خود را خوانده شجاع آفاق
از ظلم و ز انظلام رسته — بسته به میان ز عدل منطاق
با این همه خلقهای محمود — با اینهمه ضوء و نور اشراق
آینه نکو زدوده لیکن — خور را دیده در او زهی علاق
از حیله نفس کس نرسته — جز حضرت عشق و جمع عشاق
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق
دلبر شه ملک ناز و هستی — چون خواست ز دل نیاز و پستی
نفس آمد و بازی دگر باخت — چالاک نفس ببین و چستی

ز عشق مجاز دامی انداخت — بنیاد نهاد شور و مستی
افکند بقوس ابروان تیر — خوش جانب دل بصاف دستی
خوبان همه دعوی خدائی — کردند ز عین خودپرستی
عاشق شکسته بنده آسا — در راه فشانده نقد هستی
دلها همه ماهیان بی‌خویش — افتاده بدام زلف شستی
آن راکه علاقه بود وصفی — سختی علاقه یافت پستی
وان راکه علاقه بود ذاتی — خوش یافت شکستگی درستی
رو باده عشق ذات حق نوش — همواره ز ساغر الستی
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق
چون رنج مجاز یافت بهبود — ز عشق حقیقت آن شه جود
لعبت گر نفس چست و چالاک — باز آمد و جست لعبتی زود
ابواب رسایل الحقایق — مفتاح نظر فکنده بگشود
گاهی ز فصوص محیی الدین — احیای دل فسرده بنمود
گاهی ز رموز منطق الطیر — الحان طیور قدس بشنود
با این همه شوق و ذوق معلوم — با این همه وجد و سکر معهود
جز فکر هوا نبودش مطلوب — جز ذکر سوا نبودش مقصود
از بابه حسنا کتاب — چون نشاه او مدام افزود

در خدمت پیر عشق بگروید — کامی بره وفا نفرسود

عشق است دلیل و پیر و رهبر — عشق است امام حق و معبود

عشقواست بحق علی مطلق — هستی همه باطلست واو حق

بسیار کتب ز اهل عرفان — خواندیم پی حصول ایقان

از مائده بساط تحقیق — خوردیم بسی بکام وجدان

از رایحه شراب توحید — گشتیم بسی خراب سکران

از باصره نهان بدیدیم — روشن لمعات نور برهان

از سامعه درون شنیدیم — دلکش نغمات ساز و غنان

که زان نغمات گشته ایم — که زان نغمات گشته رقصان

با این همه غیر خود ندیدیم — وز خویش زهی کمال نقصان

هستی ما را چه شد حجابی — بر دیده جان ز روی جانان

رو جانب پیر عشق کردیم — با اخلاق و ارادت دل و جان

عشق آمد و شد حجاب هستی — حق آمد و شد زهوق بطلان

عشقواست بحق علی مطلق — هستی همه باطلست واو حق

فتاح قلوب پیر عشق است — کشاف کروب پیر عشق است

این هستی ما تمام عیب است — ستار عیوب پیر عشق است

خود بینی ما گناه اعظم — غفار ذنوب پیر عشق است

این کون و مکان تمام قشرند — وان لب لبوب پیر عشق است

خوبان زمان تمام زشتند — وان دلبر خوب پیر عشق است

آن بشره نمود شکل ثعبان — از صورت چوب پیر عشق است

آن مه که نمود کف بیضا — از شق جیوب پیر عشق است

عشاق و بتان همه مجاذیب — وان شاه جذوب پیر عشق است

راهی که بسوی حضرت او — انحن نقوب پیر عشق است

عشق است که سر غیب داند — علام غیوب پیر عشق است

عشقواست بحق علی مطلق — هستی همه باطلست واو حق

دل منظر یار می نماید — مجلای نگار می نماید

مرآت خود ببین خودبین — بس تیره و تار می نماید

نقد قلب از محک عشق — پاکیزه عیار می نماید

گلهای جهان بدیده جان — چون صورت خار می نماید

با نور تجلی رخت دل — چون موسی و نار می نماید

در کنج دلم حضور نورت — چون احمد و غار می نماید

وین نفس که حیله ساز خود رای — در غار چو یار می نماید

بر غار خیال عنکبوتی — چون یک دو سه تار می نماید

سبحان الله او هن البیت — ما را چو حصار می نماید

این بوالعجبی ز کار عشق است — عشق این همه کار می‌نماید

عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق

هر ذره به سبا در آمد — بلقیس جمیل منظر آمد

مجنون دل و جان بیاز در آ — لیلای لطیف پیکر آمد

وامق سر و تن بیار در پیش — عذرای عذار [illegible] آمد

یا امرأة العزیز الآن — خوش باش که روز غم سر آمد

زندان غم کشیده تو — بر کشور مصر سرور آمد

رو جانب مصر کن ز کنعان — ای پیر که بوی دلبر آمد

ابیضت عین اول عشق — ارتدّ بصیرا آخر آمد

رویای تو صدق بود ایاه — ساجد مه و مهر و اختر آمد

غمخواری عشق بین که یوسف — بر اخوه چه لطف گستر آمد

چون یافت درود عشق جانم — بر لشکر غم مظفر آمد

عشق است بحق علی مطلق — هستی همه باطل است و او حق

وله ایضا من مولوی الکرمانی رحمه الله

ای روی تو مهر عالم دل — گیسوی تو لیل مبهم دل

اندر پس عشق پرده ما را — تو مردم دیده محرم دل

دل خاتم و لعل چون عقیقت — آمد چو نگین خاتم دل

عشق است یا

عشق است یا محیط اعظم — این بحر کجا و شبنم دل

دل یم عظیم و بحر عالم — خون قطره خورد در یم دل

این ساغر لبسته دهانت — آمد قدح دمادم دل

تا معنی استوای رحمن — دیدیم بعرش اعظم دل

معلوم شد آنکه غایت کن — بر فطرت ما تقدم دل

شد هر قسمت بهیم محکم — دیدم چو کتاب محکم دل

در دیر تنم نواخت ناقوس — تا عیسی ابن مریم دل

انجیل مسیح دل شنیدم — با سامعه دل از دم دل

آمد سحر این بگوش جانم — در شنیده ز بام عالم دل

من آینه جمال ذاتم — مرآت تجلی صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق — کونین همه نور جلوت عشق

معنی هویت الهی — دانی چه بود هویت عشق

تفسیر حقیقة الحقایق — شرحی بود از حقیقت عشق

حرف شهد الله ای حریفان — رمزی بود از شهادت عشق

در طره و خال خوبرویان — بین کثرت عشق و وحدت عشق

دریای محیط و بحر اعظم — رشحی بود از افاضت عشق

آن بار امانت خدا را — برداشته حول و قوة عشق

ابداع عوالم الهی پیداست ز دست قدرت عشق
ماشاء الله کان حدیثی در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاک جان را عاصم که بغیر عصمت عشق
جز حضرت حسن می نباشد جای دگری بخلوت عشق
در سینه بگوش دل همی گفت در حضرت حسن حضرت عشق

من آینه جمال ذاتم مرآت تجلی صفاتم

ما را سر حرف بیش و کم نیست الا غم عشق هیچ غم نیست
بر هستی خود قلم کشیدیم در صفحه ما بجز رقم نیست
بر لوح دل آن قد الف وار اندیشه ز لوح و از قلم نیست
در آینه حدوث ما را منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چو میزند حریمش جز معبر آهوی حرم نیست
چون قامت عدل مستقیمم در عالم دلبری علم نیست
گر دست فتاده کان نگیرم آئین عنایت و کرم نیست
بر خوان لطیف نعمة الله جز ما دگری ولی نعم نیست
آنرا که سر از کمند ما تافت در مذهب عاشقی قدم نیست
و آن سر که نه خاک راه ما شد اندر ره عشق محرم نیست
چون آینه صمد در این دیر جز جلوه صورت صنم نیست

زیبا صنم لطیف ما را جز این دم پاک لاجرم نیست

من آینه جمال ذاتم مرآت تجلی صفاتم

من در همه شهر بد و حیدم امروز بعاشقی فریدم
عادل قدم از مقام دادم صاحب نظر از کمال دیدم
مبعوث مقام خاص محمود آینه احمد حمیدم
ینبوع فیوض ذو الجلالم فایض گروه مستفیدم
فرقان حکیم را بیانم قرآن مبارک مجیدم
فارغ ز غوایت و ضلالت روشن کن منهج رشیدم
همواره موفق مصیبم پیوسته موید سدیدم
خلق از ضرر من آرمیدند در میکده تا که آرمیدم
تا انس بذات حق گرفتم وحشی صفت از همه رمیدم
ذوقی ز جهان نماند جان را تا باده معرفت چشیدم
افلاک ز حمل عشق عاجز من بار امانتش کشیدم
دلدار مرا بخلوت دل خوش گفت و بگوش جان شنیدم

من آینه جمال ذاتم مرآت تجلی صفاتم

آینه صورت عظیمم گنجینه مغز قدیمم
نبضت بنما بمن که امروز بیمار عشق را حکیمم

نقشی ز خامهٔ آلهی / بنمود مصحف کریمم

آن قامت و طرّه و دهانت / یا خود الف است و لام و میمم

آمد دم رحمتی و بشکفت / این غنچهٔ دل از آن نسیمم

موسی دل و فالق البحارم / عیسی دم و محیی الرمیمم

در نار جلال چون خلیلم / در طور جمال چون کلیمم

زانگشت قمر شکاف گردد / هر دل رهروان دو نیمم

از حضرت فاستقم الف وار / بر منهج عدل مستقیمم

زلفت کمند هر اسیرم / لعلت شفای هر سقیمم

با اشک چو سیم و روی چون زر / حاجت نبود بزر و سیمم

این نکته مرات ورد دایم / تا بر در میکده مقیمم

من آینه جمال ذاتم / مرآت تجلی صفاتم

من آینه جمال شاهم / مرآت تجلی آلهم

سلطان سریر ناز و تمکین / خوبان جهان همه سپاهم

خاک ره عشق گاه و گاهی / عشاق تمام خاک راهم

بر خاک اگر نظر گمارم / اکسیر شود بیک نگاهم

در موج فتن چو فلک نوحم / درمانده غریق را پناهم

من خازن کنج خاص الّا / بشکسته طلسم لا الهم

برچرخ

بر چرخ مجردات محرم / بر اوج مقدسات ماهم

کز راه نما و گاه رهزن / از عارض و طرهٔ سیاهم

در مملکت جهان معنی / من صاحب افسر و کلاهم

بیداد رسید کان غم را / مشتاق قتلی دادخواهم

کمیر فقرات پشت دشمن / بشکسته ز ذوالفقار آهم

در صومعهٔ دل آمد این دم / از هاتف غیب صبحگاهم

من آینه جمال ذاتم / مرآت تجلی صفاتم

بی کام و زبان بیان مشتاق / بی نام و نشان عیان مشتاق

آن عرصهٔ لامکان که گفتند / شرحی بود از مکان مشتاق

روح القدسی چو وصف کردند / یک دم ز لب و دهان مشتاق

روح اعظم که تو شنیدی / یک نام ز سرّ جان مشتاق

جبریل امین برید اعظم / از حق شده ترجمان مشتاق

این اطلس چرخ چیست دانی / فرشی در آستان مشتاق

خورشید حقیقة الحقایق / آن کوکب آسمان مشتاق

آیات بلیغهٔ سماوی / منزل بکتاب آن مشتاق

رمز ازل و ابد تمامی / یک قصه ز داستان مشتاق

آن پیکر ذوالفقار مشهور / قتالی من لسان مشتاق

معنی لسان صدق اعلا / خاصیت از لسان مشتاق
در گوش دل از حدیث غیبی / آمد سحر از زبان مشتاق
من آینه جمال ذاتم / مرآت تجلی صفاتم

ایضاً من ترجیعاته

ای رخت آفتاب عالم دل / ظل زلف تو لیل مبهم دل
مردم چشم مست فتانت / در پس هفت پرده محرم دل
دل ما خاتمی عقیق لبت / آمده چون نگین خاتم دل
می بدور رخت کشد تا شد / لعل تو ساغر دمادم دل
کیست در خلوت حضور مرا / جز خیال تو یار و همدم دل
دل یکی یم بجد است و کنار / هفت دریا چو قطره در یم دل
بحر مواج حضرت ملکوت / قطره پیش بحر اعظم دل
جنت دل وصال دلدار است / فرقت دلستان جهنم دل
جلوه گر شد بدل چو نور علی / منجلی گشت هم و هم غم دل
همه عالم طفیل و هست غرض / از همه فطرت مقدم دل
گوش جان مرا همی گوید / نطق دلدار دایم از دم دل
که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست / هست عکس جمال طلعت دوست
سوی دیر مغان گذارم دوش / او فتاد و دلبر نبود دم هوش

همه رندان

همه رندان مست را دیدم / همچو خم شراب اندر جوش
عاشقان دست از خودی شسته / همه با یار دست در آغوش
عضو عضو تمام آمده چشم / جزو جزو تمام آمده گوش
همه را چشم بر جمال حضور / همه را گوش بر پیام سروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست / واندگر خوش سبو نهاده بدوش
در جمال جلال این هایم / وز جلال جمال آن مدهوش
دلبر شوخ و شنگ زیبا سا / زلف بر روی آمده روپوش
از خط و عارضش بلوح دلم / نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعه خوردم از کف ساقی / شسته شد از دلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وارستم / این شنیدم ز پیر باده‌فروش
که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست / هست عکس جمال طلعت دوست
مسجدم بر حریم میخانه / گذرم اوفتاد مستانه
پیر پیمان درست را دیدم / خوش بکف بر گرفته پیمانه
همه رندان ز جام ساقی رند / در کشیده شراب رندانه
گشته مستانه هر که هشیار / گشته دیوانه هر که فرزانه
شاهد چست چابک عیار / گره موکشوده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده / زلف را دام و خال را دانه

از پی عشق آن پری پیکر — عقل دیدم فتاده دیوانه
پیر میخانه سوی من بگشود — چشم مسکین نوازشانه
یک بیک از میکشان نگذیده — نظر عاطفت جداگانه
محرم آن حریم خاص شدم — دل بریدم ز رحب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان — این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست — هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در ضمیر ما مکتوم — رمز حق از بیان ما معلوم
دل ما آمده خزانهٔ غیب — سینهٔ پاک ماست گنج علوم
که کند احتمال امانت عشق — جز من عاشق جهول و ظلوم
جهد بین عقل کل دراو مدرج — ظلم بین عدل حق از آن مفهوم
در دشت قسمت من از روزی — که شدی هر نصیبه مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف — به ختام همسک مختوم
آنکه نوشید صرف این تسنیم — دید عین وجود در معدوم
آنکه شد خادم سرای مغان — بر همه میکشان شد او مخدوم
یکشب دیدم عشش از بشمه — بوی این باده زاهد مزکوم
خنک آندم که از شعاع جمال — هستیم میگداخت همچو موم
دفتر دل گشادم و دیدم — این سخن بود اندر آن مرقوم

که جهان

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست — هست عکس جمال طلعت دوست

جبهه ماست مطلع انوار — سینهٔ ماست مخزن اسرار
خط و عکسی ز زلف و عارض ماست — جمع ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغرهٔ غرا — راهزن ما بطرهٔ طرار
چشم مردم نواز ما باشد — مردم دیده اولوا الابصار
بنشین خوش به چشم ما و ببین — جلوهٔ یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم — خانه از گرد هستی اغیار
نیست جز یار اندرین خانه — لیس فی الدار غیره دیار
متفق جان به بین به جانانه — متحد بین بهم دل و دلدار
نقش منصور جز حجابی نیست — خود انا الحق سرست بر سر دار
لمن الملک خود همی گوید — خویش گوید لواحد القهار
مطرب جان نواز جسم که از — می سرود این نوا به پرده تار

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست — هست عکس جمال طلعت دوست

جلوه نور ذات می بینم — جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل — دمبدم لایحات می بینم
ذکر حق ورد دل چو ساختهام — روز و شب واردات می بینم
دل بود شیر بیمقسیم دراو — سید کاینات می بینم

کشته منکر ز دست مرتضوی
عقده مشکلات می بینم

نور زهرا بتول عذرا را
از پس حاجبات می بینم

دل چو بتخانه و حسن صنمش
کعبه را سومنات می بینم

هر چه جز حرف طرهای حسین
همه را ترهات می بینم

هر یک از نه امام عادل را
جامع المکرمات می بینم

ذات بی حد و بی جهت دایم
در حدود و جهات می بینم

دمبدم این سخن همی شنوم
تا که در تن حیات می بینم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در دلم نهان آمد
نور حق در رخم عیان آمد

فیض روح القدس بارض دلم
از سموات لامکان آمد

شاه بی نام و بی نشان مرا
جلوه گر نام و هم نشان آمد

یار بت روی در دلم بنمود
کعبه بتخانه مغان آمد

غمزه چشم مست فتانش
فتنه آخر الزمان آمد

دلبر از طره صلیب آسا
بسته زنار بر میان آمد

دل ناقوس وش بدیر تنم
دمبدم ناطق اللسان آمد

شاه مهدی قاطع البرهان
بهر تسخیر انس و جان آمد

وجه جامع بیان سبع مثان
جبهه فرقان با بیان آمد

نطق او نور

نطق او نور وحی منزل سلا
کاشف سر و ترجمان آمد

بر در دیر خوش ز مغبچه
این حدیثم بگوش جان آمد

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

لامکان چیست منزل مشتاق
آسمان چیست محمل مشتاق

قمر و شمس چیست لعل و درر
جام و کاسی ز محفل مشتاق

بر فلک خوشه ثریا چیست
سنبلی از سنابل مشتاق

این نه افلاک چیست میدانی
صورتی از منازل مشتاق

دفتر دل صحیفه ملکوت
چیست در وی رسایل مشتاق

باب باب رسایل دل پاک
فصل فصل فضایل مشتاق

کلماتی که تا تمامت آمد
همه شرح شمایل مشتاق

دلبران جهان همه دیدم
کس ندیدم مماثل مشتاق

دست قدرت به فضل خویش سرشت
خوش ز فیض علی گل مشتاق

میرسیدم بگوش نطق علی
بی لب و کام از دل مشتاق

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

و له من ترجیعاته

چو اراده ات شه ذو الکرم بظهور ذات تعلق
بکمال ذات شه قدم بجمال خویش تعشق

که توجهیتش بتجلی احدیتش
ازلیتش ابدیتش بکمال ذات تحقق

زلبش بدیع عبارتی ز مژه لطیف اشارتی
بظهور داد و بشارتی بکمال لطف و تانقی

شه مطلقی بهمه غرورش از کمال جهانیان
ز نهان عیان شده شرح آن که نماند راه بطرقی

بجناب حضرت خاص کبریا ز کمال مسکنت و ادب
به ثنا و حمد کشود لب بتضرع و به تعلقی

سوی حق چو کرد اناتی بکشود لب بشفاعتی
ز حضور یافت کرامتی بجوار قرب تغرقی

چو خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعتش
ز حیا رخ ملطافتش بنمود رشح تعرقی

ز فیوض رشحه آن عرق فیضان فطرت ما خلق
که بخلق حضرت ذات حق بکمال داشت تخلقی

رشحات روی بدیع او لمحات خوی شفیع او
لمعات کوی رفیع او بتمام داد تصدقی

تو کجا و وصف کمال او تو کجا و حرف جمال او
تو کجا و نعت خصال او که تمام ضعف و رقتی

من و وصف دلبر لایقم من و نعت خسرو فایقم
تو بگوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تشوقی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

صنما بقامت معتدل تو چو سرو گلشن فاستقم
چو بهار روی تو منجلی و چو لیل موی تو مدلهم

بدر تو آمده بنده ها بعنایتی ز تو زنده ها
چه شود اگر که بخنده گشود دهان لب تو مبتسم

خم موی پرخم و چین تو ره دل بجانب دین تو
که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم

من و دولت و ذی عنایت تو من و پای و کوی بدایتت
که بمرهم ز شفاعت تو همه زخمها شده ملتئم

شده از عنایت و فضل تو شود از کفایت عدل تو
درجات عالیه مرتفع درکات هاویه منقسم

صفحات روی نکوی تو ز لوامع آمده منجلی
فقرات پشت عدوی تو متقاعد آمده منقصم

بحرم ز دیدم ابر تو سوی مروه قصد صفای تو
که بمستجار لقای تو همه عاشقان ملتزم

غبرات خاک ره ترا اعتبات بارگه ترا
همه سالکان شده مکتحل همه واصلان شده ملتثم

من و عزم بیت رفیع تو من و قصد صحن بدیع تو
که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم

من و عشق روی لطیف تو من و مهر موی نظیف تو
که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم

من و وصف شاه ملیح من تو بگو رشح فصیح من
که نظام ملک مدیح من شود از بیان تو منتظم

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بنشین بملک جهان جان که تو شاه تخت لعمرکی
که بتکای جلال و شان نسزد بغیر تو متکی

ز شکنج زلف تو مقبلم چه گشود عقده مشکلم
نه گمانی آمده در دلم نه بسینه مانده مراشکی

چه شناخت عاقله حد تو چه بسرو نسبت قد تو
چه بکمال لطافت خد تو که بس لطیفی و نازکی

شود م زدوده غبار غم شود م گشوده عقود هم
چه بخلوت دل من قدم تو نهی بیمن و مبارکی

تو چو بحر بی حد و انتها رشحات بحر تو عینها
رشحات مهتر ماسوا ز بحار جود تو اندکی

در جهان چو آینه سر بسر ز تو هر یکی شده جلوه گر
ز هزار آینه در نظر نشود مشاهده جز یکی

رخ آفتاب سپهر رب شده پرده که وجهان چو شب
شب احتجاب تو نه عجب که بتافت مهر چو کرمکی

چه شود نهی قدمی برون همه عاشقان تو غرق خون
ز فغان رفت سپهر دون شده در جناب تو بی شکی

من و غیر لعل تو شربتی من و غیر وصف تو مطلبی
من و غیر عشق تو مذهبی من و غیر راه تو مسلکی

رخ نیکوان همه دیده ام ز زبان حدیث شنیده ام
دگری نه بر تو گزیده ام که دولت خط و مدرکی

چو براه گوی و فارسی چو بمدح شاه صفارسی
بشنو ز سعدی فارسی نه ز عنصری نه ز رودکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

ز جناب حق بتو دلستان چو خطاب آمده یا و سین
نبود بمذهب عاشقان چو تو دلربا چو تو دلنشین

رخ ما شکفته ز روی تو دل ما است زنده ببوی تو
غزوات حضرت کوی تو بمژده بر و فقه حور عین

ز تو دیده قامت معتدل ملکوتیان و شده خجل
تو صفی و آدم پاک دل بمیان کدورت ماء و طین

چو تو در بحر شفاعتی چو تو لعل کان کرامتی
چه شود بچشم عنایتی نگری بجانب این حزین

بنباء عظیم بیان تو خلق عظیم نشان تو
شده میهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین

چه عرق که ماند بجا ز گل چو کرم که ماند بجا ز گل
ز تو ختم قاطبهٔ رسل بجهان سلالهٔ طاهرین

چو ترا مقام غدیر شد لب تو بشیر و نذیر شد
ز دمت علی کبیر شد بامیر جملهٔ مومنین

شده فرق العنایت والکرم منه الکرامة و النعم
که بغیر نور شه قدم نبود ز جبهه او مبین

ز حقایقش همه آگهی معارجش همه همرهی
بنموده نقش یداللهی چو نموده دست ز آستین

بنوال نعمت ما سبق بکمال مبدء ما خلق
بکمال قدرت ذات حق بجمال رحمت عالمین

ز کجا زبان و کمال او ز کجا بیان و جمال او
ز کجا بیان خصال او بشنو ز مصلح داد و دین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

تو ولی الله آیت و الضحی قسم خدا ست بروی تو
دگران لطیفه طاوها خبری ز طره و موی تو

لب سلسبیل کنایتی ز لبت که عین عنایتی
فلق عظیم حکایتی بکلام پاک ز خوی تو

ملکوتیان لطیفه دل که برند سجده بآب و گل
نکند ز آدم معتدل بجمال روی نکوی تو

نفحات روضهٔ عنبرین نسمات جنت حور عین
فرحات خلد مخلدین وزد از جوانب کوی تو

دم رحمت شده فر المنن که به یثرب آمده از یمن
بمدینه آمده از قرن بمشام جان تو بوی تو

کبت وبامی

کتب و بامی لامکان ز بر و صحایف آسمان
صحف و دفاتر با بیان ز حضور تست بسوی تو

نه بکار جود تو منقطع نه کسی ز فیض تو ممتنع
که بکار سبعه متسع چو بکاست جرعه ز جوی تو

چو نهال قد تو رسته شد ره مدعی همه بسته شد
که بذو الفقار شکسته شد فقرات پشت عدوی تو

ز می تو مست شده ملک ز لبت بزخم دلش نمک
رسد این ز جاه چه نه فلک بکلوبشش مزکه دوی تو

بشر اینجا نه کند مکان تو شراب بخش ملیکشان
مه و مهر و پیکر آسمان شده جام دیگر و سبوی تو

سخن از کمال صریح او تو نکوی رتبهٔ بلیغ او
که سخن همه از ملیح او شده نطق نادره گوی تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

گشوده دیده ناظری بجناب مشهد تو شاهدی
بجمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی

ز فیوض نور قدیم تو دل عالمست مشارقی
ز عیون فیض عظیم تو لب خاص رات مولدی

نه بدیر سینه عاشقان چو رخ تو جلوه غایبی
نه بخلوت دل عارفان چو لبت لطیفه واردی

بسماء عزت و رفعت حفظه ملایک نعمت
ز شهاب ثاقب سطوت چه مجال حفرهٔ ماردی

مرسا چشم عدوی تو بجمال دلکش روی تو
ز سپید خال نکوی تو چه محل نظرهٔ حاسدی

نه چو روت نور مبین بود نه چو موت حبل متین بود
که لبوت روح امین بود ز جناب رب شده عایدی

نکشیده کلک مهندسی چو رخ تو طاق مقرنسی
نه ید الله ازلی کسی نشنیده بسته ساعدی

تو قدم نهی بمعارجی که ندیده دیده عارجی
بسماء جان چو دار جی بطباق دل چو تو صاعدی

ز خدا است مراتبی ز حضور ما مناسبی
که سزای وصف و مناقبی که نکرد مدح و محامدی

رخ تست آن مه خرگهی که برد ز ماه دل و آگهی
ز جمال روی تو زاهدی نه مساجدی نه معابدی

بنواز سعدی اصول را لسبب استقامتی و سلا — نشنیده ایم رسل سلا چه ما جرجو تو حامدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله — حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو خدای گفته به آسمان بنگر خصال محمدی — بچه حد کنم من بی زبان صفت کمال محمدی

به بهشت عدن موحدی بنگر بچهرهٔ عارفین — پسر از آن بدیده که بین بنگر جمال محمدی

بنگر باتش بالهب تو بعین مشکنت و ادب — ز جحیم بالهب و غضب بنگر جلال محمدی

بحسابگاه شو خجل ز فعال خویش نه منفعل — همه خلقهاست چه معتدل شده در اعتدال محمدی

بنگر صفی جمیل را بنگر نجی جلیل را — بنگر کلیم و خلیل را همه در ظلال محمدی

بشعیب و هود فصیح بین بذبیح و لوط ملیح بین — بنشسته خضر و مسیح بین بلب زلال محمدی

همه روزه فرصت خصم را تو مباش تیره و در کمند — ز ازل معاینه تا ابد بنگر مجال محمدی

ز جمال و حسن گرفته خوش همه ملکت ختن و حبش — ختنیش روی لطیف و کش حبشی است خال محمدی

بحضور طور علی نگر بظهور نور علی نگر — تو بیا ظهور علی نگر ز جمال جای محمدی

همه اشتیاق علی ببین همه اتفاق علی ببین — غرض اتصاق علی ببین ز رسای محمدی

چو سرو و سعدی پاک دل اصلوات احمد معتدل — بسر هو تا نشوی خجل صلوات آل محمدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله — حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

این رباعی را فقیر هدایت در تمجید و تمدیح میرزا محمد تقی تاج لقب بمظفر علیشاه گفته

مشتاق علی در روش انسانی — عسیر بگذرد که مادر دهر زاد

چون شمس دلفروز است مولوی ثانی — چون شاه مظفر علی گر مانی

ز

ایضاً

فی الترکیبات له مرآت الکون ترکیب بند اول

نسبت زلف تو را گر از دل ما بگسلند — این نطاقات از میان چرخ مینا بگسلند

خدمتم را گر نه بندد آسمان از جان کمر — از بر و دوشش حمایلهای جوزا بگسلند

روزی آید کاسمان را بهر تسکین دلم — تا گشاید عقده آتش عقد ثریا بگسلند

گر بدیر سینه ناقوس دلم گویا شود — دیریان زنجیر ناقوس مسیحا بگسلند

گر چلیپای سر زلف تو از هم وا کنند — از میان زنار طاعت قوم ترسا بگسلند

عاشقان کاول ز الفت عقد الفت بسته اند — حبل رغبت آخر از اولا و اخری بگسلند

ذوالفقار لافتی گیرند مردان خدا — تا از آن حبل الورید جان اعدا بگسلند

لاجرم ورد زبان سازند هر لیل و نهار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

بند دویم

ناقهٔ افلاک را گر مهر محمل بسته اند — مهد لیلی بهر مجنونان بدل بسته اند

نام مجنون نه آفاق جهان زد بسرم — از نه افلاکم بپای دل سلاسل بسته اند

تا نه یکسر پرده های کون را از هم درم — پیش چشمم پرده ها از آب و از گل بسته اند

تا مطیع خدمتم باشد فلک در روز و شب — بر بر و دوشش وی از جوزا حمایل بسته اند

در رهٔ عشقم چه آسوده از رنج سلاه — از نه اطباق فلک زینها منازل بسته اند

بهر بزم عشرتم خنیاگران کبریا — بر دف افلاک از انجم جلاجل بسته اند

بر زمین اوتاد را چون کوه راسخ کرده اند — سلسله بر روی پا و دفع زلازل بسته اند

بند سیم

همت مردان که دارد زین رازها اضطراب
یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب

مهرسا کاندر فلک زین گونه روشن کرده‌اند / تا نماید چهره‌ام آیینه روشن کرده‌اند
تا بکشت تخم عمل کارم بارض معرفت / بر سر کشت دگر این افلاک خرمن کرده‌اند
تا کشایم دیده نظاره بر اقلیم غیب / از دلم اندر سرای سینه روزن کرده‌اند
پادشاهان اقالیم جلال کبریا / سالها بر تخت دل ما را نشیمن کرده‌اند
ساکنان خلوت لاهوت قدوسی نهاد / دایم در خلوت جان جان ما مسکن کرده‌اند
وسعت ارض و سما را تنگ بر خود دیده‌اند / خلوت دل را برای خود معین کرده‌اند
بر رخ ختم الرسل نام علی بنوشته‌اند / رمز حسن و عشق از این آیت مبرهن کرده‌اند

لا اله الا هو المنفرد العلی الاعظم
جل من لا غیره رب قدیم الاکرم

بند چهارم

بر زمین تا سقف این نه طارم اخضر زدند / پادشاهان نقاره چتر یار بر سر زدند
بوالعجب بین چشم بد که نقاشان چو نقش / نقشهای بوالعجب بر سطح این پیکر زدند
تا نگردد منحرف از مرکز جان هر فلک / در میان هر قطب آسمان محور زدند
غرقه بحر فنا میخواست گردد آسمان / کشتی آسا را زحبها بر او لنگر زدند
شورشی در بحر افکندند شوریده دلان / آتشی از گرمی عشاق در آذر زدند
آتش اندر نه در افکندند از سوز دلم / رنگی از گلگونه ام بر باده احمر زدند

ناظران کاندر مرایا جمله حق را دیده‌اند / باده وحدت ز دست ساقی کوثر زدند

بند پنجم

کوثر و تسنیم کافورات و دیگر سلسبیل
هر یکی را رشحه‌ای زجام فیض آن شاه جلیل

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده‌اند / جان ما را جام فیض کبریا بخشیده‌اند
بخشیان غیب بهر زاهدان بخشش نعیم / بخش کردند و بما بخشش بقا بخشیده‌اند
در خرابات فنا اول خرابم کرده‌اند / بعد از آنم جرعه جام بقا بخشیده‌اند
قد و بالانی بلای جان ما را داده‌اند / مبتلا را زان قد و بالا بلا بخشیده‌اند
همت دریادلان بر سر و پا بین که چون / پادشاهی را به یک دلق گدا بخشیده‌اند
بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر / هم خطا پوشیده‌اند و هم عطا بخشیده‌اند
در دلم تا پرتو نور علی افکنده‌اند / مردم چشم مرا نور خدا بخشیده‌اند

رهبر رندان روشندل شه مالک رقاب

بند ششم

سینه بی‌کینه‌اش گنجینه علم الکتاب

لمعه طور کلیم الله از نور علیست / لیلة المعراج احمد طوری از طور علیست
آسمانها رق منشورست و بر صفحات آن / نقشهای این کواکب خط مسطور علیست
حق بلوح صدر احمد نقش نام او نگاشت / سینه ختم النبیین رق منشور علیست
گنج ویران دلها گنج حق بنهاده‌اند / این خراب آباد دلها بیت معمور علیست
زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط / عنصر نار مجرد بحر مسجور علیست

فاذکرونی چو اذکرکم ز حق آمد جزا — ذاکر نام علی همواره مذکور علیست

من عشق را عشقته چونکه پاداش آمده — ناظر نور علی پیوسته منظور علیست

بند هفتم

چشم دل بگشا بر مرآت معصوم علی

بین عیان نور رضا فرزند مظلوم علی

اشکوب چرخ پستانه اطباق علیست — ساغر خورشید جام ناب رواق علیست

ذات مطلق حضرت فرد احد و صمد — معنی آن صورت تجرید و اطلاق علیست

نور احمد آن صنم سیمای دیر معنوی — صورت عنوان معنی مصداق علیست

آن الست از رب و از ذات مکانش بلی — داستانش از حدیث عهد و میثاق علیست

ذات حق چون گنج و اسمای الهی چون طلسم — وان افاضات حقایق جمله انفاق علیست

ذات مطلق را باوصافش تعلق ثابت است — وان صفات الله علیا چیست اخلاق علیست

همچنان کز نور حق نور علی مشتق شده — متحد نور علی با نور مشتاق علیست

ترکیب آخر که جامع الفیض عقد اول

کیست مشتاق علی آیینه وجه الله است

نور حق بیند در او چشم دل آن کاگه است

ساقی دور جام می برداشت — مطرب گل نوای نی برداشت

هوی محوانه زمان بگشید — سالها خشک رازی برداشت

گره از زلف او نگار افتاد — نام چمبر گره زدن بجا داشت

پای از سر بساخت مردانه — در ره عشق هرکه پی برداشت

در مقام رضا

در مقام رضا استاد چو سرو — چشم و دل از بهار وی برداشت

عشق چون صف کارزار آراست — هرکسی قیمتی ز نفع برداشت

مقبلی سر بباخت در ره عشق — مدبری حرص ملک ری برداشت

همتش جنبشی ز فلک بگرفت — عزمش آرامش از جدی برداشت

قدرتش گاه خلع لبس وجود — زنده یکسر را ز ملک حی برداشت

همتش کالبس خلعت جود — نیشترها ز ملک شی برداشت

خوشش بیاد آمد ز عهد صبا — ساغر از جام چون جم کی برداشت

عقد دویم

جرعه جام شوخ مغزاده

کرد جان را ز نقش غم ساده

بار چالاک شوخ و شنگ آمد — غارت هوش و نام و ننگ آمد

فتنه مذهب مسلمانان — سوی اسلام از فرنگ آمد

روی او از بلاد روم رسید — موی او از دیار زنگ آمد

خوشش کمانی ز ابروان برداشت — بر دلش از غمزه اش خدنگ آمد

فتنه جو نگر که ما با او — صلح بودیم و او به جنگ آمد

دل به صبر و به درنگ ما را — رفت بی صبری و درنگ آمد

در ره سنگلاخ عشق بتان — پای عقلم به سر به سنگ آمد

عشق او بحر پر خطر باشد — که همه ماهیش نهنگ آمد

عشق آن کوه هولناک بود — که شکارش همه پلنگ آید
ساقیم ساغری بدست رسید — مطربم بربطی بچنگ آید
ملک ما جای اوست ورنه ازو — وسعت آسمان به تنگ آید
عشق بی رنگ ذات مطلق را — صبغة الله حسن رنگ آید

صبغة الله چیست حسن ازل
عقد سیم
کیست صباغ ذات عز و جل

صبح شد بوی طیب می آید — دلبرم عنقریب می آید
عاشقان دل به بر نگهدارید — کان مه دلفریب می آید
خستگان لب ز شکوه بر بندید — درد ها را طبیب می آید
شاعران خانه از چمن بکنید — که گل و عندلیب می آید
بفکن زیبقی بگوش رقیب — که ندای حبیب می آید
دل بی صبر و پا شکیب ما — وقت صبر و شکیب می آید
مومی میکند کرشمهٔ او — چون ز لعلش عتیب می آید
خسته جانا کف دعا بردار — نقش کف الخضیب می آید
عجب نه سپهر شق سازید — دلبر با عجیب می آید
ناظران راست بهره جنت خلد — وصل ما را نصیب می آید
محشری عاشقان بپا کردند — شاه نعم الحبیب می آید

دعوت دلبر شکستگان فراق — عنقریبش مجیب می آید

بیدلان را مجیب گشت حبیب
عقد چهارم
عاشقان را حبیب گشت حبیب

ساقی مست جام می بر دست — آمد و خوش به بزم ما بنشست
ملک با اضطراب ما ماهی — زلف پر پیچ و تاب او خم شست
معجز ساعدش ببین چون — حبذا ساعد و تعالی دست
قد او شرح کرده یوم قیام — لب او تازه کرد عهد الست
قاب قوسین و لیلة الاسری — شرح آن زلف و ابروی پیوست
دل بامید او ز غیر برید — جان به پیوند او ز جسم گسست
صید جان بر امید لذت تیغ — خود بفتراک صید افکن بست
همه که در دام زلف او افتاد — رسته آمد ز بند و از شر رست
ناظر از عالم فنا رسته — عارف از خویشتن بکلی رست
پیر چون کعبه میکده چو حرم — طایفان میکشان باده پرست
از لب نوشش مرهمی بفرست — سینه را که ز نیش مژگان خست
گر ز مستی رویم کج بپذیر — که شریعت نگفت حد بر مست

مستی ما ز پیاله عشق
عقد پنجم
طعمهٔ جان ما نواله عشق

شاه اقلیم جان و تن آید   چاره محنت و حزن آید
آنکه با حق انیس شد دل او   جانش فارغ ز ما و من آید
خسته درد عشق بی درمان   صاف درمانش درد دن آید
در خرابات زاهدا منشین   که ترا صومعه وطن آید
دفتر عقل سر بسر شستم   تا مرا علم عشق فن آید
همه جان رفت شو از تن   درد عشق جا با بدن آید
سخن عشق من نمیگویم   از لب عشق این سخن آید
نفس عیسوی جان بخش است   هر حدیثی کز آن دهن آید
برجبین گونه عارضش را خط   جلوه‌گر کسوت حسن آید
چمن اعتدال قامت او   خوشتر نهال از آن چمن آید
زلف و رخساره و بناگوشش   سنبل و ورد و نسترن آید
گل بادام و ناردانه و سیب   رخ و چشم و لب و ذقن آید
از درختی ندیدم این شیوه   که دهد مختلف گل و میوه

عقد ششم

ساقی گلعذار می‌بینم
باده خوشگوار می‌بینم

همه نقشم خیال می‌آید   تا بدل نقش یار می‌بینم
یار من سرخوش و خمار تو   خلق را در خمار می‌بینم

جلوه

جلوه کرد جمال حیدریان   حیدر نام دار می‌بینم
در یکی دست جام باده ناب   در دگر ذوالفقار می‌بینم
باده یک باده لیک ساغر و جام   بی حد و بی شمار می‌بینم
نشاه یک نشئه لیک بی حد و مر   باده را باده خوار می‌بینم
آن یکی تیغ ذوالفقار لقب   جلوه‌گر از هزار می‌بینم
در زمین و زمان و هفت اقلیم   جلوه هشت و چار می‌بینم
بر یکی قطب همچو هفت انجم   هفت تن را مدار می‌بینم
در اقالیم کبریا و جلال   همه را تاجدار می‌بینم
بر در دیر ای برادر من   پسری چون نگار می‌بینم

عقد هفتم

دلبر شوخ عیسوی مشرب
که بتن روح در دمد از لب

جان مشتاق را روان آید   تن عشاق را توان آید
رند سرمست من جهان بگرفت   یکجهان جان درین جهان آید
این امانت بر آسمان زبلند   عرض کردند و در امان آید
نفحه حق دمید اسرافیل   جان بجسم جهانیان آید
هر دل مرده جان ز جانان یافت   زاهد دل سیه بجان آید
تلخی کام عیش شیرین شد   طوطیان را شکرستان آید

در دل سالک خار غم بشکست — گلستان نقد مسلمان آمد
کودکان نبات عطش زا — ابر فیض از آسمان آمد
پیر تر و سیم مغان مژده — نور خورشید زرفشان آمد
موج از لجه سوی ساحل راند — بحر مشتاق تشنگان آمد
مطرب دلنواز کاندر دور — ساقی بزم عاشقان آمد
دم بدم میزند به پرده دل — مهدی آخر الزمان آمد

ترکیب اخرانار [?] — **بوهانه بند اول**

مطرب کل عالم مشتاق است
ساقی فیض بخش عشاق است

ای رخت ماه آسمان جمال (نو) — ای قدت سرو بوستان کمال
آینه دار روی تو خورشید — حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر از موی تو یکی لمعه — قمر از روی تو یکی تمثال
غیر نقش جمال مطبوعت — همه نقش العدم به دیده خیال
چشم جان را ز نور تست استبصار — روی دل را بسوی تست اقبال
همه دعوی لطف تو معنی — همه حال از عنایت شده حال
با و خاک رهت به دیده زنند — این یکی سرمه گشت آن کحال

بند دویم

خاک راه تو سرمه مردم
روشنی بخش دیده انجم

چشم ز

چشم ز ساغر شراب منت — وین جگر پاره شراب منت
ناله کاید بگوش از ملک — نغمه بربط و رباب منت
لطف آمیخته بقهر و عتاب — آن یکی قند و این گلاب منت
الف قامت تو ام استوا است — لوح محفوظ دل کتاب منت
گل روی تو زیر سنبل مو — در شب تیره آفتاب منت
وصل تو جنت نعیم مرا — هجر تو دوزخ عذاب منت
حضرت کعبه و حطیم مرا — در گهت مرجع و مآب منت

بند سیم

کعبه ام کوی تو است در همه حال
قبله ام روی تو است در همه حال

روی تو آفتاب و موی تو فی — لطف تو حسن بهار و قدرت دی
با وجودت وجود ما نا بود — با کمالت کمال ما لاشی
زنده که از لب تو یافت دلم — و من الماء کل شیء حی
مستی ما است از لب ساقی — نشئه از اوت تمتش برمی
دم مطرب خرابه دل ماست — جز خیال مبین تو صورت نی
در ره عشق سالها رفتیم — ره بدر یار رسید و گم شد پی
هوی مردانه ز دل برخاست — دل زاهد گسیخت بند از هی
مطربه دم دمید در نای — بجهان درفگند هی ها ی

بند چهارم

در نه گل دمید نازک گل
شد فلک پر ز هی هی و غلغل

ریخت ساقی بجام یک جرعه — فلک آمد بچرخ از آن مُل
نشاه زو دید دیده نرگس — جلوه زو یافت عارض گل
معتدل زوست قامت شمشاد — ملتوی زوست طره سنبل
همه فرعیم و هستی او اصل — همه جزویم و حضرت او کل
قامتش اعتدال ساز صراط — طره اش انحراف بخش سبل
دیده در سرو قامتش قمری — خوانده در گل لطافتش بلبل

بند پنجم

جلوه گر حسن اوست در گل و سرو
عاشق اوست عندلیب تذرو

صبحدم آمدم بسوی چمن — نظر انداختم بسرو و سمن
بلبلان که در چمن ماوا — رخت بربسته جمله زاغ و زغن
سبزپوشان باغ را دیدم — همه مشغول طاعت ذوالمن
وان یکی را قیام آمده کار — واندگر را رکوع آمده فن
در دو راغش بچهره همچو حسین — لاله را داغ بر جگر چو حسن
شرح حزن دلشاد ام بشگفت — گریه ابر و خنده گلشن
عارض دلفریب نوگل باغ — همچو بلبل مرا ستاند از من

بچمن ز

بند ششم

چمن ز نقاب بخودی رستیم
دل و جان با خدای پیوستیم

ما بلوح دل آیه نوریم — خط مسطور و رق منشوریم
دل عشاق رق منشوری — ما بر آن چون کتاب مسطوریم
گنج حق بر کتاب دل داریم — در خرابات بیت معموریم
چون بنور علی نظر کردیم — چشم حق را همیشه منظوریم
ذکر دلمان بود چو نام علی — نطق حق را هماره مذکوریم
در زمین گرچه خامل الذکریم — در سموات عرش مشهوریم
غرق نور جمال و نار جلال — سقف مرفوع و بحر مسجوریم

بند هفتم

آسمان نجوم جلوه ائیم
کره نار و عالم ذاتیم

ما مسماهای ذات خلاقیم — جلوه گر زانفس و ز آفاقیم
جلوه گر گشته از جمال بتان — دلربایان نام عشاقیم
رسته در قید ما و من یکسر — پادشاهان ملک اطلاقیم
منتسب با حسن الاسماء — متخلق بحسن اخلاقیم
ساقیان شرابخانه عشق — بخشیان شراب رواقیم
گشته فیاض و قاسم الارزاق — میکشان را تمام رزاقیم

همچو مرآت حسن نور علی جلوه گاه علی مشتاقیم

ترکیب اخری

مظهر حق علی مشتاقست

ذات مطلق علی مشتاقست

طیب الله مرقده عقد اول

ای جمال تو شمس عالم دل لب لعل تو نفس خاتم دل

عکس روی تو روز روشن جان ظل موی تو لیل مظلم دل

کوی تو کعبه دل عشاق خاک کوی تو آب زمزم دل

می بدور رخ تو می نوشد از لب همچو جام تو جم دل

عشق دریای بیکران عظیم بحر اعظم کجا و شبنم دل

دست پیمان عشق محکم کرد عقد حوای نفس و آدم دل

در جهان فانیند و باقی نیست بجز از غیر وجه اکرم دل

دل چو بیت الله است نیک بدار ادب خانه مکرم دل

عقد دوم

دل ما کعبه است سینه حرم

با ادب در حرم گذار قدم

سوی دیر مغان گذارم دوش اوفتاد و ز بر نبودم هوش

ساقی دلفریب را دیدم موی بر روی آمده روپوش

غمزه دلکش صورت نیشش خنده جانفزاش مغز نوشش

جعد گیسوش چین جناح طیور چشم جادوش چین نگاه وحوش

صحن

صحن میخانه بهشت آیین شده از پر قدسیان مفروش

چنگ بر ساقیان حدیث سرا گوش از مطربان مقال نیوش

عاشقان در تجلیات جلال همه حیران و واله و مدهوش

آن یکی مست و آن دگر مستور آن یکی ناطق آن دگر خاموش

عقد سیم

ست طال اللسان ویا دل

کیست مستور سالک و اصل

صبح بر در گذار میخانه گذرم اوفتاد مستانه

معنی گفت کنز مخفیستم گنج دیدم نهان بویرانه

پیر پیمانه بخش را دیدم خوش بکف برگرفته پیمانه

شمع وش در میان جمع مقیم همگنان گرد او چو پروانه

در مقام جهاد نفس همه شیر افکن ز ظل مردانه

می عیسی نژاد جان پرور چنگ مریم نهاد حنانه

عیسی وقت از کلید نفس باز کرده در شفاخانه

کرده تدبیر خستگی جگر خوش حواله بلعل رمانه

عقد چهارم

لب لعلش مسیح اعجازی

غمزه هاروت سحر پردازی

قبس راز اشتعال از هموم شعله افتاده در دل مغموم

خون بجوشش آمد از تب در رگ | وجعیش او فتاد در حلقوم
چونکه از شدت حرارت عشق | خونش در رگ گرفت حکم سموم
گر فصاد را طبیب طلب | تا کشاید رگ دم مسموم
گفت لیلی من است و من لیلی | من و او نیم لازم و ملزوم
او چو کیفیت است و من باده | او چو بوی گل است و من مشموم
ما همه هستیم وجود و ذات | نیست جانم ز عصمتش محروم
ترسم آسیب یابد آن جانم | نشتر آید چو بر رگ معصوم

لاجرم الحسین ثار الله

عقد پنجم

جاور الکرب عز جار الله

جبهه مات مطلع انوار | سینه مات مخزن اسرار
ظل و عکسی ز موی و روی من است | جعل ظلمات و نور لیل و نهار
روی ما رهنمای بس مؤمن | موی ما رهزن بسی کفار
خنک آن رند عاشق سرمست | که نداند ز هم سرود و ستار
یار در خانه دلم عاکف | دل بود کعبه عاشقان ز وار
ذو الفقار علی هویدا شد | حبذا دست حیدر کرار
در یکی دست ذوالفقار دو سر | در دگر جام باده اسرار
ذو الفقاری حدید همچو صراط | هر که بر وی گذشت رست از نار

عقد ششم

تیغ دست علی صراط مبین
زلف مست نبی است حبل متین

جلوه نور ذات می بینم | جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل | دمبدم لایکات می بینم
ذکر حق ورد دل چو صبح و شام | روز و شب واردات می بینم
ذات بیحد و بیجهت دایم | در حدود و جهات می بینم
عشق را در قمارخانه دل | خبره و عقل مات می بینم
علی مظهر العجایب را | عون در نائبات می بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی | عقده مشکلات می بینم
نعمت الله را ز خوان کرم | منعم الفاقات می بینم

نعمت الله صورت مولات — دام فضله العالی

ترکیب آخر

ذات الله حضرت اعلی است

ساقیا صبح عید نوروز است | روز احسان و جود امروز است
باده خوردن بروی میمون است | خوب میمون و نیک فیروز است
ظلمت غم ز سال کهنه بدل | باده کهنه ام دل افروز است
باده کهنه سال نو خوب است | که طرب بخش و راحت اندوز است
مطربا ساز کن نوا آئینی | ساز درمان درد جان سوز است

چکنم نکته های عقل مجاز ... پیر عشقم حقیقت آموز است
شیر یزدان حقیقت عشق است ... عقل آهو و نفس خنزیر است

وله دام فیضه

دست در ذیل شیر یزدان زن
چنگ در حبل شاه مردان زن

شیر یزدان امام ربانی است ... شاه مردان علی عمرانی است
ثانی کر خدا یرا بود ... او بگفتم خدا یرا ثانی است
مطلع نور حضرت احدیت ... مخزن ستر شاه صمدانی است
صمدانی وجود بی کم و کیف ... جلوه گر زان جبین نورانی است
لنگر حلم آن امام مبین ... منجی فلک نوح طوفانی است
نفس روح بخش اوست که نار ... بر خلیل خدای ریحانی است
اثر خلع و لبس قدرت اوست ... که عصا را لباس ثعبانی است

وله دام فیضه

او دمد روح در تن آدم
دم او روح عیسی مریم

مصطفی را خلیل و یاور اوست ... ابن عم است و هم برادر اوست
مصطفی رهنمای گمشدگان ... ره روان را بدوست رهبر اوست
دم او فاتح خزانه ملک ... فاتح الباب حصن خیبر اوست
لب ثعبان نفس از او بشکافت ... پاره سازنده دهان اژدر اوست

تاج توحید را

تاج توحید را سلیمان او ... تخت تحقیق را سکندر اوست
صدر تفرید را دل پاک او ... بزم تجرید را مصدر اوست
خستگان را طبیب و درمان او ... عاشقان را حبیب و دلبر اوست

وله دام فیضه

لو کشف رشحه ز خامه او
انما آیتی ز نامه او

جبرئیل امین رسول وی است ... خلعت اصطفا قبول وی است
نکشد آسمان امانت او ... آدم بو البشر حمول وی است
گر ظلوم و جهول گشته چه باک ... که ظلوم وی و جهول وی است
ظلم او مایه عدالت او ... جهل او مبدء قبول وی است
جزوها سوی کل او راجع ... فرعها جمله از اصول وی است
لی مع الله که گفت ختم رسل ... شرحی از منزل وصول وی است

لی مع الله وقت وقت رسول

وله دام فیضه

همه اوقات اوست وقت وصول

لی مع شد فرشته کی گنجد ... کی نبی خجسته پی گنجد
میم احمد نگنجد آنجا لیک ... احد و وتر و فرد و حی گنجد
ستر احمد نگنجد آنجا لیک ... ساغر باده که می گنجد
شمس حق را چو رخ عیان گردد ... کی در آن عرصه ظل و فی گنجد

جنت دل مقام توحید است — که در آنجا بهار و دی نگنجد
نفخ مطرب بنای تجرید است — دم رحمان کجا به نی گنجد
دل حیدر یم وسیع عریض — واندران بحر کل شی گنجد

وله دام فیضه

دل حیدر یم است وحق گوهر
همه عالم عرض علی جوهر

کون آینه ظهور علی است — جلوه گاه ظهور نور علی است
او است داود مطرب الالحان — چار دفتر همه زبور علی است
او سلیمان مملکت معنی — شاهباز دل از طیور علی است
او له الخلق و او له الامر است — حرف کن حرفی از سطور علی است
کر حضور کلیم از طور است — حضرت طور در حضور علی است
او در ادوار صاحب الکرات — کرة الساعه از کرور علی است

او سرافیل صاحب الصور است

وله دام فیضه

دل عشاق همچو ناقور است

آن که قیوم این نه اطباق است — رونق انفس است و آفاق است
متسمی باحسن الاسماء — متخلق بحسن اخلاق است
انجهان قاسم نعیم و جحیم — این جهان هم قسیم ارزاق است
شاه فیض علی نور انه — فیض بخش تمام عشاق است

شاه نور علی

شاه نور علی روحانی — طلعتش شمس کامل اشراق است
قطب برحق رهنمای معصوم است — فرد مطلق علی مشتاق است
مطرب بزم خاص تجرید است — ساقی جام ناب اطلاق است

ترکیب اغا عطا الله ابقاه — العقد الاول

درو نشر نیست غیر جلوه یار
لیس فی الدار غیره دیار

برنجت ساقی گلچهره از زجاجه بجام — میی که زآینه دل زدود زنگ ظلام
هلال اصبح ساقی است حین اقتدا الکاس — چو مهر جلوه گر از ماه باده اندر جام
حبابهای قدح چون نجوم رخشنده — تمام هادی سرگشتگان در ره آشام
نسیم ابه ما بشنود اگر نشاید — ز مغز جانش رود علت جمود زکام
می زجاجه رحیقش مثال جام نسیم — شراب خاص مزاج مقربان کرام
زجاجه میکده کاس چون خانه شیشه — عظیم نام علی کبیر نقش ختام
سخن ز قطره نیسان از غمام مگو — فیوض حق قطرات است و دست اوست غمام
گرفت راقم قدرت بدست خویش قلم — نگاشت بر کف حیدر بسی بدیع رقم

بند الثانی

بریز باده شفاف در زجاج شفیف
می لطیف فروریز خوش بجام لطیف

از آن شراب که آلوده دامن ار نوشد — کند طهارت می ذیل وی بسی عفیف
بروی خویش ببیند از رقعی از مو — که تا معاینه گردد بخلق نشر لطیف

بلوح دل الف قد تو نگاشته ام   ازآن بقامت عدلت نشست الیف

جمال حسن تو بیرون ز حیز تقریر   کمال قدر تو افزون ز حیطهٔ توصیف

بموی و روی تو زان رو دلم شده عارف   که لطف و قهر علی را همین کند تعریف

مصحف ازل اهرچه العلی مبین   که بیش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

عقد الثالث

چو اسم اعظم و اکبر لطیف نام علی است
لطیفهای ازل جملگی بنام علی است

بریز ساقی ازان خمر رادق اندر کاس   که وحشتم همه کرد و بدل به استیناس

ازآن شراب که صافی کند دماغ عقول   ازآن رحیق که معتدل کند مزاج حواس

همیشه که محامدش نیست شان نطق و بیان   همیشه که نعمتش نیست حد فهم و قیاس

مهی که خوشش بزداید ز سینه زنگ هوا   میشی که خوشش ببرد ازسرم خمار و نعاس

ازآن میئی که یکی جرعه در گلوی فلک   بریخت تند و برآمد بچرخ همچون آس

شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند   ز دل برون رودش هم زغم ز خوف و هراس

شنید بوی می جام او چو روح قدس   ز مغز او بدر آمد مسیح همچو عطاس

عقد الرابع

وجود روح قدس یک نسیم باغ وی است
فروغ شمس یکی لمعه از چراغ وی است

قدم نهاد به بستان دگر بهار سعید   شکوفه بهر نثارش بریخت سیم سفید

درختهای شکوفه دمیده زان یا آنگ   نثار کرده طبقها چمن ز مروارید

شکوفه گشت

شکوفه گشت عیان یا نهاده دست بهار   کلاه بر سر اطفال شاخ موسم عید

بت دلبر شکفته روی خندان   شکوفه دیدم و زان غنچه دلم بشکفید

بگفتم از رخت اشکوفه و لبت غنچه   شکفت نیست که اشکوفه از رخت خندید

شکوفه‌ها همه زان رو شکفته اند بباغ   که نفخهٔ دم حیدر بسوی باغ وزید

نسیم مجمر انفاس او بسوی چمن   بجنبش آمد و شاخ شجر بخود بالید

عقد الخامس

نفایح چمن عنبرین ز بوی وی است
نسیم روضهٔ فردوس خاک کوی وی است

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت   بباغ مطرب خوش دم نوای نی برداشت

کشید از دل مستانه هوی مستانه   وجود زاهد خودبین ز بانگ هی برداشت

قیام کرد سحر و در مقام رضا   نظر ز لطف بهار و ز قهر دی برداشت

نه ره شناخت زپا و نه پا شناخت ز سر   براه عشق هر آن سالکی که پی برداشت

چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم   ظهور کرد همه نقش طی و کی برداشت

در آمد از پس استار غیب بشیر خدا   بصف محشر و فریاد یا بنی برداشت

ثبات همت او جنبش از فلک بگرفت   کمال قدرتش آرایش از جدی برداشت

عقد السادس

ز قدرت علوی آسمان شود مشتق
وجود ما شود از قید ما سوی مطلق

بصدر مصطبهٔ پیر مغان صباح نشست   گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست

صلای باده کشی داد و میکشان همه را — هر آنکه جرعه جامش کشید از خود رست

کسی ز لعل سخنگوش چون نه هشیار — گهی ز نرگس جادوش هوشیاران مست

حکایت شب اسری و قاب قوسینش — کنایتی است از آن زلف و ابروی پیوست

قیام سرو قدش شرح کرده یوم قیام — حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست

دو حرف عین ز عینین نقش شد ز ازل — بلام الف دو جهانی در حجاب او بست

کسی بذات علا عهد عشق کرد درست — که عهد مهربتان جهان همه بشکست

برو بذات علا عهد عشق محکم کن — بملک خویش وفا خویش را مسلم کن

صبوح عید دگرست ای نکو اخلاق

عقد السابع

بکف گرفت یکی جام باده رواق

چه باده نایب روح لطیف اقدس — چه می خلیفه روح القدس باستحقاق

ظهور طلعت ساقی سیم ساق ز جام — سبو در آورد است یوم یکشف عن ساق

ز رخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد — حجابها شود است منکشف بیوم تلاق

چو دل بدختر رز عقد ازدواج ببست — عروس عشوه ده دهر را بگفت طلاق

طلاق گفت چو حیدر عروس دنیا را — از آن قسیم نماید بدیده عشاق

جمال نور علی سخت دلکش و زیباست — بچشم آنکه دلش شد بنور حق مشتاق

ترکیب اخری لعطاره — مرقده عقد اول

بدیده نور حقم جلوه گر ز نور علاست

ظهور نور علی در دلم ظهور علاست

ای رخ تو قبله ارباب دل — منفتح از نام خوشت باب دل

موی تو بربط دل همچو تار — نقش مرا صورت مضراب دل

نرگس بیمار تو دل را طبیب — لعل لبت شکر و عناب دل

عین حیات خضر جان بود — لعل تو با جام می ناب دل

جام جم آئینه اسکندر است — روی تو آئینه اصحاب دل

گیسوی تو عروه وثقای جان — ابروی تو صورت محراب دل

نقش خیال تو بچشم دلم — آمد و بربود ز دل خواب دل

مهر تو تا سر زده از آب و گلم

عقد ثانی

خواب برون رفته ز چشم دلم

جمله حقایق چو مرایای حسن — جلوه گه روی دل آرای حسن

بر نظر دل ز مرایای کون — جلوه نما صورت زیبای حسن

در همه اسماش که حسنا بود — جلوه گر آن شاهد حسنای حسن

حضرت اسمای الهی تمام — یک یکشان آمده اسمای حسن

آمده اسمای ربوبی مقام — ما صدق جمله مسمای حسن

جلوه گر از دیده مجنون عشق — طلعت فرخنده لیلای حسن

وامق دل جام جهان بین جان — آینه عارض عذرای حسن

حسن چو آیین و دل آیینه اش — گنج وی و دل شده گنجینه اش

عقد ثالث

حسن بود آینه ذات عشق / جلوه گر جمله جلوات عشق
رمز رفیع الدرجات که حق / گفت بود شرح مقامات عشق
ذات احد معنی عشق است و بس / جمله شئونات عشق
عشق بود شمس جهان غیوب / حضرت اسمات سموات عشق
شمس حقایق چه بود غیر عشق / حضرت اعیان همه ذرات عشق
پرتو عشق آمده ارواح قدس / عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چو مصباح بود جان زجاج / حضرت اشباح چو مشکات عشق

آیه نور و همه برهان او
عقد رابع
نکته از منقبت شان او

صفحه رخ تو قرآن ماست / حسن رخت حجت و برهان ماست
روی تو کاینه حسن خداست / آینه صورت احسان ماست
ماه کت از شرق گریبان دمید / معذرت چاک گریبان ماست
مهر کت از مشرق برقع بتافت / حجت بی تابی پنهان ماست
می توان ز آینه حسن دید / سر غم عشق که در جان ماست
ضعف دل ماست سرای حکیم / گوی ذقن بس صفاهان ماست
کو صفت بسر و پا گشته ایم / طره مشکین تو چوگان ماست

طره پیچان

طره پیچان تو چون صولجان
عقد خامس
کو نتواند زخمش برد جان

در که گریزیم اسیر تو ایم / رو بکه آریم فقیر تو ایم
با تو مصور چه سکالش کنیم / ما که همه نقش پذیر تو ایم
غیر تو از ما نتوان دید کس / کاینه صاف ضمیر تو ایم
هیچ نگوییم بجز حرف تو / لوح قلم نقش صریر تو ایم
طینت ما از تو مخمر شده / در کف دست تو خمیر تو ایم
بوی ده و بوستان بوی بر / یوسف و یعقوب و بشیر تو ایم
بوی ز پیراهن تو یافتیم / روشن و بینا و بصیر تو ایم

یوسف مصری که در زندانیم
عقد سادس
غمکش بد دل که و کنعانیم

یوسف زندان ناسوت من / غمکش کنعان فرتوت من
که شده زندانی ناسوت و گاه / جلوه ده عرصه لاهوت من
گاه شده یوسف و گشته سجن / گاه شده یونس و که حوت من
که ید بیضا شده گاهی عصا / گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده / جلوه گر از حضرت جبروت من
قوت دل گشته تو را گاه و گاه / جان تو را آمده چون قوت من

ذات تو شد ماصدق کنت کنز — رکنج تو را گوهر و یاقوت من

عقد

گنجم و گنجینه و گنجور هم — سابع

ناظر و آینه و منظور هم

خلق من آینهٔ اخلاق تو — قید دلم صورت اطلاق تو

سر حقایق شده‌ام حق حق — خو شده‌ام لیک حقاق تو

ماصدق جمله اسما شدم — صورت عنوان مصداق تو

نقطهٔ مبسوط وجود من است — مرکز افلاک نه اطباق تو

گاه منم ساقی و گه ساغرت — گاه می صافی رواق تو

گاه شدم بنده مرزوق گاه — بخشش تو قاسم ارزاق تو

تو ز کرم آمده مشتاق من — من ز وفا آمده مشتاق تو

صورت مشتاق نشان علی است

آیت اطلاق نشان علی است

کار علامه ... سلطان القرائی

تبریز ۱۳۶۵ قمری

تحریراً فی ... ۱۲۸



